

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ
جِلْد چہارم

نور ملکوت قرآن

از قلمت

انوار الملکوت

تالیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین عینی طہران

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب

نور ملکوت قرآن جلد چهارم

- ۱- دعوت قرآن به تفکر در اشیاء خارج ، و مصنوعات خداوند
- ۲- علوم مادی و طبیعی تا حدی که موجب کمال و حرکت انسان بسوی خداوند است ، شرافت دارد
- ۳- دستورات اخلاقی قرآن ، بشریت را به اعلا درجه از توحید می‌رساند
- ۴- آیات آفاقیه دعوت به توحید و مکارم اخلاق دارد
- ۵- عرفان یا فلسفه و حکمت ، یگانه راهگشای حل مسائل توحید است
- ۶- مزیت زبان عربی چیست ؟ و به چه سبب قرآن به لسان عربی نازل شده است ؟
- ۷- افتخار به نژاد و ملیت مذموم است ، زیرا نژاد امر اختیاری نیست
- ۸- زنده کردن لغات باستانی ، برگشت از تعالیم قرآن است
- ۹- عربی ، زبان قرآن است ؛ و تکلم به زبان عربی از نشانه‌های اهل قرآن
- ۱۰- کوششهای استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلامی
- ۱۱- معجزه بودن قرآن در تمام جوانب و شؤون آن است ، نه منحصر به بلاغت آن
- ۱۲- مؤمن گرایشی به مادیات ندارد ، و مقصد و منظورش معنویت و کسب فضائل است
- ۱۳- میزان اعلیّت در اسلام ، اعلیّت به قرآن است

- ۱۴- تأثیر قرآن در پیدایش تمدن عظیم اسلامی و تفوق علوم اسلام
بر علوم یونان
- ۱۵- کتابت و طبع قرآن باید طبق کتابت و رسم الخطّ قدیم و موازین
متقدّمین باشد
- ۱۶- حرمت تصرف در کلام و نوشته و امضای دیگری
- ۱۷- بحث تفصیلی درباره سرگذشت تورات و انجیل، و حجّیت و اعتبار
تورات و انجیل فعلی
- ۱۸- اخلاق عظیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و صبر و تحمّل
آن حضرت بر آزار و اذیت و تکذیب و استهزاء کفّار
- ۱۹- قاطعیّت، جامعیت، متانت و اصالت قرآن
- ۲۰- قرآن عظیم دارای ادب خاصّی مخصوص به خود است؛ و با تعابیر
خود از بعضی افراد و معانی، حقیقت و ارزش آنها را هویدا می‌سازد
- ۲۱- بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمه قرآن و سنّت
تحصیل می‌گردد
- ۲۲- بیان امیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم تمسّک به قرآن
- ۲۳- راه ثبوت قرآن، منحصر در «تواتر» است و قرآن با عبارات و ألفاظش،
به تواتر ثابت است
- ۲۴- قراءات مختلف قرآن و توتر آنها

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

نور ملکوت قرآن

جلد چهارم

صفحه

عنوان

بحث هشتم :

سیر آفاقی قرآن ، و عظمت اخلاق آن

از صفحه ۳ تا صفحه ۸۴

شامل مطالب :

- | | |
|----|--|
| ۵ | تفسیر آیه : سَمُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ |
| ۷ | تمام مراتب حق ، از خداوند است |
| ۹ | دعوت قرآن به تفکر در اشیاء خارج ، و مصنوعات خداوند |
| ۱۱ | مضامین متفاوتی از آیات قرآن کریم درباره اصل خلقت انسان |
| ۱۳ | اشاره قرآن به تمرکز شخصیت انسان در أمشاج نطفه |
| ۱۵ | تفسیر علامه در «المیزان» نُطْفَةِ أَمْشَاجٍ تُبْتَلِيهِ رَا |
| ۱۷ | گفتار طنطاوی در تفسیر امشاج |
| ۱۹ | آیا معنای «امشاج» کروموزومها هستند ، و یا حالت خاص حاصله از لقاح ؟ |
| ۲۱ | تصریح آیه قرآن بر حرکت جوهریة صدر المتألهین |
| ۲۳ | خداوند تمام مخلوقات را جفت آفریده است |
| ۲۵ | تفسیر آیه : وَ مِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ |
| ۲۷ | دَالَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرَّقِهَا ، وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلَّفِهَا |

- ۲۹ خطبه حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بر فراز منبر در تفسیر زَوْجَيْنِ
- ۳۱ معنی زَوْجَيْنِ اَثْنَيْنِ در: وَمِنْ كُلِّ اَلْثَمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اَثْنَيْنِ
- ۳۳ إخبار قرآن به اتصال سیارات و ثواب با کره زمین پیش از انفصال
- ۳۵ إخبار قرآن و «نهج البلاغه» از فرض لاپلاس و نیوتون و کیلر
- ۳۷ تفسیر حضرت علامه طباطبائی درباره آیه: اَوْلَمَ يَرِ الَّذِيْنَ كَفَرُوا ...
- ۳۹ گفتار حضرت علامه در کیفیت انفصال اجرام بعد از اتصال
- ۴۱ گفتاری از طنطاوی در تفسیر: اَوْلَمَ يَرِ الَّذِيْنَ كَفَرُوا ...
- ۴۳ گفتار طنطاوی درباره تفسیر آیه: لَمْ يَشِئْتَهُ لِّلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُوهُ
- ۴۵ علوم مادیّه و طبیعیّه تا حدّیکه موجب کمال انسانست شرافت دارد
- ۴۷ تفسیر آیه: يُسْقَى بِمَاءٍ وَّاحِدٍ وَ نَفْصِلُ بَعْضَهَا عَلٰی بَعْضٍ فِي الْاَكْلِ
- ۴۹ تفسیر علامه طباطبائی (ره) در آیه: وَ نَفْصِلُ بَعْضَهَا عَلٰی بَعْضٍ فِي الْاَكْلِ
- ۵۱ روایات وارده که: اَنَا وَ اَنْتَ يَا عَلِيُّ مِنْ شَجَرَةٍ وَّاحِدَةٍ
- ۵۳ آیات دیگری از قرآن کریم که دعوت به سیر در آیات آفاقیه می نماید
- ۵۵ تفسیر آیه: وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ اَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبٌ سُودٌ
- ۵۷ آیات وارده در کیفیت انفاق، و ظرائف نکات اخلاق
- ۵۹ سخاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله بقدری بود که از حدّ خارج می شد
- ۶۱ آیات چهارده گانه سوره بقره درباره انفاق
- ۶۳ آیات وارده در انفاق، از کرائم آیات اخلاقی است
- ۶۵ دقائق و ظرافت های نکات اخلاقی در آیات انفاق وارد در قرآن
- ۶۷ روایات وارده از رسول خدا در مکارم اخلاق
- ۶۹ آیات آفاقیه، دعوت به توحید و مکارم اخلاق دارد
- ۷۱ آیات سوره نحل در نعمتهای خداوند
- ۷۳ «وَ اَنْظُرْهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ ذَلِكَ اللّٰهُ»
- ۷۵ عرفان یا فلسفه و حکمت، یگانه راهگشای حلّ مسائل توحید است
- ۷۷ مَا رَأَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَ رَأَيْتُ اللّٰهَ مَعَهُ
- ۷۹ مضامین عالیّه دعای سیّد الشهداء علیه السلام در روز عرفه

- ۸۱ عبارات دعای عرفه ، خدا را در همه موجودات نشان می دهد
 ۸۳ ملکات عرفانی سید الشهداء علیه السلام در زیارت مطلقه

بحث نهم :

عربیّت و اعجاز قرآن

از صفحه ۸۷ تا صفحه ۱۸۹

شامل مطالب :

- ۸۹ کلام عبد الحلیم جندی درباره منہاج تفسیری حضرت امام صادق علیه السلام
 ۹۱ تفسیر آیه الله علامه در معنای **إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ**
 ۹۳ معنای «امّ الكتاب» و معنای «علی» و «حکیم» از صفات قرآن
 ۹۵ آیات عدیده ای از قرآن که درباره نزول قرآن به زبان عربی وارد است
 ۹۷ تفسیر آیه الله علامه ، آیه **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ** را
 ۹۹ مفاد تفسیر آیه الله علامه طباطبائی درباره آیات قرآن در سوره شعراء
 ۱۰۳ در ترجمه احوال مفسر بزرگ شیعه : سید رضی (ره)
 ۱۰۵ از جمله آیات دالّه بر نزول قرآن به لسان عربی ، آیه سوره فصلت است
 ۱۰۷ آیات دالّه بر نزول قرآن به لسان عربی در سوره های شوری ، احقاف و طه
 ۱۰۹ مطالبی از گوستاولوبون در عظمت اسلام و عرب
 ۱۱۳ گفتار گوستاولوبون در عظمت قرآن و معنی توحید در اسلام
 گوستاولوبون : اقوام مختلفه مسلمین در دو چیز با هم اتفاق دارند : زبان عربی
 ۱۱۵ و حج
 ۱۱۷ گفتار گوستاولوبون در عظمت قرآن ، و نشر زبان عرب در تمام دنیا
 ۱۱۹ یکی از مهم ترین موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان ، مسأله گناه و عقاب است
 ۱۲۱ عقیده نصاری درباره گناه بشر و فدای مسیح ، مخالف عقل صریح است
 ۱۲۳ بحث گوستاولوبون درباره زبان عربی
 ۱۲۷ غلبه زبان انگلیسی ، معلول غلبه استعمار انگلیس است
 ۱۲۹ در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی رتبتگی زبان عرب نمی رسد

- ۱۳۱ حمله سید جمال الدین به ارنست رنان در ناتوانی اعراب از علم و فلسفه
- ۱۳۳ حمله سید به رنان ، و مقاله رنان در علوم اسلام
- ۱۳۵ استیضاح گوستاولوبون ، ارنست رنان را در تمدن اعراب
- ۱۳۷ افتخار به نژاد و ملیت مذموم است ، زیرا نژاد امر اختیاری نیست
- ۱۳۹ سوزاندن اعراب کتابخانه اسکندریه و ایران را شایعه باطل است
- ۱۴۱ شایعه کتاب سوزی یکی از ترفندهای استعمار است
- ۱۴۳ زنده کردن لغات فارسی باستانی ، برگشت از تعلیم قرآن است
- ۱۴۵ نزول سوره تکوین ، برای از بین بردن افتخار به موهومات ملی گرائی است
- ۱۴۷ تبلیغات برای فردوسی و شاهنامه ، تبلیغات علیه اسلام است
- ۱۴۹ نامه مرحوم شهید مطهری به رهبر فقید انقلاب درباره شناخت هویت دکتر شریعتی
- ۱۵۳ استعمار ، جهاد اسلام را همچون حمله اسکندر و مغول ارائه می دهد
- ۱۵۵ هدف استعمار از فرهنگ و ادبیات ، پائین آوردن سطح علمی قرآن در اذهان است
- ۱۵۷ قرآن کتاب دلپسند و دلچسب برای کفار است
- ۱۵۹ مبدأ دخول لغات عربی در فارسی ، از دوره سامانیان است
- ۱۶۱ گفتار آیه الله شعرانی در لزوم حفظ ادبیات قدام ، بعثت نزدیکی آن به زبان عربی
- ۱۶۵ لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان
- ۱۶۹ عربی ، زبان قرآن است ؛ و تکلم به زبان عربی از نشانه های اهل قرآن
- ۱۷۱ زبان عربی باید زبان مادری هر مسلمان باشد
- ۱۷۳ علماء باید مطالب علمی خود را به عربی بنویسند
- ۱۷۵ عربی بودن زبان ، موجب گسترش ذهن و قریحه می گردد
- ۱۷۷ کوششهای استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلامی
- ۱۷۹ جنایات آتاترک و پهلوی به قرآن و زبان عربی
- ۱۸۱ خیانت های محمد علی فروغی در زمان رضاخان و محمد رضا پهلوی
- ۱۸۳ **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**
- ۱۸۵ معجزه قرآن در تمام شؤون آن است ، نه منحصر به بلاغت آن
- ۱۸۷ خطبه «نهج البلاغه» در عظمت قرآن

بحث دهم :

عظمت و اصالت قرآن کریم

از صفحه ۱۹۳ تا صفحه ۳۰۴

شامل مطالب :

- ۱۹۵ تفسیر آیه: **لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبِينَ عَظِيمٍ**
- ۱۹۷ کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**، مرکب از نفی و اثبات نیست
- ۱۹۹ نزول قرآن از خداست، و به پیامبری مثل محمد نازل می‌نماید
- ۲۰۱ میزان اعلمیّت در اسلام، اعلمیّت در قرآن است
- ۲۰۳ تأثیر قرآن در پیدایش تمدن عظیم اسلامی
- ۲۰۵ تفوق علوم اسلام بر یونان، از برکت قرآن است
- ۲۰۷ اعداد اروپائی، عین اعداد عربی است
- ۲۰۹ به ضرورت اسلام عین الفاظ قرآن، وحی خداوند است
- ۲۱۱ «**فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ**» منافات با نزول الفاظ قرآن ندارد
- ۲۱۳ کیفیّت جمع‌آوری و نام‌گذاری آیات و سُور، در زمان رسول الله بود
- ۲۱۵ دقت مسلمانان در ضبط آیات و کلمات قرآن
- ۲۱۷ طبع قرآن باید طبق کتابت قدیم باشد
- ۲۱۹ نام سُور، و خطّ و اعراب قرآن کریم
- ۲۲۱ وضع امیرالمؤمنین علیه السلام علم نحورا و تعلیم آن به ابوالأسود دؤلی
- ۲۲۳ جمع‌آوری قرآن مجید در یک مصحف، پیش از رحلت رسول اکرم
- ۲۲۵ تمام قرآن در زمان رسول الله جمع‌آوری شد
- ۲۲۷ جمع‌آوری قرآن مجید در یک مصحف، پس از رحلت رسول اکرم
- ۲۲۹ مطالب «الأضواء» درباره کیفیّت جمع‌آوری قرآن در زمان ابوبکر
- ۲۳۱ مطالب «الأضواء» درباره کیفیّت جمع‌آوری قرآن در زمان عثمان
- ۲۳۳ اهتمام مسلمانان در امر قرآن مجید
- ۲۳۵ جمع‌آوری قرآن در عصر خلفاء
- ۲۳۷ کتابت قرآن باید طبق موازین متقدمین باشد

- ۲۳۹ فتوای علامه طباطبائی در تحریم طبع ضمیمه‌ای با قرآن مجید
- ۲۴۱ حرمت تصرف در کلام و نوشته و امضای دیگری
- ۲۴۳ نهی اکید آیه الله علامه طباطبائی از ضمیمه نمودن چیزی را به قرآن
- ۲۴۵ گفتار مرحوم محدث قمی در مضارّ تصرف در عبارت دیگران و لزوم دقت در نقل
- ۲۴۷ گفتار علامه در لزوم عبادات بر زبان عربی
- ۲۵۱ گفتار حکیمانه علامه ، درباره اعجاز قرآن مجید
- ۲۵۳ تنها قرآن کریم ، قطعاً الصدور است
- ۲۵۵ کتب یهود و نصاری نظیر کتب اخبار و تواریخ ماست
- ۲۵۷ تورات فعلی ، سند متواتر ندارد
- ۲۵۹ داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است
- ۲۶۱ از بین رفتن تورات اصلی بدست بخت نصر
- ۲۶۳ از اسارت یهود تا نوشتن مجدد تورات یکقرن و نیم فاصله بود
- ۲۶۵ خواب بخت نصر ، و تعبیر دانیال پیغمبر
- ۲۶۷ گفتار «قاموس کتاب مقدس» درباره نوشتن عزرا ، تورات را
- ۲۶۹ غیر از قرآن ، راهی برای وجود مسیح ، و انجیل واقعی او نداریم
- ۲۷۱ انجیل اصلی موجود نیست ؛ و اناجیل اربعه نوشته افراد است
- ۲۷۵ سستی اناجیل اربعه با وجود گستردگی مسیحیت در عالم ، شگفت آور است
- ۲۷۷ پیدایش انجیل برنابا ، و عدم قبول کلیسا
- ۲۷۹ کیفیت آشکار شدن انجیل برنابا
- ۲۸۱ گفتار دکتر سعادت درباره مؤلف انجیل برنابا
- دکتر سعادت ، مؤلف انجیل برنابا را یک عالم یهودی تازه مسلمان اندلسی
- ۲۸۳ نامعلوم میدانند
- ۲۸۵ دلایل دکتر سعادت ، تخیلات واهی‌ای است بدون استناد به شواهد تاریخی قطعی
- ۲۸۷ اشکالات صاحب تفسیر «المنار» بر شبهات دکتر سعادت درباره انجیل برنابا
- ۲۹۱ گفتار مرحوم سردار کابلی در صحت انجیل برنابا و متداول بودن آن قبل از اسلام
- ۲۹۳ کلام آیه الله شعرانی در قطعاً الصدور نبودن انجیل

- ۲۹۵ مطالب باطل در انجیل بسیار است
- ۲۹۷ از بین رفتن تورات و انجیل ، اثر غضب خداوند بر یهودیان است
- ۳۰۱ آیه : لَتَفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا
- ۳۰۳ کتاب «منقول رضائی» تألیف نفیس یک عالم یهودی جدید الإسلام است

بحث یازدهم :

قاطعیّت و واسعیّت قرآن عظیم

از صفحه ۳۰۷ تا صفحه ۳۹۴

شامل مطالب :

- ۳۰۹ تفسیر آیه : كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ
- ۳۱۱ قرآن ، مطالب خود را با قاطعیّت بیان می‌کند
- ۳۱۳ هیچ کتاب سماوی ، مثل قرآن قاطعیّت ندارد
- ۳۱۵ إخبار قاطع قرآن بر حوادث آینده ، یکی از معجزات آن است
- ۳۱۷ إخبار قرآن از غلبه رومیان ، از معجزات ظاهر آن است
- ۳۱۹ تفسیر آیه : الْم * غَلَبَتِ أَرْوَم * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ
- ۳۲۱ علّت مسرّت مسلمین بر غلبه روم و شکست ایران
- ۳۲۳ تکذیب مشرکین ، خبر غلبه روم را بر ایران
- ۳۲۵ جنگهای خسرو پرویز با هرقل امپراطور روم
- ۳۲۷ تنجیز وعده الهی به غلبه روم پس از بضع سنین
- ۳۲۹ مردم فقط از ظاهر اطلاع دارند ؛ و از حقیقت بی‌خبرند
- ۳۳۱ آیات قاطعه قرآن در إخبار به غیب
- ۳۳۵ قاطعیّت آیات قرآن بهیچوجه با ظواهر امر قابل توصیف نبود
- ۳۳۷ گفتار مورّخین خارجی ، در اینکه پیامبر اسلام بگفتار خودش ایمان داشته است
- ۳۳۹ صبر و تحمل رسول الله بر آزار و اذیّت و تکذیب و استهزاء کفّار
- ۳۴۱ سفر رسول الله به طائف برای دعوت به خدا
- ۳۴۳ آزارها و اذیّت‌های مردم طائف به رسول الله

۳۴۵	استماع جنّ آیات قرآن را در بازگشت رسول الله از طائف
۳۴۷	پیامبر در طائف، تک و تنها با قاطعیّت دعوت خود را نمود
۳۴۹	اخلاق عظیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۳۵۳	اشعار بوصیری در مجد و عظمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۳۵۷	لغات و اصطلاحات بدیعه قرآنیّه
۳۵۹	معنای حقّ و مشتقات آن در قرآن
۳۶۱	در تفسیر آیه: أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ
۳۶۵	معنی ضلال در قرآن کریم
۳۶۷	تفسیر آیه: كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا
۳۶۹	تفسیر آیه: وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ
۳۷۱	آیات قرآن، در تعبیراتش ادب خاصی دارد
۳۷۳	قرآن ناسزا و سبّ را جائز نمی‌شمرد مگر به ظالمین
۳۷۵	ظهور روح محبت و وداد، در آیات قرآن کریم
۳۷۷	حجّیّت سنّت، در قوه حجّیّت قرآن است
۳۷۹	بسیاری از مسائل اصول و فروع، از ضمّ و ضمیمه قرآن و سنّت تحصیل میگردد
۳۸۱	مجموع قرآن و سنّت، علت فاعلی را خدا، و موجودات را معدّات می‌شمرد
۳۸۳	قرآن و سنّت مانند دو بال طائر، هر یک مقوی دگرند
۳۸۵	بیان امیر المؤمنین علیه السلام در لزوم تمسک به قرآن
۳۸۷	توصیه امیر المؤمنین علیه السلام به قرآن ضمن وصیّت مفصله
۳۸۹	دعای «صحیفه سجّادیّه» در لزوم تمسک به قرآن
۳۹۳	«تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور»

بحث دوازدهم:

غیر قابل تغییر بودن، و عمومیت قرآن مجید

از صفحه ۳۹۷ تا صفحه ۵۰۲

شامل مطالب:

- ۳۹۹ قرآن با عبارات و الفاظش به تواتر ثابت است
- ۴۰۱ راه ثبوت قرآن منحصر در تواتر است
- ۴۰۳ جمع قرآن در زمان عثمان، زیر نظر زید بن ثابت
- ۴۰۵ تدوین قرآن در عصر ابوبکر و در عصر عثمان
- ۴۰۷ امتناع ابن مسعود از تسلیم کردن مصحف خود به عثمان برای سوزاندن
- ۴۰۹ مصحف عثمان، از روی مصحف امیر المؤمنین علیه السلام است
- ۴۱۱ بردن امیر المؤمنین علیه السلام مصحف خود را بر شتری به مسجد مصحف عثمان مورد امضای ائمه بوده و مقدار آن با مصحف امیر المؤمنین مساویست
- ۴۱۳ عدم جواز قرائت قرآن به قرائت غیر متواتره
- ۴۱۵ قرآنی که امروز به قرائت عاصم میخوانند، همان قرائت امیر المؤمنین است
- ۴۱۹ قرائت سبعة متواتره
- ۴۲۳ قرائت متواتر و آحاد و شاذ
- ۴۲۵ اساطین مذهب شیعه همچون علامه، قائل به تواتر قرائت سبعة‌اند
- ۴۲۷ روایات **إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحَرْفٍ وَاحِدٍ عَلَى نَبِيِّ وَاحِدٍ**
- ۴۲۹ صاحب «جواهر» و آیه الله خوئی منکر تواتر قرائت سبعة هستند
- ۴۳۱ گفتار علامه درباره استناد قرائت به سماع و روایت
- ۴۳۳ نظریه علامه درباره تواتر قرائت که از سماع است نه از اجتهاد
- ۴۳۵ استشهاد به قول اعظم علماء، در تواتر قرائت سبعة
- ۴۳۷ ادله تواتر قرائت، و مدرک قرائت قراء
- ۴۳۹ شواهد و ادله انحصار طریق قرائت در سماع و روایت
- ۴۴۳ مشخصات قرائت عاصم در نقل و سماع
- ۴۴۵ قرائت قرآن با قواعد عربی، بدون سماع، قرائت قرآن نیست
- ۴۴۷ تواتر در قراء سبعة از هر دو جانب متحقق است
- ۴۴۹ اتفاق علمای شیعه و عامه بر تواتر قرآن
- ۴۵۱ ذکر بعضی از اشکالات وارده بر تواتر قرآن، و جواب آنها

- ۴۵۵ مراد از احرف سبعة، قرائات سبعة نیست
- ۴۵۹ الْقُرْءَانُ أَنْزَلَ عَلَی سَبْعَةِ أَحْرَفٍ، مردود است
- ۴۶۱ مراد از «سبعة» عدد هفت نیست؛ کثرت در آحاد است
- ۴۶۳ درباره حدیثِ اقْرَأِ الْقُرْءَانَ كَمَا یَقْرَأُ النَّاسُ
- ۴۶۵ روایات متظافره شیعه و عامه که بِسْمِ اللّٰهِ، جزءِ سوره است
- ۴۶۷ مُعَوَّذَتَیْنِ، دو سوره از قرآن می باشند
- ۴۷۱ اقسام قرائات، و قرائت مُدْرَج
- ۴۷۳ مَلِكِ یَوْمِ الدِّینِ اختیار است، نه مَلِكِ یَوْمِ الدِّینِ
- ۴۷۵ آیه الله علامه، و آیه الله قاضی، مَلِكِ یَوْمِ الدِّینِ میخوانده اند
- ۴۷۷ قرائت اکثر قراء مَلِكِ است، و آن انساب و اعم است
- ۴۷۹ خطبه «نهج البلاغه» در نزول قرآن، و راهنمایی خیر و شرّ
- ۴۸۱ فقراتی از دعای ختم قرآن در «صحیفه سجّادیه»
- ۴۸۷ اُمّ و رقه دختر عبدالله بن حارث، جامع قرآن و شهید بود
- ۴۸۹ حالات نفیسه خاتون، و تلاوت های قرآن وی
- ۴۹۳ حالات رحلت و عشق او در وقت مرگ
- ۴۹۵ وقایع پس از رحلت نفیسه خاتون
- ۴۹۷ قصائدی که درباره نفیسه خاتون سروده اند
- ۴۹۹ حسن بن زید بن حسن، و پدرش زید بن حسن، مردودند
- ۵۰۱ الْقُرْءَانُ هُدًی مِنَ الضَّلَالَةِ

هو العليم

دوره علوم و معارف اسلام

٦ أنوار الملكوت

١- نور ملكوت قرآن

٢- نور ملكوت مسجد

٣- نور ملكوت غار

٤- نور ملكوت روز

٥- نور ملكوت عا

تأليف:

بندہ حقیر و فقیر؛ ایدرار غفور و رحمت

پروردگار عزیز و قدیر

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی الله عن جرائمه

وختم له بالخير والحسن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره

علوم و معارف اسلام

جلد ہفتم از

نور ملکوت قرآن

از قسمت

انوار الملکوت

تألیف

سید محمد حسین حنیف طہران

عفی اللہ عنہ

بحث هشتم:

سیرت آن در آیات آفاقی و عظمت اخلاق قرآن تفسیری:

وَلَعَدْ صَرَفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذْكُرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:
 وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَكَّرُوا وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا.

(چهل و یکمین آیه از سورهٔ اسراء: هفدهمین سوره از قرآن کریم)

« و سوگند که تحقیقاً ما در این قرآن، از هر گونه تغییر و تبدیلی در ارائهٔ وحدت ذات حق آورديم بجهت آنکه مردم متذکر شوند؛ اما برای آنها جز زیادتی نفرت و انزجار چیزی را نیفزود.»

حضرت استاد علامه قدس الله سره در تفسیر این کریمهٔ مبارکه فرموده‌اند:

« راغب اصفهانی در « مفردات » گفته است: صرف به معنی رد کردن و برگرداندن چیزی است از حالتی به حالت دیگر، و یا تبدیل آن به غیر. و تصریف هم همان معنی صرف را دارد بعلاوهٔ معنای تکثیر و زیادتی. و اکثر در صرف چیزی از حالی به حالی، و از امری به امری استعمال می‌شود. و تصریف الرِّيحَ گرداندن بادهاست از حالی به حالی.»

خداوند می‌فرماید: « وَ صَرَّفْنَا الْآيَاتِ ۱، « وَ صَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ ۲».

و از همین قبیل است تصریف کلام و تصریف دراهم - انتهى.

و بنابراین، معنای وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا به شهادت

سیاق، این می‌شود که: قسم یاد می‌کنم که ما گفتارمان را در این قرآن درباره امر

توحید و نفی شریک از خداوند، از شکلی به شکل دیگر برگرداندیم، و از

صورتی و لحنی به صورتی و لحن دیگری تغییر دادیم، و در عبارات مختلفه وارد

ساختیم، و به انواع بیانهای گوناگون تشریح و توضیح دادیم؛ به امید آنکه این

مردم مشرک متذکر گردند و متنبه شوند و حق برایشان آشکارا و روشن گردد؛ اما

این تصریف و استدلال به صورتهای مختلف و ارائه حق به بیانهای گوناگون،

برای آنها موجب ازدیاد بُعد و دوری از حضرت او شد. هرگاه سخن از وحدت

او به نوعی جدید آوردیم، برای آنان ایجاد نفرت و انزجاری جدید نمود. ۳

در کتاب آسمانی و الهی قرآن مجید به دو گونه از آیات برای ارائه حق

استمداد شده است: یکی آیات آفاقی و دیگری آیات انفسی.

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ

رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ. ۴

« ما به زودی آیات خود را هم در آفاق و هم در نفس‌های آنها، به ایشان

نشان می‌دهیم؛ تا برای آنها روشن و هویدا گردد که: اوست حق. آیا برای

۱- قسمتی از آیه ۲۷، از سوره ۴۶: الأحقاف

۲- قسمتی از آیه ۱۱۳، از سوره ۲۰: طه

۳- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۱۱۰ و ۱۱۱

۴- آیه ۵۳ و ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت

پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی شاهد و حاضر است؟!!

هان! بدانید که: ایشان در لقای پروردگارشان در شک و تردید به سر

می‌برند! هان! بدانید که: او به تمام اشیاء احاطه دارد!«

در این آیه چند نکته مهم است:

اول این که: آیات الهیه که موصل و راه برای رسیدن بذات اقدس وی

هستند، غیر از دو گونه از آیات نیست: اول آیات آفاقی، دوم آیات انفسی.

دوم اینکه: ضمیر در اِنَّهٗ الْحَقُّ با آنکه ضمیر مفرد مذکر است مرجعی

ندارد تا بدان برگردد. کلمه الله، رب و امثالهما نیامده تا بتواند مرجعش واقع

شود. و در اینجا به ضرورت حتمیه باید یک معنی واحدی که در کلمه

آیات منظومی است و دارای عنوان وحدت است مرجعش واقع شود، و آن

غیر از ذوالایه چیزی نیست. (که از شدت اتصال و ربط آیه به ذوالایه گوئی

نفس آیات از جهت انطباق و ارائه ذات اقدس حق، خود حق هستند.) و

آیات آفاقیه و انفسیه با تمام کثرتشان از لحاظ این ارائه و نشان دادن،

همگی وحدت دارند و یکی می‌باشند؛ و همه حقند، و حق غیر از آنها چیزی

نیست.

سوم اینکه: جمله اِلَّا اِنَّهُمْ فِي مِرْبَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ همان

مطلب اول است که حق در همه موجودات آفاقیه و انفسیه ظاهر و متجلی

است، و هر ظهور عین مظهر است. بنابراین، آیه می‌رساند که: این چشمان

رمدآلود و خراب با آنکه در همه موجودات بدون استثناء حق را می‌نگرد،

معدلک از رؤیت و لقای حق در شک است. و با آنکه به هر چه نظاره می‌کند، در

این دریای عظیم عالم امکان غیر از حق چیزی تجلی و ظهور ندارد، و اوست که

به هر چیز محیط است، و اوست که در همه جا حاضر و ناظر و شهید است؛

ولی مع الأسف هر یک از این مردم مبتلا به کثرت و دیوانه‌اعتباریات و رسوم، و

کثرت زده پندار، از رؤیت جمال حق در هر آیه از آیات آفاقی و انفسی در تردید و ریب می افتد. هر لحظه می بیند و انکار می کند. هر دم سخنش را می شنود و منکر می شود. وه چه شگفتی از این شگفت انگیزتر؟!

یار نزدیکتر از من به من است وین عجبرتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در میان من و من مهجورم
حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات الله
المَلِکِ الْمُتَعَالِ فرمود:

الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعَدُهَا.^۱

« عارف کسی است که خودش را بشناسد، و چون شناخت آزادش کند. و از هر چه نفسش را از ساحت قرب و شناخت حق که لازمه شناخت خودش است دور می دارد، آنرا محفوظ و پاک و منزّه دارد.»

سعدی حجاب نیست، تو آئینه پاک دار

زنگار خورده، چون بنماید جمال دوست؟

چه خوب و عالی این حقیقت را قاضی نورالله شوشتری از بعضی از

عارفان و موحدان نقل کرده است:

یا جَلِيَّ الظُّهُورِ وَ الإِشْرَاقِ	کیست جز تو در انفس و آفاق؟
لَيْسَ فِي الكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءٌ	أَنْتَ شَمْسُ الضُّحَى وَ غَيْرُكَ فِيءٌ
دو جهان سایه است و نور توئی	سایه را مایه ظهور توئی
حرف ما و من از دلم بتراش	محو کن غیر را و جمله تو بلش
خود چه غیر و کدام غیر اینجا؟	هم ز تو سوی تست سیر اینجلا
در بدایت زتست سیر رجال	وز نهایت به سوی تست آمال

۱- « شرح غرر و دُرر » طبع دانشگاه، ج ۲، ص ۴۸

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ.^۱

حضرت استاد قدس الله نفسه، به یک اشاره، استنتاج دقیق و عمیقی از آیه‌ای از قرآن نموده‌اند؛ که حَقًّا باید در برابر سعه نفس، و ادراک لطیف، و ذكاء عجیب ایشان در فهم دقائق آیات قرآنیّه زانو زد.

درباره آیه مبارکه:

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.^۲ «حقّ از پروردگار تست؛

بنابراین از شک آورندگان مباش!»

فرموده‌اند: این جمله الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ «حقّ از پروردگار تست» از بدیع‌ترین بیانات قرآن است، چون حقّ را مقید به «مِنْ» نموده که دلالت بر ابتدا می‌کند: «حقّ از پروردگار تست» و مقید به چیز دیگری نکرده است. مثلاً نفرموده است: الْحَقُّ مَعَ رَبِّكَ «حقّ با پروردگار تست» زیرا در این جمله بحسب حقیقت، شائبه شرک و نسبت عجز به سوی خداوند متعال است.

و علتش آن است که: این گفتارهای حَقّه و قضایای واقعیّه و ثابتّه هر چه باشد (حتی اگر ضروریّه و غیر قابل تغییر از اصالتش بوده باشد؛ مثل آن که می‌گوئیم: عدد چهار زوج است و عدد واحد نصف عدد دو است، و امثال اینها) معذک انسان همه آنها را از حقیقت خارج که تحقّق در وجود دارد بهره‌برداری نموده و اخذ می‌کند، و تمام وجود از خداوند متعال است.

پس حقّ، تمام مراتبش از خداست؛ همانطور که خیر تمام مراتبش از

۱- «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، ص ۲۸۴، مجلس ششم؛ و معنای بیت اول و دوم این است: ای آنکه هم در ظهورات، و هم در اشراقت بسیار واضح و هویدائی؛ کیست جز تو در آیات انفسیه و آفاقیه؟! در تمام کائنات غیر از تو چیزی وجود ندارد. تو خورشید تابان قریب به ظهر هستی؛ و غیر از وجود تو همگی سایه‌اند.

۲- آیه ۶۰، از سوره ۳: آل عمران

خداست. و از اینرو است که از کارهای خدا مؤاخذه و پرسش نمی‌شود؛ و از کارهای مردم مؤاخذه و پرسش می‌شود.

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ^۱

فعل غیر خدا با حق است و مصاحب حق است زمانی که حق باشد؛ و اما فعل خدا وجودی است که حق غیر از صورت علمیه آن چیز دیگری نیست. «
انتهی.^۲

اینک که دانستیم: منطق قرآن کریم حقیقت وجود خارج و واقعیت است؛ و آن با وحدت و بساطتش و با عدم تناهی و ابدیتش عین حق است؛ و تمام آیات اعم از آفاقیه و انفسیه، مظاهر و مجالی وی هستند؛ و هر کدام بنوبه خود و در حدود سعه خود، آن واقعیت و حقیقت را نشان می‌دهند؛ حال باید بدانیم: آیاتی که در قرآن از این نشانه‌های آفاقی و انفسی گفتگو دارند کدامند؟ آیات آفاقیه به معنای موجودات خارجیّه و اشیائی است که بیرون از ذات انسان است.

آیات انفسیه به معنای مظاهر و ظهورات نفس، و صفات و ملکات و اخلاق و اعمالی است که بواسطه نفس است؛ و همگی اینها راجع به نفس انسانی بوده، و در برابر و مقابل آیات آفاقیه قرار دارند.

تفکر در آیات آفاقیه همین طریقه مشاهده و تجربه و توجه به طبیعت و استوار نمودن استدلالهای نظری و فکری بر محسوسات و اشیاء خارجی است که امروزه در مکاتب دنیا بازارش گرم است؛ و پدید آورنده آنرا امثال بیگن و کانت و دکارت می‌دانند که چرخ تحقیق و علوم بشری را در راه تجربه و

۱- آیه ۲۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۲۳۲ و ۲۳۳

مشاهده کشانده‌اند.

ولی حقاً قرآن مجید علمدار این فتح و پرچمدار این نصیب است که در چهارده قرن پیش از ما، با آیات بسیاری انسان را وادار به تفکر در امور خارج می‌نماید؛ مانند توالی و پی در آمدن و تفاوت مقدار شب و روز، و گردش زمین و آسمان، و روئیدن درختان و میوه‌ها و نباتات، و سیراب شدن آنها از آب واحد، و نر و ماده بودن جمیع امور طبیعی و مادی، و مطالعه در وزش بادهای، و حرکت ابرها، و آمدن باران و تگرگ، و پیدایش صاعقه و رعد و برق، و اختلاف شکل ماه در لیالی مختلفه، و تگون جنین، و تکامل آن بصورت و شکل انسان کامل ذی‌روح، و اختلاف و تنوع کوهها، و سیر کشتی‌های با دکل در میان آنها، و پرواز پرندگان و طیوری که در موقع پرواز بال‌های خود را جمع می‌کنند و باز می‌کنند و یا پیوسته با بالهای باز و گسترده پرواز می‌نمایند، و اختلاف مزه آنها، و خلقت زنان، و آرامش مردان بواسطه آنان، و بحث از خواب و بیداری، و مرگ و حیات، و بسیاری از مسائل دیگر که یک قسمت عمده از قرآن را تشکیل می‌دهد.

با این تفاوت که دانشمندان امروز فقط به جنبه مادی و طبیعی و روابط حسّی آن نظر دارند، اما قرآن از این بمراتب بالاتر و راقی‌تر، امر به مشاهده و ملاحظه این امور از جهت ربط و ارتباط محض به خالق علیم حکیم قادر متعال می‌نماید؛ و تمام این موجودات کثیره را آئینه‌های مختلف جمال واحد حیّ ازلی و ابدی معرفی می‌کند، و نور احدیت وی را در تمام شبکه‌های عالم امکان توسعه و گسترش می‌دهد.

لذا می‌بینیم آن طرز تفکر قرآنی، مردمی عالم و دانشمندانی موحد و خداشناس در امور تجربی و طبیعی تربیت کرد که قرون متمادیه بشر را در سایه آرامش خیال و فکر، و سکون خاطر، و تأمین عدالت اجتماعی، و بهره‌برداری

از جمیع مواهب الهیه حفظ و نگهداری کردند.

اما این دایگان مهربانتر از مادر چون دید خدائی نداشتند، و ربط علوم و حقائق را از خالقش بریدند، دنیا را تبدیل به جهنمی سوزان نموده، و بشریت را در این دوزخ عاجل و زودرس با شتابی هر چه بیشتر روانه ساختند.
از گاندی نقل است که قریب به این مضمون گفته است:

«اروپائیها دنیا را شناختند، و خود را شناختند؛ و چون خود را شناختند، هم خود را خراب کردند و هم دنیا را.»^۱
درباره اصل خلقت انسان در قرآن کریم، آیاتی با مضامین متفاوتی وارد است:

۱- هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ.^۲

«اوست آنکه شما را از گِل آفرید؛ و سپس مدتی را برای شما مقرر نمود؛

و مدت نامیده شده در نزد اوست.

۲- وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا.^۳

۱- در کتاب «ارتباط انسان و جهان» ج ۳، ص ۱۰۰ از سقراط حکیم شبیه این عبارت را نقل می‌کند و می‌گوید: «سقراط که تولدش ۴۷۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده است از رؤساء فلاسفه الهیین اولین و بزرگترین فیلسوفی است که مطالعه و بحث در نفس انسانی را در مرحله اول دانش و فلسفه قرار داد؛ و آخرین کلمه او که پس از خوردن سم شوکران به شاگردانش تعلیم داد، این بود که: نفس خودت را بشناس تا تمامی طبیعت و ماوراء طبیعت را بشناسی!»

و در کتاب «راه سعادت» طبع اول، ص ۶۳ گوید: «سقراط می‌گوید: بیهوده در شناختن موجودات خشک و بی‌روح رنج مبر؛ بلکه خود را بشناس که شناختن نفس انسانی بالاتر از شناختن اسرار طبیعت است.»

۲- صدر آیه ۲، از سوره ۶: الأنعام

۳- صدر آیه ۵۴، از سوره ۲۵: الفرقان

« و اوست آنکه از آب، بشری را آفرید؛ و در میان آنها روابط نسب و دامادی برقرار کرد.»

۳- وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ.^۱

« و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من آفریننده بشری هستم که از گِل خشک شده از لجن متعفن و بدبو می باشد.»

۴- خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ.^۲

« خداوند انسان را از گِل خشک همچون سفال بیافرید.»

۵- إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَّازِبٍ.^۳

« تحقیقاً ما آدمیان را از گِل چسبنده آفریدیم.»

۶- إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ وَ مِنْ تُرَابٍ.^۴

« تحقیقاً مثل عیسی بن مریم در نزد خداوند مثل آدم بوالبشر است که او را از

خاک آفرید.»

۷- وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ.^۵

« و خداوند شما را اولاً از خاک، و سپس از نطفه (آب کم) بیافرید.»

۸- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ * خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ.^۶

« باید انسان بنگرد که از چه چیز خلق شده است؛ او از آب جهنده خلق

شده است.»

۹- أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُشْرَكَ سُدًى * أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّنْ مَّنًى

۱- آیه ۲۸، از سوره ۱۵: الحجر

۴- صدر آیه ۵۹، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۱۴، از سوره ۵۵: الرحمن

۵- صدر آیه ۱۱، از سوره ۳۵: فاطر

۳- ذیل آیه ۱۱، از سوره ۳۷: الصافات

۶- آیه ۵ و ۶، از سوره ۸۶: الطارق

يُمْنِي.^۱

« آیا انسان چنان می‌پندارد که مهمل و یله و بدون وزن و ارج و گذار شده است؟ آیا مگر او از آبی که از منی بوجود آمده است نبوده است؟! »

۱۰- الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ.^۲

« آن خدائی که هر چیزی را که آفرید، نیکو آفرید. و ابتدای آفرینش انسان را از گِل نمود و پس از آن نسل او را از جوهره و عصاره گرفته شده از آب پست قرار داد. »

۱۱- خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ.^۳

« انسان را از خون بسته شده (و یا از کرم) بیافرید. »

۱۲- خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ سَأُورِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ.^۴

« انسان از عجله و شتاب خلق شده است. من به زودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد؛ پس شما شتاب ننموده و از من پیش نیفتید! »

۱۳- اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً.^۵

« خداوند است آنکه شما را از ضعف و ناتوانی بیافرید؛ و پس از ضعف، قدرت و قوت نهاد. »

۱۴- خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ

الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ.^۶

۴- آیه ۳۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

۵- صدر آیه ۵۴، از سوره ۳۰: الزمزم

۶- صدر آیه ۶، از سوره ۳۹: الزمر

۱- آیه ۳۶ و ۳۷، از سوره ۷۵: القيامة

۲- آیه ۷ و ۸، از سوره ۳۲: السجدة

۳- آیه ۲، از سوره ۹۶: العلق

« شما را از نفس واحدی خلق نمود، و از آن نفس جفتش را قرار داد؛ و برای شما از انعام و چهارپایان هشت جفت فرود آورد.»

۱۵- **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ^۱**

« ما انسان را از آب نطفه درهم و مختلط آفریده، و آنرا از حالی به حالی

نمودیم.»

۱۶- **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ^۲**

« ما انسان را از چکیده و عصاره گل آفریدیم.»

این مجموعاً شانزده تعبیری بود که ما از قرآن مجید درباره اصل خلقت انسان، چه از جهت مادی و چه از جهت اخلاقی استنتاج نمودیم؛ و عبارتند از:

ماء، ماء مهین، ماء دافق، ثراب، طین، طین لأزب، سُلَالَةٍ مِّنْ طِين، صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ، صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ، نُطْفَةٍ، مَنِيٌّ يُمْنِي، نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ، عَلَقٌ، عَجَلٌ، ضَعْفٌ، نَفْسٌ وَاحِدَةٌ.

« آب، آب پست، آب جهنده، خاک، گل، گل چسبنده، چکیده از گل، گل خشک همچون سفال، گل خشک از لجن بدبو، نطفه، منی ریخته شده، نطفه مختلط و درهم، خون بسته شده یا کرم، شتاب، سستی، نفس واحد.»

ما درباره این آیات در جلد دوم از همین دوره کتاب «نور ملکوت قرآن» در قسمت عظمت قرآن بحث نمودیم. اینک فقط درباره دو آیه اخیر که یکی نطفه امشاج باشد، و دیگری سُلَالَةٍ مِّنْ طِين تا می‌رسد به **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**

۱- صدر آیه ۲، از سوره ۷۶: الإنسان

۲- آیه ۱۲، از سوره ۲۳: المؤمنون

به بحثی اجمالی برای اثبات اعجاز قرآن و نگرش آن در دعوت بشریت به تفکر در آفرینش و کاخ صنع و آیات آفاقی می‌پردازیم.

اما درباره آیه اول: **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا**^۱.

« ما انسان را از نطفه مختلط و درهم آفریدیم، در حالی که وی را از حالی به حالی مبدل ساختیم؛ تا در نهایت او را شنوا و بینا قرار دادیم.»

حضرت استاد گرامی ما در تفسیر فرموده‌اند: « نطفه در اصل به معنای آب اندک است، ولی در استعمال به معنای آب حیوان نری که از آن همجنس آن تولید می‌شود غلبه پیدا نموده است.

و **أَمْشَاجٍ** جمع **مَشِيجٍ** و یا **مَشِجٍ** با دو فتحه و یا فتحه و کسر [مَشِج و مَشِج] به معنای مختلط و ممتزج است. و نطفه را یا به اعتبار اجزای مختلفش، و یا به اعتبار اختلاط آب نر و ماده، به وصف امشاج توصیف نموده است.

و **إِبْتِلَاءٍ** نقل چیزی است از حالی به حالی و از طوری به طوری، مانند اختلاف حالات طلا در بوتۀ زرگری. و مراد از ابتلای انسان در خلقتش از نطفه، همانست که در چندین جا خداوند در کلامش از آن سخن رانده است که نطفه را آفرید و سپس آنرا علقه نمود، و علقه را مُضْغَه کرد تا آخرین اطواری که بر آن طاری می‌شود؛ تا برسد به آنجا که آنرا خلقی دیگر و آفرینشی جداگانه بنماید.

و بعضی گفته‌اند: مراد از ابتلاء، امتحان انسان است به تکلیفی که به وی شده است. و این سخن، نادرست است؛ زیرا بر آن تفریع فرموده است قول

۱- آیه ۲، از سوره ۷۶: الإنسان

خود را که: فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا « پس از این ابتلا ما او را شنوا و بینا نمودیم.» و اگر مراد از ابتلا امتحان بود، باید آن متفرع بر سمیعاً بصیراً شود نه عکس آن. و پاسخی که از این اشکال داده‌اند که: در کلام خداوند تقدیم و تأخیری است؛ و تقدیر این چنین است:

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُظْفَةٍ أَمْشَاجٍ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا لِنَبْتَلِيَهُ. « ما انسان را از نطفه ممتزج و مخلوط آفریدیم، و سپس او را شنوا و بینا نمودیم برای آنکه او را بیازمائیم.» بقدری ضعیف است که نباید بدان گوش فرا داشت.^۱ حال باید دید این اختلاط نطفه از چیست؟ با آن که می‌دانیم نطفه مرد از یک سلول نامرئی بسیار ریز بنام اسپرما توزئید است، و بقدری کوچک است که در یک قطره آن چند میلیون وجود دارد، و ابداء در آن ترکیبی نیست؛ و نطفه زن از یک سلول نامرئی دیگری بنام وول می‌باشد، که در اثر فقط یک عمل لقاح بین یک اسپرم با یکا وول، انسان بوجود می‌آید.

طَنْطَاوَى در تفسیر خود گفته است: « مراد از امشاج که در این آیه است، مواد دهگانه‌ای است که اصول تغذیه محسوب می‌شوند.»

او می‌گوید: خداوند می‌فرماید: ما انسان را سمیع و بصیر قرار دادیم تا بتواند مشاهده دلائل و استماع آیات را بنماید و متمکن از تعقل و تفکر گردد که: ما او را از نطفه آفریدیم، و آن آبی است که در مرد و در زن است و بواسطه اتحاد این دو نطفه، جنین متکون می‌شود.

اما از کجا این دو نطفه موجود شده است؟ این دو نطفه از عناصر مختلفی است، و آن عناصر از نباتات و اجزای حیوانی که در غذای پدران و مادران است، و نیز از آبی که می‌آشامند بوجود می‌آید، و با املاحی که با آن سر و کار دارند

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۲۰۹ و ۲۱۰

تهیه می‌گردد. و جمیع موادی که در اصول تغذیه، چه در خوراکیها و چه در آشامیدنیها هستند ده‌گونه‌اند:

اکسیژن، ئیدروژن، کربن، ازت، گوگرد، فسفر، پتاسیوم، منیزیوم، کلسیوم و آهن. بنابراین، این اصول دهگانه‌ای است که در هر نباتی وجود دارد، و بطریق اولی در هر حیوانی موجود است؛ زیرا که نبات غذای حیوان است و در هر انسان موجود است. فعلیها نطفه از این امشاج دهگانه پیدا می‌شود؛ و آن اخلاطی است که از این مواد تکوین می‌شود، و بعد از امتزاج بصورت خون و پس از آن بصورت نطفه و پس از آن بصورت علقه و مضغه تا آخرین مراتب را می‌پیماید.^۱

« و یکی از لطیفه‌های این سوره استعمال لفظ **امشاج** است که خدا می‌فرماید: انسان از نطفه خلق شده است و نطفه از امشاج پدید آمده است. و امشاج در انسان غیر از اکسیژن و ئیدروژن و مواد دیگری که ذکر شد و بالغ بر ده تا شد، چیز دیگری نیست.

این امشاج و اخلاطی است که انسان از آنها تکوّن یافته است، و نطفه در انسان تکوّن می‌یابد، و از نطفه، انسان جدیدی بوجود می‌آید. لهذا مبدأ خلقت انسان از آهن و فسفور و گوگرد و بقیه اجزاء است.^۲

این گفتار طنطاوی مستند به دلیل نیست؛ و علاوه در این آیه امشاج صفت است برای نطفه، نه آنکه مبدأ و اصل تکوّن آن امشاج است.

بعضی شاید عامل وراثت و شخصیت را **کروموزوم** بدانند.^۳ بدین

۱ و ۲- «الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم» للشیخ الطنطاوی الجوهری، ج ۲۴، به

ترتیب صفحات ۳۲۰ و ۳۲۳ و ۳۲۴

۳- در «لغت نامه دهخدا» گوید: «کروموزوم * قطعاتی منظم در داخل هسته»

معنی که مرکز شخصیت و محلّ تجمّع صفات در انسان، همان الیاف‌های مخصوص و معدودی است که در انسان به ۴۶ عدد می‌رسد و آنها در هر سلول از سلولهای بدن موجود است، غیر از تخمک و اسپرم که در هر یک از آنها ۲۳ عدد است که ۲۲ عدد آن اتوزوم (غیر جنسی) و یک عدد آن جنسی بوده، و بعد از لقاح و شروع حرکت نطفه در زیر ذره‌بین دیده می‌شوند. به هر حال این از اسرار عجیب، بلکه از عجیب‌ترین اسرار خلقت است که: تمام شخصیت و صفات ذاتی، و تکثیر اجزاء و اعضاء را با تضمّن وحدت آن بر روی یک تک سلول باقی می‌گذارد.

و چون این سلول به تمام معنی الکلّمه خُرد و بسیط و ساده است، چگونه این دریای عظیم از صفات و اخلاق و ملکات، و بلکه اعضاء و اجزای مختلف العمل و متفاوت الفعل را در یک سلول تمرکز داده است؟! قوانین وراثت و مشاهداتی که بر روی نطفه و سلول‌های جنسی مرد و زن (اسپرم و اوول) به عمل آمده است، شاهد روشن و دلیل بارزی است از تمرکز شخصیت و خلاصه شدن آن در سلول واحد.

و همچنین تجربیات و اطلاعات عمومی ما این حقیقت شگفت انگیز را نشان می‌دهد: که چگونه صفات بیشمار، و خصال لاتعدّ و لا تُحصی، حتی خطوط ریز چهره و کیفیت تکان دادن دست و چشم و دقائق عادات یک پدر و

← یاخته‌های سلولی است. رشته‌های کُرماتین داخل هسته سلولی در مرحله اول تقسیم غیر مستقیم * * به قطعاتی ضخیم و کوتاه و منظم تقسیم می‌شود که آنها را کروموزوم گویند. شماره کروموزومها در حیوانات و گیاهان چندان زیاد نیست و به آسانی شمرده می‌شود. و این شماره در هر جنس گیاه ثابت و مشخص و تغییر ناپذیر است.»

* (تعلیقہ) Chromosome -

** (تعلیقہ) Karyo Kinese یا Mitose -

مادر در اولاد و در نواده‌های آنها تکرار می‌شود؛ بدون آنکه در بسیاری از اوقات، تأثیرات خارج از تعلیم و تربیت در این امر دخالت داشته باشد. واسطه این فضای وسیع بی‌افق از کثرات، و این دریای ژرف از اختلافات که در انسانها بچشم می‌خورد، جز یک سلول بسیار بسیار ریز نامرئی چیزی نیست.

غالب علمای ژن‌شناسی (ژنتیسین) عامل این صفات ارثی را همان کروموزوم‌ها می‌دانند که در سلولهای جنسی وجود داشته و بالمناصفه وارد نطفه می‌شوند، و تمام آثار وراثت را روی طرز برخورد و دوجور شدن و دو تکه شدن این نیمه کروموزوم‌ها که هریک نیز قابل قسمت به قطعه‌های کوچکتری هستند می‌دانند.

اما بعضی از محققین زیست‌شناسی همچون اتین رابوک عامل وراثت را کروموزوم نمی‌دانند؛ و می‌گویند: شخصیت و وراثت معلول یک اثر مرموز خارجی و یا یک عمل داخلی مبتنی بر فاکتورهای منسوب به کروموزوم نیست، بلکه همان عنصر تشکیل دهنده سلول از جنس نر و ماده یعنی سیتوپلاسم و هسته که هر یک از آنها از مخلوطهای آغشته درهم برهم عدّه زیادی از ترکیبات خمیری درست شده و محیط یا ماده حیاتی را تشکیل می‌دهند می‌باشد، و آن مخلوطهای درهم و برهم و مبهم و غیر مشخص هستند که در بروز صفات و تشکّل شخصیت موجود دخالت و شرکت دارند.

و البته باید دانست که: آثار زندگی و فعالیت خارجی تک سلول زنده، آثاری نیست که بطور جداگانه عمل بعضی از این عناصر باشد، و وظائف بطور تسهیم مابین آنها تقسیم شده باشد؛ بلکه در هر آن واحدی هر عنصری روی جمیع عناصر دیگر تأثیر داشته، و خود نیز تحت تأثیر سائر عناصر قرار می‌گیرد. و خلاصه و مجموعه فعل و انفعالات فرد فرد عناصر با همدیگر، و با

محیط خارج است که نتیجه‌اش عمل سلول در خارج می‌باشد. همچنین است وضع یک موجود چند سلولی بزرگتر، و جمیع نباتات و حیوانات و انسانها. و همان طوری که در داخل تک سلول، جمیع عناصر مشکله آن دخالت و شرکت در اعمال حیاتی دارند، در بدن یک موجود زنده و حیاتی نیز یک همکاری منظم و کامل ما بین تمام نسوج آن موجود می‌باشد. هر عملی که از وی سرزند تمام اجزاء و افراد در آن دخالت و شرکت دارند. و همچنین هیچ اثری به موجود زنده وارد نمی‌گردد که تمام اعضاء و اجزاء آن از آن برخوردار نباشند.

این کیفیت اختلاط آغشته درهم و برهم سیتوپلاسم و هسته که مبدأ چنین تکثری است، در قرآن کریم به نام آمشاج نامیده شده است؛ و حال و کیفیت نطفه را بیان می‌کند.

باری، تحقیق این دسته قلیل از محققین زیست شناس به نظر قریب‌تر به واقع می‌رسد؛ و العلم عندالله.

اما درباره آیه دوم که به صراحت بر اساس حرکت در جوهر دلالت بر جسمانی بودن نفس در حال حدوث، و بر روحانی بودن آن در حال بقا می‌نماید، اینک بحث اجمالی ما این است :

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.^۱

« و سوگند که تحقیقاً ما انسان را از جوهره و چکیده گل آفریدیم. و پس از

۱- آیات ۱۲ تا ۱۴، از سوره ۲۳: المؤمنون

آن او را به صورت نطفه در محلّ مستقرّ (رحم مادر) قرار دادیم. و سپس نطفه را علقه (خون بسته شده) آفریدیم. و پس از آن علقه را مضغه (مانند یک لقمه گوشت جویده شده) آفریدیم. و سپس مضغه را استخوانهای جنین آفریدیم. و آنگاه بر روی استخوانها گوشت پوشانیدیم. و از آن پس او را به خلقت و آفرینش دگری ابداع نمودیم. بنابراین مبارک و منزّه و مقدّس است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

در این آیات ، خداوند می گوید : ما انسان را از گل خالص خلق کردیم. بنابراین ، اصل آفرینش انسان از گل است . و معلوم است که گل جسم است ؛ پس حدوث انسان از گل شروع شده است که جسم است .

و پس از خلقت او از گل ، ما آن را یعنی آن انسان گلی را نطفه نمودیم . در اینجا هم ملاحظه می شود که تبدیل به جسم شده است . چون نطفه جسم است. یعنی جسمی به جسم دیگری تبدیل یافته است.

و پس از آن ما نطفه را بشکل علقه ، یعنی بشکل خون بسته شده آفریدیم. در اینجا نیز جسمی به جسم دگری مبدل شده است.

و پس از آن ما علقه را مضغه آفریدیم ، و بصورت پاره گوشت جویده شده خلق کردیم. در اینجا ایضاً جسمی تبدیل به جسم دگر شده است.

و سپس ما آن مضغه را استخوان آفریدیم. در اینجا نیز گفتار در تبدیل جسم به جسم است.

و چون خداوند بر روی استخوانها گوشت پوشانید، در اینجا می فرماید: از این پس ما انسان را به خلقت دیگری ابداع و انشاء نمودیم. یعنی این انسان جسمی را روحانی کردیم، و حقیقت و نفس این اجسام مادّیه، تبدیل به نفس ناطقه انسانی گردید.

پس در ثَمَّ أَشْأَنَاهُ خُلُقًا وَأَخْرَجَ مَادَّةَ كِنَارٍ مِی رود، و آن مادّه مبدلّ به نفس

مجرد می‌گردد.

و این فقط بواسطه حرکت جوهریّه است که جوهر سلاله گل حرکت نموده و به نطفه رسیده است. و نطفه در جوهر خود حرکت کرده، علقه شده است. و باز علقه در جوهرش حرکت کرده و مضغه گردیده است. و مضغه در جوهرش حرکت کرده و استخوان شده است. و همان استخوانی که لباس گوشت در بر کرده است، در ذات و جوهر خود حرکت کرده و نفس ناطقه و جان و روان آدمی گردیده است. در تمام این مراحل حرکت جوهر در ماده بوده است، و اینک ماده حرکت کرده و به مرحله تجرد و روان درمی‌آید.

صدر المتألّهین شیرازی، این فیلسوف و نابغه‌ای که از چهارصد سال پیش تا بحال فلسفه اسلام و قرآن را پاسداری کرده است، و صدرنشینان خرد و اندیشه را به زیر نگین خود فرا خوانده است؛ با استمداد و استعانت از این بحر عمیق قرآن، نظیر همین آیه مورد بحث بود که توانست فلسفه مشاء و یونان را درهم بریزد، و خود از پیش خود چنین فلسفه‌ای را بر اساس تعقل و اشراق و شرع انور اقدس ابداع و اختراع نماید.

او در «اسفار» متعالیه خود اثبات کرده است که:

النَّفْسُ جِسْمَانِيَّةُ الْحُدُوثِ وَ رُوحَانِيَّةُ الْبَقَاءِ.

«نفس در ابتدای حدوث و خلقتش جسم است، اما در بقا و امتداد

وجودیش روحانی می‌شود.»

و بر همین نهج حکیم بزرگوار، شاگرد بارز و اندیشمند مکتب

صدر المتألّهین گوید:

النَّفْسُ فِي الْحُدُوثِ جِسْمَانِيَّةٌ

وَ فِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً

و بر همین اساس عطار گفته است:

تن ز جان نبود جدا، عضوی ازوست

جان ز کُلّ نبود جدا، جزوی ازوست^۱

و بنا بر آنچه از این آیه کریمه بدست می‌آید، آنچه را که قدماء از حکماء می‌گفته‌اند که: چون انسانی بخواهد موجود شود، در وهله نخستین وجود جنینی او تحقق می‌یابد، تا به سرحدی که مستعدّ برای وُلوج و دمیدن روح می‌شود؛ در آن وقت در یک آن بلافاصله خداوند متعال نفس را ایجاد می‌کند و از عالم بالا و تجرّد به مادّه تعلق می‌دهد، خلاف مفاد آیه مبارکه است.

قدماء می‌گفتند: انسان مرکّب است از روح و بدن؛ ولی آیه مبارکه «ترکیب» را نمی‌رساند، بلکه با صراحت «تبدیل» را می‌رساند.

از عظمت و جلالت قرآن مجید همین بس که فیلسوفانی مانند **بوعلی سینا** که جهانی از اندیشه بودند به این نکته پی نبرده، و تا هزار سال در کتب بر اساس همان مشی قدماء قائل به ترکیب انسان از روح و بدن بودند؛ تا این فیلسوف شیرازی پرده از راز قرآن برداشت، و حرکت در جوهر را با اتکاء به این آیه وافی هدایه با ادله‌ای روشن و استوار مبرهن ساخت.

بوعلی سینا شیخ الرئیس در اشعار معروف و مشهور خود که به قصیده

عینیّه ورقائیّه او شهرت دارد در مطلعش می‌گوید:

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

وَرُقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ (۱)

مَخْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةٍ عَارِفٍ

وَ هِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَبْرَقِعِ (۲)

۱- «شرح منظومه سبزواری» طبع ناصری، ص ۲۹۸، در حاشیه غرر نفس ناطقه ذکر

نموده است.

۲- تمام این قصیده را در «لغت نامه دهخدا» در ماده ابوعلی سینا، ص ۶۵۳ ⇨

۱- فرود آمد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالیترین مقام، کبوتر و رقاء روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلی بس رفیع است.

۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در این است که او چهره خود را به نقاب پوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در مرای و منظر عامه خود را هویدا ساخته است.

از جمله آیات مجید قرآن کریم که دعوت به تذکر و تنبّه در موجودات آفاقیه می‌دهد و حقّاً باید آن را نیز از معجزات آن شمرد، این آیه است:

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.^۱

« و از هر چیزی ما دو جفت آفریدیم به امید آن که شما متذکر شوید؛ و

خدای خود را از این راه بیابید.»

این آیه صراحت دارد بر آن که : هر چیزی را که پروردگار تعالی خلق نموده است جفت آفریده است ؛ و چیزی که تک باشد خداوند آنرا خلق نکرده است. و از عمومیتی که از آیه استفاده می‌شود بدست می‌آید که : این جفت بودن اختصاص به حیوانات و انسان ندارد ؛ بلکه در نباتات و جمادات نیز خلقت بطور زوج می‌باشد. و این با نظر سطحی و عادی مشکل بود، زیرا مثلاً جفت بودن در باران و برف و ابر و صاعقه و باد و سنگ و کلوخ و جواهرات معدنی معنائی نداشت.

فلهذا بعضی از مفسرین خود را به آیه واقعه در سوره یس راضی کرده بودند که می‌فرماید: ما از چیزهائی را هم که شما نمی‌دانید جفت قرار دادیم:

« آورده است؛ و همچنین دکتر ذبیح الله صفا در ص ۱۱۶ و ۱۱۷ از کتاب « جشن نامه ابن سینا » جلد اول ذکر نموده است.

۱- آیه ۴۹، از سوره ۵۱: الذّاریات

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ.^۱

« پاک و منزّه است آنکه تمام جفت‌ها را از آنچه زمین می‌رویاند، و از خودشان، و از آنچه را که آنها نمی‌دانند بیافرید.»

و چون معنای جفت را نر و ماده می‌گرفتند، به جفت و زوج بودن درباره انسان که نر و ماده دارند (وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ) و به جفت بودن حیوانات و حداکثر در نباتات اعم از گیاهان و درختان قائل بودند. و آیه مبارکه: وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ.^۲ « ما بادها را فرستادیم بجهت آن که عمل لقاح و آبستن کردن درختان را به عهده گیرند.» را شاهد بر نر و ماده داشتن جمیع نباتات می‌گرفتند؛ چون بواسطه باد است که گرده‌های نر از شکوفه‌های درختان در فضا منتشر می‌گردد و به درختان ماده می‌رسد، و بدین وسیله عمل لقاح و آبستن کردن صورت می‌گیرد و درختان میوه می‌دهند.

و بهترین نمونه آن درخت خرماست که تا بواسطه طَّلَعِ آن (طَّلَحٍ مِّنْضُودٍ) درختان ماده را آبستن ننموده و لقاح صورت نگیرد، آن درختان بار نمی‌آورند.

اما معنی زوج، نر و یا ماده نیست؛ و معنی زوجین مجموع نر و ماده نیست. زوج به معنی جفت است. هر چیزی که جفت دیگری واقع شود؛ همچون اسب درشکه، و کفه ترازو، و شیشه عینک و امثال ذلک هر کدام جفت دیگری است. به هر یک از آن دو، زوج و به هر دو تایی آنها زوجین گویند.

این است معنای حقیقی زوج، و اگر أحياناً در جائی به معنی نر و یا ماده

۱- آیه ۳۶، از سوره ۳۶: یس

۲- صدر آیه ۲۲، از سوره ۱۵: الحجر

استعمال شود، به عنایت این حقیقت جفت بودن است؛ چون هر یک از نر و ماده، و یا زن و شوهر عدل و جفت یکدیگرند.

اینک که برای عالم ماده جفت بودن در تمام ذرات به ثبوت رسیده است، معنی کریمه شریفه و مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ روشن می‌شود.

توضیح آن که: در هر ذره‌ای از ذرات، هسته‌ای نامرئی است که بار الکتریکی مثبت دارد و پروتون نام دارد. و در اطراف آن مجموعه‌ای است از الکترونها که سیار بوده و بار الکتریکی منفی دارند. و چون مقدار بار جمیع الکترونها بقدر بار هسته است، لهذا ذره بجای خود باقی است. زیرا هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفی که در جنس با هم مشترکند از همدیگر با شتاب دور می‌شوند؛ و بار مثبت به بار منفی که در جنس مختلفند نزدیک می‌شوند و همدیگر را می‌ربایند. و این عمل در آزمایشهای آونگ‌های الکتریکی که بار مثبت و یا منفی گرفته‌اند بخوبی مشهود است.

بنابراین در تمام موجودات حتی در خورشید و سیارات قوای جاذبه و دافعه موجود است، و این حرکت‌های منظم بر اساس همان تجاذب و تدافع قواست که زوجیت را در آنها تحقق بخشیده است.

اولین کسی که از روی این راز قرآن پرده برداشت و جمال دل‌آرای آنرا برای عالم بشریت نمودار کرد، **امیرالمؤمنین علیه‌السلام** بود؛ که در خطبه شیوا و غزای خود از تجاذب و تدافع و تالف و تفرق اشیاء در اثبات توحید سخن به میان می‌آورد و به این آیه مبارکه استناد می‌نماید.

شیخ **کلینی** در کتاب «کافی»، از محمد بن ابی‌عبدالله مرفوعاً از ابی‌عبدالله علیه‌السلام، در ضمن خطبه‌ای مفصل از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت می‌کند - تا می‌رسد به این که می‌فرماید:

ضَادَّ الثُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْأَيْسَ بِالْبَلِّ، وَالْحَشْنَ بِاللَّيْنِ، وَالصَّرْدَ
بِالْحَرُورِ؛ مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، وَمُفْرَقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا؛ دَالَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا
عَلَى مُفْرَقِهَا، وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلَّفِهَا؛ وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ
خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.^۱

« خداوند بین نور و ظلمت تضاد برقرار کرد؛ و هم چنین در میان خشکی و تری، و میان زبری و نرمی، و میان سردی و گرمی. در میان موجوداتی که با هم دشمنند ایجاد الفت نمود؛ و در میان آنهایی که با هم نزدیک هستند دوری و جدائی برقرار فرمود. پس این موجودات به سبب تفریقی که در مابین آنهاست، دلالت دارند بر خداوندی که تفریق انداخته است، و به سبب تألیفی که در میان آنهاست دلالت دارند بر خداوندی که تألیف برقرار نموده است. و این است گفتار خداوند تعالی: و ما از هر چیزی جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکر گردید!»

از این خطبه شریفه بدست می‌آید که تمام موجودات دارای دو حال تضاد هستند: الفت دارند در عین افتراق و جدائی، و افتراق دارند در عین اتحاد و الفت و یگانگی. و همین است مفاد و مراد از زوجیتی که در آیه آمده است. در اینجا مراد و مقصود از کلمه زَوْجَيْنِ همان تعادی و تألیف (دشمنی و مهربانی) است که در هر موجودی از ذره و اتم تا آسمان و منظومه شمسی و کهکشانها وجود دارد.

الکترونها دور هسته مرکزی پروتون می‌گردند؛ هسته بمنزله زوج است، و الکترونها ازواج دیگری هستند که دور می‌زنند. و ترکیب اجسام از همین ازواج است. و نظم و ترتیب و مدار و حرکت جمیع منظومه‌های شمسی بر این اساس است.

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۳۹

پس در عین الفت، به سبب تفریقی که در میان آنهاست دلالت می‌کنند بر خداوند تفریق اندازنده خود. زیرا اگر الفت طبیعت آنهاست نباید نفرت و تفرق در میانشان پیدا شود؛ زیرا که الطَّبِيعَةُ لَا تَتَّعَيَّرُ وَلَا تَتَنَكَّرُ. «طبیعت بخودی خود چنان که امر خارجی بر آن وارد نشود، نه تغییر می‌کند و نه دو تا می‌شود.»

و در عین تفریق به سبب الفتی که در میانشان است، دلالت می‌کنند بر خداوند الفت اندازنده خود بهمین دلیل؛ و بنابراین هو المؤلف و المفرق. و حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز در خطبه‌ای که در حضور مأمون انشاء فرمودند بدین عبارات مترجم، و بدین آیه استشهاد نموده‌اند.

شیخ صدوق در توحید خود با سند متصل روایت می‌کند از محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: شنیدم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام که بدین سخن درباره توحید خداوند در نزد مأمون ایراد خطبه کرد.

ابن ابی زیاد می‌گوید: این روایت را، نیز برای من أحمد بن عبدالله علوی که مولای آنها و دایی بعضی از آنها بود، از قاسم بن ایوب علوی روایت کرد که: چون مأمون اراده کرد حضرت امام رضا علیه السلام را بر امر ولایت و حکومت منصوب کند، بنی هاشم را جمع کرد و گفت: من می‌خواهم پس از خودم امامت و امارت را به علی بن موسی الرضا واگذار کنم. جمیع بنی هاشم^۱ حسد بردند و

۱- مراد از بنی هاشم در اینجا خصوص بنی عباس هستند؛ زیرا بنی هاشم به دو فرقه عباسیین و علویین منقسم می‌شوند؛ و آنان که مخالف حکومت حضرت بودند، اقوام و خویشان مأمون از بنی عباس بودند نه از علویین.

گفتند: تو می خواهی مرد جاهلی را که بصیرت در تدبیر خلافت ندارد متولی این مقام نمائی! مردی را به سوی او بفرست تا بیاید و تو بینی که بواسطه جهالتش قادر بر امر خلافت نیست.

مأمون کسی را فرستاد به دنبال حضرت و او را آورد. و بنی هاشم به او گفتند: ای ابوالحسن! بر فراز منبر برو و پرچمی را از مواعظ و ادله توحیدیّه برای ما برافراز تا ما خدا را بر آن نهج پیروستیم!

حضرت بر منبر رفت و نشست و بدون هیچگونه حرکتی سر خود را پائین انداخته و قدری آرام گرفت، و سپس تکانی بخود داده پیا برخاست و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و بر پیغمبر و اهل بیتش صلوات و درود فرستاد.

[آنگاه خطبه ای ایراد نمود بسیار مفصل و جامع اسرار توحید و غرائب و عجائب از ادله وحدانیت حضرت احدیت که حقا چون گوهری تابنده در کتاب توحید، ممتاز بوده و درخشش دارد. اول آن با این کلام شروع می شود:]

أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ؛ وَأَصْلُ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَوْحِيدُهُ؛ وَنِظَامُ تَوْحِيدِ اللَّهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ.^۱

تا می رسد به این جملات که:

وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنَّ لَا قَرِينَ لَهُ . ضَادُّ التُّورِ بِالظُّلْمَةِ،
وَالْجَلَالِيَّةَ بِالْبُهْمِ ، وَالْجَسُورَ بِالْبَلَلِ ، وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ .
مُؤَلَّفُ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا؛ مُفَرَّقُ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَالَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى
مُفَرِّقِهَا؛ وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا؛ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ:

۱- « اول عبادت خدا معرفت اوست ؛ و اصل معرفت خدا یگانه دانستن اوست ؛ و

نظام توحید و یگانه شمردن ، نفی کردن صفات است از او .»

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^۱ - الْخُطْبَةُ.

« و از آنکه خداوند در میان امور، قرین و ممائلی قرار داد دانسته می شود که خودش قرین و ممائل ندارد. خداوند نور را ضد تاریکی قرار داد، و ظهور و تجلی را ضد ابهام نمود، و خشکی و صلابت را ضد تری و رطوبت فرمود، و سرما را ضد گرما کرد.

در میان اشیائی که با هم سازش ندارند، رابطه الفت و سازش برقرار کرد؛ و در میان اشیائی که با هم نزدیک و قریب‌اند، رابطه جدائی و تفریق ایجاد فرمود. تا این موجودات با تفریق و جدائی خود دلالت کننده باشند بر آنکه در میانشان موجودی است که جدائی افکنده است؛ و با تألیف و سازش خود دلالت کننده باشند بر آنکه در میانشان موجودی است که الفت افکنده است. این است گفتار او عزوجل:

و از هر چیزی ما دو جفت آفریدیم، به امید آنکه شما متذکر شوید - تا آخر خطبه.»

باید دانست که زوجی که در این آیه مورد بحث قرار گرفت، غیر از زوجی است که در سوره رعد آمده است:

وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا وَاَسِيَّ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُعْشَى الْيَلَّ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ^۲.

« و اوست آنکه زمین را بگسترده و در آن کوهها و نهرها قرار داد، و از هرگونه ثمرات و بهره‌ها دو جفت قرار داد، و شب را پوشش روز نمود. و حقاً

۱- «توحید» صدوق، ص ۳۴ و ص ۳۷ و ۳۸

۲- آیه ۳، از سوره ۱۳: الرعد

در این مسائل آیاتی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.»

حضرت استاد قدس الله سره در تفسیر **زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ** در این آیه فرموده‌اند : «معروف در میان مفسرین این است که : خداوند از جمیع ثمراتی که امکان وجود در زمین داشته است ، انواع مختلفی را قرار داده است که بعضی از جهت نوع با دیگری تفاوت دارد ؛ مثل میوه تابستانی و زمستانی، و شیرین و غیر شیرین ، و میوه مرطوب و خشک .

و علیهذا مراد از زوجین ، صنفی است مخالف صنف دیگر ؛ خواه صنف سوّمی در بین باشد و خواه نباشد. و این کلمه تشبیه نظیر کلمه تشبیه‌ای است که فقط برای افاده معنی تکرار می‌آید ؛ مثل گفتار خداوند که : **ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ** (آیه ۴، سوره مَلِك) « پس از آن چشمت را دومرتبه برگردان». که مراد از دومرتبه برگرداندن مراتب عدیده است ؛ اگر چه به هر قدر که خواهد برسد.»

آنگاه فرموده‌اند که: «در تفسیر « جواهر» در این عبارت **زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ**، معنی نری و مادگی را گرفته است.

او می‌گوید : معنایش آن است که : خداوند در روی زمین از اصناف ثمرات، دو جفت نر و ماده را در وقت تکوّن و بروز شکوفه در میانشان قرار داده است.

اکتشافات علمی جدید بدست آورده است که : هیچ درختی و هیچ زراعتی ، میوه و یا دانه نمی‌آورد مگر از میان دو جفت نر و ماده.

گاهی عضو نر و عضو ماده هر دو با هم در یک درخت هستند مانند اغلب اشجار، و گاهی عضو نرینه در درختی است و عضو مادینه در درخت دیگر مانند درخت خرما. و آنهایی هم که هر دو عضو در یک درخت هستند، گاهی هر دو عضو در یک شکوفه می‌باشند مثل درخت پنبه که در آن عضو نر با عضو ماده در یک شکوفه مجتمعند، و گاهی هر یک از آن دو عضو مستقلاً در شکوفه‌ای جداگانه هستند مثل کدو.»

در اینجا استاد بر این کلام بدینگونه ایراد نموده‌اند: «آنچه را که وی ذکر کرده است، گرچه از حقائق علمیّه‌ای است که جای شبهه نیست، اما ظاهر آیه شریفه مناسب با این تفسیر نیست.

آیه مبارکه این را می‌رساند که: خود ثمرات دارای دو جفت می‌باشند، نه آنکه اصلشان و مبدئشان دو جفت است؛ و اگر آنطور بود که او می‌گوید، حقّ عبارت این بود که: وَ كُلُّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا مِنْ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ. «و خداوند تمام ثمرات را از دو جفت قرار داده است.»

آنگاه فرموده‌اند: «آری، عیبی ندارد آن معنی را که وی افاده نموده است از این آیات استفاده کنیم:

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ (آیه ۳۶، از
سوره یس)

«پاک و منزّه است آنکه تمام جفت‌ها را از آنچه زمین می‌رویاند، آفرید.»
وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ. (آیه ۱۰، از
سوره لقمان)

«و ما آب را از آسمان فرو فرستادیم، و از آن در زمین از هر گونه جفت‌های نیکو و خوب رویانیدیم.»

وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. (آیه ۴۹، از سوره
الذّاریات)^۱

«و از هر چیز، ما دو جفت آفریدیم به امید آنکه شما متذکر آیات خدا شوید!»

حقیر گوید: معنی نرینه و مادینه را از دو آیه اول استفاده کردن خوب

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۱، ص ۳۲۰ و ۳۲۱

است، اما در آیهٔ اخیر که مورد بحث ما بود و دیدیم که عمومیت و کلیت دارد زیرا که می‌فرماید: **وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ**، در این صورت حصر آن در نباتات و اشجار تناسب ندارد؛ و بالأخص با آن دو روایت عالی المضمون که تعمیم آن را به هر چیزی از موجودات مادیّه و طبیعیّه که تصور شود شرح و توضیح می‌دهد، شبهه و اشکالی در میان نمی‌ماند.

یکی از آیات اعجاز آمیز قرآن إخبار به اتصال و پیوستگی کرات آسمانی در منظومهٔ شمسی با زمین بوده است، که قبل از پیدایش خورشید و سیارات و زمین بدین صورت، همگی با هم متصل بوده‌اند و سپس خداوند آنها را از هم شکافته و بصورت‌های فعلیه‌ای که مشهود است انفصال بخشیده است.

این کریمه مبارکه در سورهٔ انبیاء است:

أُولَئِكَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَائِنًا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَ
جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ^۱

« آیا ندیده‌اند آنان که کافر شده‌اند که آسمانها و زمین متصل و پیوسته بودند، و ما آنها را جدا نمودیم؟ و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم؟ پس ایشان با وجود این ایمان نمی‌آورند؟! »

و اگر این آیه را ضمیمه کنیم با آیهٔ سورهٔ فصلت:

ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ
كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ^۲

« و پس از آن خداوند بر آسمان در حالی که بصورت دود بود متمکن و مستقر شد و سیطره و احاطه نمود، و به آسمان و زمین گفت: بیائید، خواه از

۱- آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ۲۱: الانبیاء

۲- آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ۴۱: فصلت

روی رضا و رغبت و خواه از روی عدم رضا و کراهت! آسمان و زمین گفتند:
آمدیم ما از روی رضا و اطاعت!»

و بالأخص اگر آیه کریمه سوره رعد را هم اضافه کنیم:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ
وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأُمْرَ يُفَصِّلُ
الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ.^۱

« خداوند است آنکه آسمانها را بدون پایه و ستونی که ببینید بر افراشت،
و پس از آن بر عرش خود استیلا یافته تمکن گزید. و خورشید و ماه را مسخر
نمود که هر یک از آنها تا زمان معین و مقرر در حرکت و سیر باشند. خداوند
تدبیر امر را می‌کند و آیات خود را تفصیل می‌دهد؛ به امید آنکه شما به لقا و
دیدار پروردگارتان یقین داشته باشید!»

اتصال این ثوابت و سیارات در منظومه شمسی مشهود ما با خورشید و زمین،
پیش از زمان انفصال و جدائی که بصورت کره‌های آتشین و دود بوده‌اند، و سپس
خداوند آنها را شکافته و مجزی نمود، و بدین صورت کنونی در مدارهای دقیق
و قویم خود بواسطه قوه جاذبه (تجاذب و تدافع) در حرکت وضعی و انتقالی در
آورد؛ روشن می‌گردد.

و تمام اینها از اخبارهای معجزآسای قرآن کریم است. در آن وقتی که ابدأً
سخنی از دود و آتش بودن کرات سماوی، و از اتصال جمیع آنها طبق فرضیه
لاپلاس؛ و تجاذب آنها طبق کشف اسحق نیوتون، و حرکت صحیح و بدون
تخلّف آنها بر اساس قانون کپلر نبود، اینطور با صراحت اعلان به این امور
واقعیه حقیقیه غیبیه نموده است.

۱- آیه ۲، از سوره ۱۳: الرعد

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» در ذیل آیه **ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ** فرموده است: «یعنی: خداوند اراده فرمود آسمان را خلق کند، و در آن حال آسمان دود بود.»^۱

و **فخر رازی** در «مفاتیح الغیب» در ذیل این آیه گفته است:

«صاحب «الأثر» گوید: عرش خداوند پیش از این که آسمانها و زمین را بیافریند بر روی آب بود. خداوند آن آب را گرم کرد و بر اثر گرمی، کفی و دودی بر روی آب پدید آمد. کف بر روی آب باقی ماند و خداوند از آن خشکی را آفرید، و از خشکی زمین را خلق کرد. و اما دود به بالا رفت و اوج گرفت؛ و خداوند از آن دود آسمانها را خلق نمود.»^۲

و امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغة» می فرماید:

وَ كَانَ مِنْ اِقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صُنْعَتِهِ اَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّائِرِ الْمُتْرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ بَيْسًا جَامِدًا، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ اَطْبَاقًا فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ بَعْدَ اِرْتِقَائِهَا، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ وَ قَامَتْ عَلَى حَدِّهِ.^۳

«و از قدرت جبروت خداوند، و لطیفه‌های تازه و بدیع کارش آن بود که:

از آب دریای عمیق متراکم مواجی که از کثرت آبها پیوسته موج می‌زد و موجها یکدیگر را می‌شکستند، طبقات خشک و جامدی را خلق نمود و از آنها طبقاتی را جدا کرد، و از آن طبقات جدا شده هفت آسمان را شکافت پس از آنکه با هم اتصال داشتند؛ و آن آسمانها به امر او یکدگر را گرفته و جذب نمودند. و بهمین

۱- تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۵، ص ۶

۲- تفسیر «مفاتیح الغیب» رازی، طبع دار الطباعة العامرة، ج ۷، ص ۳۵۴ و ۳۵۵

۳- «نهج البلاغة» خطبة ۲۰۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

جهت هر یک از آنها در حدّ معین و مقررّ خود مستقیم و استوار بوده و در مدار خود بحرکت در آمدند.»

ما در این چند جمله حضرت، سه فرضیه لاپلاس، و نیوتون، و کپلر را مشاهده می‌نمائیم:

فرضیه لاپلاس^۱ در عبارت فَفَتَّحَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ بَعْدَ اِرْتِاقِهَا.

فرضیه نیوتون^۲ در عبارت فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ.

فرضیه کپلر^۳ در عبارت وَقَامَتْ عَلَيَّ حَدَّةٌ.

فرضیه لاپلاس در علم آسمان‌شناسی و هیئت و نجوم به فرض لاپلاس

۱- پی‌یر سیمون لاپلاس که میان سالهای ۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷ میلادی می‌زیسته است، منجم و مهندس فرانسوی است. این دانشمند نتایج فکری هاله، کلرو، نیوتون، دالمبر، و اولر را جمع کرد و مسأله حرکت مشتری و کندی سیر زحل و سرعت حرکت قمر زمین را که لاینحل بود کشف نمود. و فرضیه انفصال کرات از همدیگر پس از اتّصالشان، از فرضیه‌های اختراعی اوست که به فرض لاپلاس معروف است.

۲- اسحق نیوتون که میان سنوات ۱۶۴۳ تا ۱۷۲۷ میلادی می‌زیسته است، منجم و فیزیکدان انگلیسی است که از راه قوه جاذبه، حرکت وضعیه و انتقالیه زمین را ثابت کرد؛ و قانون جاذبه عمومی از اکتشافات اوست. نیوتون اثبات کرد که: هر دو ذره مادی به نسبت جرم و عکس مجذور فاصله یکدیگر را جذب می‌کنند؛ و همچنین دو کره متشابه‌الاجزاء به نسبت خطّ مرکزین مجذوب یکدیگرند.

۳- ژان کپلر که میان سالهای ۱۵۷۱ تا ۱۶۳۰ میلادی می‌زیسته است، معتقد بحرکت زمین و مرکزیت خورشید در عالم منظومه شمسی گردید. و نیز مدار سیارات را موافق عقیده تیکو براهه بیضی دانست. بدین صورت چون دید نتایج محاسبه با رصد موافق در نمی‌آید، مابین نظریه کپرنیک و تیکوبراهه ایجاد مبحثی جداگانه نمود. (مستفاد از «ترجمه رساله هیئت جدید» اثر کامیل فلا ماریون، ص ۹ و ۱۰ که در «گاهنامه» سید جلال الدین طهرانی، سنه ۱۳۱۳ بطبع رسیده است.)

معروف است.

او می‌گوید: «تشابه حرکت وضعی و انتقالی اجزاء منظومه شمسی با یکدیگر، و خروج آنها از مرکز سیارات امری اتفاقی نیست، بلکه باید علت نخستین را برای این تشابه و اختلاف جستجو کرد.» و او بیان فرضیه خود را بدینگونه می‌کند:

«منظومه شمسی در اول ستاره سحابی بزرگی بود که تا مدار نپتون انبساط داشته است؛ و بعداً رفته رفته حرارت فوق العاده خود را از دست داده، بواسطه فشار و تراکم در ابعاد مختلفه کراتی به وجود پیوسته، و مرکز واقعی که آفتاب است و خود جزء منظومه بوده، نیز کره علیحده باقیمانده است.»^۱

و نیز در کیفیت بیان فرضیه او بدینگونه نیز ذکر شده است:

«کرات منظومه شمسی قطعاتی است که در اثر نزدیکی و برخورد خورشید با یک ستاره دیگر از خورشید جدا شده‌اند.»^۲

البته تمام این فرضیه‌ها در صورت تحقق و واقعیت، از روی امر و اراده و علم و حکم خداوند علیم بوده است، نه بر حسب تصادف و تخمین که طبیعیون می‌پندارند. چنانکه گفته شده:

«گرسی موریسون در صفحه ۱۰ از کتاب «راز آفرینش انسان» [ترجمه

سید محمد سعیدی] گوید: «برخی ستاره شناسان معتقدند که: احتمال نزدیکی دو ستاره بهم تا حدودی که قوه جاذبه آنها در هم فعل و انفعال کند و آنها را بسوی یکدیگر بکشاند، به نسبت یک به چند میلیون می‌باشد.

۱- «گاهنامه ۱۳۰۷ شمسی» منجم و ریاضی‌دان معروف: سید جلال الدین طهرانی،

۲- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج ۵، ص ۵۹، تعلیقه شیخ مرتضی مطهری

احتمال آن که دو ستاره بهم‌دیگر تصادم نمایند و باعث تجزیه و تلاشی یکدیگر شوند، بقدری نادرست است که از حوصله قدرت محاسبه خارج می‌باشد.»

پس معلوم می‌شود: فرضاً این فرضیه را بپذیریم که زمین قطعه‌ای است که در اثر تصادم و برخورد، از خورشید جدا شده است، باید فرض کنیم که: عمد و قصدی در کار بوده است که آن برخورد و تصادم بوجود آید؛ و هدف خاصی از این کار منظور بوده است، که همان پیدایش حیات و سپس حیوان و بعد انسان به عنوان هدف اصلی مخلوقات زمین است.^۱

حضرت استاد قدس الله نفسه در تفسیر آیه مزبور: *أَوَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا* فرموده‌اند: «مراد از رؤیت، علم و ادراک فکری است. و از آن تعبیر به رؤیت و دیدن شده است، بجهت وضوح و ظهورش بلحاظ این که آن نتیجه تفکر در امر محسوس است.

و *رَتَّقَ* و *فَتَّقَ* دو معنی متقابل است. راغب در «مفردات» گوید: *رَتَّقَ* به معنی ضمیمه نمودن و چسبانیدن است، چه از روی خلقت باشد و چه از روی صنعت. خداوند تعالی می‌فرماید: *كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا*. و نیز گفته است: *فَتَّقَ* به معنی جدا کردن بین دو چیز متصل است و آن ضد رتق است - انتهى.

و ضمیر تثنیه در *كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا* به آسمانها و زمین بر می‌گردد. به علت آنکه جمیع آسمانها را یک دسته، و زمین را دسته دیگر گرفته، و اینها مجموعاً دو دسته می‌شوند. و رتق با آنکه مفرد است، خبر آمده است بجهت مصدر بودنش، و اگر چه در حقیقت معنی مفعول دارد. و محصل معنی اینطور می‌شود: این دو دسته آسمانها و زمین قبلاً با هم منضم و متصل بودند، و ما آنها

۱- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج ۵، ص ۵۹، تعلیقه شیخ مرتضی مطهری

را از هم جدا نمودیم.

و مراد از الَّذِينَ كَفَرُوا به مقتضای سیاق عبارت وَتَيَّوْنَ و بت پرستانند که در نسبت خلقت و نسبت تدبیر تفکیک می‌اندازند: اصل خلقت را بخدا نسبت می‌دهند، و تدبیر امور را به خدایان و آلهه نسبت می‌دهند نه بخدا. و در این آیه خداوند خطا و اشتباهشان را میبین می‌کند که: این تفکیک و تفرقه غلط است. و نظرشان را معطوف می‌دارد بر این که: فتق آسمانها و زمین پس از رتقشان امری خَلْقِيْ مِنْفَكًا از امر تدبیر نمی‌تواند بوده باشد. و چگونه در این امر بدیهی که انفصال پس از اتّصال است، می‌توان تصوّر کرد که امر خلقت قیام به کسی داشته باشد، و امر تدبیر بدیگران؟!

پیوسته و بطور مداوم ما مشاهده می‌کنیم: انفصال و جدائی مرکبات زمینی و هوائی را که بعضی از بعضی دیگر جدا می‌شوند، و انواع نباتات از زمین جدا می‌گردد، و حیوان از حیوان، و انسان از انسان منفصل می‌شود. و این اشیاء جدا شده و منفصله در لباس و صورت جدید خود، آثار و خواصّ جدیدی پیدا می‌کنند، پس از آنکه متّصل به اصل خود بوده و در آن حال غیر انفصال، نه وجودشان متمیّز بود و نه آثارشان ظاهر بود و نه حکمشان مشهود. بلکه این مراتب فعلیه در کُمون ذاتشان در مادّه بالقوّه و الاستعداد بطور متّصل و رتق، بدون انفصال و فتق بوده؛ تا اینکه بعد الرّتق، فتق پیدا کردند و بواسطه فعلیّت ذوات و آثارشان در عالم صورت و هیئت تشکّل یافته و بظهور رسیدند.

حکم اجرام سماویّه و حکم جرم زمین هم بهمین نهج است که ما در بیان احوال انواع موجوده ذکر نمودیم.

و این ستارگان و اجرام آسمانی و زمینی که ما بر روی آن هستیم اگر چه عمرهای ما بواسطه کوتاهی‌شان بما اجازه نمی‌دهند که آنچه را که از تغیر و تبدل، و فتق بعد رتق، و جدائی پس از اتّصالی را که در امور جزئیّه و مُکونات

نوعیه مشاهده کرده‌ایم در آنها مشاهده نمائیم، و ابتدای وجود و حدوث و یا انهدام آنها را ملاحظه کنیم؛ امّا ماده همان ماده است و احکامش همان احکام است، و قوانین جاریه بر آن اختلاف نمی‌پذیرد و تخلف پیدا نمی‌کند.

فعلیهذا تکرار انفصال جزئیات از مرکبات و موالید از زمین، و نظیر آن در امور جوئی ما را رهبری می‌نماید به روزی که جمیع ماده‌ها با یکدیگر منضمّ بوده و از زمین انفصال نداشته‌اند.

و ایضاً ما را رهبری می‌کند به روزی که در آن روز میان آسمان و زمین جدائی و تمیزی نبود، و همه با هم متصل و چسبیده بودند. و خداوند آنها را شکافت و جدا کرد، تحت تدبیر منظمّ با اتقانی. هر یک از آسمان و زمین در راه فعلیت ذات و آثار خود براه افتادند و مراتب استعداد کامنه خود را ظاهر کردند.

این بحث ما به مقتضای نظر بدوی ساده، در پیدایش و حدوث این عالم مشهود با اجزای علوی و سفلی آن بود که ممزوج با تدبیر و مقارن با نظام جاری در همگی آنها می‌باشد.

و اباحت علمیّه‌ای که امروز پا در میان نهاده است این نظریه را نزدیک به واقع می‌شمرد. چون مبین ساخته است که: موادّ و اجرامی که در تحت حواسّ ما هستند، همگی از عناصر معدود و مشترکی تألیف یافته‌اند، و از برای هر یک از آنها عمری است محدود و بقائی است مشخصّ و معلوم؛ اگر چه از جهت درازی و کوتاهی با همدیگر اختلاف داشته باشند.^۱

شیخ طنطاوی در تفسیر خود، در ذیل این آیه مبارکه: **أُولَئِكَ يَرِ الْذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا** گوید:

« اینک تو مطلع شدی بر آنچه قرآن کریم صدها سال قبل، از آن پرده

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۴، ص ۳۰۲ تا ص ۳۰۴

برداشته است که: آسمانها و زمین، یعنی خورشید و ستارگان و تمام عوالمی که ستارگان در آن جای داشتند، همه با هم چسبیده و متصل بوده‌اند و خداوند آنها را از هم جدا کرد.

و ما می‌گوئیم: این معجزه قرآن عظیم است. زیرا این علمی است که احدی از مردم از آن خبری نداشت مگر در این عصرهای اخیر. مگر تو نمی‌بینی که بسیاری از مفسرین می‌گویند: این علم در زمان نزول قرآن برای کفار نبود؛ پس چگونه قرآن به طور استفهام تقریری که دلالت بر ثبوت می‌کند آنرا بحث نموده است؟!

جواب این مفسرین آن است که: قرآن کافران را مطلع کرد با خود این آیه؛ پس آیه حجّت است بر آنها با نزول خودش، و مضمونی که در بر دارد...

و علماء از شدت ذکاء و فطانت و حرصشان بر فهم آیات قرآن، هر یک دنبال تأویلی برای فهم این آیه رفته‌اند. و اما ما جماعتی هستیم که می‌گوئیم: این علوم از مخزونات و مکنونات بود که خداوند با دست فرنگیان کافر ظاهر کرد. همچنان که قرآن بدین مطلب ناطق است؛ گویا قرآن می‌گوید: سَيَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَائِتٌ مَّرْتَوْقَةٌ فَفَصَّلْنَا بَيْنَهُمَا. و اگر چه بلفظ ماضی آمده است ولی مراد مستقبل است؛ کقوله تعالی: أَتَى أَمْرُ اللَّهِ «امر خدا آمد» یعنی می‌آید.

و این اخبار قرآن معجزه تامه‌ای است برای قرآن، و قضیه عجیبی است از اعجاب آنچه را که مردم در این جهان می‌شنوند.

و از همین جهت است که می‌بینی این مسأله، عقیده علمی در تمام مدارس عالم شرقاً و غرباً شده است؛ استادان به شاگردان می‌گویند: زمین جزوی از خورشید است که از آن جدا شده و به دور آن می‌گردد.

اینگونه علوم امروزه عقائد کافرین و مؤمنین گردیده است. این است

پروردگار ما که بما می گوید: مردم کافر علومی را دریافتند و فهمیدند، پس چرا به من ایمان نمی آورند؟!

این علوم دلالت بر عظمت من، و حکمت من، و بدایع افعال من، و جمال من، و إحکام و إتقان من در عمل من دارد؛ چرا که من کائنات را بدینگونه آفریدم. و با اعتراف و اقرار خودشان تمام طبقات آنرا در زیر نظر خود اداره کردم و پرورش دادم، و آب را مایه حیات و زندگی حیوان نمودم، و کوهها را برای حفظ زمین از تموج و لرزش و خرابی برافراشتم.

أَيُّهَا الْعُلَمَاءُ! لَا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوسٍ، وَلَا مَخْبَأَ بَعْدَ بَوسٍ. قَدْ أَعْذَرَ مَنْ
أَنْذَرَ.^۱

۱- در «مجمع الأمثال» می دانی، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲، تحت شماره ۳۴۹۱ آورده است که: لَا مَخْبَأَ لِعِطْرٍ بَعْدَ عَرُوسٍ - و لَا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوسٍ نیز آمده است - مثلی است در عرب. مفضل گوید: اولین کسی که بدین مثل متمثل شد زنی از عذرة بود که به او اَسْمَاء بنت عبدالله می گفتند. و شوهری داشت که پسرعمویش بود، و نام آن شوهر عروس بود. شوهر مُرد و مردی که از اقوام این زن نبود او را به زنی گرفت و نام این شوهر نوفل بود، و مردی بود تنگدست و دهانش بدبو و بخیل و زشت. چون مرد خواست این زن را با خود به محل خود ببرد، زن گفت: اجازه می دهی من برای پسرعمویم مرثیه بخوانم و سرقبرش گریه کنم؟ گفت: بخوان! زن گفت: أَبْكِكَ يَا عَرُوسَ الْأَعْرَاسِ، يَا ثَعْلِبًا فِي أَهْلِهِ وَأَسَدًا عِنْدَ الْبَاسِ؛ مَعَ أَشْيَاءَ لَيْسَ يَعْلَمُهَا النَّاسُ. - تا آنکه گوید: شوهر گفت: آن چیزها کدام است؟! زن گفت: از گفتار زشت و فحش پاک بود، بوی دهانش خوب بود، دست باز بود؛ بخیل و تنگدست نبود. مرد دانست که تعریض به او دارد. چون مرد می خواست زن را حرکت دهد گفت: این عطردان خود را که انداخته ای بردار و با خود بیاور! زن گفت: لَا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوسٍ. «بعد از آن شوهرم که عروس بود استعمال عطر نمی کنم.» و این، مثلی جاری شد.

و نیز در وجه این تمثیل گفته شده است که: مردی زنی گرفت. چون زن را برای زفاف به سوی او بردند، دید بواسطه عدم استعمال عطر بدنش بو گرفته است. گفت: عطرت ⇨

«ای علماء! عطری بعد از عروس نیست. و جای پنهان شدنی پس از بؤس و شدت نیست. و عذر خود را بمنصه قبول رسانده است کسی که انذار کرده و اتمام حجت نموده.»

آیا پس از آنکه حق برای شما آشکار شد، و دیدید که خداوند چگونه علمی را که با عقل موافق است می‌پسندد و مردم را بر فراگیری آنها ترغیب می‌کند، آیا شما با وجود این از نظر و تفکر در شگفتیهای عالم پروردگارتان پهلو تهی می‌کنید؟! دیگر ای امت اسلام بس است!

ای مرد با فهم و زیرک و با فطانتی که تفسیر مرا می‌خوانی، اینک بشنو ببین من به تو چه می‌گویم!

چون رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم این آیه را قرائت نمود:

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ.^۱

«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که خداوند از پیغمبرانی که به آنها کتاب

داده شده بود، عهد و پیمان گرفت که آنها برای مردم بیان کنند و پنهان ننمایند!»
برای مردم گفت: مَا عَلَّمَ اللَّهُ عَالِمًا عِلْمًا إِلَّا أَخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْمِيثَاقِ مَا أَخَذَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ: لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ.

«خداوند بهیچ عالمی علمی نیاموخت مگر آنکه از وی عهد و پیمان گرفت همان عهد و پیمانی را که از پیامبران گرفته بود؛ که آنها برای مردم بیان کنند و مخفی ندارند.»

«کجاست؟ زن گفت: پنهان داشته‌ام. مرد گفت: لَا مَخْبَأَ لِعَطْرِ بَعْدَ عُرُوسٍ.» بعد از زمان عروسی نباید عطر را پنهان داشت» و این مثلی شد.

۱- صدر آیه ۱۸۷، از سوره ۳: آل عمران

این است گفتار پیغمبر ما صلی الله علیه [وآله] و سلم که: « خداوند از ما عهد و میثاق گرفته است؛ همانطور که از انبیاء عهد و میثاق گرفته است.»
 انبیاء امروز در نزد پروردگارشان هستند و ما الآن ساکنین روی زمین هستیم، و خداوند از ما عهد و پیمان گرفته است؛ و عهد تابع علم است. و بنابراین ای مرد دانشمند با هوش! تو امروز مورد مؤاخذه و پرسش هستی درباره این امت و درباره کسانی که اطراف تو هستند بر مقدار طاقت و قدرتی که داری!

آیا این راه انصاف است که امتی که کتابش، قرآنش، اینگونه عالی و راقی باشد؛ جاهلترین امت‌ها به کتابش، و به علمی که خداوند نازل کرده است بوده باشد؟!

آیا از جاده حق و شریعت صواب است که خداوند بگوید:

وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ^۱

« و سوگند که تحقیقاً ما شما را در روی زمین استقرار و تمکین دادیم و برای شما راههایی را از معیشت مقرر داشتیم، و شما سپاس این را کم بجای می‌آورید!»

و مخاطبین به این خطاب الهی جاهلترین امت‌ها به این زمین و به محتویات درون آن باشند؟!

خداوند می‌گوید: این زمینی را که من محلّ معیشت شما قرار داده‌ام جای شکر شماست؛ و شما شکر نمی‌کنید مگر اندکی! و شکر عبارت است از تذکر و تفکر اولاً، و عمل کردن با دست و زبان ثانیاً.

۱- آیه ۱۰، از سوره ۷: الأعراف

اینک که این مطلب را فهمیدی و خود را در پیشگاه حضرت حقّ مسؤول دیدی، تو عامل برای امتّ اسلامیت بوده باش! زیرا امتّ اسلامی نیاز مبرم به نصیر و معین دارد!

و بنابراین، این گفتار مرا و أشباه آنرا از آنچه را که خداوند برای تو می‌گشاید انتشار بده مادامی که از راستان و یقین دارندگان هستی.»^۱

در اینجا باید به جناب طنطاوی گفت: طبق منطق عقل و مفاد آیات و سنّت و روش و منهاج رسول خدا، عالی‌ترین علوم، علم نفس است نه علوم مادیّه طبیعیّه. درجه و اعتبار علوم طبیعیّه تا مرزی است که مقدمه کمال معنوی و خصال حسنه روحی انسان قرار گیرد؛ و اگر از این حدّ تجاوز نماید خطر است و هلاکت.

قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ که در این آیه آمده است، به معنای عدم وصول به حقّ مقام انسانیت است، نه کم بهره‌برداری از معادن و زخارف، و کمتر غور و بررسی کردن در روابط ماده و آثار و نتایج آن.

آری! اینک که این علوم طبیعی را کفّار گرفته‌اند و از حدّ و مرز استعمال در آسایش و رفاه بشر برون برده‌اند، و وسیله تخریب اموال و نفوس و اعراض ساخته، و موجب تسلّط و هجمه سبعیّه بر مسلمین گردیده‌اند؛ بر مسلمین لازم بلکه از واجب‌ترین واجبات است که آنها را فرا گیرند و از آنها مقدم شوند و پیشتر روند. نه از جهت نفاست اینها، بلکه از جهت لزوم بریدن دست کفر خائن و قطع ایادی متجاوزین، و إعلاء کلمه اسلام و حطّ کلمه کفر و زندقه و إحداد که الإسلامُ يعلّوا ولا يُعلَى عليه.^۲

۱- «تفسیر طنطاوی» مطبوعه مصطفی البابی الحلبي، طبع دوم، ج ۱۰، ص ۲۰۷ و ۲۰۸

۲- از فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است: «اسلام بالا می‌رود،»

امروز نه بر حسب وظیفهٔ اولیّه، بلکه بر حسب اقتضای ضرورت، لازم است مسلمین به مقدار رفع نیاز و مقدّمیت کمال و علوّ خود، از این علوم بهره گیرند.

عیناً مانند صاحب خانه و باغی که از استراحت در اطاق و خوابیدن در مکان امن و تنفس در هوای لطیف آن دست برداشته، و شبانه با تیر و تفنگ و دشنه و کارد بر فراز بام پاسبانی می‌کند، و برای دفع دزد متجاوز و نظر خائنانه وی به حرم و حریمش تا به صبح پاس می‌دهد، و از زن و فرزند و اموال و ناموس خود پاسداری می‌نماید. این عمل او البته لازم است، ولیکن نه وظیفهٔ اولیّه و مطلوب بدوی اوست؛ بلکه از باب ناچاری است. هیچ عاقلی جنگ و دفاع را فی حدّ نفسه امر بدوی و فطری و مصلحت اولی نمی‌داند.

و این گفتار ما در اینجا بسیار دقیق است که پیوسته مسلمان باید دنبال کمال معنوی خود برود، نه دنبال علم دنیا که در حقیقت علم آخور و علم کیفیت پرکردن و خالی کردن بیت الخلا می‌باشد؛ و در عین حال از دنیا هم بقدر مقدّمیت برای این امر خطیر، و دفع دست تعدّی و تجاوز به این صراط مستقیم و نهج قویم استفاده کند.

چنان که مؤمنین و اندیشمندان و راد مردان زمان حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السّلام، به قارون متعدّی و مغرور گفتند:

وَ ابْتِغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.^۱

⇐ علوّ و ارتفاع دارد؛ و هیچ چیز بالاتر و رفیعتر از آن نیست». («من لايحضره الفقيه» طبع مكتبة الصدوق، ج ۴، ص ۳۳۴)

۱- آیه ۷۷، از سوره ۲۸: القصص

« و از این اموال فراوان و ثروت زخاری که خداوند به تو داده است، دنبال رسیدن به راه آخرت و جستجوی آن خانه عاقبت باش؛ و در عین حال نصیب و حظّ و بهره‌ات را نیز از دنیا فراموش مکن. و به مردم نیکوئی کن همانطور که خدا بتو نیکوئی نموده است. و در روی زمین مفسده جو مباش که خداوند مفسدین را دوست ندارد.»

و به علم خود مغرور نباش، و بر مالی که در اثر علم و اندیشه‌ات بدست آوردی تکیه‌ی مزین و نگو: *إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَيَّ عِلْمٍ عِنْدِي*^۱ «من این همه اموال را از راه علم و دانش خود گردآوری کرده‌ام» و بنابراین معنی ندارد که به فقرا احسان کنم و برای آنها حق معلوم و مقررری در این اموال معین نمایم.

قرآن عظیم ما را دعوت می‌کند که به تمام موجودات به نظر وحدت بنگریم و همه را از یک ریشه و یک اصل بدانیم، و این دریای عظیم مواج کثرات را در همان نفس آب صافی و بی‌رنگ و بدون بو منحصر کنیم. همه و همه را از یک مبدأ و منشأ بدانیم؛ و این اختلافات و عجائب و غرائب و صور و اشکالی که در این عالم هر روزه به چشم می‌خورد، منحصرأ از اراده واحد حضرت حیّ قیوم بدانیم که بدین لباسهای مختلف ملبّس و به این خلعت‌های گوناگون مخلّع گردیده‌اند.

ملاحظه کنید چه قسم خداوند حکیم می‌خواهد از راه آیات آفاقی و علوم تجربی و طبیعی و مشاهده این همه شگفتیهای کاخ آفرینش، ما را به قدرت واحد، و علم و حکمت واحد، و اراده و مشیت واحد خود رهبری کند؟! و چگونه تمام این تفاوتها و کثرتها را به مبدأ واحد اتصال می‌دهد؟! و در این کریمه شریفه چطور ما را متنبّه و متذکر به این امر مهم می‌نماید:

۱- قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۸: القصص

وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِوَانٌ وَ غَيْرُ صِوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفِّضُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.^۱

« و در روی کره زمین قطعاتی از خاک است که از جهت جنس و خاصیت کاملاً شبیه بهم هستند. و باغهایی است از انگورها و کشت و زرعها، و درختان خرما که تنه‌هایش بطور پایه جوش از یک ریشه برآمده‌اند، و نیز درختان خرمایی که تنه‌اش یکی بوده و همه شاخه‌هایش از آن تنه‌اند و بطور پایه جوش تنه‌های متعددی از ریشه واحد بر نیاورده‌اند. و تمام این باغهای مملو از این درختان و از این کشت و زرعها، با آب واحدی که به آنها داده می‌شود سیراب می‌شوند؛ ولی میوه‌های مختلف داده، و ما بعضی را از جهت خوراک و مزه آنها بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم. و حَقّاً و تحقیقاً در اینگونه امور آیات و نشانه‌هایی از توحید و یگانگی مدبّر و خالق حکیم است برای گروهی که متفکرند. »

واقعاً این یکی از بزرگترین عجائب خلقت است که چگونه از آب واحدی که به زمین داده می‌شود، و زمین هم زمین واحدی است که بهیچوجه در آن اختلاف نیست و خاک و موادّ مرکبّه از آن همه واحدند، معذک یکی درخت سیب می‌شود، یکی گلابی، یکی گردو، یکی کدو، یکی انگور، یکی خرما، یکی دانه گندم می‌گردد و سنبله‌های گندم می‌دهد، یکی جو می‌شود، یکی برنج، یکی عدس. این گیاههای متعدّد و لا تُعدُّ و لا تُحصَى، و این درختان جنگلی و این گل‌های بی‌شمار که به الوان مختلف و عطرها متفاوت، باغ را لاله‌زار و همچون طبله عطار می‌نماید.

۱- آیه ۴، از سوره ۱۳: الرعد

حضرت استاد علامه در تفسیر این آیه فرموده‌اند:

«راغِب گوید: صِنُو به معنی شاخه‌ای است که از ریشهٔ درخت روئیده شده باشد. گفته می‌شود: هُمَا صِنُوا نَخْلَةً، وَفُلَانٌ صِنُوْا اَبِيهِ. «آن دو نفر همچون دو شاخهٔ روئیده شده از بن یک درخت خرما هستند، و فلان بالنسبه به پدرش همچون شاخهٔ هم جوش از یک بن می‌باشند.» و تشبیهٔ آن صِنُوَانِ آید، و جمعش صِنُوَانٌ است. خداوند متعال می‌فرماید: «صِنُوَانٌ وَ غَيْرُ صِنُوَانٍ» - انتهى.

و گفته است: اُكُلٌ با ضمه و با سکون کاف، هر دو به معنی خوردنی است. خداوند تعالی می‌گوید: اُكُلُهَا دَائِمٌ. «خوردنی‌های بهشت همیشگی است.» و اُكَلَةٌ با فتحه همزه برای افادهٔ معنی یک بار خوردن است. و اُكَلَةٌ با ضمه آن مانند لُقْمَةٍ به معنی یک لقمه می‌باشد - انتهى.

و تفسیر آیه این می‌شود: از جمله ادله‌ای که دلالت دارند بر اینکه این نظام جاری موجود در عالم پیوسته و بسته است به تدبیر مدبری که تمام اشیاء با طبایعشان بدان خضوع دارند، و آن مدبر اینها را بر اساس ارادهٔ خود به هر گونه که بخواهد در جریان می‌اندازد این است که: در روی زمین قطعه‌هایی از خاک موجود است که بعضی با بعضی متقارب‌اند و در طبع و طبیعت خاکشان متشابهند، اما در عین حال می‌بینیم که در آن باغستانهایی است از انگورها، و انگور از میوه‌جاتی است که از جهت شکل و رنگ و طعم و اندازه و لطافت و مزیت و غیر ذلک در میانشان اختلاف عظیمی است. و همچنین در این قطعات متشابه انواع کشت و زرعها که در جنس و صنف مختلفند، همچون گندم و جو و غیرهما موجود است. و نیز در این قطعات، درختان خرمائی که بر ریشهٔ مشترک روئیده شده‌اند و نیز درختان خرماي روئیده شده از غیر ریشهٔ مشترک می‌باشند. و تمام این اصناف مختلفهٔ میوه‌ها و حبوبات، از آب واحدی سیراب می‌شوند که هیچ اختلافی در آن نیست. و ما بعضی از آنها را بر بعضی دیگر از

جهت خوش خوراکی و مزیت مطلوبه در صفاتشان برتری داده‌ایم.

اگر گفته شود: طبق مباحث علمیه‌ای که متعرض حالات و شؤون طبایع میوه‌جات و حبوبات می‌شود و طبایع آنها و خواصشان را شرح می‌دهد، و از عواملی که در کیفیت تکون آنها و در تصرف و تغییر صفاتشان مؤثر است بحث می‌نماید، اینطور بدست می‌آید که: این اختلافات راجع به طبایع خاص آنها و نحوه طبیعت مختص به آنها و همچنین راجع به عوامل خارجی است که در آنها دخالت دارد و آنها را به اشکال مختلفه و رنگهای متفاوته و سائر صفات گوناگونشان درمی‌آورد.

در پاسخ گفته می‌شود: آری این چنین است؛ ولیکن سؤال و پرسش اینک بر می‌گردد به علت اختلاف این طبایع داخلیه، و به اختلاف عواملی که در آنها تأثیر دارند. و بنابراین باید گفت: آن علتی که موجب اختلاف این آثار است کدام است؟! و بالأخره برمی‌گردد به ماده مشترکه میان همه آنها، که آن ماده هم از جهت اجزایش متشابه است. و معلوم است که این، صلاحیت برای تعلیل این اختلاف مشهود را ندارد.

بنابراین هیچ‌گزیر و گریزی نیست مگر آنکه بگوئیم: در آنجا یک سببی است برتر و بالاتر از این اسباب که ماده مشترکه را بوجود آورده است، و پس از آن صورتهای مختلفه و آثار متفاوته را در آن ایجاد نموده است. و به عبارت دیگر: در آنجا یک علت واحد دارای شعور و اراده‌ای است که این اختلافات به اراده‌های مختلف او بازگشت می‌کند.

و اگر آن اراده واحد پدید آورنده این اراده‌های متفاوت نبود، چیزی از چیزی متمیز نمی‌شد، و اختلافی در جهان مشهود نبود.

و بر شخص متدبّر و متفکر در این آیات لازم است که بحثش و تفکرش وی را بدینجا برساند که: مستند بودن اختلاف مخلوقات به اختلاف اراده

خداوند سبحانه، موجب ابطال قانون علت و معلول همچنان که توهم شده است نیست؛ زیرا که اراده خدا از صفات عارضه بر ذاتش مانند اراده‌های ما نیست، تا اینکه ذاتش با تغییر و دگرگونی این اراده‌ها متغیر و دگرگون گردد. بلکه این اراده‌های مختلف، از صفات فعل اوست و از علل تامه اشیاء منتزع می‌شود.

این مطلب را اینک بطور سربسته و اجمال بپذیر، تا إن شاء الله در جای مناسب شرحش بیاید.»

تا آنکه می‌فرماید: «از آنچه بیان شد معلوم شد که: این آیه حجّتی است بر توحید ربوبیت پروردگار؛ نه برای اثبات صانع یا توحید ذات. و ملخص این دلیل این می‌شود که: اختلافی که در آثار مشهوده در اشیاء مختلفه با وجود وحدت اصل آنها موجود است، کاشف است از استنادشان به سببی که ماوراء طبیعت مشترکه متحده در میان آنهاست، و دلالت می‌کند بر انتظام این امور از مشیت و تدبیر او. و علیهذا مدبر این امور و آثار، خداوند است سبحانه، و اوست یگانه رب آنها؛ و ربّی و پرورنده‌ای غیر از الله نیست. و لهذا آنچه از برخی از مفسران به چشم می‌خورد که: این آیه برای اثبات صانع است، درست نیست.

از این گذشته، سیاق آیات علیه بت پرستان است که انکار وحدت ربوبیت را می‌کنند، و ارباب متفرق و مدبران کثیری برای موجودات - در عین اعتراف به یگانگی و وحدت ذات حق واجب عزّ اسمه - قائل می‌باشند. در این صورت احتجاج و استدلال برای درهم شکستن عقیده آنها، به دلیلی که نتیجه دهد: جهان صانعی و آفریدگاری دارد، بی‌فائده است.

و بعضی متوجه این موضوع شده و گفته‌اند: آیه برای رد دهریین عرب است که منکر وجود صانع هستند. و این کلام مردود است به اینکه از جهت

سیاق آیات، نشانی بر این مدعی نمی‌توان یافت.

تا آنکه می‌فرماید: «در تفسیر «عیاشی» از خطّاب أعور، مرفوعاً از اهل علم و فقه از آل محمد علیهم السّلام در تفسیر: وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ روایت است که فرمود: مراد آن است که این زمین پاک، مجاور زمین شوره‌زار است و از آن نیست؛ همچنان که قومی مجاور و همنشین با قومی دگرند و از آنها نمی‌باشند.

و در تفسیر «بُرّهان» از ابن شهر آشوب، از خرگوشی در «شرف المصطفی» و از ثعلبی در «الکشف و البیان» و از فضل بن شاذان در «أمالی» - و عبارت روایت از اوست - با إسناد خود از جابر بن عبدالله روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که به علیّ علیه السّلام می‌گفت:

النَّاسُ مِنْ شَجَرٍ شَتَّى؛ وَأَنَا وَأَنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ. ثُمَّ قَرَأَ:
«جَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صُوفَانٌ وَ غَيْرُ صُوفَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ
وَاحِدٍ»: بِالتَّيِّبِ وَ بَكَ.

«تمام افراد مردمان از درختهای گوناگونی هستند؛ و من و تو ای علیّ از درخت واحدی می‌باشیم. و پس از آن فرمود: «باغهایی از درختان انگور، و کشت‌هایی، و درختانی از خرما که شاخه‌هایش از یک بن روئیده‌اند و از یک بن روئیده‌اند؛ و همه آنها با آب واحدی آبیاری می‌شوند»: بواسطه پیامبر و تو آبیاری می‌شوند.»

و گفته است: این روایت را نطنزی در «خصائص» از سلمان آورده است. و در روایتی دیگر است که: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ؛ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ

شَتَّى.

«من و علیّ از یک درخت هستیم؛ و سائر مردم از درختان مختلفی.»

و صاحب تفسیر «برهان» می‌گوید: و روایت جابر بن عبدالله را طبرسی [در «مجمع البیان»] و علی بن عیسی در «کشف الغمّة» آورده‌اند.
حضرت استاد قدس الله رمسه پس از نقل این عبارات از تفسیر «برهان» فرموده‌اند:

«أقول: و این روایت را در «الدّر المثور» از حاکم و ابن مردویه، از جابر روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم شنیدم که می‌گفت:

يَا عَلِيُّ! النَّاسُ مِنْ شَجَرٍ شَتَّى؛ وَأَنَا وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ مِنْ شَجَرَةٍ
وَاحِدَةٍ. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: «وَجَنَاتٌ مِّنْ أُعْتَابٍ
وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِيَوَانٌ وَغَيْرُ صِيَوَانٍ».^۱

باری، از دقت و توجه در این آیه مبارکه که می‌گوید: يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ، جهانی از ابواب معرفت بروی ما گشوده می‌شود. و کیفیت ربط قدیم به حادث، و مسأله کثرت در وحدت و وحدت در کثرت معلوم، و ربوبیت ذات واحد اقدس پروردگار بر جمیع ممکنات بلا استثناء مشهود می‌گردد. و اگر کسی حقاً بخواهد از عهده تفسیر و مفاد این کریمه مبارکه بر آید، باید کتابی را در شرح آن بنگارد.

و از این روایتی که اخیراً ذکر شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ را به خودش و امیرالمؤمنین علیهما الصلوة و السلام تفسیر فرمود نیز دنیائی از معرفت و شهود حقیقت ولایت معلوم می‌گردد؛ که چگونه جمیع کثرات این عالم و تمامی نفوس بندگان خداوند، از شریر و خیر، و شقی و سعید، و جن و انس و ملک، و اصناف حیوانات و انواع جمادات، و

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۱، ص ۳۲۲ تا ص ۳۲۵

نور و برق و موج، و روابط دقیق ذرات و احکام عجیب جاری و ساری در ناموس ماده، و حیات، و همه و همه از ولایت رسول خدا و ولایت علی بن ابی طالب علیهما الصلوة والسلام که ولایت واحدی می‌باشند سرچشمه گرفته و منشعب می‌گردد.

یکی از مواردی که قرآن ما را دعوت به سیر و گردش در آیات آفاقیه و جهان طبیعت می‌کند، و از آن یکسره به توحید ذات حق و به عبودیت و خاکساری مطلق در برابر کاخ با عظمتش حواله می‌نماید این آیات است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ * وَ مِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ * إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ * لِيُؤْتِيَهُمْ جُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ^۱

« آیا ندیده‌ای که خداوند از آسمان آب را فرو فرستاد، پس ما بواسطه آن میوه‌های رنگارنگ و گوناگونی را بیرون آوردیم. و در کوهها رگ رگه‌های سپید و قرمز و سیاه را می‌یابی که این رشته‌ها در رنگهای خود مختلف هستند. و در میان مردمان و جنبندهگان و حیوانات و چهارپایان نیز رنگها اختلاف دارند.

آری این چنین است که فقط از میان بندگان خداوند، علماء و دانشمندان هستند که از وی خوف و خشیت دارند. و تحقیقاً خداوند عزیز و آمرزنده است.

علماء و دانشمندان آنانند که کتاب خدا را تلاوت می‌کنند و نماز را اقامه

۱- آیات ۲۷ تا ۳۰، از سوره ۳۵: فاطر

می نمایند و از آنچه ما به ایشان روزی داده ایم در پنهان و آشکارا انفاق می کنند؛ و به معامله و تجارتی که زیان و خسران ندارد امید بسته اند.

برای آن که خداوند مزد و پاداششان را بطور کامل و وافی عنایت کند، و از فضل و رحمت خود به آنان زیاده مرحمت فرماید. و تحقیقاً خداوند آمرزنده و سپاس دارنده بندگان است (یعنی حقّ سپاس بندگان را ادا می کند).»

این آیات، اولاً ما را به سرّ توحید در ربوبیت حقّ، از اختلاف انواع و اقسام میوه جات و ثمرات ، و اختلاف راهها و خطوط مشخصه و رگ رگهای مشهود در جبال که به الوان مختلفی طبقات آن را از هم مشخص می کنند، و از اختلاف آدمیان و حیوانات و اقسام گوسپندان و گاوها و شتران فرا می خواند.

و ثانیاً یادآوری می کند که: از میان جمیع توده مردم، علماء هستند که بدین ربط و ارتباط شگفت پی می برند، و نور وحدت حقّ را در مجالی و مظاهر کثرات مشاهده می نمایند.

و ثالثاً بیان می کند که: مراد از علماء کسانی می باشند که قرآن را تلاوت می کنند و اقامه نماز می نمایند، و از اموال خود آشکارا و نهان در راه حضرت محبوب و معشوق ازلی و ابدی انفاق می نمایند.

بنابراین، معنای عالم دانسته می شود. و مفاد از علم نیز معلوم می گردد که ارتباط وثیق با کتاب خدا و افکندن رشته عبودیت وی در گردن است؛ از نیایش و گرنش به درگاه او، و از انفاق و ایثار در برابر او؛ نه مجرد خواندن و نوشتن و مکتب دیدن و به علوم تفکریه آشنا بودن. اینها علم نیست، و صاحبانش از علماء نمی باشند. و اگر دیده شود که در هر زمان افرادی از این زمره وجود دارند و نام علماء بر خود می نهند، از باب تلبّس باطل به لباس حقّ، و تشکّل إبلیس در شکل آدمیان است.

بنابراین منطق قویم قرآن، باید آنان که مسمّی به عالم هستند به دو گروه

تقسیم شوند:

اول: عالمان حقیقی که به مصداق این آیه سر و کارشان با قرآن است. آیات آن را تلاوت می‌کنند، و آیات بر جان و دلشان می‌نشیند و نفوسشان را تذکیه و تزکیه^۱ می‌کند، و به خضوع و خشوع واقعی در می‌آورد، و در برابر عظمت و اُبّهت و جلالت حق خرد و شکسته و منکسر می‌گردند.

دوم: عالمان بازاری و فرمولی که فقط به قواعد و احکام تفسیری و فقهی و اصولی و حکمی آشنائی دارند. و خوب از فرمولها اطلاع دارند، اما این علوم به جانشان ننشسته و در صُفَع نفوسشان وارد نشده؛ علم را وسیله ریاست و جاه دانسته، برای تفوق و برتری بر دیگری، حقیقت و وجدان و عاطفه و آخرت و رسول الله و قرآن و تمام مقدمات را به ثمن بخش و بهای اندکی می‌فروشند.

اینها هستند که در قرآن کریم به پست‌تر از مرتبه بهائم تنزل یافته، و به **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ^۲** از آنان تعبیر شده است. **تَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَطْوَةِ جَلَالِهِ وَ عَظَمَةِ قَهْرِهِ.**

تلاوت و تدبیر و تفکر در آیات قرآن است که ما را **محمّدی** می‌کند. قرآن

۱- تذکیه با «ذال» از ماده ذکات و به معنای تطهیر و پاک نمودن است، و تزکیه با «زاء»

از ماده زکوة و به معنای نمو دادن و رشد بخشیدن است.

۲- قسمتی از آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الأعراف؛ و تمام آیه چنین است:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ.

« و تحقیقاً سوگند که ما برای جهنم بسیاری از افراد جنّ و انس را مهیا نموده و

واگذارده‌ایم. آنان که دل دارند و با آن تفکر نمی‌کنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند. ایشان همانند چهارپایان هستند، بلکه از آنها پست‌ترند؛ آنانند که غافل می‌باشند.

را بما می‌رساند، و ما را در قرآن مندک و فانی می‌کند. زیرا قرآن نمونه و بیان و نمایشگر نفس و اخلاق محمدی است.

قرآن نماینده و نشان دهنده آن خُلق عظیم است. و آن خلق عظیم منطبق بر لطائف و ظرائف آیات قرآن است. خداوند در قرآن کریم آن حضرت را توصیف به اخلاق عظیم می‌کند که:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.^۱ «و ای پیامبر، حقاً و تحقیقاً تو دارای اخلاق بزرگ و عظیمی هستی!»

و به شرح صدر و فراخی سینه که کنایه از استعداد و تحمل پذیرش سخت‌ترین مشکلات و قابلیت اعلا درجه از فیوضات است ستوده است که:

أَلَمْ تَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.^۲

«آیا ما سینه‌ات را فراخ (برای تحمل بار وحی و رسالت عظیم) نمودیم؟ و آیا وزر و بار سنگین (توجه بکثرات را بواسطه تابش نور توحید) از تو برنگرفتیم؟ آن گران باری که پشت تو را می‌شکست.»

ما اگر در دستورات اخلاقی قرآن دقت کنیم، می‌یابیم که چنان با موشکافی و مراقبت عمیق، عالم بشریت را به اعلا مرتبه از توحید رهبری می‌کند! و چه عقبات سخت و کریه‌های سهمگین را از برابرشان برمی‌دارد.

فقط نگاه به یک دستور قرآن کریم درباره **انفاق** و کیفیت آن بس است که ما را بدین نکته رهبری کند.

اولاً قرآن کریم هر گونه انفاقی را امضا نمی‌نماید، و صریحاً اعلام می‌دارد

۱- آیه ۴، از سوره ۶۸: القلم
۲- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۹۴: الإنشراح

که باید انفاق برای خدا و در راه او و بقصد اعلاء کلمه دین و حفظ مردم مؤمن از دستبرد شیاطین باشد. و به عبارت موجز انفاق باید فی سبیل الله باشد نه فی سبیل الطاغوت.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا
ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ.^۱

« کافرین اموالشان را انفاق می کنند برای آنکه راه خدا را ببندند (و مؤمنین پیروز نشوند) بنابراین آنان مالهای خود را انفاق می کنند، و بر این پندار باطل حسرت بر دلشان می ماند؛ زیرا مغلوب می شوند (در این صورت دنیایشان از دست رفته) و به سوی جهنم نیز رهسپار می گردند.»

مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ
حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتُهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَٰكِنِ أَنفُسُهُمْ
يَظْلِمُونَ.^۲

« داستان کافرانی که برای پیشرفت مقاصد دنیوی خود اموالی را انفاق می نمایند، مانند باد سرد شدیدی است که به مزرعه و کشتزار قوم ستمگر بوزد و همه اش را نابود سازد (و در این صورت چیزی دستگیرشان نمی شود). و خداوند به آنان ستم ننموده است؛ ایشانند که بر خودشان ستم نموده اند.»

از این گذشته قرآن بیان می کند که: باید میزان و مقدار انفاق نه به حد اسراف برسد و نه در حد تنگی محصور گردد. در صفات بندگان رحمن از جمله می شمرد:

وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا.^۳

۱- آیه ۳۶، از سوره ۸: الأنفال

۲- آیه ۱۱۷، از سوره ۳: آل عمران

۳- آیه ۶۷، از سوره ۲۵: الفرقان

« و از جمله اوصاف عباد الرحمن آن است که: چون بخواهند انفاق کنند، نه اسراف نموده از حد بگذرانند و نه خشکی بخرج داده کمتر از مقدار انفاق کنند، بلکه انفاق آنها در طریقی میانه و معتدل قرار دارد.»

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ
مُلُومًا مَّحْسُورًا.^۱

« آنقدر در مورد انفاق به مقدار اندک اکتفا مکن که دستهایت را بسته و برگردنت ببندی؛ و آنقدر هم گشادگی منما تا هر چه داری انفاق کنی آنگاه حسرت زده و ملالت دیده در گوشه‌ای بنشینی!»

حضرت استاد قدس الله رمسه در تفسیر خود از «تفسیر قمی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: مراد از کلمه **مَحْسُور** عریان است.

و از «کافی» با اسناد خود از عجلان روایت کرده‌اند که گفت: من در حضور حضرت صادق علیه السلام بودم که سائلی آمد و چیزی می‌خواست. حضرت برخاست و به سوی ظرفی رفت که در آن خرما بود، دستهای خود را پراز خرما نموده به وی داد. در این حال سائلی دیگر آمد و سؤال نمود. حضرت برخاست و نیز دستهای خود را پرکرده به او داد. و سپس سائلی دیگر آمد، حضرت فرمود: **اللَّهُ رَازِقُنَا وَ آيَاكُ!** « خداوند به ما و تو روزی خود را برساند!»

آنگاه حضرت فرمود: عادت و حالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بود که هر کس هر چیزی از امور دنیا می‌خواست به او می‌داد. زنی پسرش را به سوی رسول خدا فرستاد و به او گفت: از رسول خدا سؤال کن، و اگر گفت: در نزد ما چیزی نیست، به او بگو: پیراهنت را بده!

۱- آیه ۲۹، از سوره ۱۷: الإسراء

حضرت فرمود: رسول خدا پیراهنش را گرفت و به سوی او انداخت - و در نسخهٔ دیگر است که: به او داد - در این حال خداوند رسول خود را ادب فرمود که از جادۀ اقتصاد بیرون مرو؛ و این آیه را نازل کرد. و حضرت صادق فرمود: مراد از إحسار فقر و فاقه است.^۱

محمّدُ أحمدُ جادَ المولی بک در کتاب مُمْتِع و نفیس خود «محمّدُ المثلُ الکامل» گوید:

«در «بُخاری» آورده است که: مالی را از بحرین برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم آوردند - و بیشترین مالی بود که برای او آورده شده بود - رسول خدا فرمود: آن را تقسیم کنید، و بدان التفاتی ننمود و به سوی مسجد رفت. چون نمازش را به پایان رساند، آمد و پهلوی این مال نشست. هر کس را که دید، از این مال به او داد، بطوری که برخاست و از آن، یک درهم هم باقی نمانده بود.

زنی برای حضرت یک بُرد بعنوان هدیه آورد و گفت: یا رسول الله! من می‌خواهم این را بتو بپوشانم. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم آن بُرد را از وی گرفت، و در حالی که نیازمند بدان بود در تن کرد.

چون برد را در بر کرد، مردی از صحابه گفت: ای رسول خدا چقدر این برد زیباست! آنرا بمن بده تا بپوشم. رسول خدا گفت: آری، و برد را به وی داد.

چون رسول خدا برخاست، صحابه آنمرد را مذمت کردند و به وی گفتند: تو می‌دانستی که رسول خدا نیازمند به آن برد بود، و می‌دانستی که از رسول خدا چیزی را درخواست نمی‌کنند و او رد کند؛ در عین حال از او برد را

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۱۰۴

طلب کردی و گرفتی؟

فاطمه علیها السلام : دختر او از خدمت خانه و زیادی زحمات به او شکایت برد ، و از او خادمی خواست که از عهده کار خانه بر آید. رسول خدا به او امر کرد تا تسبیح و تکبیر و تحمید خدای را به جا بیاورد. و به او گفت: لَا أُعْطِيكَ وَ لَا أَدْعَى أَهْلَ الصُّفَّةِ تُطَوُّوْا بِطُؤُهُمْ مِنَ الْجُوعِ. « من بتو خادمی نمی‌دهم ، و بگذارم اهل صُفَّة از شدت گرسنگی شکمهایشان پیچیده شود! »^۱

در قرآن کریم وارد است که: اگر نداشتی چیزی به ذوی القربی و مساکین و ابن سبیل بدهی، اقلّاً با زبان خوش و وعده آینده به امید رحمت و فضل و عنایت خدا آنان را دلشاد کن:

وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا *
 إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا * وَإِمَّا
 تُعْرَضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا.^۲

« و ای پیامبر! به اقرباء و ارحامت حَقَّشان را بده . و به فقیر مسکین و ابن سبیل که در راه وامانده و خرجی ندارند حَقَّشان را بده. و اسراف و زیاده روی مکن.

آنان که در مخارج زیاده روی دارند ، برادران شیاطین می‌باشند. و شیطان پیوسته کفران نعمت پروردگارش را می‌کند.

و اگر چیزی نداشتی بدیشان بدهی، و اعراض از دادن نمودی به امید آن که بعداً از فضل و رحمت خدا چیزی بتو برسد و به آنان برسانی، اینک با

۱- « مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمَثَلُ الْكَامِلُ » طبع دوم، سنه ۱۳۵۱ هجریه

قمریه، ص ۱۹

۲- آیات ۲۶ تا ۲۸، از سوره ۱۷: الإسراء

گفتار نیکو و ملایم با آنان مواجه شو و آنان را دلشاد بدار!»
 چهارده آیه در سوره مبارکه بقره پشت سر هم در آداب و کیفیت، و اخلاص در نیت، و در ثواب و اجر، و در میزان و معیار انفاق در راه خدا آمده است، که حقاً عالمی را از اخلاق نشان می دهد؛ و اینگونه قرآن کریم تا ابدیت درخشندگی دارد:

- ۱- مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.
- ۲- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَثًّا وَلَا أَدَى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.
- ۳- قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَدَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ.

۴- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَدَىٰ كَالَّذِي

يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ ثَرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ وَصَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.

۵- وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيْتًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بَرِيَّةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

۶- اَيُّوْدُ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَهُوَ ذَرِيَّةٌ ضَعْفَاءٌ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ.

۷- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا

لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ.

۸ - الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

۹ - يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.

۱۰ - وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ.

۱۱ - إِنْ تُبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُحْفُواهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُم مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

۱۲ - لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ.

۱۳ - لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْضِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.

۱۴ - الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱

۱ - « مثل آنان که مالهای خود را در راه خدا انفاق می کنند، مانند دانه ای است که از آن هفت خوشه می روید، و در هر خوشه ای صد دانه است (مجموعاً هفتصد دانه). و خداوند نیز به هر کس که بخواهد بیشتر از این مقدار می دهد؛

۱- آیات ۲۶۱ تا ۲۷۴، از سوره ۲: البقرة

زیرا رحمت خداوند گسترده و به هر چیز علم و اطلاع دارد.»

۲ - «آنان که مالهایشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و پس از انفاق منتی نمی‌گذارند و آزاری نمی‌دهند، اجر و پاداششان نزد پروردگارشان است. و نسبت به وقایع آتیه از فقدان مال ترسی ندارند. و در برابر مال از دست رفته، غصه و اندوهی در وجودشان راه نمی‌یابد.»

۳ - «گفتار خوش و ملایم و عذر خواهی از سائل بهتر است از انفاق و صدقه‌ای که در پی آن آزار باشد. و خداوند از اینگونه انفاق بی‌نیاز است، و در برابر عصیان و گناه اینگونه انفاق کنندگان شکینا است.»

۴ - «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، انفاقات و صدقات خود را به منت نهادن و آزار رساندن تباه و خراب نکنید؛ مثل آن کس که مال خود را برای خودنمائی انفاق کرده و بخدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. مثل چنین انسانی مانند دانه‌ای است که آنرا بر روی تخته سنگی که بر روی آن خاک ریخته‌اند بکارند، و تند بارانی بر آن بیارد و تمام خاکها را شسته ببرد و تخته سنگ بصورت قطعه‌ای سخت درآید. در این صورت بهیچوجه نمی‌تواند از کشت خود بهره‌ای گیرند. و خداوند گروه کفران نعمت کننده را هدایت نمی‌نماید.»

۵ - «و مثل کسانی که مالهای خود را در راه رضا و خشنودی خدا و در ثبات و اطمینان خودشان انفاق می‌کنند مانند باغی است که در زمین شایسته و حاصلخیز احداث شده است، و تند بارانی بر آن بیارد و حاصلش را دو چندان دهد. و اگر آبیاناً باران تند به آن زمین نرسد و باران اندک اندک بیارد، باز هم حاصل می‌دهد و بهره از آن بر می‌دارند. و خداوند به آنچه شما انجام می‌دهید بیناست.»

۶ - «آیا یک نفر از شما هست که دوست داشته باشد باغی از خرماها و

انگورها داشته، بطوری که در زیر درختان آن نهرهایی در جریان باشد و از هرگونه میوه‌جات برای او فراهم باشد؛ آنگاه در حالی که پیری بر او عارض شده و اولاد و فرزندان ضعیف و خرد و ناتوان داشته باشد، ناگهان بادی آتشبار بوزد و آن باغ را بسوزاند و طعمه حریق نماید؟! (مثال افرادی که با انفاقها و صدقات خود ریا و آزار و منت را همراه دارند، از این قرار است.) این است که خداوند آیات خود را بر شما روشن می‌کند، به امید آن که در حقیقت خلوص و سلامت انفاق و صدقه خود تأمل نموده، آنرا پاک و پاکیزه کنید!»

۷ - «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! انفاق کنید از پاکیزه و پاکترین چیزی را که از راه کسب بدست آورده‌اید، و از آنچه را که ما برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم. و اموال آلوده و مشتبه را برای انفاق معین نکنید؛ آن اموالی که اگر شما بخواهید در آنها تصرف کنید، حتماً باید از بدی و فساد آن چشم‌پوشید. و بدانید که خداوند بی‌نیاز و پسندیده است.»

۸ - «شیطان شما را پیوسته از فقر و تهیدستی می‌ترساند و بکارهای زشت وامی‌دارد؛ و خداوند به شما وعده آمرزش و غفران و فضل و رحمت خود را می‌دهد. و رحمت خداوند گسترده و او به همه چیزها داناست.»

۹ - «خداوند حکمت خود را به هرکس که بخواهد می‌دهد؛ و کسی که به وی حکمت داده شده است به او خیر بسیاری داده شده است. و این واقعیت را جز صاحبان عقل و اندیشمندان در نمی‌یابند.»

۱۰ - «آنچه را که انفاق کنید و یا به نذر و صدقه ادا نمائید، خداوند از آن آگاه است (اما اگر حق فقیران و مستمندان را ندهید و آنان را تهیدست گذارید، بدانید که این ستمی است) و برای ستمکاران یار و یآوری نیست.»

۱۱ - «اگر به مستحقین در آشکارا صدقات خود را بدهید کار خوبی کرده‌اید! و اگر در پنهان بدهید و مستمندان را در معرض ظهور در نیاورید برای

شما بهتر است؛ و این موجب آن می‌شود که بر روی گناهان شما پرده‌ای کشیده شود. و خداوند به آنچه بجا می‌آورید آگاه است.»

۱۲ - «ای پیغمبر بر عهده تو نیست که مردم را به حقیقت و واقعیت برسانی (بلکه وظیفه‌ات فقط دعوت است) و خداوند است که هدایت می‌کند و به واقعیت ایصال می‌نماید هر که را که بخواهد. و آنچه را که از اموال پاک و پاکیزه انفاق کنید، برای خودتان انفاق کرده‌اید. و نباید چیزی را انفاق نمائید مگر برای امید و آرزوی دیدار و لقاء خدا. و آنچه را که انفاق کنید، همه‌اش بسوی شما باز می‌گردد، و ستمی بر شما وارد نمی‌شود.»

۱۳ - «صدقات اختصاص به فقرائی دارد که در راه خدا وامانده و محصور واقع شده‌اند، بطوری که قدرت حرکت در روی زمین و کسب و کار را ندارند. و از فرط حیا و شرم چنانند که شخصی که به حالشان اطلاع ندارد آنان را غنی و بی‌نیاز پندارد. هیچگاه از مردم چیزی طلب نمی‌کنند. و آنچه را از اموال پاک و حلال و طیب، شما در راه خدا انفاق نمائید، خداوند بدان داناست.»

۱۴ - «آنان که اموالشان را در شب و روز، در پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، اجر و مزدشان در نزد پروردگارشان حاضر است؛ و از حوادث آینده بیمناک، و از سرمایه از دست رفته غصه‌دار و غمگین نخواهند بود.»

انفاق از جمله اعمالی است که جزو اخلاق محسوب می‌شود؛ اگر برای خدا باشد و از روی ریا و خودنمائی نباشد. و مستلزم منت‌برگیرنده و آزار وی نگردد. و از اموال پاک و محبوب بوده باشد؛ که در قرآن داریم:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ

بِهِ عَلِيمٌ^۱

۱- آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران

« شما به خوبی و نیکی ابدأً نمی‌رسید مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید انفاق کنید. و هر چیزی را به هر کیفیت‌ی انفاق کنید، خداوند تحقیقاً بدان مطلع است.»

و در جای مناسب خود آشکارا، و در جای مناسب دیگر پنهان باشد. و از بهترین دسترنج باشد که از روی کار و فعالیت بدست آمده باشد. و به مورد مستحقّ برسد؛ به آنان که آثار عفت و شرم نمی‌گذارد کسی از احوالشان خبر پیدا کند. در این صورت و با وجود این شرائط، از مکارم اخلاق است. یعنی اخلاق کریمانه و بلند پایه که انبیاء بر آن روش بوده‌اند، و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعثت را برای تتمیم و تکمیل آن بازگو می‌کند.

جَادَ الْمَوْلَى بَكَ گوید: « پیامبران از مقدّمین متّصفین به مکارم اخلاق بوده‌اند. و خداوند در قرآن کریم بیش از صدها مورد مردم را بر آن ترغیب می‌کند. و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدان تصریح کرده که: **بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.**

« بعثت و برانگیختگی من از جانب خداوند برای تتمیم مکارم اخلاق است.»

و نیز فرموده است: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيُذْرِكُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ.**

« تحقیقاً مرد مؤمن بواسطه نیکوئی اخلاقش به مرتبه و درجه روزه دار در روزها، و شب زنده‌دار به قیام و نماز و عبادت در شب‌ها می‌رسد.»

و نیز فرموده است: **إِنَّ مِنْ خِيَارِكُمْ أَحْسَنَكُمْ أَخْلَاقًا.**

« تحقیقاً آن کس که در میان شما پسندیده‌تر و شایسته‌تر است ، کسی است که اخلاقش نیکوتر باشد.»

و نیز فرموده است: **أَكْمَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ أَخْلَاقًا.**

« از میان مؤمنین آن کس کاملتر است که اخلاقش نیکوتر باشد.»

و نیز فرموده است : مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

« مکارم و بلندپایگی‌های اخلاق ، از کارهای اهل بهشت است .»

و از دعای حضرت است چون نظر در آئینه می نمود : اللَّهُمَّ كَمَا حَسَّنْتَ

خُلُقِي فَحَسِّنْ خُلُقِي!

« بار پروردگارا! همانطور که آفرینش مرا زیبا و نیکو نمودی، اخلاق مرا

نیز زیبا و نیکو بنما.»

و از بدی اخلاق بخدا پناه می برد و می گفت : اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ

مِنَ الشَّقَاقِ وَالنَّفَاقِ وَسُوءِ الْأَخْلَاقِ.^۱

« بار پروردگارا! من بتو پناه می برم از جدائی و پراکندگی، و از نفاق و

دوروئی، و از زشتی و پلیدی اخلاق.»

و از آنچه بیان شده ، بدست آمد که : اخلاق قرآن بر اصل توحید و

ساختن نفس و روان آدمی بر پایه و اساس نظر به وحدت تجلیات حق در همه مظاهر عالم امکان است .

قرآن عظیم انسان را با همه موجودات پیوسته می داند ، و روان او را نیز با

تمام اشیاء مرتبط و متصل می داند. بدینگونه که نور حق متعال را در انسان و

تمامی چیزها ساری و جاری می بیند، و از راه نظر و تفکر و تأمل در این

پدیده‌های بی شمار و شگفت عالم خلقت، او را به توحید در عقیده و اخلاق

می کشاند.

این عالی ترین و راقی ترین اخلاق کریمانه است که وجود آدمی را با

نور توحید حق، و با نظر و تماشای وحدت ذات اقدس او، و وحدت

۱- « محمّد المثل الكامل » طبع دوم، ص ۲۳۲ و ۲۳۳

صفات و اسماء او، و وحدت افعال و کردار او، در هر چیزی می‌سازد و بنا می‌کند؛ و خشتها و آجرهای این عمارت روان وی را بر این اصل روی هم می‌چیند.

بنابراین، اخلاق متخذ از قرآن امری جدا از عالم خلقت و امور طبیعی و تجربی و مشاهدات آفرینش نیست. و جهان آفرینش و این سلسله دراز و طولانی موجودات شگرف و پیچیده نیز جدا و بی‌ربط و بیگانه از روح و روان انسان نیستند.^۱ همه با هم چون شیر و شکر درآمیخته‌اند، و همه از یک پستان نوشیده‌اند.

این از خصائص قرآن عظیم است که دعوت به علوم تجربی و تفکر در امور مادی و طبیعی و پدیده‌های آفاقیه را، راه برای تکامل معنوی و رشد و

۱- مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۹۴ گوید: «و در منهج عبرت آموزی و اعتبار به واقع یا به آثاری که بر مطلوب دلالت می‌کند واقعیتی است که نزدیکتر است به تصدیق از مُجازفات فکری. و در واقع مادی ضمانتی است که نتیجه و استخلاص را از ملموسات و محسوسات به حواس پنجگانه دور نمی‌دارد. و این واقعیت یا نزاهت فکری، ده قرن از واقعیت اگوست کنت زودتر، و از عقلانیت دکارت نُه قرن زودتر بوده، همچنان که از نظریه اطراد علل جان استوارت میل* ده قرن زودتر بوده است. و بواسطه این قرون، سبقت تمدن و حضرات اسلامی بر حضرات اروپائی مسلم است.»

و در تعلیقه گوید: «اگوست کنت Auguste Comte (۱۷۹۸-۱۸۷۵) دارای فلسفه واقعیت، در قرن گذشته است. وی از مؤلفات لایب نیس، و دکارت** و فرانسس بیکن، و قدیس توماس آکویناس، و راجر بیکن بهره یافته است. و این دو نفر اخیر از بزرگترین کسانی هستند که از علم اسلام متأثر و بهر مند بوده و آنرا منتشر ساخته‌اند و در بسیاری از کتابهایشان تعبیرات اسلامیّه استعمال شده است.»

* - جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳)

** - دکارت Rene 'Descartes (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰)

ارتقاء شهودی و وصول به مقام عرفان انسانی برای ظهور نور مطلق و وحدت حَقِّه حقیقیه ذات اقدس حقّ متعال می‌داند.^۱

۱- عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرُ الصادق» ص ۲۹۵ گوید: «و چه بسا کلامی که از جابر بن حیان نقل شده است، واضحتین گفتاری است در دلالت بر طریقه تجربه که آن را از مجلس امام صادق و یا از کتب او یاد گرفته است. زیرا جابر در مقدمه کتابش «الأحجار» امام را مخاطب نموده می‌گوید: و حقّ سیّدی! لو لا أنّ هذه الكتب باسم سيدي - صلوات الله عليه - لما وصلتُ إلى حرف من ذلك إلى الأبد. «و به حَقِّی که آقایم بر من دارد! اگر این کتابها به نام آقای من - که درود باد بر او - نبود، تحقیقاً من تا ابد به یک حرف از آن هم پی نمی‌بردم.»

جابر در کتاب «الخوآص» راجع به روش خود می‌گوید: اتعَبُ أولاً تعباً واحداً؛ و اعلم، ثمّ اعمل . فَإِنَّكَ لَا تَصِلُ أَوْلًا، ثُمَّ تَصِلُ إِلَيَّ مَا تَرِيدُ. «در ابتدای امر فی الجمله زحمتی را بر خود هموار کن؛ و بدان، سپس عمل کن. زیرا که تو در وهله اول نخواهی رسید؛ و پس از آن به آنچه می‌خواهی می‌رسی!» و در کتابش «السبعین» می‌گوید: مَنْ كَانَ دَرْبًا (مَجْرَبًا) كَانَ عَالِمًا حَقًّا. وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ دَرْبًا لَمْ يَكُنْ عَالِمًا. وَ حَسْبُكَ بِالذُّرْبَةِ فِي جَمِيعِ الصَّنَائِعِ، أَنَّ الصَّانِعَ الذُّرْبَ يَحْذِقُ وَ غَيْرَ الذُّرْبِ يُعْطَلُ. «کسی که کار آزموده و مَجْرَب باشد، حَقّاً عالم است. و کسی که کار آزموده نباشد عالم نیست. و همین برای تو بس است بجهت تجربه و کار آزمودگی که در جمیع صنایع، صنعتگر آزموده و کهنه کار، کار را از روی حذاقت و صحت انجام می‌دهد، و صنعتکار بدون تجربه کار را خراب و ضایع می‌سازد.»

طریقه و روش عمل جابر در عبارتی که از وی رسیده است پیداست. او می‌گوید: عملته بیدی و بعقلی، و بحثته حتّی صحّ. و امتحنته فما كذب. «من با دستم و با فکرم و تدبیرم کار را انجام دادم، و در طلب آن تفتیش و کنجکاوای و تجسس را بکار بستم تا این که آن عمل بدون عیب و سالم خاتمه یافت. در این حال چون در آن آزمایش به عمل آوردم، نتیجه غیر صحیح و خلاف نبود.» استاد فلسفه اسلامی معاصر ما در جامعه قاهره در این باره می‌گوید: ... فلو شئتَ تلخيصًا للمنهج الديكارتی كلّه، لم تجدُ خيرًا من هذا النصّ الذي أسلفنا عن جابر. «اگر نتیجه و محصل و ملخصی از تمام طریقه دکارت بخواهی، از این عبارتی را که ما از

در این آیات سوره مبارکه نحل دقت کنید:

وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ.

« و خداوند از آسمان آب را فرو فرستاد. و بدان سبب زمین را پس از آنکه مرده بود زنده کرده و حیات نوینی بخشید. تحقیقاً در این مطلب و اینگونه تغییر و احیاء زمین، آیات و نشانه‌هایی برای توحید در ربوبیت، و وحدت عمل خالق حکیم است برای گروهی که می‌شنوند.»

وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً لِّتُنذِرُوا مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ.

« و تحقیقاً برای شما آدمیان، درسهای حکمت و عبرت و وصول به مقام توحید خداوند است در ملاحظه و دقت احوال چهارپایان (شتر، گاو و گوسفند) که ما شیر خالص گوارا را از میان سرگین و خون که در شکم‌هایشان است بیرون کشیده و شما را از آن می‌آشامانیم، بطوری که برای نوشندگان آن خوش طبع و گواراست.»

وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

« و از ثمرات و میوه‌های درخت خرما و انگور، شما شراب مسکر (که خبیث است) و رزق حلال و نیکو بدست می‌آورید. تحقیقاً در این کار نیز آیت و نشانه‌ای از یگانگی و قدرت حق متعال است برای گروهی که تعقل نموده، افکارشان را بکار می‌اندازند.»

⇐ جابر آوردیم بهتر نخواهی یافت. «(نام این استاد فلسفه در جامعه قاهره، د. زکی نجیب

محمود است.)»

وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ
وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كَلَّمِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَأَسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ
مِن بَطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ.^۱

« و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوهها، و از درخت، و از
سقفهای بلندی که مردم بنا می‌کنند برای خودتان خانه و لانه (کندو) درست
کنید!

و پس از آن از تمام ثمرات و میوه‌های شیرین (و گل‌های خوشبو) تغذیه
نمائید! آنگاه در مسیر و راههایی که خداوند برای شما مقرر نموده است با کمال
خضوع و تسلیم گام بردارید. در این صورت از شکمهای این زنبورها، عسل که
شربت شیرینی است به رنگهای مختلف بیرون آید که برای مردم موجب شفا و
عافیت است. تحقیقاً در این مطلب نشانه و آیتی است برای گروهی که تفکر
می‌نمایند.»

تا می‌رسد به این آیات که می‌گوید:

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ
السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

« و خداوند شما را از شکمهای مادرهایتان بیرون آورد در حالی که هیچ
نمی‌دانستید، و به شما گوش و چشم و قلب عنایت نمود تا مگر شما شکر این
نعمت‌ها را بگذارید!»

أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ
فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

۱- آیات ۶۵ تا ۶۹، از سوره ۱۶: النحل

« آیا این مردم نظر به پرندگان در فضای آسمان نمی‌کنند که به امر خدا مُسخرند؟ هیچ چیز آنها را نگه نمی‌دارد مگر خدا. تحقیقاً در این امر، آیات و علامات ربوبیت حق است برای گروهی که ایمان می‌آورند.»

وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِّنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ.

« و خداوند برای سکونت و آرامش همیشگی شما خانه‌هایی برای شما مقرر نمود. و از پوست چهارپایان خانه‌هایی بصورت خیمه‌های چرمی قرار داد، تا حمل آنها در حال مسافرت و در حال توقف و درنگ سبک وزن باشد. و از پشم‌ها و کرک‌ها و موهای آنها برای شما اثاث البیت (نظیر قالی و نمد و پلاس) قرار داد، و لباسهایی معین کرد؛ که تا وقت مرگ از آنها بهره گیرید!»

وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِّنَ الْجِبَالِ الْكُنَاثًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ بَأْسَكُمْ كَذٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُۥ وَعَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسَلِّمُونَ^۱

« و خداوند از آنچه آفریده است (از دیوارهای مرتفع و برگ درختان و سقف منازل و خیمه‌ها) برای شما سایبان خلق کرد. و از کوه‌ها، اطاقها و پوشش‌ها قرار داد. و برای شما لباسهایی (از پشم و پنبه و کتان و ابریشم و غیرها) مقرر نمود تا شما را از گرمای تابستان و سرمای زمستان محفوظ کند. و همچنین لباسهایی مقرر کرد تا شما را در هنگام شدت و جنگ (مانند زره که از آهن است) حفظ کند. این است حقیقت امر که خداوند بدینگونه نعمتش را بر

۱- آیات ۷۸ تا ۸۱، از سوره ۱۶: النحل

شما تمام می‌کنید، به امید آنکه شما در برابر او بطور سلامت روح زیست نموده و تسلیم امر او باشید!»

در تمام این آیات پس از بیان اینگونه آثار و نعمت‌های خود، بیان می‌کند که: این برای تفکر و تعقل و شکرگزاری و تسلیم شدن به اوست. یعنی باید همه را آیه و نشانه دید؛ و از این آیه، ذات اقدس و ربوبیت واحده وی را نگریست.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

چقدر خوب و عالی شیخ العرفاء: مُحْيِي الدِّينِ عَرَبِيٌّ أَوْرَدَهُ اسْت:

فَأَنْظُرُهُ فِي شَجَرٍ وَأَنْظُرُهُ فِي حَجَرٍ

وَ أَنْظُرُهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ ذَلِكَ اللَّهُ^۱

« پس او را در درخت ببین، و او را در سنگ ببین، و او را در هر چیز ببین

که آن است الله تعالی.»

و چقدر نیکو و راقی فیلسوف و حکیم، حاج مُلّا هادی سبزواری

سروده است:

ای به ره جستجوی، نعره زنان دوست دوست

گر به حرم ور به دیر، کیست جز او؟ اوست اوست

پرده ندارد جمال، غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست

جامه دران گل از آن، نعره زنان بلبلان

غنچه بیچد به خود، خون به دلش تو به توست

۱- « دیوان ابن عربی » طبع بولاق - مصر (سنه ۱۲۷۱) ص ۲۱۶

دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود
 یعنی از او در همه، هر نفسی های و هوست
 یار به کوی دلست، کوی چو سرگشته گوی
 بحر به جوی است و جوی، این همه در جستجوست
 با همه پنهانیش، هست در اعیان عیان
 با همه بی‌رنگیش، در همه زو رنگ و بوست
 یار در این انجمن، یوسف سیمین بدن
 آینه خانه جهان، او همه رو به روست
 پرده حجازی بساز، یا به عراقی نواز
 غیر یکی نیست راز؛ مختلف از گفتگوست
 مخزن اسرار اوست، سرّ سويدای دل

در پیش اسرار باز، در بدر و کو به کوست^۱

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهٗ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ^۲

«در هر چیزی از او نشانه‌ای است، که دلالت می‌کند بر آنکه او یگانه است.»

این است مُفَاد و حقیقت توحید حضرت حق، که در اسماء و صفات و افعال وی متحقق است.

روزی در مجلسی در طهران با یکی از علماء که پیرمردی بود و با ما نیز خویشاوند بود، بحث در توحید افعالی حضرت حق پیش آمد. آن مرد فلسفه و حکمت نخوانده بود، و گاهی هم به عرفاء طعنه می‌زد؛ و اینک برحمت خدا

۱- دیوان «اسرار» طبع اصفهان، ص ۳۸ و ۳۹

۲- در تعلیقه سبزواری بر «اسفار» طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۰۸ به عنوان شاهد آمده

است.

رفته است.

بحث بدینجا منتهی شد که با حالت عصبانیت هر چه بیشتر به من گفت: شما می گوئید: بچه از فلان زنان در آوردن هم از خداست؟!
آنگاه دستهای خود را جلو آورده، مثل اینکه زنی را نگاه می دارد؛ و گفت: های ببین، این زن که پاهای خود را گشوده و از میان آن بچه سرازیر شده است؛ این هم کار خداست!؟

فوراً بدون درنگ به او گفتم: من نمی گویم، خدا می گوید:

وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُوْنِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ شَيْئًا.^۱

« خداست که شما را از شکمهای مادرتان بیرون کشید، در وقتی که هیچ

نمی دانستید!»

وقتی در اینجا تصریح دارد که: بیرون آورنده خداست؛ و تمام سلسله علل طبیعی و حالت انعطاف رحم و عمل قابله و هکذا یک رشته عملیات طولانی که برای تولد طفل نوزاد لازم است، معلول و محکوم و مسخر به امر و اراده خدا بوده و خداست که در حقیقت این کار را انجام می دهد؛ آیا من می توانم انکار کنم!؟

فَبُهتَ الَّذِي كَفَرَ؛ مبهوت و متحیر ماند. و وامانده از دلیل فلسفی قرآنی

ساکت شد.

یک روز در حضور یکی از آیات قم که استاد حقیر نیز بود و فلسفه هم کم و بیش خوانده بود، ولی در مسأله توحید افعالی و اندکاک و فنای سالک در مشیت و اراده خداوند متعال، و تجلی حق - که در آن سخن بمیان آمد - دچار اشکال بود، رو به من نموده گفت: من نمی فهمم چگونه جماع (آمیزش با زنان)

۱- صدر آیه ۷۸، از سوره ۱۶: النحل

کار خداست؟!

من نمی فهمم چگونه متصور است در آن حال شخص چنان مستغرق خدا باشد که غیر از او را نبیند، و غیر از او نشنود، و کاری غیر از کار او را نکند؟! من به او گفتم: شما در ائمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین چه می گوئید؟ آیا آنها جماع نمی کردند؟! و آیا در این حالت از خدا غافل بودند؟ و در این عمل، دیدگاهشان همین شهوت حیوانی بود؟!

گفت: از ائمه دست بردار؛ و کار آنان را قیاس با غیر مکن! عرض کردم: آخر مسأله در همین جاست که نمی شود دست برداشت. اگر برای آنها این امر ممکن است و متحقق، برای غیر ایشان نیز باید امکان داشته باشد. اگر حالت نورانیت و سیر تکاملی آنها، ایشان را بدانجا رسانده است که: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ»^۱ «من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را با او دیدم.» در این صورت بین جماع و آمیزش، و بین عبادت و گریه، و بین کسب و تجارت، و بین کشت و زراعت هیچ تفاوت نیست؛ و همه از یک مقوله است.

چقدر نیکو سروده است عارف: شمس الدین مغربی این مطلب را در غزلیاتش:

ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا
وی روی تو در آینه کون هویدا
تا شاهد حسن تو در آینه نظر کرد
عکس رخ خود دید و بشد واله و شیدا

۱- نشانی این روایت در کتاب «توحید علمی و عینی» طبع اول، انتشارات حکمت، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ در تعلیقه ذکر شده است.

هر لحظه رخت داد جمالی رخ خود را
 بر دیده خود جلوه به صد کسوت زیبا
 از دیده عُشاق برون کرد نگاهی
 تا حسن خود از روی بُتان کرد تماشا
 رویت ز پی جلوه‌گری آینه‌ای ساخت
 وان آینه را نام نهاد آدم و حوا
 حسن رخ خود را بهمه روی در او دید
 زان روی شد او آینه جملهُ آسما
 ای حسن تو بر دیده خود کرده تجلّی
 در دیده خود دیده عیان چهره خود را
 چون ناظر و منظور توئی، غیر تو کس نیست
 پس از چه سبب گشت پدید این همه غوغا
 ای مغربی آفاق پر از ولوله گردد
 سلطان جمالش چو زند خیمه به صحرا^۱
 تمام این مسائل و ماشابهها اتقان و احکام قرآن کریم را می‌رساند که به
 پایه‌ای است که خداوند متعال می‌فرماید: ما اگر آنرا بر کوه صُلب و سخت نازل
 نموده بودیم، از خشیت و عظمت آورنده آن که پروردگار است، خرد می‌شد و
 از هم می‌شکافت:
 لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ
 اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.^۲

۱- «دیوان مغربی» طبع اسلامیّه، ص ۸

۲- آیه ۲۱، از سوره ۵۹: الحشر

« اگر ما این قرآن (عظیم الشان و رفیع المنزله) را بر کوهی فرود آورده بودیم، هر آینه می‌دیدیم که آن به حالت انکسار و ذلت درآمده و از خشیت خداوند می‌شکافت و متلاشی می‌شد. و این مثال‌ها را ما برای مردم می‌زنیم، به امید آن که ایشان تفکّر کنند (و به عظمت و جلالت آن پی برند).»

هر چیز سخت و غیر قابل انکساری را به سنگ مثال می‌زنند. خداوند می‌فرماید: این کلام الهی با این عظمت و اُبّهت و جلالتش را ما بر انسان نازل نمودیم، و نفس و روح او باید به درجهٔ اعلا و اکمل، آن را بپذیرد و قبول نماید و در برابر آن خاشع و ذلیل گردد، زیرا اگر آن را بر کوه فرستاده بودیم آن را درهم می‌شکست و از هم می‌شکافت.

اینک باید دید آنان که قرآن را نمی‌پذیرند و بجان و دل نمی‌گیرند، نفوسشان از سنگ سخت‌تر است.

معلم و متحقق به حقیقت قرآن حضرت **أبا عبد الله الحسين** سیدالشهداء علیه‌السلام در دعای عرفه در سرزمین عرفات عرضه می‌دارد: پروردگارا! منظور و هدف تو از آفرینش من این است که تو را در هر موجودی بشناسم؛ و در هیچیک از آنها تو از دیدگان من پنهان نباشی!

إِلَهِي! عَلِمْتُ بِاِخْتِلَافِ الْآثَارِ وَ تَنَقُّلَاتِ الْأَطْوَارِ، أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ!

« خداوند! من بواسطهٔ اختلاف آثار و پدیده‌های جهان، و تغییرات و دگرگونیهای حالات آن، دانستم و یقین کردم که مراد و مقصود تو از من این است که: تو خودت را در هر چیزی به من بنمایانی و نشان دهی بطوری که چیزی پیدا نشود که من تو را در آن نیابم!»

تا آن که می‌گوید:

إِلَهِي! تَرَدَّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ، فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ

بِخِدْمَةِ تُوصِلُنِي إِلَيْكَ! كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟
 أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرَ لَكَ؟ مَتَى
 غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ
 هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟

عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا! وَحَسِرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ
 مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا!

إِلَهِي! أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ؛ فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَ
 هِدَايَةِ الْإِسْتِثْنَاءِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا مَصُونًا
 السَّرَّ عَنْ النَّظَرِ إِلَيْهَا، وَمَرْفُوعَ الْهَمَّةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا؛ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ
 شَيْءٍ قَدِيرٌ.

« خداوند! رفت و آمد و گردش و تماشای من در آثار تو، موجب شد که
 میعاد و میقات لقاء و زیارتت دیر بیاید؛ بنابراین از تو می خواهم که مرا با خدمتی
 که بتو برساند، در عالم جمع و اتفاق با خودت بر آوری و با حقیقت مجتمع
 نمائی!

چگونه می توان از راه آثار و موجوداتی که در وجودشان نیازمند به تو
 هستند، تو را شناخت؟!

آیا موجودی غیر از تو، ظهور و نمایشی که در تو نباشد، می تواند داشته
 باشد تا نشان دهنده تو باشد؟!

کی غائب و پنهان شدی تا نیازمند باشی دلیل و راهنمایی به سوی تو
 دلالت کند؟! و چه وقت دور شدی تا آنکه آثارت ما را به تو برساند و نزدیک
 کند؟! کور است آن چشمی که تو را نگهبان و پاسدار بر خود نمی بیند! و زیانکار
 است دست معامله بندهای که در بازار تجارت دنیا و مدت عمر، تو از محبت
 خودت چیزی را نصیب وی ننموده باشی!

خداوند! مرا امر فرمودی تا از مقام عزّ قدس خود نازل شده، در آثار تبارد شوم و در تردّد و حرکت میان آنها باشم؛ اینک مرا با پوشش‌های انوار عرفان، و با راه‌یابی و هدایت بصیرت طریق وصولت بسوی خود باز گردان، تا آنکه از آثار تبارد به سوی تو برگردم؛ همچنانکه از آثار تبارد به سوی تو وارد شده بودم. و این بازگشت من بطوری باشد که سرّ من از توجّه و نظر به آنها محفوظ و همّت من از اعتماد به آنها برتر باشد. و تحقیقاً تو بر هر چیزی توانائی و قدرت داری!»

تا آنکه می‌گوید:

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَاءِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ
وَحَدُّوكَ. وَأَنْتَ الَّذِي أَرْزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَجْبَائِكَ حَتَّى لَمْ يُجِبُوا
سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجِئُوا إِلَى غَيْرِكَ. أَنْتَ الْمُؤْنِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشَتْهُمْ الْعَوَالِمُ.
وَ أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ.
مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!

«تو هستی که در دل دوستان و اولیای خودت انواری را درخشانیدی، تا آنکه تو را شناختند و به یگانگی‌ات اقرار کردند. و تو هستی که اغیار را از دل‌های دوستان کنار زدی، تا غیر از تو را دوست نداشتند و به غیر تو پناه نیاوردند. تو انیس و مؤنس آنها بودی، در وقتی که عوالم کثرت آنها را به وحشت انداخت. و تو رهبر و راهنمای آنها بودی در زمانی که نشانه‌های هدایت بر ایشان ظاهر شد.

کسی که تو را نیافت، چه چیز را یافت؟ و کسی که تو را یافت، چه چیز را نیافت؟»

تا آنکه می‌گوید:

أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ! وَأَنْتَ الْبَادِي بِالْإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ

الْعَابِدِينَ! وَأَنْتَ الْجَوَادُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ! وَأَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ لِمَا وَهَبْتَ لَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرَضِينَ!

« تو ذکر کننده و یاد کننده هستی قبل از آنکه ذکر گویان ذکر تو را گویند! و تو ابتدا کننده به احسان هستی پیش از آنکه عبادت کنندگان ترا پرستش کنند! و تو جود کننده و عطاء نماینده هستی قبل از آنکه طالبان از تو طلب نمایند! و تو بخشنده هستی و پس از آن قرض گیرنده هستی از همان چیزی که به ما بخشیده بودی!»

تا آنکه عرض می کند:

أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ. تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ. وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ. وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ.^۱

« تو هستی آنکه معبودی جز تو نیست. خود را به همه اشیاء نشان دادی و نمایانندی، بنابراین چیزی جاهل به تو نیست. و تو هستی که خودت را در هر چیزی به من نشان دادی، و بنابراین من تو را در تمام چیزها هویدا دیدم. و تو هستی که برای هر چیز هویدائی.»

این حالات اندکاک و فنای آن حضرت در ذات حضرت احدیت است که از این مناجات مشهود می گردد. و بنابر همین حالات و ملکات، در زیارت مطلقه اش می خوانیم:

إِرَادَةَ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بَيوتِكُمْ.^۲

۱- ذیل دعای عرفه بنا به روایت سید ابن طاووس در « اقبال » ص ۳۴۸ تا ص ۳۵۰

۲- « تحفة الزائر » مجلسی، ص ۲۶۴ با سند معتبر از حسین بن ثویر و یونس بن

ظبیان از حضرت صادق علیه السلام؛ و « هدیه الزائرین » محدث قمی، ص ۹۲؛ و در ☞

« اراده و مشیت پروردگار در تقدیرات امورش به سوی شما فرود می آید،
و از خانه های شما صادر می گردد.»

و در دعای پس از زیارت عاشورا می خوانیم:
لَيْسَ لِي وَرَاءَ اللَّهِ وَرَاءَ كُمْ يَا سَادَتِي مُتَّهَى^۱.

« از خدا گذشته و از شما گذشته، ای سروران و سالاران من، متهمانی

نیست!»

و همچنین در زیارت آن حضرت می خوانیم:

بأبي أنتَ وأُمِّي وَنَفْسِي يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ! أَشْهَدُ لَقَدِ افْشَعَرْتُ
لِدِمَائِكُمْ أَظْلَةَ الْعَرْشِ مَعَ أَظْلَةِ الْخَلَائِقِ وَبَكَتْكُمْ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَ
سُكَّانُ الْجَنَانِ وَالْبَرِّ وَالْبَحْرِ.^۲

« پدرم و مادرم و جانم فدای تو باد ای ابا عبدالله! گواهی می دهم که در اثر
ریخته شدن خون شما، سایبانها و طبقات عرش خدا به لرزه درآمد. و سایبانها و

ص ۹۱ گوید: این زیارت در «کافی» و «فقیه» و «تهذیب» و «کامل الزیارات» ابن قولویه از
حضرت صادق علیه السلام نقل شده، و ما نیز مانند «تحفة الزائر» محدث نوری آن را مطابق
نقل «کافی» آورده ایم.

۱- «مصباح المتهجد» شیخ طوسی، ص ۵۴۵؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۲
(مزار) ص ۱۹۲؛ و «تحفة الزائر» ص ۳۳۵؛ و «هدیة الزائرین» ص ۱۴۵

۲- «مفاتیح الجنان» ص ۴۳۹، از حضرت صادق علیه السلام در زیارت مخصوصه
اول رجب و نیمه شعبان؛ و همچنین محدث قمی در «هدیة الزائرین» ص ۹۱، و از
«تحفة الزائر» محدث نوری؛ و مجلسی در «تحفة الزائر» ص ۲۶۳ از حضرت صادق به
روایت معتبر حسین بن ثویر در زیارت مطلقه آن حضرت بدین عبارت آورده اند که: أَشْهَدُ أَنَّ
دَمَكَ سَكَنَ فِي الْخُلْدِ، وَافْشَعَرْتُ لَهُ أَظْلَةَ الْعَرْشِ، وَبَكَى لَهُ جَمِيعُ الْخَلَائِقِ، وَبَكَتْ لَهُ السَّمَوَاتُ
السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ، وَ مَنْ يَتَّقَلَّبُ فِي الْجَنَّةِ وَ النَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا، وَ مَا
يُرَى وَ مَا لَا يُرَى. و مجلسی در مزار «بحار» (ج ۲۲) طبع کمپانی، ص ۱۸۱، ذکر کرده است.

طبقات مخلوقات نیز به لرزه در آمد. و آسمان و زمین و ساکنین بهشت و خشکی و دریا بر شما گریست.»

شاعر اهل بیت: فؤاد کرمانی در این مضمون سروده است:

نور وجود از طلوع روی حسین است

ظلمت امکان، سواد موی حسین است

شاهد گیتی به خویش جلوه ندارد

جلوه عالم فروغ روی حسین است

مشی قدم را وصول ذات قدم نیست

جنبش سالک به جستجوی حسین است

ذات خدا لا یُری است روز قیامت

ذکر لقا بر رخ نکوی حسین است

جان ندهم جز به آرزوی جمالش

جان مرا دل به آرزوی حسین است

عاشق او را چه اعتناست به جنّت

جنّت عشاق، خاک کوی حسین است

عالم و آدم که مست جام وجودند

مستی این هر دو از سبوی حسین است

ذات خدا را مجو ولی به صفاتش

نیک نظر کن که خُلق و خوی حسین است

حضرت حق را به عشق خلق چه نسبت

مسأله عشق گفتگوی حسین است

عاشق او را چه غم ز مرگ طبیعت

زندگی عارفان به بوی حسین است

در غم او آب روی ما به حقیقت
موجب غفران به آبروی حسین است
عقل فؤاد از خود این فروغ ندارد
جلوه این قطره هم ز جوی حسین است^۱

۱- «شمع جمع» ص ۱۹۱

بحث نهم :

عربيّت وإعجاز قرآن

وتفسير آية:

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ
وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلَىٰ حَكِيمٍ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

ح م * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ *
 وَ إِنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ.^١

(آیات اول تا چهارم، از سوره زخرف: چهل و سومین سوره از قرآن کریم)
 «ح، م، سوگند به کتاب آشکارا که ما آن کتاب را بصورت کتاب قابل خواندن و قرائت عربی و فصیح و رسا گردآوری نموده و قرار دادیم، به امید آن که شما آنرا تعقل نمائید و با اندیشه‌های خود بدان دست یازید. ولیکن این قرآن حقیقتش در اُمّ الکتاب که مصدر و محلّ جمیع کتب سماوی و در نزد ماست، مقامش بسیار عالی و رفیع القدر، و بسیار محکم و استوار و غیر قابل تجزیه و تفصیل می‌باشد.»

١- مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلاى شؤون اسلامیه مصر است در کتاب ذی‌قیمت خود به نام «الإمام جعفر الصادق» در ص ٢٦٧ تا ص ٢٧٠ چنین آورده است:
 «کسی که در انواع تفسیرهای امام صادق و جوابهای او در مسائل تتبع کند، می‌یابد ⇨»

⇐ آنها را که از دریای عمیقی در فهم قرآن و زبان عربی جوشیده است، بطوری که می‌تواند در میان زمانهای مختلف برای مردم پرده بردارد و حقائق را بدانها بنمایاند؛ آن عموماتی که پیوسته شامل حال مردم است و آن ربط و اتّصالی که میان قرآن و میان سنّت بعینه مانند اتّصال و ربط اصل با فرعی وجود دارد. و بواسطه این امر بود که امام توانست قرآن را با قرآن تفسیر کند - آری قرآن در خانه او نازل شده است - و نیز توانست که برای حدیث واحدی چند اصل در آیات متفرقه بیابد که به مجرد سؤال سائلی، به وی ارائه گردد. و این منهجی است که عظمای ائمه اهل سنّت و در طلیعه ایشان احمد بن حنبل به پیروی و متابعت از آن حضرت برخاسته‌اند. و برای ما جائز نیست که تفسیرهای امام صادق را از اقسام تفسیر به رای و یا تفسیر به مأثور و روایت بشمار آریم و یا به هر دو تای آنها - در حالی که می‌دانیم: اینگونه تفسیرها بر اساس تفسیر عقلی، و نقلی، و صوفی، و رمزی، و قصصی...- و در برخی از آنها بر اساس تفسیر باطنی تصنیف گردیده است.

و ابن عطیّه که از بزرگان مفسّرین اهل سنّت است صحت نسبت هر گونه تفسیر باطنی یا رمزی را به امام صادق نفی می‌کند و می‌گوید:

«... و این نوع گفتار بر طریقه رموز جاری است و از جعفر بن محمد - رضی الله عنه -

صحیح نیست، و سزاوار نیست بدان التفات نمود.»

اینک ما برای تو مثالی می‌آوریم - از مثالهای کثیری که از حصر و شماره بیرون است - برای آنکه امام صادق در تفسیر، فقط استعمال زبان عربی و بیان مراد آیات را از متن لغت عرب و قواعد عرب معمول می‌داشته‌اند:

زراره به امام صادق می‌گوید: **مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ أَنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ؟! «از کجا دانستی که در وضو فقط مقداری از سر مسح شود کفایت می‌کند؟!»** و امام پاسخ می‌دهد: **لِمَكَانِ الْأَبَاءِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ!** «به سبب حرف باء در قول خداوند متعال: و امسحوا برؤوسکم!» منظور حضرت آن است که: باء برای تبعیض آمده است. و حقّاً و تحقیقاً امامان لغت و فقه از اینگونه منهای امام پیروی کرده و آنرا دنبال نموده‌اند.

در «مصباح المنیر» در ماده «بعض» آمده است که: «باء در قوله تعالی: وَامْسَحُوا

﴿ بَرُّهُ وَسِيكُمُ بَرِّهِ ﴾ برای تبعیض است... و ابن قتیبه برای آمدنش برای تبعیض تصریح دارد... و ابوعلی فارسی و ابن جنی... و نیز شافعی که از ائمهٔ لسان عرب است گفته است: براء برای تبعیض آید. و أحمد و ابوحنیفه بمقتضای آن گفته‌اند.»

و از جمله موارد استعمال ظاهر لسان عربی، تفسیر کوثر است که به فویه و نسل کثیر تفسیر شده است در قوله تعالی: *إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ*. چرا که آن صیغهٔ مبالغه است از کثرت (فوعّل). و مؤید این معنی، آیه‌ای است که بعداً می‌آید: *إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ*. اُبتَر به کسی گویند که پس از او فرزند و نسل نباشد. و بدین نهج تفسیر شیعه درست در می‌آید که: کوثر عبارت است از ذریه. و خداوند به پیغمبر ذریهٔ کثیری از فاطمه روزی فرمود. پس مقصود از کوثر، ذریه است. اما دگران می‌گویند: کوثر نهی است در بهشت، و برخی دیگر تأویل می‌کنند که مراد نبوت است.

و ما در همین کتاب بعضی از تفسیرهای امام صادق را مثل خوف از عدم عدالت میان زنان، و انفاق از رزق خدا، و رؤیت خداوند جلّ شأنه، و قتل نفس به خارج کردن او را از هدایت به ضلالت، و تفسیرهایی که ابوحنیفه را در مکانی قرار داد که در مورد آیه: *وَمَا تَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ* بگوید: *لَكَائِي مَا قَرَأْتُهَا قَطُّ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سَمِعْتُهَا إِلَّا فِي هَذَا الْمَوْقِفِ!* « سوگند به خدا که گویا من هرگز در کتاب خدا نخوانده بودم، و نشنیده بودم آن را مگر در این موقف! » از زبان امام صادق بیان کردیم.

آری، تمام این شواهد، ادله‌ای است که می‌رساند: تفسیر امام صادق صادر است از فهم دقیق به لسان عربی که قرآن بدان فرود آمده است. و تفسیر به ظاهر از کسی که بلاغت عربی را می‌فهمد، و مجازهای گوناگون و استعاره و ایجاز لفظی را ادراک می‌کند (که بعضی از خصائص اعجاز بیانی در قرآن است) راه تفکیر عقل را مسدود نمی‌نماید، بلکه برای عقل مجال واسعی در این مضمار است. و ایضاً قیمت و ارزش عظیم تفسیر زمخشری معتزلی را که حجّت در لغت است، و حجّت در جمع میان ظاهر و میان وجوه رای است، با معانی دقیقه و اسرار بلاغت نفی نمی‌کند.

و از جمله کسانی که اعجاب و شگفت علماء و مفسّرین را برانگیخته است امام

حضرت اُستادنا الأكرم آية الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه الزكيّة در تفسیر این آیه مبارکه آورده اند:

«وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ بِرَأْيِ قَسَمٍ اسْتِ، وَ جَوَابِ أَنْ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا

﴿ يحيى بن حمزة علوی صاحب کتاب «الطراز» است.

باری، هیچ تفسیری نیست که از یکی از امامان اهل بیت به ثبوت رسیده باشد، مگر آنکه عقول آنرا تلقی به قبول کرده است، چون مخالف کتاب و سنت نیست؛ بلکه با نورانیت شدیدی کتاب و سنت را شرح می کند. در حالی که معتزله آیات را تأویل می نمایند تا طبق اصول خمسۀ خودشان * معنی و مفاد را پائین آورند. و این شکاف بزرگی است میان اهل تأویل و میان امام جعفر و شیعه امامیه. اما فرقه اسمعیلیه، آنان بعضی از تأویلات باطنیه ای را دارند که معنی ظاهر را کنار می زنند. و به الفاظ، معانی ای را حمل می کنند که آن الفاظ طاقت کشش و تحمّل آن بار را ندارند.

* - عبدالحلیم در تعلیقه این عبارت گوید: « اصول خمسۀ معتزله عبارت است از:

۱ - توحیدی که از ذات نفی صفات جسم و مکان را می نماید. اما اهل سنت صفات خدا را مختصّ به او می دانند و می گویند: خداوند همانطور است که خودش خودش را وصف نموده است، و بنابراین تشبیهی برای خدا به مخلوقاتش نیست.

۲ - عدل؛ و مفادش آن است که خداوند امر نمی کند مگر به خوبی، و نهی نمی کند مگر از زشتی. و آن کارهایی که مردم انجام می دهند راجع به خود آنهاست و به همین سبب ثواب و عقاب می شوند. و اما اهل سنت می گویند: خدا خالق عمل است، و بنده کسب کننده عمل است.

۳ - وعّد و وعید یا ثواب و عقاب ملازم فعل است. و اما اهل سنت معتقدند که: خداوند گاهی توبه را از مرتکب گناه کبیره قبول می نماید.

۴ - منزله بین المنزلتین؛ یعنی مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه فاسق است گرچه عذابش از کافر کمتر است.

۵ - امر به معروف و نهی از منکر؛ بخصوص وقتی که قدرت و سلطه در دستشان باشد، این امر شدت پیدا می کند.»

عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ می‌باشد. و قرآن را مبین و آشکارا تعبیر کرده است، یا بجهت ظهور و روشنانش در راه هدایت؛ هم چنانکه فرموده است:

وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ.^۱ « و ما بتدریج قرآن را بر تو فرو فرستادیم که روشن کننده همه چیز است.»

و یا بجهت آنکه قرآن فی حدّ نفسه ظاهر است و در آن شکّ و تردیدی نمی‌رود؛ هم چنانکه فرموده است:

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ.^۲ « آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.»

و در عبارت إنا جعلناه قرءانا عربیاً لعلکم تعقلون ضمیر به کتاب برمی‌گردد. و آنرا قرآن عربی خوانده است، چون به لغت عربی خوانده می‌گردد. و عبارت لعلکم تعقلون غایت و هدف از نزول قرآن را بیان می‌کند؛ و مفادش این است که: ما قرآن را بصورت قابل خواندن قرار دادیم به امید آنکه شما با عقولتان بدان برسید و آنرا دریابید. و این می‌رساند که قرآن در کینونت و هستی خود در عالم وجود دارای مرتبه‌ایست که عقول بشر را بدان راه نیست. زیرا مقام و شأن عقل آن است که به هر امر فکری و اندیشه‌ای برسد و آنرا ادراک کند، اگر چه در لطافت و دقت به اعلی درجه باشد؛ نه آنچه را که از عقل بالاتر است.

بنابراین مفادش آن می‌شود که: کتاب الهی به حسب موطن و محلّ اولیّه خود در نفس امر و عالم وجود مرتبه‌ای دارد که بالاتر از فکر و اندیشه و برتر از ادراک عقول بشریه است. و خداوند آنرا قرآن عربی (کتاب قابل قرائت و فصیح) قرار داده و آنرا بدین لباس خلعت پوشیده است، به امید آنکه عقول

۱- قسمتی از آیه ۸۹، از سوره ۱۶: النحل

۲- صدر آیه ۲، از سوره ۲: البقرة

مردم با آن انس گیرند و آنرا تعقل کنند و در صُقع و ناحیه نفوس خود جای دهند. و معلوم است لفظ امید در کلام خداوند تعالی در جائی که قائم مقام محلّ و موطن امید باشد استعمال می‌شود؛ و یا در جائی که مراد امید مخاطب باشد، نه امید متکلم که حضرت ربّ العزّة بوده باشد.

و بنابراین، عبارت و اِنَّهُ فِيْ اُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيْمٌ برای تأکید و تبیین مدلول آیه گذشته است که قرآن را در محلّ و موطن اصلی خود مقامی ماوراء تعقل عقول است.

و ضمیر در این جمله به کتاب بر می‌گردد. و مراد از اُمُّ الْكِتَابِ لوح محفوظ است هم چنانکه فرموده است:

بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ مَّجِيْدٌ * فِيْ لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ.^۱

«بلکه آن قرآنی است با مجد و عظمت در لوح محفوظ (صفحه‌ای

نگاهداشته شده).»

و آنرا اُمُّ الْكِتَابِ یعنی مادر کتاب‌ها گویند، بجهت آنکه آن، اصل کتب آسمانی است و از آن جمیع کتب استنساخ می‌شود. و قید اُمُّ الْكِتَابِ و قید لَدَيْنَا توضیحی است، نه احترازی.

و معنی اینطور می‌شود که: قرآن در حالی که در اُمُّ الْكِتَابِ است و در نزد ماست - و این حال دائمی است - علیّ و حکیم است. اما معنی «علیّ» همانطور که از مفاد آیه سابقه بدست آمد، آن است که: رفیع القدر و المنزله است؛ و برتر از آن است که اندیشه و عقل را بدان دسترسی باشد. و اما معنی «حکیم» آن است که: قرآن در آن مقام محکم است، و بصورت آیات و سوره‌هایی تجزیه نشده است، و به جمله‌ها و کلماتی تفصیل نیافته است. بخلاف مقامی که سپس آنرا بصورت

۱- آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۵: البروج

قرآن عربی قرار داده است. و ما این معنی را از آیه زیر استفاده نموده‌ایم:

كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ^۱

«قرآن کتابی است که اولاً آیاتش محکم و بهم چسبیده و غیر قابل تجزیه بوده است، و سپس از ناحیه خداوند حکیم و خبیر بصورت کتاب مفصل و مشروح به سوره‌ها و آیات نازل شده است.»

و این دو وصف از اوصاف قرآن که همان **عَلَى** و **حَكِيم** است موجب گردیده است که آنرا ماوراء عقول بشر قرار دهد. زیرا عقل و اندیشه در میدان کاربرد خود نمی‌تواند دسترسی پیدا نماید مگر به چیزی که اولاً از قبیل مفاهیم و الفاظ باشد، و سپس از مقدمات تصدیقیه‌ای که بعضی بر بعضی مترتب شوند، نتیجه و مقصود تفکری بدست آید؛ همچون آیات و جملات قرآن. و اما اگر امر بالاتر از مرحله مفهوم و الفاظ باشد، و بصورت اجزاء و فصول قابل تجزیه و انقسام نباشد، در این فرض معلوم است که عقل راهی را برای نیل بدان نمی‌تواند بییماید.

و محصل معنی این دو آیه این می‌شود که: کتاب آسمانی قرآن در نزد ما در لوح محفوظ دارای مقام رفیع و استحکامی است که به علت این دو صفت عقول را بدان راهی نیست؛ ولیکن ما آنرا قابل قرائت و عربی قرار دادیم و از آن مرحله فرود آوردیم به امید آنکه عقول و اندیشه‌های مردم بدان برسند.

در اینجا اگر اشکالی را بدین عبارت بر ما وارد کنی و بگوئی که:

ظاهر گفتار خداوند: **لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** آن است که این قرآن عربی نازل را مردم می‌توانند تعقل کنند تعقل تام و کاملی به تمام معنی الکلمه. آنگاه می‌پرسیم: این قرآنی را که ما می‌خوانیم و تعقل می‌نمائیم، یا با آن قرآنی که در **أَمَّ الْكِتَابَ**

۱- قسمتی از آیه ۱، از سوره ۱۱: هود

است کاملاً مطابق است، و یا نیست؛ و نبودنش مسلماً باطل است. و چگونه باطل نباشد در صورتی که خداوند می‌فرماید: **وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ**^۱ «این قرآن در أمّ الکتاب است.» و نیز می‌فرماید: **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ**^۲ «بلکه این قرآن صاحب عظمتی است در لوح محفوظ.» و نیز می‌فرماید: **إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ**^۳ «حقاً این قرآن بزرگواری است در کتاب پنهان خداوند.»

بنابراین باید صورت و فرض اول صحیح باشد. و در صورت تطابق کامل آن با أمّ الکتاب چگونه متصور است که قرآن عربی که در نزد ماست معقول ما باشد، و اما آن قرآن نزد خداوند که در أمّ الکتاب است برای ما غیر معقول بوده و قابل تعقل و تفکر نباشد؟!

پاسخ این اشکال و سؤال بدینگونه است که:

ممکن است نسبت قرآنی که نزد ماست با نسبت قرآن موجود در أمّ الکتاب نسبت **مَثَل** با **مُمَثَّل** باشد. زیرا **مَثَل** در حقیقت و واقع عین **مُمَثَّل** است؛ لیکن آن کسی که **مَثَل** را برای او زده‌اند غیر از **مَثَل** چیزی را ادراک نمی‌کند. و این نکته را خوب فرا بگیر! ^۴

۱- صدر آیه ۴، از سوره ۴۳: الزخرف

۲- آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۵: البروج

۳- آیه ۷۷ و ۷۸، از سوره ۵۶: الواقعة

۴- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۸۶ تا ص ۸۸؛ و آنچه را که حضرت علامه در پایان گفتار افاده نموده‌اند که: فرق میان دو مرتبه عالیّه و دانیّه قرآن مجید، فرق میان **مَثَل** و **مُمَثَّل** است، از نکات بسیار دقیق و مهمی است که در باب عرفان و حکمت الهیّه از آن بحث می‌شود. زیرا تنازل آن معانی راقیه در قالب الفاظ و تجسم در عالم طبیعت، بغیر تنازل **مَثَل** در لباس و صورت مثل نیست. مثلاً اگر به طفل صغیری بخواهند معنی ﴿

باری، دربارهٔ نزول قرآن کریم به زبان عربی، آیات عدیده‌ای وارد است؛ از جمله آیات سورهٔ شعراء:

وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ
لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ * وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ * وَلَوْ كُنْ لَهُمْ
آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ * وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ
الْأَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ.^۱

۱- حلاوت و شیرینی نکاح و مجامعت را بفهمانند - آن طفلی که هنوز حسن و غریزهٔ وی بدین حقیقت راه نیافته و لذت جماع در کانون وجودش پنهان و مخفی است - بغیر آنکه بگویند: لذت جماع مانند لذت خوردن حلواست، و شیرینی و حلاوت آمیزش همچون شیرینی عسل است، آیا راه دیگری متصور است؟ البته نه! چون طفل غیر از شیرینی و لذت حلوا و عسل چیز دیگری را ادراک نکرده است. بنابراین از شیرینی آمیزش غیر از شیرینی حلوا نمی‌فهمد؛ و گمان می‌کند که آمیزش هم همچون حلوا خوردن است.

و آنچه حضرت علامه در آخر کلام خود اشاره فرموده‌اند به لزوم فهم و فراگیری این حقیقت، اشاره است به آنکه جمیع حقائق و معارف الهی از همین قبیل است. آنها حقایقی هستند بس عالی‌تر و بلندتر از مفاهیم محسوسه و اشیاء طبیعیّه؛ ولیکن برای انسان مادی و مغمور در قالب حسن، و درگیر با امور تفکرّیه و تعقلّیه، غیر از تعبیر از آنها به اشباه و نظائر آنها از اشیاء حسّیه و امور مادیّه چارهٔ دیگری نیست. لوح و قلم و عرش و کرسی و میزان و صراط و حوریّه و غلمان و بهشت و دوزخ و امثالها که در لسان اخبار و عرفای اسلام بسیار دوران دارد، حقائق آنها بسیار بلند و عظیم و از نحوهٔ تصوّرات جزئیّه و امور مشاهد و محسوس بشر بسیار بالاتر و عالی‌تر است. و برای بشری که در این دنیای محسوس در قالب ماده و طبیعت زیست می‌کند، غیر از تشبیه معقول به محسوس، و آوردن آن حقائق را در لباس مثال راهی دیگر وجود ندارد. و حقاً راه صحیح و پرفائده‌ای است که آن واقعیات عالیّه و حقائق رفیعّه را که برتر از تعقل بشر می‌باشند، با امور محسوسه و مشاهدات عینیّه و الفاظ و مفاهیم مورد استعمال در محاورات تنازل داده، و بشر را بدانها هشدار می‌دهد.

۱- آیات ۱۹۲ تا ۱۹۹، از سورهٔ ۲۶: الشعراء

« و تحقیقاً این قرآن از ناحیه پروردگار عالمیان نازل شده است. آنرا روح‌الأمین بر قلب تو فرود آورده است تا از جمله بیم دهندگان به سوی خدا باشی! روح‌الأمین آنرا به زبان عربی آشکار آورده است. ذکر و خبر قرآن در کتابهای پیشینیان نیز موجود است. آیا برای مشرکین عرب این علامت و نشانه کافی نیست که علماء بنی اسرائیل از آن مطلع بوده، و خبر قرآن را در کتب خود یافته‌اند؟ ما اگر قرآن را با زبان عجمی غیر عربی بر افراد گنگ و غیر فصیح فرو می‌فرستادیم، و آنگاه پیامبر ما آنرا برای ایشان قرائت می‌نمود؛ حال و مرام مشرکین عرب اینطور نبود که بدان ایمان بیاورند.»^۱

حضرت أستاذنا الأعظم آية الله علامه قدس الله روحه الزكيّة در تفسیر این آیات آورده‌اند که:

« تنزیل و انزال دارای یک معنی است، مگر اینکه وُلّی غالباً در نزول تدریجی، و هُمّی غالباً در نزول دفعی استعمال می‌گردد. و اصل معنای نزول در اجسام، انتقال جسمی از مکان بالا به پائین می‌باشد. اما در غیر اجسام در معنای مناسب خود استعمال می‌شود.

و پائین آوردن خداوند چیزی را از نزد خود عبارت است از تَكْوَنُ آن در موطن خلق و تقدیر. و خداوند در مواضعی از قرآن خود را به صفت عَلِيٌّ عَظِيمٌ و كَبِيرٌ مُتَعَالٍ و رَفِيعٌ الدَّرَجَاتِ و قَاهِرٌ فَوْقَ عِبَادِهِ ستوده است.

۱- در کتاب «رَهْ آورد یا سه گفتار» دکتر علی اکبر شهبابی در ص ۱۰۸ گوید: «چگونه ابن‌المقفع نویسنده زبردست ایرانی که در زبان عربی در زمان خود از جهت فصاحت و بلاغت بی‌مانند بود، با چند تن از یاران خود که در صدد معارضه با قرآن برآمدند، پس از مرور به آیات قرآن، به این آیه: وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ که رسیدند گفتند: این کلام به سخن آدمی نمی‌ماند و از اندیشه خود برگشتند؟»

بنابراین خروج و نزول چیزی از نزد او عبارت از آفرینش و اندازه‌گیری آن در عالم خلق و تقدیر خواهد بود. و اگر می‌خواهی بگو: تنزیل خداوند آن چیز را عبارت است از اخراج آن از عالم غیب به سوی عالم شهادت.

و بر اساس همین عنایت است که کلمه انزال و تنزیل در لسان خداوند تعالی در موارد عدیده‌ای استعمال شده است. مثل قوله تعالی: يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَآتِكُمْ.^۱ «ای پسران آدم، ما تحقیقاً برای شما پائین آوردیم لباسی را که عورت‌های شما را بپوشاند!»

و مثل قوله تعالی: وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ.^۲ «و خداوند برای شما از چهارپایان هشت جفت فرو فرستاد!»

و مثل قوله تعالی: وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ.^۳ «و ما آهن را پائین آوردیم که در آن سختی و بَأْس شدید است.»

و مثل قوله تعالی: مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ رَبِّكُمْ.^۴ «اهل کتاب و مشرکین دوست ندارند که از طرف پروردگار شما بر شما خیری فرود آید.»

و این حقیقت را بطور اطلاق، این آیه مبارکه بیان می‌کند که: وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ.^۵ «و هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزینه‌هایش نزد ماست، ولیکن ما آنرا پائین نمی‌آوریم مگر به اندازه معین.»

و تنزیل قرآن را به ربُّ الْعَالَمِينَ (پروردگار همه عوالم) نسبت داده است

۴- صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۲: البقرة

۵- آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر

۱- صدر آیه ۲۶، از سوره ۷: الأعراف

۲- قسمتی از آیه ۶، از سوره ۳۹: الزمر

۳- قسمتی از آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحديد

برای آنکه دلالت کند برآنکه پروردگار و ربّ تعالیّ واحد است. چون مشرکین معترف به وجود خدا بوده‌اند؛ غایة الامر او را ربُّ الأرباب می‌دانستند، و ربُّ العالمین نمی‌دانستند.^۱

و منظور از روح الامین که قرآن را بر قلب پیامبر نازل نموده است جبرائیل فرشته وحی می‌باشد. بدلیل گفتار خداوند: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ.^۲ «کیست که دشمن جبرائیل باشد؛ آن فرشته‌ای که با اذن خدا قرآن را بر قلب تو نازل نموده است؟»

و در جای دگر او را رُوحُ الْقُدُسُ نامیده است:
 قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ.^۳ «بگو قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حقّ فرو فرستاد.»

و روح را به صفت امین متّصف نموده است برای آن که برساند: این مَلَكِ مقرب در رسالتش از جانب خداوند بسوی پیغمبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امین است و وحی خداوندی را با تبدیل و یا تحریف عمداً یا سهواً و یا نسیاناً تغییر نمی‌دهد. همچنانکه در آیه دیگر از آن تعبیر به رُوحُ الْقُدُسِ فرموده است. معنای قدس هم که طهارت است اشاره بدین حقیقت است.

و بآء در نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ برای تعدیه است، یعنی روح الامین قرآن را پائین آورد. و گفتار آنان که می‌گویند: بآء برای افاده مصاحبت است یعنی روح الامین با

۱- مشرکین عرب برای هر دسته از موجودات و مخلوقات، ربّی جداگانه می‌دانستند و او را مستقلاً مؤثر در ایجاد می‌دانستند؛ و خداوند را ربّ الارباب یعنی ربّ این ربّها می‌دانستند. قرآن عظیم عنوان استقلال را برداشت و فقط خداوند را ربّ مؤثر و مستقلّ عالمیان معرفی کرد.

۲- قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة

۳- صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۱۶: النحل

قرآن نازل شد، مردود است. زیرا عنایت گفتار در اینجا به نزول قرآن است، نه به نزول روح با قرآن.

و ضمیر در لفظ **به** به قرآن بر می‌گردد؛ به قرآنی که مؤلف است از الفاظی که حکایت از معانی **حَقّه** می‌نماید. چون همانطور که معانی قرآن از جانب خداوند نازل شده است، عین الفاظ حاکیه از آن معانی هم نازل شده است. به مفاد آیه **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَمِعْ لَهُ**^۱. «چون ما بر تو قرآن را خواندیم، تو از خواندن ما پیروی کن!» و به مفاد آیه **تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تُلْوَاهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ**^۲. «این است آیات خداوند که ما بحق آنها را برای تو تلاوت می‌نمائیم!» و غیر از اینها از آیاتی که در افاده این حقیقت وارد است.

بنابراین، به گفتار آنانکه می‌گویند: روح الامین معانی قرآن کریم را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورد، و سپس آن حضرت از آن معانی با الفاظی که با آنها مطابقت دارد و از آنها حکایت می‌کند، با زبان عربی آشکار تعبیر نمود؛ نباید اعتنا داشت.

و از این سخیف‌تر گفتار کسی است که می‌گوید: قرآن هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی، از **مُثَنَّات** رسول الله است. مرتبه‌ای از نفس شریفه‌اش که روح الامین نام دارد، به مرتبه دیگری از آن که قلب نام دارد القاء نموده است. و منظور و مراد از قلبی که ادراک و شعور در آیات قرآن بدان منسوب است، نفس ناطقه انسانی است که دارای فهم و ادراک است و جمیع انواع شعور و اراده بدان بازگشت می‌کند، نه قطعه گوشت صنوبری شکل که در طرف چپ سینه انسان آویزان است و از اعضاء رئیسۀ بدن به شمار می‌رود. همچنانکه از

۱- آیه ۱۸، از سوره ۷۵: القيامة

۲- صدر آیه ۱۰۸، از سوره ۳: آل عمران؛ و صدر آیه ۶، از سوره ۴۵: الجاثية

بسیاری از مواضع کلام خداوند این معنی مستفاد می‌گردد؛ کقولہ تعالیٰ: وَ بَلَّغْتَ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ.^۱ «از شدّت ترس در غزوهٔ احزاب، قلب‌های مسلمین به حنجره‌هایشان رسید.» یعنی روحشان به گلو رسید.

و همچنین آیهٔ مبارکه: فَإِنَّهُ وَأَثَمٌ قَلْبُهُ.^۲ «پس تحقیقاً قلب او گناهکار است.» یعنی نفس او گناهکار است؛ و معنی ندارد که نسبت گناه به عضو خاصی از بدن داده شود.

و شاید سرّ نزول وحی بر قلب پیامبر در این گفتار که می‌گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ، (بر قلب تو) بدون این که بگوید: عَلَيْكَ (بر تو) اشاره‌ای به کیفیت تلقی آن حضرت قرآن را از جانب خدا باشد که آنچه وحی را می‌گیرد و تلقی می‌کند نفس شریف اوست، بدون مشارکت حواس ظاهریه که ادواتی هستند برای ادراک امور جزئیّه.

بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که به وی وحی می‌شد، جبرائیل را می‌دید و سخنش را می‌شنید؛ بدون آنکه دو حسّ باصره و سامعهٔ خود را اعمال کند و از این دو حسّ مادی بهره‌گیرد. همچنانکه روایت شده است که: در حال وحی حالتی شبیه به اغماء به آن حضرت دست می‌داد که آنرا بُرْحَاءِ وَحِيٍّ^۳ گویند.

حال و عادت آن حضرت اینطور بود که در حال وحی، شخص جبرائیل یا فرشته‌های دیگر وحی را می‌دید و صدایشان را می‌شنید؛ مانند آنکه ما شخص را می‌بینیم و صدا را می‌شنویم. با این تفاوت که آن حضرت در حال

۱- قسمتی از آیه ۱۰، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب

۲- قسمتی از آیه ۲۸۳، از سورهٔ ۲: البقره

۳- یعنی شدّت و سختی و ناراحتی که از لوازم نزول وحی بوده است.

فراگیری وحی، استخدام و استعمال دو حسّ بینائی و شنوائی مادی را مانند ما نمی نمودند.

و اگر بنا بود شنیدن و دیدن او با گوش و چشم مادی باشد، باید دیگران نیز مانند او ببینند و بشنوند و فراگیری آن حضرت در حال وحی مشترک میان او و غیر او باشد. در حالی که اینطور نبود، و تاریخ و سیره قطعی رسول الله اینگونه امر را تکذیب می نماید. بسیاری از اوقات بُرْحَاءُ الْوَحْی (حالت اغماء و شدت و ناراحتی که در حال وحی پیدا می شده است) او را فرا می گرفت، و او در میان مردم بود و وحی را تلقی می کرد و در خود می گرفت؛ با آن که کسانی که در اطراف او بودند اصلاً چیزی از وحی را ادراک نمی کردند. شخصی را نمی دیدند، و کلامی را که به آن حضرت القاء می شد نمی شنیدند.

و اما این که گفته اند: چه اشکال دارد که خداوند متعال حواس غیر پیغمبر را در حال وحی از آنها بگیرد، بطوری که آنها در حال وحی به پیغمبر از اطلاع بر بعضی از امور غیبیه ای که مستور از ماست ممنوع باشند؟ این گفتار موجب انهدام تصدیق علمی ضروری است. زیرا اگر مثل این خطای عظیم بر حواس ما جائز باشد - در حالی که می دانیم: حواس ماست که مفتاح علوم ضروریه و تصدیقات بدیهیه است - دیگر چگونه وثوق بر چیزی از علوم و تصدیقات می توان داشت؟

علاوه بر این، این گفتار مبتنی بر أصالة الحسّ است؛ یعنی وجودی غیر از محسوسات نداریم. و این کلام از فاحش ترین خطاهاست. و ما در تفسیر سوره مریم سخنی را که در معنی تمثّل فرشته و ملک بود بطور مشروح آوردیم، و آن گفتار در اینجا راهگشا برای فهم مطلب است.^۱

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۳۴۴ تا ص ۳۴۷

و از جمله آیات دالّه بر نزول قرآن به زبان عربی، آیه واردّه در سوره نحل است:

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَ
بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ * وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ وَ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي
يُحَدِّثُونَ إِلَيْهِ أُعْجِمِيْ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ.^۱

« بگو (ای پیامبر) قرآن را روح القدس بحقّ از جانب پروردگارت نازل نمود، برای آنکه مؤمنین را تثبیت کند و برای مسلمانین هدایت و بشارت باشد. و برآستی که تحقیقاً ما می دانیم که مشرکین می گویند: این قرآن را بشری به او تعلیم کرده است؛ با آنکه لسان آن مردی را که نسبت این تعلیم را بدو می دهند عجمی است، و این قرآن به لسان عربی آشکار است.» و چگونه ممکن است دو نفر که زبان یکدیگر را نفهمند علمی را بدیگری تعلیم کنند؟

در تفاسیر آمده است که مشرکین مگّه می گفتند: قرآن را محمّد از آهنگر رومی نصرانی که در مگّه ساکن بود یاد گرفته است؛ و یا از غلام ابن حَضْرَمِيّ که او نیز نصرانی بود آموخته است.

قرآن بر سبیل انکار و تعجّب این سخن واهی را باطل می سازد که: چگونه متصوّر است آن دو نفر مرد عجمی که از خارج جزیره العرب آمده اند و عربی نمی دانند، این مطالب را به زبان عربی فصیح که در نهایت اعجاز است به پیغمبر تلقین کنند؟!^۲

۱- آیه ۱۰۲ و ۱۰۳، از سوره ۱۶: النحل

۲- آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۳۸ و ۳۳۹ به مناسبت تقدّم شیعه در علم قرآن، در فصل ۱۲، مطلبی در ترجمه احوال مفسّر بزرگ شیعه سیّد رضیّ پیش می آورد که دلّ بر اعجاز قرآن است، و بدین مناسبت ما در اینجا ذکر می نمایم. او می گوید:

باری، این دلیل واضح و قاطعی است بر آنکه کفار مکه و معاندین اسلام حتی در تمام عمر یک لحظه پیغمبر را ندیدند که با یکی از علمای یهود و یا

﴿ وَ مِنْهُمْ (یعنی از جمله مفسرین عالم تشیع) شریف رضی ذوالحسین، أبو الحسن محمد بن ابی أحمد الحسینی بن موسی الأبرش بن محمد بن موسی ابی سجة بن ابراهیم الأصغر بن الإمام موسی بن جعفر علیهما السلام است. او فصیح قریش و ناطق اُدیاء و مقدم بر همه علماء و مبرّز بر سائر فضلاء و علماء است. و نام وی در زمرة مشاهیر شعراء آمد. در جمیع علوم قرآن وی دارای تصنیف است. از جمله کتاب اوست که با عنوان «حقائق التنزیل و دقائق التأویل» آمده است، و در آن از غرائب قرآن و عجائب و خفایا و غوامض آن پرده بر می‌دارد و غوامض اسرار و دقائق اخبارش را روشن می‌سازد، و چنان در تحقیق حقائق و در تدقیق تأویل آن سخن می‌گوید که هیچکس بر وی سبقت نجسته است، و طائر بلند پرواز اندیشه احدی نتوانسته است بدان طوف کند؛ و معذک به بزرگی تفسیر «تبیان» است. و آن مقداری را که من از این تفسیر دیده‌ام، جزء پنجم از اول سورة آل عمران تا اواسط سورة نساء می‌باشد، که آنرا برای ما ثقة الإسلام علامه نوری قدس سره از خراسان که از روی نسخه‌ای که در خزینه کتب مشهد مقدس رضوی علی مشرفه السلام است نوشته و آورده است. و اجمال مطلب آن که: شنیدن کی بود مانند دیدن. اگر تفسیر این تفسیر است، هر آنچه غیر آن است از تفاسیر نسبت بدان مانند پوستی است در برابر مغز بدون هیچ شک و شبهه. و بجان خودم سوگند این تفسیر بالعیان نه با برهان روشن می‌سازد که:

إنَّ القراءان هو الکلام المتعدّر المعوز، و الممتنع المعجز. عبارات تضمّنت عجائب الفصاحة و بدائعها، و شرآئف الکلام و نفائسها، و جواهر الألفاظ و فرآئدها. يعجز و الله فمالبیان عن بیانها، و يضيق صدر القول عن قیلها، و یکلّ لسان الیراع عن تحریرها.

ای کاش من به بقیه اجزایش می‌رسیدم و از آن کامیاب می‌شدم، و حیات من فقط برای تمتع و بهره‌یابی از انوارش بود. اما با فقدان آنها، خاک بر سر دنیا باشد. ای شگفتا از غزارت علم این سید شریف با کوتاهی عمر او در دنیا، که چنین تصنیفی عرضه کند و سپس پردازد به «المجازات القرآنیة» و سپس به کتاب «المتشابه فی القرآن». و نیز کتاب «المجازات النبویة» و کتاب «تعليق خلاف الفقهاء» و کتاب «تعليقة الايضاح» لأبی علی، و کتاب ﴿

نصاری معاشرت کرده باشد، و گرنه به آسانی می‌گفتند: از آن عالم یهودی و یا نصرانی که با تو دوست بود و آمیزش داشتید علم را فرا گرفته‌ای؛ و نیازی نبود که به غلام ابن حُضرمی و آهنگر رومی که از مردم خارجی وارد به عربستان بوده و زبان عربی را نمی‌دانستند متشبّث شوند.

«خصائص الأئمّة» و کتاب «نهج البلاغة» و کتاب «تلخیص البیان فی مجازات القرآن» و کتاب «الزیادات فی شعر اُبی تمام» و کتاب سیره پدر طاهرش و کتاب «انتخاب شعر ابن‌الحجاج» و کتاب «مختار شعر اُبی إسحق الصّابی» و کتاب مباحثات و مناظراتی که میان او و میان اُبو إسحق واقع شده و در سه مجلّد تدوین یافته است، و کتاب دیوان شعرش؛ در حالی که عمرش از چهل و هفت سال تجاوز ننمود. آری! عجب نیست زیرا اوست که سراینده این بیت است:

إِنِّي لَمِنَ مَعْشَرٍ إِن جُمِعُوا لَعُلِّي
تَفَرَّقُوا عَن نَّبِيٍّ أَوْ وَصِيٍّ نَبِيٍّ

ثقة الإسلام نوری گوید: «علو مقامات و درجات علمیّه سیّد رضی با وجود کوتاهی عمرش - که چهل و هفت ساله رحلت کرد - بر علماء پنهان است. چون کتب او منتشر نشد، و نسخ آن قلیل بود. فقط شایع از آنها «نهج البلاغة» و «خصائص» است که آن دو هم فقط منقولات است. و کتاب المجازات النبویّه او حاکی از علو مقام او در فنون ادب است. و امّا تفسیر «حقائق التنزیل و دقائق التأویل» از تفسیر «تبیان» بزرگتر است و پرفائده‌تر و ثمربارتر و نیکوتر از آن است.» - تا آخر کلام نوری که در فوائد «مستدرک» آورده است، و می‌دانیم که نوری علامه زمان خود، و وحید دهر خود بوده است.

أبو الحسن عُمری گوید: «من تفسیری از قرآن از سیّد رضی دیده‌ام که به نظر من از جمیع تفاسیر احسن و نیکوتر بود، و به ضخامت تفسیر شیخ أبوجعفر طوسی یا بزرگتر از آن بود. سیّد رضی دارای هیبت و جلالت بود، و در وی ورع و عفت و زهد و مراعات اهل و عشیره مشهود بود. سیّد علی خان بن صدر الدین مدنی در «درجات الرّیفة فی طبقات الشّیعة» گوید: رضی قرآن را پس از آنکه عمرش از سی سال تجاوز نموده بود در مدّت کوتاهی حفظ کرد. وی به فقه و فرائض، معرفتی قوی داشت؛ امّا در لغت و عربیّت امام بود - تا آخر آنچه را که ذکر کرده است.»

و از جمله آیات، آیه واقعه در سوره فصلّت است:

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ؕ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ^۱

« و اگر ما قرآن را گنگ و مبهم قرار داده بودیم (خواه به زبان عجمی غیر عربی، و خواه به زبان عربی غیر فصیح و غیر روشن و رسا) هر آینه بر سبیل اعتراض می گفتند: چرا آیاتش جدا جدا و مشروح و مبین و معلوم نیست؟! چگونه این قرآن اعجمی است در حالی که محمد، عربی است؟! بگو (ای پیغمبر): این قرآن برای کسانی که ایمان آورده اند، هدایت و شفای امراض است. و اما آنان که ایمان نیاورده اند، در گوشه هایشان پارگی است (پرده صماخ پاره شده) و قرآن برایشان کوری و عدم بینائی است. ایشان را از محلّ و مکان دور صدا می زنند. (و جز طنین صوتی و هممه صدائی را ادراک نمی کنند، و به معارف و حقائق و اصالت آن واقف نمی گردند؛ و جز زیبایی ظاهری و ترتیب و تنظیم و تنسیق آیات چیزی را نمی فهمند.)»

چنانچه در صدر همین سوره بعد از بیان تفصیل و عربی بودن قرآن، این حقیقت عدم ادراک را از زبان خودشان و به اقرار و اعتراف خودشان بیان می کند:

ح م * تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ؕ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِن مِّبْتَلِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ فَاَعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ^۲

۱- آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلّت

۲- آیات ۱ تا ۵، از سوره ۴۱: فصلّت

«حم. قرآنی است که از ناحیه خداوند رحمن و رحیم فرود آورده شده است. کتابی است که آیاتش مشروح و روشن و مبین است. و قرآن قابل قرائت به لسان عربی است برای گروهی که بدانند. بشارت دهنده و بیم دهنده است؛ اما اکثر این مردم اعراض نموده و آیاتش را نمی شنوند. و می گویند: دلها و قلبها و مراکز ادراکی ما در غلافها و پوششها و حُقه‌های سرپوشیده‌ای است از آنچه شما ما را بدان می خوانید و دعوت می نمائید؛ و در گوشه‌ایمان پارگی است (که نمی گذارد بفهمیم و ادراک کنیم، و نمی گذارد که بشنومیم). و در میان ما و تو فاصله‌ای از حجاب و پرده‌ای است (که نمی گذارد تو را ببینیم و سخنانت را استماع کنیم و بپذیریم). بنابراین تو هر کاری که از دستت بر می آید به عنوان عکس‌العمل در برابر عدم پذیرش و انکار ما انجام بده، ما نیز کماکان بر طریقه و ملت خود عمل کننده می باشیم!»

و از جمله آیات، آیه واردۀ در سورۀ شوری است:

وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ
تُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ^۱

«و این چنین است ای پیغمبر که ما قرآنی را با زبان عربی و فصیح بسوی تو وحی کردیم، برای آنکه بترسانی (از عواقب وخیم شرور نفس امّاره) اهل مکه را و کسانی که در حوالای آن زیست می کنند، و بترسانی از موقف قیامت که یوم‌الجمع است و در آن شکّی نیست. گروهی در بهشت و گروهی در آتش‌گذران می باشند.»

و از جمله آیات، آیه واردۀ در سورۀ احقاف است:

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَّا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ

۱- آیه ۷، از سورۀ ۴۲: الشوری

آیات دالّه بر نزول قرآن به لسان عربی در سوره‌های شوری، أحقاف و طه

بحث نهم

يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكَ قَدِيمٌ * وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَ رَحْمَةً وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا لِّيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرَى لِّلْمُحْسِنِينَ.^۱

« و کسانی که کفر ورزیده بودند درباره مؤمنین می‌گفتند: اگر در اسلام و قرآن و نبوت محمد خیری بود، آنان زودتر از ما بدان سبقت نمی‌جستند. و چون بدان راه نیافتند گفتند: این قرآن دروغ بافی و افسانه سازی کهن است. و پیش از قرآن، کتاب موسی پیشوا و رحمت بود. و این کتاب قرآن، کتابی است که بر آیات تورات صحّه می‌نهد و تصدیق می‌نماید؛ با لسان عربی آمده است برای آنکه ستمکاران را بترساند و برای نیکوکاران مژده و بشارت باشد.»

و از جمله آیات، آیه مبارکه سوره طه است:

وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَ صَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا.^۲

« و همچنین است ای پیامبر که ما فرو فرستادیم قرآنی عربی را، و از هرگونه مسائل بیم دهنده و خشیت آورنده، در آن گرد آوردیم؛ به امید آنکه مردم تقوی پیشه ساخته در حفظ و مصونیت خداوندی در آیند، و یا آنکه قرآن خداوندشان را از نو به یادشان آورد.»

البته غیر از این آیات، آیات دیگری نیز هست که دلالت بر عربیت این کتاب آسمانی نماید، ولی ما بجهت دفع ضرورت در گفتار، به همین آیات اکتفا نمودیم.

حال باید دید مزیت زبان عربی چیست؟ و به چه علت خداوند پیامبر

۱- آیه ۱۱ و ۱۲، از سوره ۴۶: الأحقاف

۲- آیه ۱۱۳، از سوره ۲۰: طه

آخر الزّمانش را که **خاتم النبیین** است، و تا روز قیامت قرآنش کتاب جاوید است، و حکمش و قانونش پایدار است؛ از ملت و نژاد عرب انتخاب فرمود؟ و بکدام سبب قرآن را به لسان عربی نازل نمود؟ و فوائد مترتبه بر آن چیست؟ و به چه سبب دین اسلام با سرعت در دنیا منتشر شد و اقوام و ملل مختلفه آنرا با دل و جان پذیرفتند، و تا بحال آن ایمان و ایقان مسلمین به دین و به قرآن باقی است، و روز بروز از عظمت آن پرده جدیدی برداشته می شود؛ و قرآن اصالت خود را با همین لسان عربی مبین به تمام دانشمندان و حق جویان و کنجکاوان می فهماند؟

در اینجا مناسب است برای آمادگی ذهن و تایید سخن، مطالبی را از محقق بزرگ و دانشمند بیطرف و واقع گو و جامعه شناس روشن بین: دکتر **گوستاؤلوبون** فرانسوی در کتاب ارزشمند و نفیس «تمدن اسلام و عرب» ذکر کنیم، تا اذهان چندی که بواسطه انغمار در هیاهوهای غرب خود را باخته و زبون ساخته اند روشن گردد.

او در دیباچه کتاب می نویسد:

« ما تمدن اسلام و عرب را هر قدر بیشتر غور کنیم، همانقدر وقایع جدیدی کشف شده، و موضوع بهمان اندازه صاف و روشن می شود. ما در آتیه این مطلب را ثابت می کنیم که در قرون وسطی^۱ علوم و فنون یونان و روم فقط بوسیله مسلمین در اروپا انتشار یافته، تا مدت پانصد سال مدارس اروپا روی

۱- در تعلیقه، معلق گوید: «قرون وسطی یا ازمنه مظلمه در تاریخ اروپا، ازمنه ای را گویند که جهالت و توخس سر تا سر اروپا را فرا گرفته و بواسطه شدت تعصب مذهبی و تعدیات حکام، اوضاع مملکت تیره و تاریک، و حالت اهالی بی نهایت تأسف آور بوده است. این حالت از سال ۴۸۶ تا سنه ۱۴۹۵ میلادی امتداد داشته و ترقی اروپا بعد از آن شروع گردیده که آنرا دوره تجدید حیات علمی و ادبی می نامند.»

کتب و مصنّفات آنان دائر بود. و همانها بودند که اروپا را علماً و عملاً و نیز در اخلاق تربیت کرده، داخل در طریق تمدّن نمودند.

ما وقتی که به تحقیقات علمی و اکتشافات فنی آنان نظر می‌افکنیم، می‌بینیم: هیچ ملّتی نیست که در این مدّت قلیل زیاده از آنها ترقّی کرده باشد. و از دقّت در صنایع و حِرَفِ آنها ثابت می‌شود که: در آن صنایع بدایعی موجود است که طرف نسبت با صنایع دیگران نیست.

تأثیری که این تمدّن نسبت به تمدّن اروپا بخشیده است قابل بسی توجّه می‌باشد، لیکن اثر آن در مشرق بیشتر، و آن به درجه‌ای است که در هیچ عصری برای هیچ قومی میسر نشده که چنین آثار عظیم الشّانی از خود به یادگار بگذارد.

اقوام قدیمه مانند آشوری^۱، مصری، یونانی، رومی، ایرانی که سلطنت‌های با عظمت و شکوهی در دنیا تأسیس نموده‌اند، تماماً محو و نابود گردیده‌اند. و جز ویرانه‌هایی چند، اثری از آنها مشهود نیست. و از مذهب و آئین و زبان و صنعت آنها فقط نامی باقیمانده است.

آری، اعراب هم در دوره خویشت حکمرانی نموده و بعد دوره آنها سپری شده از بین رفته‌اند؛ ولی سخن اینجاست که قسمت اعظم اجزاء تمدّن آنها که عبارت از مذهب، زبان، صنعت و حرفت باشد، تا حال محفوظ

۱- آشور و بابل از ممالک قدیمه و دارای تمدّن و سلطنت با عظمت و اقتداری بوده‌اند، به استثناء چند قرنی که آشور یکی از ایالات بابل بوده است. شهر بابل در کنار دجله و فرات که الحال عراق عرب می‌گویند بنا شده بود. وسعت آن یکصد میل بوده، حصاری که اطراف شهر بنا شده بود، ارتفاع آن سی متر و عرض آنها به این اندازه بوده که یک گاری چهار اسبه از بالای آن بخوبی عبور می‌نمود. پادشاهی که این شهر را بنیاد کرد نمرود بود و زمان او ۲۲۳۵ سال قبل از میلاد بوده است. پایتخت بابل تقریباً در همان محلی بود که امروز آنرا جله می‌نامند. (تعلیقہ)

مانده است، و از مراکش تا هندوستان امروزه زیاده از دویست کرور نفوس وجود دارند که تابع شریعت محمدی می‌باشند.^۱

ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند؛ اما تمدنی را که آنها سنگ بنیاد آنرا گذاشته بودند هیچ قوم فاتحی نتوانست آنرا از میان برداشته تمدن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام، مذهب، قانون، فنون، صنعت، و حرفت و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصاً زبان آنها را اختیار نمودند؛ و شریعت محمدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید؛ و می‌نماید که برای همیشه باقی خواهد ماند.

حتّی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده، بجای آنها قرار گرفت. و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلی تبدیل به یک مملکت عربی نمود. هندوستان، مصر، ایران، آفریقا، غیر از اسلام وقتی هم در تحت سلطه شرایع دیگر بوده‌اند؛ ولی از زمانی که ممالک فوق، شریعت اسلام را شناختند تا کنون حاضر نشده‌اند زیر بار قانون دیگری بروند.

سرگذشت این شخص نامی الهامی (حضرت رسالت مآب) بسی غریب و حیرت‌انگیز می‌باشد. کلمات او یک چنین قوم سخت و سرکشی را که تا آن

۱- این که می‌گوید: مسلمانان دویست کرور یعنی یکصد میلیون نفرند، تقریباً احصائیّه یکصد سال پیش است. چون تولد گوستاولوبون در سنه ۱۸۴۱ و وفاتش در ۱۹۳۱ میلادی بوده است. و از زمان متوسط عمر او تا بحال یکصد سال می‌گذرد. گویند: مسلمانان امروز دنیا بالغ بر هزار و ششصد کرور یعنی هشتصد میلیون نفوس می‌باشند، و تنها مسلمانان ایران که اکثریت قریب به اتفاق آنرا تشکیل می‌دهند قریب به یکصد کرور است.

وقت هیچ فاتح و کشور سیتانی نتوانسته بود آنها را مطیع خود سازد، رام نموده به درجه‌ای رسانید که دولت‌های با عظمت و اُبّهتِ عالم را زیر و زبر نموده، خود بجای آنها قرار گرفتند. و امروز هم آن پیغمبر اُمّی از میان قبر خویش بر میلیونها نفوس حکومت می‌کند.»

و مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«حقیقت امر این است که شرق، منبع و سرچشمه ترقیّات ممالک غرب شمرده شده، مفتاح وقایع قرون ماضیه می‌باشد. تمام صنایع و حرف، تمام السنه روی زمین، تقریباً تمام ادیان و مذاهب بزرگ؛ از مشرق که سرزمین شگفت انگیز و محلّ پیدایش دواهی و نوابغ است پدید آمده‌اند.

اهالی مشرق از مردم سائر قطعات دنیا بکلی جدا، و احساسات و تمایلات و افکار و خیالات آنها با سائر دنیا کاملاً مباین می‌باشند.»^۱

گوستاولوبون در فصل اول از باب دوم که در قرآن بحث می‌کند می‌گوید:

«قرآن که کتاب آسمانی مسلمین است منحصر به دستورات مذهبی تنها

نیست، بلکه دستورات سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است.»

تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:

«در باره پیمبر اسلام نمی‌توان گفت که او یکی از فلاسفه بزرگ بود؛ با آن

فلاسفه که شالوده مذهب هُنود و بودیست را ریخته‌اند، نمی‌توان وی را در ردیف آنها قرار داد.

مثل بودا هیچ وقت از پیمبر اسلام چنین عقیده اظهار نشده که: «هیچ

خالقی برای این عالم نیست؛ و تمام وقایع و حوادث در زنجیرهای تناسخ

۱- «تمدن اسلام و عرب» گوستاولوبون، طبع دوم سنه ۱۳۱۶، مطبعه مجلس، ص

مُلکی به هم بسته شده است.» علاوه بر انکار قطعی بودا، تذبذبی هم که در براهمه وجود داشت، آن تذبذب در او نبود.^۱

این که «ویدا»^۲ می‌گوید: «این عالم از کجا بوجود آمده است؟ آیا برای او خالقی هست یا نه؟ آن موجودی که فوق همه و ناظر به کلّ است این را می‌داند؛ و ممکن است که او خودش هم هیچ نداند.» در قرآن این قبیل افکار هیچ نیست. آری اینگونه افکار لباسی است که برای قامت فلاسفه موزون است و بس.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«مذهبی که پیمبر اسلام آورد، مذهبی است نهایت درجه ساده و عالی... تمام مسلمین روی زمین حقیقت مذهب خود را در دو جمله که عبارت از: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ باشد بیان می‌کنند، که از حیث جامعیت و اختصار و سادگی واقعاً حیرت‌انگیز است.»^۳

گوستاولوبون در فصل دوم این باب که «فلسفه قرآن و انتشار آن در عالم»

۱- گوستاولوبون خود در تعلیقه گوید: «راجع به فلسفه مذهب بودا قارئین این کتاب هر گاه به کتاب سابق (فلسفه اجتماع) مراجعه کنند معلوم می‌شود که مذهب مزبور، با اینکه عده پیروان آن معادل با پیروان تمام مذاهب دنیا می‌باشد یک چنین مذهبی است که بکلی صانع عالم را انکار می‌نماید؛ و معهداً تعلیمات اخلاقی این مذهب به درجه‌ای عالی است که حتی «میکس ملر» هم آنها را قبول دارد. چنانکه مشارالیه می‌نویسد که: قبل از انجیل و مذهب مسیح و لکن تعلیم اخلاقی از طرف اشخاصی اشاعت و انتشار یافته است که وجود خدا در نظر آنها مثل سایه بی‌اساس بوده است. آنها با بنای معابد بکلی مخالف بودند؛ حتی برای خدا هم معبدی نساختند.»

۲- «Veda» اسم کتاب مذهبی هنود است. و آن به چهار قسمت تقسیم می‌شود، و از برای هر یک اسمی علیحده است. (تعلیقه)

۳- «تمدن اسلام و عرب» ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰

است گوید :

« اگر اصول عقائد اسلام را به دقت ملاحظه کنیم ، می بینیم که : اسلام نوعی است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگی های آن بکلی مرتفع است . ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروع و فرقه های فرعی زیاد وجود دارد ؛ حتّی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود می باشد که عبارت است از وحدانیّت مُطلقه .

این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته ، حتّی هیچ یک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند . راستی این است که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام می باشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته ، و اول از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است .

تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته ، و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است .

این توحید خالص محض را چون در آن هیچگونه پیچیدگی و معمّائی نیست ، به آسانی می توان فهمید . و ایمان به امور متضادّی که در ادیان دیگر تعلیم داده شده و عقل سلیم ابداً نمی تواند آنرا قبول کند ، هیچیک در این دیانت وجود ندارد .

خدای واحد مطلق معبود ، تمام مخلوقات در نظر او مساوی ، عدّه خیلی کمی از ارکان دین که فرض شده و جزای فعل آن بهشت و ترکش جهنّم باشد .

ملاحظه کنید ! کدام مذهبی از این مذهب ساده تر و روشن تر یا نزدیکتر به فهم عامّه است ؟! یکنفر تازه مسلمان خیلی عامّی از هر فرقه و صنفی که بوده باشد ، از عقائد مذهبی خود بخوبی واقف ، و می تواند به آسانی آن عقائد را در یک سلسله الفاظی خیلی ساده و روشن بیان نماید .

برعکس از یک نفر عیسوی اگر راجع به مسأله تثلیث یا تبدیل جنس^۱ و امثال آن از عقاید مرموز پیچ در پیچی که در مذهب مسیحی است سؤال شود، تا وقتی که آن بیچاره در علم کلام ماهر نباشد، و یا به تمام موشکافیها و دقائق منطقی إحاطه نداشته باشد، هیچوقت نمی تواند از عهده جواب آن بیرون آید.»

او مطلب را ادامه می دهد، تا می رسد به اینجا که می گوید:

« اثر تمدّتی و سیاسی اسلام واقعاً محیرالعقول است. مملکت عربستان در عصر جاهلیّت عبارت بود از چند ولایت کوچک، و یک عده قبائل خودسری که همیشه با هم مشغول جنگ خانگی و قتل و غارت بودند؛ ولی در جریان یک قرن از ظهور پیمبر اسلام دامنه این دین از دریای سیند تا اندلس وسعت پیدا نمود و در تمام این ممالک که بیرق اسلام در اهتزاز بود ترقیاتی که از هر حیث پیدا شد، در حقیقت حیرت انگیز بوده است. و علت عمده آن این است که عقائد اسلام کاملاً موافق است با اصول طبیعی؛ و از خواص این عقائد آن است که اخلاق عمومی را تسویه کرده، عدل و احسان و تساهل مذهبی در آنها ایجاد کند.

۱- در تعلیقه، معلق گوید: « در لیلۀ صلیب، حضرت عیسی علیه السلام شام را با حواریین تناول نموده، بعد به هر کدام پاره ای نان و قدری آب انگور داد. فرمود: هر کدام از شما که این نان و آب انگور را تناول کرد کارهای مرا می تواند نمود و آثار مرا بر قرار داشت. و به همین مناسبت تمام نصاری در ایام مقررّه برای تجدید و استحکام عهد مذهبی خود نانی خورده و بعد جام شرابی می نوشند؛ و این عمل را «سکرمینت» می گویند. عقیده کاتولیکهای رومی این است که: نان و شراب مذکور در موقع استعمال، حقیقهً به گوشت و خون عیسی تبدیل می شود. و هزاران اشخاص را به جرم انکار آن میان آتش سوزانیده؛ و همین را تبدیل جنس می نامند.»

شکّی نیست که اصول مذهب **بودا** از نظر فلسفی بر اصول مذاهب **سامی** ترجیح دارد. ولی وقتی که ضرورت پیدا کرد که آنرا مطابق فهم عامّه بنا کنند تغییر کلی در آن حاصل شد؛ و بالتّیجه این مذهب ترمیم شده فرسنگها از اسلام عقب افتاد.

تمدّنی را که خلفای اسلام تأسیس نمودند، گذارش آن همان گذارش تمدن‌های دیگری است که به اختلاف زمان در دنیا پیدا شده. یعنی این تمدن هم مانند آنها بوجود آمده و بمرتبّه کمال رسیده، سپس رو به انحطاط نهاده؛ تا اینکه اسیر فنا و زوال شده و بسائر تمدن‌های مرده دنیا ملحق گردید. ولی تعجّب در این است که اصول دیانت اسلام تا این هنگام محفوظ مانده، طول زمان و تصاریف ایام هیچ نتوانسته آنرا دستخوش فنا و زوال سازد. بلکه اثر آن در قلوب پیروان خود حالیه هم به همان قوّت اولیه باقی مانده، و انحطاطی که اکنون در حکومت و اقتدار مذاهب قدیمه دیده می‌شود، در اسلام عکس آن موجود است.

حالیه زیاده از دویست کرور مسلم در دنیا وجود دارد. **عربستان**، **مصر**، **شام**، **فلسطین**، **آسیای صغیر**، مذهب شایع تمام این ممالک تقریباً همان مذهب اسلام است. به علاوه در یک قسمت مهمّ هندوستان، روسیه، چین و تمام قسمت‌های آفریقا که در شمال خطّ استوا واقع شده، میلیونها مسلمان موجود است.

تمام این اقوام مختلفه که پابند اصول قوانین اسلامند، در دو چیز با هم اتّفاق دارند :

یکی **زبان عربی**، دیگر **حجّ بیت الله** که مسلمین دنیا را در یک نقطه معین با یکدیگر مجتمع می‌نماید.

هر مسلمانی از هر نقطه که می‌خواهد باشد، لازم است قرآن را در عربیّ

بتواند قرائت کند. و از اینجا می‌توان گفت که: زبان عربی در تمام دنیا شایع است.

اگرچه حالیه پیروان اسلام از نظر ملیّت و نژاد اختلاف زیادی با هم دارند، ولی بوسیلهٔ مذهب یک نوع رابطهٔ معنوی مخصوصی بین آنها موجود است که هنگام ضرورت تمام آنها را می‌توان به آسانی تحت لوای واحد جمع نمود.»

او باز مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«ما وقتی که فتوحات مسلمین اول را به دقت ملاحظه نموده و اسباب و علل کامیابی آنها را تحت نظر می‌گیریم، می‌بینیم که آنها در خصوص اشاعت مذهب از شمشیر کار نگرفته‌اند؛ زیرا آنها اقوام مغلوبه را در قبول مذهب همیشه آزادی می‌دادند^۱. اگر ملل مسیحی، دین فاتحین (مسلمین) خود را قبول کرده،

۱- تساهل مذهبی اسلام نسبت به مذاهب یهود و نصاری - از آیات قرآنی که در سابق ذکر شد معلوم گردید که تساهل مذهبی بانی اسلام نسبت به مذاهب گذشته خصوصاً مذهب یهود و نصاری تا چه پایه است. البته نظیر آنها خیلی به ندرت می‌توان در مذاهب دیگر مشاهده نمود. ما در آتیه این مطلب را ثابت خواهیم کرد که جانشینان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا چه درجه مراقب و پابند این احکام بودند. از مسلم و غیر مسلم تمام آن اشخاصی که تاریخ اسلام را به دقت مطالعه نموده‌اند این تساهل را تصدیق دارند. چنانکه از اقوال مندرجهٔ ذیل و اقوال دیگری که موجود است معلوم می‌شود که این عقیده، عقیدهٔ شخص ما تنها نیست.

روبرتسون* در کتاب خود راجع به تاریخ شارل پنجم** می‌نویسد: «این مطلب فقط به مسلمین اختصاص دارد که با داشتن جوش و حرارت مذهبی در اشاعت مذهب، تساهل مذهبی را کاملاً رعایت می‌نمودند. مسلمان از یکطرف دین پیغمبر خود را بزور شمشیر اشاعت می‌داد، ولی از طرف دیگر اشخاصی که حاضر نمی‌شدند این دین را قبول کنند به آن اشخاص آزادی می‌داد که اگر نمی‌خواهند، بدین سابق خود باقی باشند.»

حتی زبان آنها را هم اختیار نمودند، سبب اصلی آن این بود که آنها در مقابل حکامی که تا آن وقت زیر شکنجه آنها بودند، حکام جدید (مسلمین) را عادل تر و منصف تر مشاهده نمودند. به علاوه مذهب ایشان را هم نسبت به مذهبی که داشتند ساده تر و اقرب به حقیقت یافتند.

این مطلب از تاریخ ثابت می شود که اصلاً اشاعت هیچ مذهبی ممکن نیست به زور شمشیر صورت گیرد. نصاری وقتی که اندلس را از دست مسلمین خارج ساختند؛ آنوقت این ملت مغلوب برای مردن حاضر شده، ولی تبدیل مذهب را قبول نمودند.

واقعاً اسلام بجای این که با سر نیزه اشاعت یافته باشد، بوسیله تشویق و

⇐ میشو [میشود] * * * در تاریخ جنگ صلیب می نویسد: «آیات قرآنی که برای اشاعت مذهب اجازه می دهد مسلمان دست به شمشیر دراز کند و با خصم شروع به جنگ نماید، همان آیات در حملات مذهبی لازمه همدردی و انصاف را هم تأکید می کند. و از روی این آیات راهب و قسّیس و ملازمین آنها از دادن جزیه معاف می باشند. و مخصوصاً خود آن حضرت پیروان خود را بطور خاصی از قتل رهبانها منع می نمود؛ زیرا که آنها نماز می گذارند. وقتی که عُمر بیت المقدس را فتح نمود، ابدأً به عیسویان صدمه وارد نساخته؛ برخلاف عیسویها که این شهر را قبضه نمودند با کمال بیرحمی مسلمانان را قتل عام کرده، و یهودیان را در آتش سوزانیدند.» میشو در کتاب خود موسوم به «سفر مذهبی شرق» می نویسد: «این مطلب برای پیروان مسیح فوق العاده تأسّف آور است که تساهل مذهبی که در همه اقوام جزء قانون مروّت شمرده می شود، آن تساهل را مسلمانان به آنها آموخته اند. آری! یکی از کارهای پسندیده و نیک انسان این است که مذهب دیگری را احترام کند، و کسی را مجبور به قبول کردن مذهبی نکند.» (این حاشیه از خود گوستاولوبون است.)

*- Robertson

** - Charles - Quint

*** - Michaud

با قوه تبلیغ و تقریر جلو رفته است. و همین مسأله بوده که اقوام ترک و مغول با اینکه اعراب را مغلوب ساختند مع‌هذا دین اسلام را قبول نمودند. و در هندوستان که فقط عبور عرب بدانجا افتاده بود، اسلام بقدری ترقی کرد که حالیه زیاده از صد کرور مسلم در آنجا وجود دارد، و دائماً هم عدّه آنها در تزايد است.

اکنون که هزاران کشیش مسیحی با وسائل لازمه در آنجا به تبلیغ مشغول، و تمام اهالی هم تحت سلطه حکومت انگلیس‌اند، معذک معلوم نیست که در این امر پیشرفتی نموده باشند.

در چین هم پیشرفت مذهب اسلام قابل ملاحظه است. و از مطالعه قسمت دیگر کتاب معلوم می‌شود که مذهب اسلام تا چه اندازه در آنجا ترقی نموده؛ چنانکه زیاده از چهل کرور مسلمان فعلاً در چین موجود، و حال آنکه عرب حمله به چین نبرده و یک وجب از اراضی آنجا را بتصرف خود در نیاورده است.^۱

باری، در اینجا دیدیم گوستاولوبون اشاعت اسلام را در توحید محض دانسته بود، بر خلاف نصاری که به تثلیث قائل بوده؛ و برای آنکه هیچ عقلی نمی‌تواند بپذیرد که سه چیز یک چیز هستند، فلذا قبول دین نصاری بر مردم غیر قابل قبول است.

یکی از موارد اختلاف مسلمین با مسیحیان در اصول عقائد که بسیار امر مهمّ و غیر قابل اغماض است و گوستاولوبون بدان اشاره ننموده است، قضیه گناه و عقاب و پاداش و روز بازپسین است که از نقطه نظر فلسفه اسلامی با فلسفه نصاری در دو قطب مقابل هم قرار دارد. و ابداً منطوق آنها با عقل سلیم در

۱- «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، ص ۱۵۲ تا ص ۱۵۹

این مورد جور در نمی‌آید ؛ و هیچ فرد با انصافی نمی‌تواند آنرا بپذیرد. و بدین جهت پیوسته مسلمین با آنها در این موضوع نیز بر سر بحث بوده ، و آنان نتوانسته‌اند مسلمانان را در این امر قانع کنند . و این اصل را خودشان نیز طبق تعلیمات مکتب و کلیسا بر خود تحمیل می‌کنند .

هر مسلمانی می‌گوید : خداوند عالم برای تبلیغ احکام خود و آنچه از بندگان خواسته است ، پیغمبرانی برگزیده و فرستاده و معجزه بر دست آنان جاری ساخت تا مردم راه خیر را از راه شرّ تمیز دهند . هر کس خوبی کرد و اطاعت فرمان نمود رستگار می‌گردد ، و هر کس بدی و زشتی کرد و مخالفت امر رسولان نمود بدبخت و معاقب می‌گردد.

اما مسیحیان چنین نمی‌گویند . آنان معتقدند آدم بوالبشر گناه کرد ؛ و گناه او از راه ارث به فرزندان و ذریّه او منتقل شد . و خداوند پیغمبران را با شریعت فرستاد تا به مردم امر کنند ، و مردم معصیت کنند تا بدانند که گنهکارند. احکام شریعت را هیچکس انجام نمی‌دهد ، بلکه خود پیغمبران هم انجام ندادند و گنهکار بودند . و به مخالفت بر گناهشان افزودند ؛ زیرا گناه انسانی ارثی است و جبلی است، و امر جبلی و ارثی قابل رفع نیست.

عمل همهٔ مردمان به شریعت پیغمبران بر فرض امکان ، گناه جبلی را از انسان بر نمی‌دارد و رفع نمی‌کند ؛ چرا که از پدر در سرّ و سویدا و ذات وی به ارث رسیده است.

در این صورت خداوند خودش برای آنکه مردم را از گناه پاک کند بصورت مسیح جلوه کرد ، و خودش را بدست یهودیان زبون و ذلیل گردانیده و خوار کرد و کشته شد و باز زنده گشت ، تا به سبب کشته شدنش گناه را از جهانیان بردارد. این مطالب عقیدهٔ محکم و استوار نصاری است. و از هر مبلغ روشن فکر مسیحی، شما اگر از اصول دینش پرسید به همین تقریر بیان می‌کند؛ و در کتب

خود مفصلاً نوشته‌اند. و این سخنان خرافاتی و مجعول، مخالف با صریح عقل می‌باشد.

خداوند، عادل و رحیم بل أرحم الراحمین است. هرگز فرزندان را به گناه پدر نخواهد گرفت، و کسی را که معصیت نکرده عقاب نمی‌کند. و اگر فرضاً گنهکاری توبه کند و سوی او باز گردد وی را می‌بخشد. و رحمت و بخشایش او از پدر و مادر بیشتر است، که چون فرزندشان بگریزد و پشیمان شود و باز گردد او را می‌پذیرند و در دامان مهر و محبت می‌گیرند. در این صورت، آمرزش گناه مستلزم آن نیست که خود را ذلیل یهودیان کند و کشته شود.

چه ربط و ارتباطی، چه مناسبتی میان کشته شدن او و آمرزش گناه بشر است؟! خداوند تبارک و تعالی از تجسم و حلول و لوازم آن مبرّی و منزّه است. اگر رحمتش اقتضا کند همه گنهکاران را عفو می‌فرماید؛ و اگر عدل و دادش اقتضا کند مستحقان عذاب را پاداش می‌دهد.

این است پایه عقیدتی نصاری که در نهایت وهن و سستی است، و خدا و عیسی بن مریم از آن بیزارند. و همین یک امر کافی برای بطلان مذهبشان است. هر کس بدقت بنگرد در تحیر می‌ماند زیرا که مخالف عقل اوست. آنها اعتراف دارند که مخالف با عقل است ولیکن می‌گویند: ناچار باید آنرا پذیرفت؛ چون در کتب مقدسه این چنین وارد است.

اگر شما بر ایشان سؤالهای زیر را بصورت اعتراض وارد سازید، چه جواب خواهند گفت؟!

۱- کتاب مقدس به چه دلیل حجّت است و مطالب آن چرا از جانب خداست، با آنکه شما می‌گوئید انبیای گذشته گناهکار بودند؟! کسی که گناهکار باشد شاید دروغ بگوید و آن دروغ را مخلوط با وحی کند و به مردم تحویل دهد.

۲- از کجا معلوم شد که حواریون وی دروغ نگفتند و دروغ را به او نسبت ندادند و در انجیل داخل نکردند؟ چون خدائی که بر خلاف عدالت، فرزندی را به گناه پدرش عذاب کند و از قبح آن نهراسد ممکن است به دست مردی دروغگو که ادعای خدائی کند معجزه جاری سازد. و عیسی عیاداً باللّه دروغگو بود و دعوی خدائی کرد، و خداوند هم برای او مرده زنده کرد و معجزه بر دست او جاری ساخت و از قبح این کار نهراستید. زیرا به عقیده شما خداوند عادل نیست.

۳- اگر بگوئید: خدا عادل است و فعل زشت و قبیح از وی صادر نمی‌گردد، می‌گوئیم: پس اولاد آدم را به جرم گناه پدرشان عذاب نمی‌نماید؛ و محتاج به هبوط بر روی زمین و کشته شدن و بر سر دار آویخته شدن نبود. این اشکال را علمای اسلام بر نصاری دارند، و آیه‌اللّه شَعْرانی در کتاب «راه سعادت» ذکر نموده است.

باری، گوستاولوبون در کتاب پنجم (تمدن) در باب اول که در منابع علوم و أسلوب تعلیم و تحقیق بحث می‌کند، از جمله می‌گوید:

«خدمت مسلمین فقط این نبود که علم را از راه تحقیق و اکتشاف ترقی داده، روح مخصوصی به قالب آن دمیدند؛ بلکه بوسیله قلم (کُتِب) و مدارس

۱- «راه سعادت» در اثبات نبوت و ادله حَقّانیت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و دین اسلام و رد شبهات نصاری و معاندین، تألیف آیه‌اللّه حاج میرزا ابوالحسن شَعْرانی رضوان الله علیه، طبع اول (رمضان المبارک ۱۳۶۹) ص ۴ و ۵. این کتاب از جمله کتب بسیار مفیدی است که آیه‌اللّه شَعْرانی به زبان پارسی نگاشته، و حاوی مطالب نفیس و مستند می‌باشد. مطالعه آن برای فارسی زبانان لازم است. بطور کلی تمام نوشتجات آیه‌اللّه شَعْرانی چه کتب مستقل و چه تعلیقات و حواشی، همه محققانه و ارزشمند بوده و برای اهل تحقیق مراجعه به آنها مفید است.

عالیه هم آن را در دنیا اشاعت و انتشار داده، منجمله به دنیای علوم و معارف اروپا از این راه احسانی که نمودند واقعاً نمی‌توان برای آن حدّی تصوّر کرد. چنانکه در یکی از ابواب آتیه تحت عنوان آثار علمی و ادبی مسلمین بیان خواهیم نمود که: آنها تا چندین قرن معلّم اروپا بوده و فقط با دست آنها علوم و فنون قدیمه یونان و روم در اروپا شایع گردید. و هنوز چیزی نگذشته است که ترجمه‌های کتب عربی از دستور مدارس اروپا خارج گردیده.^۱

و در باب دوّم (زبان، فلسفه، ادب، تاریخ) در فصل اول آن که راجع به زبان عربی است می‌گوید:

«**زبان عربی** جزء السنّه سامی محسوب و شباهت تامّی به زبان عبری دارد. حروف چندی در این زبان موجود است که صداهای آنها در السنّه اروپا یافت نمی‌شود، و از این جهت تلفّظ آن برای اجانب خیلی مشکل می‌باشد.

این مطلب حقیقهً بر ما معلوم نیست که زبان مزبور کی بحالت حاضره رسیده است؟ ولی از اشعار جاهلیّت بخوبی کشف می‌شود که: لا اقلّ یکصد سال قبل از پیمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلّم این زبان به درجه کمال رسیده بود. طرز تکلم زبان عربی مختلف و دارای محاورات عدیده است، لیکن بموجب روایاتی که مورد تصدیق مورّخین اسلام است، زبان قبیله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نهایت درجه خالص و فصیح بوده؛ و همین زبان خالص بواسطه اشاعت قرآن در تمام دنیا منتشر و زبان عمومی گردید.

اساساً زبان عربی از جمله السنه‌ای است که اجزاء آن نهایت درجه با هم متحد و خالص می‌باشد. البتّه طرز تکلم آن با هم اختلاف دارد؛ مثل تکلم جزیره العرب، شام، مصر، الجزائر و غیره. ولی فرقی که در میان آنها

۱- «تمدن اسلام و عرب» ص ۵۷۸

هست خیلی محدود می‌باشد. چنانچه زبان دهاقین شمال فرانسه با جنوب آنرا که با هم مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که هیچکدام از آنها ابداً نمی‌توانند زبان دیگری را بفهمند.

ولی اینجا خلاف آن مشهود است؛ چه یک نفر مراکشی زبان مصر و جزیرهٔ العرب را بخوبی می‌تواند درک کند. چنانکه بورگهارد^۱ یکنفر سیاح مشهور که در این موضوع مطالعاتش از همه بیشتر است به شرح ذیل می‌نویسد:

«البته در زبان عربی تعبيرات و اصطلاحات زیادی است که در السنهٔ دیگر شاید نظیر آن یافت نشود، ولی با وجود این در تمام آن ممالک وسیعه که به این زبان تکلم می‌کنند، یعنی از موگادور^۲ تا مسقط، از دانستن یک طرز محاوره محاورات دیگر را بخوبی می‌توان فهمید.

بی شک بواسطهٔ اختلاف اقالیم و آب و هوا طرز تلفظ با هم فرق دارد. مثلاً زبان عراق و مصر سُفلی روان و شیرین، بر خلاف آن زبان اراضی سردسیر شام و بربَر خشن می‌باشد. خصوصاً بین محاورات قسمت‌های غربی مراکش با محاورات بدوی‌های حجاز قریب مگه فرق کَلّی موجود می‌باشد؛ معذک فرق مزبور بقدر آن فرقی نیست که بین محاورات زارعین ساکسن و سواب وجود دارد...»

در اشاعت مذهب موقّیتی که برای مسلمین حاصل گردید، در اشاعت زبان نیز همان موقّیت را حاصل نمودند. قبل از ایشان هیچ فاتح و کشورستانی نتوانسته که زبان خود را در قوم مغلوب منتشر سازد. برخلاف آنان، که در این

۱- Burckhardt (تعلیقه)

۲- Mogador یکی از بنادر دریای آتلانتیک و در ساحل غربی مراکش واقع شده، و

اولین نقطهٔ غربی دنیای اسلامی می‌باشد. (تعلیقه)

امر کاملاً کامیابی حاصل کردند؛ و تمام اقوام مغلوبه همانطوری که مذهب اسلام را قبول نمودند، زبان عربی را هم زبان معمول خود قرار دادند. و در ممالک اسلامی تا این درجه زبان عربی توسعه پیدا کرد که تمام السنّه قدیمه از قبیل سُرّیانی، یونانی، قبطی، و بربری را از میان برده، خود بجای آنها قرار گرفت.

در ایران هم تا مدتی عربی زبان رسمی مملکت بوده است. هر چند زبان فارسی اخیراً تجدید حیات نموده، ولی تا کنون هم تحریرات علمای آنجا معمولاً به زبان عربی است، و در علوم و مذهب کتبی که تصنیف شده تمام آن عربی می باشد.

ترکها هم که ممالک اسلام را به تصرف در آوردند، تحت همین تأثیر رفته زبان و خطّ عربی را اختیار کردند. چنانکه حالیه در تمام نقاط ترکیّه یک آدم خیلی بیسواد هم قرآن را می تواند بخواند. و بالأخره در یک قسمت اعظم از ممالک آسیا زبان عربی همان نفوذ را دارا می باشد که در قرون وسطی زبان لاتینی در اروپا دارا بود.

فقط اقوام لاتینی اروپا باقی ماندند که زبان عربی نتوانست بر السنّه قدیمه آنها فائق آید. لیکن در اینجا هم از عربی آثاری که مشاهده می شود درجه تسلّط و نفوذ آنرا بخوبی آشکار می سازد. چنانکه مسیو دُزی^۱ و مسیو آنگلمان^۲ هر دو در زبان اندلس و پرتغال راجع به لغاتی که مأخوذ از عربی است مخصوصاً فرهنگی تصنیف نموده اند. و در فرانسه هم این زبان آثار زیادی از خود باقی گذاشته است. چنانکه مسیو سیدی یُو می نویسد که: زبان اُورنی و

۱- Dozy

۲- Angelmann

لیموزن مملو از لغات عربی است. و مخصوصاً صورت و شکل اسامی و نامهای آنها عربی می‌باشد.

فاضل شهیر می‌نویسد :

« نظر به این که از قرن هشتم میلادی مسلمین ، بحر متوسط را بتصرف خود درآوردند ، در کشتیرانی و انتظامات بحریه لغاتی که در فرانسه و ایتالی یافت می‌شوند عقلاً باید تمام مأخوذ از زبان عربی باشند . مثل آمیرال، اسکادر، فلوت، فرگات، کروت، کاراول، فلوک، شالوپ، سلوپ، بارک، شیورم، دارس، کالفات، استاکاد و غیرها. حتی لفظ بوسول^۲ (آلت قطب‌نما) که معروف است از چینی‌ها گرفته شده اشتباه است ؛ بلکه مسلمین آن را به اروپا آورده‌اند.

و همچنین قشون اروپا وقتی که تحت نظام آمدند ، تمام الفاظ متعلق به مناصب و درجات نظامی و نعره‌زدن در میدان جنگ را از عربی گرفته‌اند . و نیز لفظ باروت ، و بُم ، و گریناد ، و خمپاره اصلاً عربی می‌باشد. و همچنین اصطلاحات متعلقه به امور کشوری از قبیل معاون، گابل، تایی، تاریف، دوآن،^۳ بازار و غیره را از بغداد و قُرطُبَه اخذ نمودند. و مخصوصاً طبقه سوّم سلاطین فرانسه کاملاً مقلّدین مسلمین بودند.

و از همین جاست که الفاظ متعلقه به شکار تماماً از عربی گرفته شده، حتی در لفظ تورنامنت که لغت‌نویسان ما مبدأ اشتقاق آنرا لاتینی قرار می‌دهند

۱ - Amiral , Escadre , Flotte , Fregate , Corvette , Caravelle , Flauque , Chaloupe

Sloupe , Barque , Chiourme , Darse , Calfat , Estacade

۲- Boussole

۳ - Aides , Gabell , Taille , Tarif , Douane

اشتباه کرده‌اند؛ بلکه اصل آن عربی و مشتق است از دَوْران یعنی دور زدن در یک دایره. و آن قسمتی است از ورزش نظامی که در مسلمین معمول بوده است. ولی بیشتر از همه اصطلاحات علمی می‌باشد که تماماً از عربی گرفته شده است.

مثلاً در ریاضی، کیمیا، علم الحیوان، طب، نام آدویه، الفاظ زیادی هستند که اصل آنها عربی می‌باشد. و مخصوصاً علم هیئت و نجوم مملو از لغات عربی است. حتی نام اکثر ستاره‌ها از عرب گرفته شده است. و همچنین لفظ «اساسن»^۱ که در زمان ما قاتلی را گویند که در خفیه کسی را به قتل برساند، مشتق از کلمه حشیش عربی است.»

یکی از قاموس نویسان فرانسه که مبدأ اشتقاق لغات را هم ذکر نموده می‌نویسد که: در قسمت جنوبی فرانسه زبان عربی هیچ تأثیری نبخشیده است؛ ولی از بیان فوق معلوم گردید که نویسنده مزبور در بیان خود تا چه اندازه به خطا رفته است.

تعجب در این است که: حالیه هم از این قبیل تحصیل کرده‌ها یافت می‌شوند که اینگونه عقائد سخیفه را تکرار می‌نمایند.

زبان عربی نهایت درجه وسیع می‌باشد. و از گرفتن اصطلاحات و

۱- Assassin اصل آن «الحشاشین» بوده است. و آنها جماعتی بودند از قرامطیون که حسن صباح آنها را در سال ۱۰۹۰ میلادی تحت لوای خود جمع کرده و در الموت قلعه‌ای برای خود بنا نمود، و بدین جهت او را شیخ الجبل می‌نامند. و این جماعت تا دوست سال انقلابات خونینی در همه جا راه انداختند. و چون آنها قبل از حمله حشیش استعمال می‌نمودند لذا آنها را حشاشین نام نهاده بودند. و پس از چندی از کثرت استعمال تغییری در آن پیدا شده بلفظ اساسن تبدیل یافته و در تمام زبانهای اروپا این لفظ موجود است. این طائفه از فرق اسمعیلیّه بوده‌اند. (تعلیقه)

تعبیرات السنه مجاور به مرور زمان بر وسعت آن افزوده شده؛ چنانکه ابن سعید که در سال ۱۰۶۵ میلادی وفات نموده، فرهنگی که آن وقت در زبان عربی تألیف نموده در بیست جلد بوده است.^۱

زبانهای پیشرفته دنیا به دو اصل و ریشه برمی گردد: ریشه سامی و ریشه هند و اروپائی. در زبانهای اروپائی بهترین و قویترین آنها زبان فرانسه است که از جهت قواعد و ادبیات متقن تر است. و زبان آلمانی با اینکه نیز زبان مشکل و دارای قواعدی است به پای آن نمی رسد؛ و همچنین زبان ایتالیائی و اسپانیولی و روسی. و اما زبان انگلیسی که مع الأسف امروزه بواسطه غلبه استعمار در دنیا غلبه کرده است، زبان بی اساس و بدون قواعد و لطائف ادبی است. زبانی است در کمال سادگی؛ گرامر و تجوید آن نیز بسیار سهل است؛ و ابداً با زبان فرانسه قابل مقایسه نیست. و بهمین جهت شاگردان مدارس را در بدو طلوع تجدید مخیر میان زبان فرانسه و انگلیس می نمودند. و شاگردان با استعداد و خوش ذوق که میل سیر در علوم و ادبیات فرانسه را داشتند، این رشته را می پذیرفتند. تا رفته رفته بواسطه غلبه انگلیس و آمریکا زبان انگلیس غالب شد و زبان فرانسه تدریسش موقوف گردید؛ و در غیر از رشته فنی و صنعتی که منحصرأ به زبان آلمانی - بواسطه تقدّم آنها در این فن - بود، به جمیع مدارس زبان انگلیسی تعلیم می نمودند.

و اما در زبانهای سامی، بهترین و عالی ترین آنها از جهت ادبیات و قواعد نحوی و گرامری و محسنات بیانی و بدیعی، و کثرت لغات و اشتقاق و فصاحت و بلاغت، و قدرت در تفهیم و تفهّم و ایراد مطالب مهمّه، و علوم پیچیده و مسائل مشروح به عبارت موجز و مختصر با نشان دادن اصل مراد بطور اکمل و

۱- «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، ص ۵۷۹ تا ص ۵۸۳

اتمّ، منحصر به زبان عربی است. و حتّی هم شاخه آن در ادب که زبان عبری محسوب می‌شود، به پایه و ارج و مرتبه زبان عربی نمی‌رسد. اشعار و قصائد عرب از زمان جاهلیّت تا حال، و خطّ و کتب مدوّنه در ادبیّات عرب، اینک در دست و شاهد صادق مدّعی ماست.

بطوری که اگر بخواهیم زبان عرب را در مشرق زمین با زبان فرانسه در مغرب زمین بسنجیم و مقایسه کنیم، می‌بینیم که: زبان عرب به مراتب از زبان فرانسه وسیعتر و فصیحتر و ریشه‌دارتر، و قواعد و صرف و نحو و اشتقاق و لغت و معانی و بیان آن دقیق‌تر و عمیق‌تر و ظریف‌تر است.

بنابراین بطور کلی در تمام دنیا زبانی به ارجمندی و عالی‌رتبگی زبان عرب نمی‌رسد.

و این یک جهت مهمّ است که خداوند قرآن کریم را به زبان عربی نازل فرموده، و پیامبرش را که خاتم انبیاء قرار داده، و دینش و حکمش را در عالم تا روز قیامت مقدرّ نموده است از نژاد عرب و از تیره اسمعیل پسر حضرت ابراهیم علیهما سلام الله نموده است.

و اگر حکومت و امامت از خاندان پیغمبر منسلخ نمی‌گشت، و زمام امر تبلیغ و ترویج به دست مبارک امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلّین بود؛ در همان سنوات صدر اسلام، دنیا دین اسلام را می‌پذیرفت، و زبان عربی را که زبان قرآن مبین و پیامبر ختمی مرتبت است از جان و دل قبول می‌کرد. لیکن انحراف تاریخ موجب انحراف تعلیم و تربیت شد، و سنگ آسیا از محور خود پیچید؛ و آن دعوت عامّه و اسلام جهانی و قرآن عالمی و تکلم به زبان فصیح و بلیغ رسول اللهی به زمان ظهور قائم آل محمد روحی و ارواح العالمین له الفداء مبدل گردید.

ادبیّات و بلاغت و ریشه‌دار بودن لغات و اشتقاقیات عرب، بدون هیچ

شبهه تأثیر شگرف در روحيات و اخلاق و صفات ذاتی و ملکات آنها دارد. و به عبارت دیگر تأثیر عمیق در فرهنگ و طرز تفکر و آراء و افکار خاصه آنها خواهد داشت.

ما صفاتی را در اعراب می‌بینیم که در تمام ملل و اقوام جهان شبیه و یا معادل آن یافت نمی‌شود: یکی شجاعت است، یکی سخاوت و ایثار است، یکی وفای به عهد و ایستادگی در برابر پیمان و میثاق است، یکی غیرت و حمایت از ناموس و عشیره است، یکی قبول پناهندگی پناه آورنده است که تا سر حدّ جان از او دفاع می‌کنند، یکی ضیافت و مهمانداری است، یکی راستی و صدق است و عدم نفاق و دورویی، یکی همّت بلند و استواری در عزم و تصمیم‌گیری است؛ و هکذا صفاتی که از این زمره اصالت آب خورده و از این شاخه مشتق شده‌اند.^۱

اینها همه دلالت بر عظمت ریشه و اصالت بُنیه و سازمان روحی و بدنی

۱- در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۱۱۰، از ادوارد برنُون از دوزی مستشرق نقل می‌کند که: «...قومی جدید در صحنه جهان پدید آمد. قبائلی بیشمار که تا آن تاریخ پراکنده و متفرّق و اکثر اوقات با هم در نبرد بودند، نخستین بار در آن هنگام بهم پیوستند و قوم متحد و متّفق جدید را بوجود آوردند. قومی که علاقه شدید به آزادی خود داشت، لباس ساده می‌پوشید، و غذای ساده می‌خورد، نجیب و میهمان نواز بود، بانشاط، با فراست، مزّاح، بذله‌گو و در عین حال مغرور و سریع الغضب بود، و همین که آتش خشم او برافروخته می‌شد، کینه‌جو و آشتی ناپذیر و ظالم بود. این همان قومی است که در یک لحظه کشور کهنسال و معرّز، ولی فاسد و پوسیده ایران را سرنگون ساخت، و زیباترین ایالات را از دست جانشینان قسطنطین ربود، و سلطنت جدید التّاسیس آلمان را پایمال نمود و ممالک دیگر اروپا را تهدید کرد؛ و حال آنکه در شرق عالم نیز جیوش فاتح او به جبال هیمالیا راه یافتند و در آنجا هم رخنه کردند.»

آنها دارد. داستانها و قصص تاریخی بیشمار در هر یک از موارد فوق دلیل و شاهد سخن ماست.

نگاهی اجمالی به دوره کتاب «صبحُ الأعشى» تألیف شیخ ابوالعبّاس أحمد قَلَقَشَنَدِيّ، و دوره کتاب «نهایة الأرب فی فنون الأدب» تألیف شهاب الدین أحمد بن عبدالوہاب نُویری، و دوره کتاب «أغانی» تألیف ابوالفرج اصفهانی؛ از کتب متقدّمین، و دوره کتاب «قصص العرب» تألیف محمّد أحمد جاد المولی، و علی محمّد بجاوی، و محمّد ابوالفضل ابراهیم که اخیراً تألیف شده است، شخص خبیر و باحث را به بسیاری از حالات اصیل و عریقه اعراب آشنا می نماید.

در میان جامعه شناسان این بحث دائر است که: آیا زبان و گسترش تکلم و ادب این صفات را پدید می آورد، و یا این صفات و ملکات موجب توسعه فرهنگ و زبان و ادب می شود؟ در هر صورت تلازم و تقارن وجودی در میان آنها قابل انکار نیست. و این بس است که نژاد عرب را که نژاد رسول خدا و پیشوایان دین که ائمّه طاهرین هستند، در اعلی درجه رشد و رقاء قرار دهد.

سید حمید عنایت در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب»

می نویسد:

«ارنست رنان در سخنرانی خود به عنوان «اسلام و علم» در دانشگاه سوربون که بعد متن آن در ژورنال دِبا (Journal des Debats) چاپ شد، گفته بود که: اسلام با روح علمی و فلسفی مخالفت اساسی دارد؛ و خاصّه اعراب بطور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوانند. آنچه از علم و فلسفه نیز در جهان اسلامی پیدا شده، به همّت مردم غیر عرب به میان مسلمانان راه یافته است. بدین جهت آنچه به نام علم و فلسفه عرب مشهور شده، در واقع علم و فلسفه یونانی یا ایرانی است.»

به نظر رنان از میان فیلسوفان بزرگ اسلام، تنها یک تن یعنی یعقوب کندی عرب بود. و از اینرو نامیدن باقی آنان به صفت عرب، تنها به دلیل آنکه به عربی چیز می‌نوشته‌اند، به همان اندازه غیر منطقی است که فیلسوفان اروپائی قرون وسطی را لاتینی بخوانیم.

پس از انتشار این مقاله، عده‌ای از روشنفکران و متفکران مسلمان از جمله نامق کمال بک متفکر ترک، و سید جمال نیز به آن پاسخ نوشتند.

پاسخ سید جمال که بظاهر نخست به زبان عربی نوشته و بعد به فرانسه برگردانده شد، بالطبع انعکاسی وسیعتر از همه داشت. او در پاسخ خود مطالب سخنرانی رنان را در همان دو نکته‌ای که گذشت خلاصه کرد. یعنی نخست آنکه اسلام در جوهر خود با علم و فلسفه دشمنی دارد. و این دشمنی در زمانی که اعراب حکومت می‌کردند به بالاترین پایه خود رسید، و در زمان ترکان نیز بهمان قوت باقی بود. و تنها با رواج اندیشه‌های یونانی و ایرانی در میان مسلمانان، بطور موقت، و آنهم تا اندازه‌ای از شدت مخالفت اسلام با علم و فلسفه کاسته شد. نکتهٔ دوم آنکه اعراب به حکم خوی و سرشت خویش با علم و فلسفه مخالف بودند.

بنیاد استدلالی پاسخ سید که بیش از گفته‌های رنان با طرز فکر علمی اروپائیان در روزگار او سازگار می‌نمود این بود که: تاریخ هر قوم را باید به صورت جنبشی پایدار و تطوّرری هموار نگریم که دارای مراحل و مراتب گوناگون است. و دربارهٔ هر خصوصیتی از آن قوم، با توجه به مرحلهٔ تاریخی خاص بروز آن خصوصیت داوری کرد، و هیچ رفتار و خصلتی را ذاتی یک قوم نباید دانست.

سید بر اساس این اصل هر دو عقیدهٔ رنان را رد می‌کند.»

در اینجا آقای عنایت استدلال سید را علیه اشکال اول رنان مفصلاً

ذکر می‌کند. و چون این پاسخ سیّد در نزد ما حالی از اشکال نبود، بلکه مواضع ضعف بسیار در آن مشهود بود، و اگر آنرا ما در اینجا می‌آوردیم نیاز به بحث طولانی و پاسخ از اشکالات آن بود، فلذا از اصل پاسخ صرف نظر کردیم.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: «**دربارهٔ نکتهٔ دوّم رنان**، یعنی دشمنی صلبی اعراب با علم و فلسفه، سیّد می‌گوید که: «همگان می‌دانند که اعراب با ظهور اسلام به سرعتی شگفت‌آور علوم ایرانی و یونانی را که تکامل آنها چندین قرن زمان گرفته بود در تمدن خویش جذب کردند.

علم و فلسفه در سایهٔ حکومت عرب همچنان به پیشرفت خود ادامه داد. هم به یمن قدرت عرب بود که علوم از شرق به غرب انتقال یافت؛ چنانکه **أرسطو** تا زمانی که در یونان بود اروپائیان به او اعتنائی نداشتند، اما همین که هجرت کرد و عرب شد همگی به وجود او افتخار کردند.

بدین سان جهان اسلام و عرب به مدّت پنج قرن از حیث فرهنگ و اندیشه از غرب پیش بود.»

در پاسخ به این گفتهٔ رنان که جز **کندی** از میان عرب هیچ فیلسوفی برنخاسته، و فیلسوفان اسلامی بیشتر از اهالی **حران** و **أندلس** و **فارس** بوده‌اند، سیّد می‌گوید که:

«**اولاً**: حرّانی‌ها خود از تیرهٔ عرب بودند و قرن‌ها پیش از اسلام به زبان عرب سخن می‌گفتند.

ثانیاً: روا نیست که فیلسوفان اندلسی چون **ابن باجة** و **ابن رشد** و **ابن طفیل** را به دلیل آنکه در بلاد عرب نزیسته‌اند عرب ندانیم. زیرا به هر حال زبان آنان عربی بوده است، و زبان مهمترین وجه امتیاز اقوام و ملل است؛ و هر گاه قومی این امتیاز را از دست بدهد، در واقع امتیاز اصلی خود را از دست داده

است.»^۱

در کتاب «شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی» گوید: «پس از انتشار مقاله سید جمال الدین فردای آنروز یعنی در ۱۹ ماه آیار ۱۸۸۳ رنان حکیم جوابی بسیار مؤدبانه در همان روزنامه بدو داد.

رنان در آن مقاله جوابی خود درباره سید جمال الدین چنین می گوید - و وصفی و حکمی پرناوش تر از این، زبانی صالحتر از این، در حق سید هیچ وقت کسی نشنیده است - :

«کمتر اشخاصی در من تأثیری شدیدتر از این تولید کرده اند. همین مکالمه من با وی (سید جمال الدین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خودم را در سوربون به قرار ذیل انتخاب کنم: روابط روح علمی و اسلام.»^۲

در اینجا می بینیم ارنست رنان در برابر جواب سید فرو می ماند و عظمت عرب و اسلام را گردن می نهد.

گوستا ولوبون نیز در کتاب سابق الذکر خود، در این موضوع به ارنست رنان در چند اشکال پی در پی وی را مورد سرزنش و ایراد قرار می دهد. او در تعلیقه ای که بقلم خود در بعضی از مباحث کتاب پنجم که در تمدن نوشته است، اینطور می نگارد:

«وقتی که اوهام موروثی و تربیت جدید در یک شخص تحصیل کرده خیلی عاقل و فاضل هم جمع شد، تصادم و اصطکاک درونی بین جزء قدیم که

۱- «سیری در اندیشه سیاسی عرب» اندیشه و اجتماع ۱، ص ۱۰۴ تا ص ۱۰۷

۲- «شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی» تألیف میرزا لطف الله اسدآبادی و

مقدمه حسین کاظم زاده ایرانشهر، ص ۹۰ و ۹۱

مولود گذشته است، و جزء جدید که نتیجه تحقیقات شخصیّه است سبب شده که در بیان حقائق، افکار متضادّ و مناقض یکدیگر که شاید تا اندازه‌ای خالی از غرابت هم نباشد بروز نماید؛ و شاهد قوی بر این معنی کنفرانس مهمّی است که **مسیو رنان** در **سوربن** راجع به اسلام داده است.

مسیو رنان در این کنفرانس می‌خواهد اعراب را فاقد همه چیز قلمداد نماید؛ ولی حرف اینجاست که هر جزء از بیانات او کلیّۀ ناقص جزء دیگر می‌باشد. مثلاً در یکجا ثابت می‌کند که مدّت ششصد سال ترقّیات علمی فقط مرهون مساعی و زحمات اعراب بوده، و نیز ثابت می‌کند که تعصّبات مذهبی در اسلام زمانی ظاهر شد که نژادهای پست‌تری مثل **بَرَبَر** و **تُرک** جانشین اعراب شدند؛ ولی بعد از این بیان می‌گوید: اسلام همیشه مخالف علم و فلسفه بوده، و روحیات ملل مغلوبه را پایمال نموده است.

لیکن مثل **مسیو رنان** فاضل محقّقی، چون نمی‌تواند روی این فکر که مخالف با اصول مسلمۀ تاریخی است زیاد باقی ماند، این است که بلافاصله اوهام و عقائد کهنه‌اش راه فرار پیش گرفته، و یک افکار روشن و محقّقانه‌ای جانشین آن می‌شود؛ و ناچار تصدیق می‌کند که: اعراب در قرون وسطی نفوذ زیادی داشته، و در زمان حکومت و اقتدار آنها در اندلس ترقّیات علوم و فنون بدرجه کمال بوده است.

لیکن متأسّفانه بطوری که گفتیم: دوباره قهراً اسیر اوهام خویش شده، می‌نویسد که: علمای عرب بهیچوجه از نژاد عرب نبوده، بلکه عموماً از اهالی **سمرقند**، **قُرطبة**، **إشبیلیة** و غیره بوده‌اند. و حال آنکه ممالک مزبوره در آن وقت تحت نفوذ اعراب بوده، و اثر خون و تربیت و تمدّن اعراب از یک مدّت طولانی در این نقاط سرایت کرده بود. و مسلماً نمی‌توان مبادی عملیات و کارهائی که از مدارس اعراب بیرون آمده است مورد بحث قرار داد؛ مثل اینکه

نمی‌شود مبادی خدمات و کارهای علماءِ فرانسه را انتقاد نمود، به بهانه اینکه آنها از آثار اشخاصی است متعلق به نژادهای مختلفه از قبیل تُرماند، سِلت، آکیتن و غیره که بالأخره مجموع آنها فرانسه را تشکیل داده‌اند.

این نویسنده عالیمقدار در بعضی مقامات از اینکه اعراب را مورد حمله قرار داده است اظهار تأسف می‌نماید. آری، همان تضاد و تصادم بین جزء قدیم و جزء جدید که در فوق اشاره نمودیم، کار این فاضل شهیر را در تغییر عقیده به اینجا می‌کشاند که تأسف می‌خورد که: چرا من از پیروان پیمبر اسلام نمی‌باشم؟! چنانکه در جائی می‌گوید: هیچوقت داخل مسجدی نشدم مگر اینکه فوق العاده متأثر شده و افسوس خوردم که چرا جزو اتباع اسلام نبوده‌ام.^۱

از آنچه گفته شد بدست آمد که اعراب دارای وزن و اصالت بیشتری بوده‌اند، و آن وزنه و ظرفیت وسیع و گسترده در نفوس آنان در قبیله بنی هاشم متمرکز شده، و میوه رسیده و آبدار عالم خلقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به جهان بشریت تحویل داده است.

تا خاندانی اصالت ذاتی و پاکی فطرت و ظرفیت تحمل این علوم و معارف را در ماهیت و استعداد ذاتی خود نداشته باشد، تکون چنان پیامبری در آن متحقق نخواهد شد.

غایه الامر این استعداد و قابلیت نسلاً بعد نسل به نحو توارث منتقل می‌گردد، تا یکجا به اذن و امر خدا ظهور کند و به فعلیت تامه برسد و تمام پرده را از رخ خود بر گیرد.

اعراب تابع شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام بوده‌اند؛ ولیکن

۱- «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، ص ۷۶۳ و ۷۶۴

- بواسطه بُعد عهد - منکرات عقیدتی از قبیل بت پرستی و اتّخاذ آلهه، و منکرات فعلی همچون قربانی در برابر اصنام و زنده بگور کردن دختران از شدت حمیت و عصیّت و عریان طواف کردن به عذر عدم قابلیّت لباسهای آلوده به گناه در حال طواف و نظائر اینها، آن شریعت را تحریف کرده و از مجرای اصلی خود برگردانده است.

ولیکن آن اصالت تیره و قبيله، و علوّ صفات نفسانی و ملکات فطری و اکتسابی، قرنهای زیر پوشش جهل و عدم بصیرت مخفی بود. و در این دوره که آنرا دوره فترت گویند نیاز به معلّم و مربّی و طیب حاذق و حکیم مدبری بود که با نبوّت و رسالت خویشتن از جانب خداوند متعال این مرض را بهبود بخشد و این مریض را سرپا آورد. فلهدا آهنگ کلام او در جانهای تشنه و آماده نشست و آنان را بیدار کرد، و استعدادها را فعلیّت داد و در راه تکامل و مسیر عزّ و طهارت وارد ساخت.

نژاد عرب فی حدّ نفسه نژادی عالی و پرمحتوی است. و از همین نژاد، سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم برخاسته است که: علوّ نژاد موجب ارتقاء مرتبت و پاداش نفسانی بیشتری نیست. در راه ثواب و عقاب، امر تابع نیت و اخلاق و کوشش و تقوی است. و آیه قرآن نیز بر این پیامبر در این باره فرود آمده است؛ وگرنه هر نفسی و هر ظرفیّتی توان تحمل این قانون عظیم را ندارد، و در خود نمی تواند جای دهد.

افتخار و مباهات بر نژاد مذموم است، زیرا نژاد امر اختیاری نیست. و انسان بصیر باید افتخارش بر تقوی و علم و جهاد در راه تکامل و وصول به مصالح حقیقیّه و نفسانیّه خود باشد.

پیامبر همانطور که به اعراب هشدار می دهد: «بر این قدرت تکوینی و قوت استعدادی نژادتان تفاخر نکنید!» با همان زبان به تمام اهل عالم همین

هشدار را در موطن و مقتضیات خودشان می دهد.

در اواخر قرن اول و قرن دوم هجری جماعتی در ایران پیدا شدند که به عنوان ایرانی و اصالت آن، در برابر نژاد و خون عرب قیام نمودند. این قیام گرچه ابتدائش به عنوان عدالت خواهی و رفع ستم تحمیلی نژادی بود، و ممدوح بود، ولیکن کم کم بصورت **شُعبوی گری**، یعنی اصالت نژاد ایران در برابر خون و نژاد عرب در آمد، و این بسیار زشت و نامطلوب بود.

عیناً مانند همین **ملّی گرایانی** که امروزه به عنوان حفظ ملیت و نژاد و زبان فارسی و احیاء لغات زَند و لُستا، و به روی صحنه آوردن اعیاد ملّی ایرانی، در برابر اتحاد اسلام و حفظ حریم وحدت مقدّس آن سنگ بر سینه می کوبند.

این نظر، بالمآل نظر خائنه‌ای است بر خود و بر اجتماع مسلمین، که طبق تحریکات و نقشه‌های اساسی استعمار می‌باشد؛ و این نقشه‌ها برای بدبین کردن مردم به اصالت اخلاق اسلام، و طهارت روح نبوت و ولایت، و جدا کردن و متفرّق ساختن ایشان از زیر لوای واحد کشیده شده و می‌شود.

اینها اعراب را طوائف وحشی قلمداد می‌کنند که: کتابخانه اسکندریّه و ایران را سوزاندند و تمدن‌ها را برانداختند.

این گفتاری است که ابداً در تاریخ سندی ندارد و شایعه‌ای محض است که پس از جنگ‌های صلیبی مسیحیان برای فرونشاندن حقد و کینه خود در اثر پیروزی مسلمین انتشار دادند؛ همانند سائر افتراءها و دروغهائی که به پیغمبر اسلام و به مسلمین بستند.

این افتراءها بقدری وقیح و شنیع بود، که امروز بعضی از محقّقین آنها مجبور می‌شوند کتابی به نام «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن»^۱ بنویسند و در

۱- تألیف جان دیون پورت؛ و آقای سیّد غلامرضا سعیدی این کتاب را به فارسی ⇐

آن، کتاب سوزی را رد کنند.

بسیاری از محققین نامی اروپا مانند هکتور ، گدفری ، ارنست رنان، سیدلو، کارلیل، گیون و غیر آنها بسیاری از روایات و اخبار بیهوده‌ای که در اروپا راجع به اسلام و مسلمین انتشار یافته بود غلط پنداشته ، و در کتب خود صریحاً رد کرده‌اند. از جمله همین شایعه کتابسوزی کتابخانه اسکندریه است.

شبلی نعمان در رساله کتابخانه اسکندریه بنا به نقل مرحوم مطهری می‌گوید :

« باید دانست از میان شایعاتی که گفتیم، یکی هم شایعه سوزانیدن کتابخانه اسکندریه است.

اروپا این قضیه را با یک صدای غریب و آهنگ مهیبی انتشار داده است که واقعاً حیرت‌انگیز می‌باشد. کتب تاریخ، رمان، مذهب، منطق، و فلسفه و امثال آن هیچکدام از اثر آن خالی نیست. (برای اینکه این قصه در اذهان رسوخ پیدا کند، در هر نوع کتاب به بهانه‌ای آنرا گنج‌انیده‌اند، حتی در کتب فلسفه و منطق.)

حتی یک سال در امتحان سالیانه اونیورسیتة کلکتة هند (که تحت نظر انگلیسها بود) در اوراق سؤالیّه متعلّق به منطق که چندین هزار نسخه چاپ شده، حلّ مغالطه ذیل را سؤال نموده بودند:

اگر کتابها موافق با قرآن است ضرورتی به آنها نیست، و اگر موافق نیست همه را بسوزان!

شبلی نعمان بعد این سؤال را طرح می‌کند که چه سیاستی در کار است؟ آیا این نوعی همدردی و دلسوزی درباره کتابهایی است که سوخته شده، یا

مطلب دیگری در کار است؟!

اگر دلسوزی است، چرا نسبت به کتاب سوزیهای مسلم و بسی مهیب‌تر که در فتح اندلس و جنگهای صلیبی بوسیله خود مسیحیان صورت گرفته، هیچوقت دلسوزی نمی‌شود؟

شبلی خودش این چنین پاسخ می‌گوید که: علت اصلی این است که این کتابخانه را خود مسیحیان قبل از اسلام از بین بردند؛ و اکنون با تبلیغ فراوان طوری وانمود می‌کنند که این کتابخانه را مسلمین از بین بردند نه آنها. هدف اصلی پوشانیدن روی جرم خودشان است.»

آنگاه مرحوم شهید مطهری اینطور مطلب را ادامه می‌دهد که:

«علتی که شبلی ذکر می‌کند یکی از علل قضیه است و تنها در مورد کتابخانه اسکندریه صدق می‌کند. علت یا علل دیگری در کار است. مسأله اصلی استعمار است.»

استعمار سیاسی و اقتصادی آنگاه توفیق حاصل می‌کند که در استعمار فرهنگی توفیق بدست آورده باشد. بی اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان شرط اصلی این موفقیت است. استعمار دقیقاً تشخیص داده و تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می‌کنند، و ایدئولوژی‌ای که به آن می‌نازند، فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است. باقی همه حرف است؛ و از چهار دیوار کنفرانسها و جشنواره‌ها و کنگره‌ها و سمینارها هرگز بیرون نمی‌رود و به متن توده نفوذ نمی‌یابد. پس مردم، از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتماد و حسن ظن باید تخلیه شوند تا آماده ساخته شدن طبق الگوهای غربی گردند.

برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام‌آوران آنها، چه از این بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که: مردمی که شما

می‌پندارید رسالت نجات و رهایی و رهبری بشریّت به سعادت را داشتند، و به این نام به کشورهای دیگر حمله می‌بردند و رژیم‌هایی را سرنگون می‌کردند، خود به وحشیانه‌ترین کارها دست زده‌اند؛ و این هم نمونه‌اش.

بنابراین، خواننده محترم تعجب نخواهد کرد که از نظر هیئت امتحانیّه سالیانه اونیورسیتّه کلکته هند که بدست انگلیسها اداره می‌شده است، برای حلّ مغالطه منطق سؤالی پیدا نمی‌شد جز متن فرمان مجعول کتابسوزی؛ و برای یک نویسنده ایرانی هم که «مبانی فلسفه» برای سال ششم دبیرستانها نوشته، و هر سالی ده‌ها هزار نسخه از آن چاپ می‌شود و در اختیار دانش‌آموزان بیخبر و ساده‌دل ایرانی قرار می‌گیرد، آنجا که درباره قیاس استثنائی در منطق بحث می‌شود، علی‌رغم فشارهایی که نویسنده بر مغز خود آورده هیچ سؤال دیگری به ذهن او نرسیده جز همان سؤالی که طراحان انگلیسی در اونیورسیتّه کلکته طرح کردند؛ و ناچار شده مسأله را به این صورت طرح کند:

«ممکن است قیاس استثنائی در عین حال منفصله و متصله یعنی مرکب باشد؛ مثال اینگونه قیاس قول معروف منسوب به پیشوای عرب است، که چون خواست سوزاندن کتابخانه ساسانیان را مدلل و موجّه کند چنین استدلال کرد:

این کتابها یا موافق قرآنند و یا مخالف آن. اگر موافق قرآنند وجودشان زائد است، اگر مخالف آن هستند نیز وجودشان زائد و مضرّ است؛ و هر چیز زائد و مضرّ باید از بین برده شود.

پس در هر صورت این کتابها باید سوخته شوند.» (دکتر علی اکبر سیاسی

«مبانی فلسفه» صفحه ۲۵۴).

مرحوم مطهری مطلب را بدین گفتار پایان می‌دهد که:

«این همه بوق و کرنا که از اروپا تا هند را پر کرده، کتابها در اطرافش

می‌نویسند و رمانها برایش می‌سازند؛ و برای اینکه مسلم و قطعی تلقی شود، در کتب منطق و فلسفه و سؤالات امتحانیّه آنرا می‌گنجانند، بخاطر احساسات ضدّ عُمَری یا ضدّ عمرو بن العاصی نیست؛ و یا قُرْبَةً إِلَى اللّهِ و برای خدمت به عالم تشیّع و بی‌آبرو کردن مخالفان امیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام نیست.

در جوّی که این مسائل مطرح می‌شود، مسأله اسلام مطرح است و بس. در جهان امروز سلاح مؤثر علیه یک کیش و یک آئین بحث‌های کلامی و استدلالهای منطقی ذهنی نیست. در جهان امروز طرح طرز برخورد پیروان یک کیش در جریان تاریخ با مظاهر فرهنگ و تمدن، مؤثرترین سلاح له یا علیه آن کیش و آن آئین است.^۱

باری! این همه سر و صدا و هیاهو و غوغائی که علیه عرب و حمله عرب به ایران و تهمت‌ها و افتراءهایی که بسته‌اند و می‌بندند، راجع به عرب نیست؛ راجع به اسلام است. اینها قدرت ندارند علناً به اسلام و قرآن و رسول خدا جسارت کنند، در پوشش عنوان عرب حمله می‌کنند.

فرهنگ ادبیات ایران در زمان استعمار پهلوی، در قالب حفظ آثار ملی، با برانداختن لغات عربی در هاله لغات خارجی مستقیماً بر نابودی روح اسلام می‌کوشید. اینک نیز در همان خطّ و مرز در تلاش است.

زبان پهلوی و لغات نامأنوس را بر شیوه احمد کسروی که خود نیز از این زمره بود، از لابلای لغات و کتب متروکه بیرون کشیده و بجای الفاظ شیرین و روان و مأنوس عربی که فعلاً در زبان فارسی جای گرفته و ملاحظت عجیبی بدان بخشیده است می‌گذارند.

در زمان رضاخان و پسرش محمّد رضا پهلوی، در دربار، انجمن و

۱- «کتاب سوزی ایران و مصر» ص ۹۸ تا ص ۱۰۴

مؤسسه‌ای بود برای این امور که با وزارت معارف و فرهنگ رابطه داشت؛ و برای از بین بردن لغات عربی و فرهنگ اسلام نهایت سعی و کوشش را داشتند. و در اداره فرهنگستانی که پشت مدرسه سپهسالار بود، برای این موضوع مال‌های ملت بیچاره را می‌خوردند و می‌بردند.

نام مسجد را دمرگاه، و قبرستان را گورستان، و اجتماع را گردهمائی، و جمعه را آدینه، و وسائل ارتباط جمعی را رسانه‌های گروهی، و خصوصاً و مخصوصاً را ویژه، و جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را افزایش و کاهش و زدن و بخش، نهادند؛ و همچنین سائر اصطلاحات ریاضی را، بطوری که بعضی اوقات خود معلّمان گیج می‌شدند و در ادای مقصود فرو می‌ماندند. اینها همه برای دور کردن مردم از لغات قرآن است. برای قطع رابطه و بریدن با نهج البلاغه است. برای عدم آشنائی مردم به جمعه و جماعت است. برای بی‌خبر داشتن ایشان از این معارف اصیل است.^۱

۱- بسیار عجیب است! هنوز که هنوز است این امواج گسترده متعفن غربی که نتیجه و حاصل دست استعمار و پارازیت‌های فکری غرب گرایان است، در دانشگاه‌های ایران بطور روشن و صریح بنام حفظ تمدن و میراث فرهنگ ایرانی و به اسم ملیّت و ادب کشور باستانی انتقال می‌یابد. و معلوم نیست که وسائل ارتباط جمعی از روی تعمّد و قصد و یا از روی جهالت و نادانی این افکار را نشر نموده و توسعه می‌دهند. چند روز قبل (از مبدأ روز ۲۵ ماه ذوالحجّه ۱۴۱۱ هجریّه قمریّه) از رادیوی طهران نقل شد که بازگشت به سوی زنده کردن لغات پارسی را بر اساس زنده نمودن میراث فرهنگی فارسی تعلیم می‌داد. و عجیب‌تر آنکه الفاظی را که برای تغییر انتخاب و اختیار نموده بود، همگی از نصوص شریفه قرآن کریم بود؛ مثل لفظ هدایت، مسجد، امر به معروف و غیرها. و برای هر یک از اینها بدلش را در لغت پارسی ذکر می‌کرد. با تکرار پیوسته از رادیو به آنکه این الفاظ عربی است که با فارسی آمیخته شده است؛ و با تکرار پیوسته به آنکه فرهنگ تمدن فارسی در ذات خود ◀

برداشتن «طاء» از کلمات و بجای آن «تاء» نهادن، مانند تبدیل کتابت لفظ طهران به تهران روی همین زمینه است؛ و همچنین درباره سائر حروف عربی مثل ظ و ص و ض و ع و غ و ث و ذ.

﴿ بی نیاز از استعمال آنها به لغت عربی است.﴾

البته شاید ساده لوحان بپندارند که این یک امر عادی و بسیط است و نباید بدان با نظر بد نگاه کرد؛ ولیکن از آنجا که امروز این سخن در جهان مطرح است که باید عقل اسلامی اُرتودکسی را - برحسب تعبیر خودشان - از میان برداشت و اعتماد بر لغت نمود (بر اساس قالبی که فکر هر ملتی بر آن متشکل می شود، و باید هر دولتی و امتی را بر حسب تمدن و فرهنگ مخصوص خود بدان شکل داد و قالب ریزی کرد، نه اعتماد بر لغت بطوری که آلت و وسیله ای باشد برای فکر بشر که آنرا برای نظر کردن به عالم هستی و جهان واقع مجهز کند، طبق نظریه و طرح متفکر آلمانی هرِدِر (Herder) از آنجا به خوبی می توان به دست آورد که: طرح سعید عقل در لبنان برای احیاء لغت لبنانی بر اساس میراث فرهنگ غنی فینیقی به علت اتساع و گسترش و روان و آسان بودن و بعّلت کثرت الفاظش، در برابر لغت قرآن (لغت عربی فصیح) - آن سعید عقل مارونی که پیرو قدّیس معروف مسیحیون: مارون است - چه بوده است!

و همچنین می توانیم بخوبی منظور و مقصود ادونیس و طرحش را برای لغت سوریه بر اساس قومیت و ملیت سوریه (حزب قومی سوریه) به بهانه اینکه عصر تدوین از ترسیم لغت عربی فصیح یعنی لغت قرآن عاجز است - عیاذاً بالله - به دست آوریم که چه بوده است؟!

و همچنین بخوبی می توانیم بدست آوریم که: مقصود محمّد اُرکون از طرحهایش در نوین ساختن و تاریخت لغت و آنچه بر نفع استعمار تمام می شود و بر کاکل او می چرخد، از لابلای این اسماء و عبارات و الفاظ و غیرها با وضوح هدف؛ مراد نسخ اسلام است، به سبب دخول الفاظ غربی و غریب در مجتمعات اسلامی بطوری که تدریجاً آداب و سنن اسلامی که در زیر پوشش این الفاظ است از میان می رود و آداب و سنن کفر جایگزین آن می گردد.

اگر تدریس زبان عربی از دوران طفولیت با کمال آسانی و سادگی، جزء برنامه اطفال باشد و همینطور بتدریج پیش آید، در دوران دانشگاه جوانان ما بخوبی از عهده خواندن و نوشتن و تکلم آن بر می آیند؛ و مراجعه به فرهنگ عظیم تاریخ و حدیث و فقه و تفسیر می نمایند و سرشار از عرفان می گردند.

اما بر عکس زبان عربی را در دوره های بالا قرار داده اند، آنهم با اسلوبی غیر صحیح و مشکل که نه معلّم می فهمد نه شاگرد. بالأخص می خواهند شاگردان را خسته و زده کنند. آن وقت برای ریاضیات از جبر و حساب استدلالی و فیزیک و شیمی در نمره امتحانی ضریب می گذارند؛ و برای عربی نه تنها ضریب نمی گذارند، آنقدر آنرا بدون اهمیّت و در درجه پست می گذارند که وجود و عدمش مساوی می باشد.

بالتّیجه جوان دانشگاهی که قرآن نمی تواند بخواند بجای خود، اصلاً نوشتن را بلد نیست؛ و در نامه برای پدرش از آمریکا می نویسد: من طبّ کرده ام (تب).

روابط جوانان را از علم و قرآن بریدند؛ و در سنّ کودکی برای تحصیل به خارج، یعنی کشور کفر فرستادند. طفلی که هنوز باید در دامن مادر پرورش یابد، و سخن گفتن به پارسی و مخارج و لهجه حروف آنرا خوب یاد نگرفته است، به او زبان انگلیسی یاد دادند؛ و بدین کار غلط مباهات هم می نمودند.

یکروز جوانی زیبا در مسجد قائم بنزد من آمد و از مسائل نماز و وضوء و غسل و تیمّم می خواست بپرسد. این جوان حرف زدن را بلد نبود، و مثل خارجیّهائی که بخواهند فارسی سخن گویند، شُل و بی مزه حرف می زد.

می گفت: من دکتر شده ام؛ از کودکی مرا به خارج فرستاده اند، حالا برگشته ام. در اسلام تحقیقات کرده ام و آنرا دین صحیح دانسته ام، و اینک می خواهم مسائل خود را یاد بگیرم.

خوب توجه دارید مطلب از چه قرار است؟!

این همه سر و صدا برای عظمت فردوسی، و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره، و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه، و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان برده تهیدست برای چیست؟!

برای آن است که در برابر لغت قرآن و زبان عرب که زبان اسلام و زبان رسول الله است، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی به باد داده و شاهنامه افسانه‌ای را گرد آورده است.

قرآن فاتحه مباهات و فخریه به استخوانهای پوسیده نیاکان را خوانده است؛ و با نزول سوره **أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ**^۱ دیگر کدام مرد عاقلی است که به اوهام و موهومات بگردد، و به نام و اعتبار پدران مرده و

۱- سوره تکاثر، سوره ۱۰۲ از قرآن کریم است.

تکاثر به معنای طلبیدن کثرت و زیادی است. یعنی کثرت طلبی و زیادت خواهی شما را از راه و روش مستقیم و توجه بحق بازداشت، و این معنی در طول امتداد حیاتتان ادامه داشت تا مرگ شما رسید و قبرهای خود را مشاهده نمودید!

در شأن نزول این سوره بعضی از مفسران آورده‌اند که: قبائل عرب با خود فخریه می‌کردند و هر کدام جمعیتش بیشتر بود بدان مباهات می‌نمود و خود را بر قبیله رقیب مقدم می‌دانست. تا چون شماره افراد زنده‌ای که بدان مزیت می‌جستند به پایان رسید، به گورستان رفتند و از شمارش افراد مرده نیز مدد جستند و با الحاق مردگان به زندگان مجموع افراد قبیله خویشان را به حساب آوردند. فلذا این آیات نازل شد که کثرت طلبی تا آن سرحده شما را غافل و زبون ساخت تا از بدنهای پوسیده و استخوانهای خاکستر شده در میان قبور نیز بعنوان فخریه و مباهات استمداد جستید!

حضرت مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه السلام در خطبه ۲۱۹ از «نهج البلاغه» درباره این تکاثر مطالبی عجیب بیان می‌کنند که حقاً اگر به کوه بخورد سزاوار است از هم پاشیده شود.

عظام پوسیده آنها در میان قبرها خوشدل گردد؟ او با گامهای قویم خویشتن خود در راه افتخار و شرف می‌کوشد.

فردوسی با شاهنامه افسانه‌ای خود که کتاب شعر (یعنی تخیلات و پندارهای شاعرانه) است خواست باطلی را در مقابل قرآن علم کند؛ و موهومی را در برابر یقین بر سر پا دارد. خداوند وی را به جزای خودش در دنیا رسانید، و از عاقبتش در آخرت خبر نداریم. خودش می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

چو از دست دادند گنج مرا نبد حاصلی دسترنج مرا

ما در زمان خود هر کس را دیدیم که خواست عجم را در برابر اسلام علم کند، و لغت پارسی را در برابر قرآن بنهد، با ذلت و مسکنتی عجیب جان داده است. فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ!

درست بخاطر دارم در حدود سی سال قبل مجله‌ای از مجلات «راهنمای کتاب» مطالعه می‌نمودم که در آن مقاله‌ای از **علی دشتی** راجع به فردوسی و مقام و منزلت او نوشته بود. در این مقاله این مرد با شیطنت مرموزی دشمنی خود را با اسلام نشان می‌داد.

این مقاله درباره فردوسی و شاهنامه بود. و بدین قسم مطلب را برداشت کرده بود که ملخصش را ذکر می‌کنیم:

بسیاری از افراد درباره فردوسی و تدوین شاهنامه سخن گفته‌اند، ولیکن من می‌خواهم در اینجا پرده‌ای را از این امر برای دانشجویان و اهل اطلاع بردارم. این مطلب سالیان دراز است که در ذهن من خلجان دارد، ولی بواسطه موانعی نمی‌توانستم ابراز کنم؛ و اینک موقع آن رسیده که آنرا به جوانان و محصلین و ارباب فضل تقدیم دارم.

و آن نکته این است که: کشور ایران در ازمنه متمادیه مورد حملات و هجوم

اقوام اجنبی قرار گرفته، و ثروت و آبادانی و کتابخانه و تمام آثار ملی آن بباد رفته است، همچون فتنه مغولان و غیرهم؛ ولی هیچیک از این حملات مانند حمله عرب زیانبخش نبود. زیرا آن حملات فقط منوط به امور نظامی بوده و تخریب و غارت و فساد را که در پی داشته است پس از مدتی ترمیم، و مبدل به صلاح و آبادانی گردیده است.

اما حمله عرب توأم با خوی تفاخرجوئی، و دیانت و تعلیم و تربیت آنها بوده؛ و لذا در نفوس مردم جای گرفته و ریشه دوانیده بود. و معلوم است که با اصلاح و آبادانی خارجی نمی‌توان نفوس و قلوب را اصلاح نمود.

این نبود تا فردوسی با تدوین شاهنامه خود در مقابل عرب، نشان داد که اصالت و ملیت ایرانی است که می‌تواند در برابر آنها بایستد. او با احیای زبان پارسی، و این کتاب نفیس خود از آثار نیاکان و ملیت آنها پرده برداشت و ایران و ایرانی را زنده و جاوید کرد.

از این جهت است که خدمت فردوسی بر این آب و خاک از همه بیشتر و شایان تقدیر و تحسینی است که احدی از شعرای ما بدین مقدار و پایه نرسیده‌اند. (این بود ملخص بیانات ایشان در آن مجله).^۱

۱- پس از علی دشتی می‌بینیم عیناً و کاملاً این منطق را دکتر علی شریعتی ایفا نموده است. اخیراً، کتابی از انتشارات صدرا (به تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۷۰) به نام «سیری در زندگانی استاد مطهری» با مقاله‌ای از حجّة الإسلام هاشمی رفسنجانی انتشار یافته است. این کتاب بسیار حاوی مطالب دقیق و عمیقانه و در حقیقت کشف اسراری است از ناحیه مرحوم شهید آیه‌الله شیخ مرتضی مطهری اعلی‌الله مقامه. و من مطالعه و دقت در محتویات آنرا به همه جویندگان حقیقت توصیه می‌کنم.

در ص ۸۰ تا ص ۸۷ این کتاب یک نامه است که مطهری مرحوم به حضرت آیه‌الله العظمی رهبر فقید و بنیادگذارنده جمهوری اسلامی وقتی که در نجف اشرف بوده‌اند، ⇐

« نوشته و بسیار حاوی مضامین جالبی است. ما در اینجا به مختصری از آن که شاهد گفتار ما در شناخت هویت دکتر شریعتی است اکتفا می‌نمائیم. عین عبارت کتاب این است:

« در اینجا نامه‌ای از استاد مطهری به امام خمینی که تاریخ آن، سال ۱۳۵۶ و بعد از درگذشت مرحوم دکتر شریعتی می‌باشد و مؤید مطالب فوق است مناسب به نظر می‌رسد:

بسم الله الرحمن الرحيم

السّلام علی مولانا امیرالمؤمنین و إمام المتّقین و قائد العرّ الموحّجّین

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

استاد و مقتدای بزرگوaram! حوادث ناگوار پی‌درپی برای اسلام از یک طرف، و روشن‌بینی‌ها و اقدامات مثبت و منفی به موقع و صحیح آن استاد بزرگوار از طرف دیگر، موجب شده که روز به روز جدی‌تر و با خلوص و صمیمیت بیشتر آرزو کنم و از خداوند متعال مسألت نمایم که وجود مبارک آن رهبر عظیم الشان را برای همه مسلمانان مستدام بدارد، اللهمّ ءآمین.»

تا می‌رسد به این که می‌گوید:

« چهارم: مسأله شریعتی‌هاست. در نامه قبل معروض شد که: پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک قرار بر این شد که بنده دیگر درباره مسأله‌ای که به شخص او مربوط می‌شد، از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل التزامات عملی سخنی نگویم ولی انحرافات که در نوشته‌های او هست به صورت خیرخواهانه و نه خصمانه تذکر دهم. ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقه‌دوستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند، با دسته‌بندیهای وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم چهلم او در مشهد - متأسفانه با حضور بعضی از دوستان خوب ما - و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا اجرا شد، تحت عنوان این که بعد از سید جمال و اقبال و بیش از آنها این شخص رنسانس اسلامی به وجود آورده و اسلام را نو کرده و خرافات را دور ریخته، و همه باید به افکار او بچسبیم. ولی خوشبختانه با عکس‌العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد، و بعلاوه هوشیاری

﴿ و حسن نیت امام مسجد که متوجه شد توطئه‌ای علیه روحانیت بوده در شبهای آخر فی‌الجمله اصلاح شد.

عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر، و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پُل سارتر اگزیستانسیالیست ضد خدا، و عقائد دورکهایم جامعه‌شناس که ضد مذهب است، اسلام نوین بسازند؛ پس و علی‌السلام السلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطالب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است، و به علاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود. من هنوز نمی‌دانم فعلاً چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم؛ ولی با اینکه می‌بینم چنین بت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهدی که درباره این شخص دارم دیگر ملغی است. در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم.

کوچکترین گناه این مرد بد نام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه‌های ظلم و زور علیه توده مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی در آورد. مدعی شد که ملک و مالک و ملاً، و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت بهتر مثلث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار بر ضد خلقند و سه عامل از خودبیگانگی بشرنند، به صد زبان پیاده کرد. منتهی به جای دین، روحانیت را گذاشت. نتیجه‌اش این شد که جوان امروز به اهل علم به چشم بدتری از افسران امنیتی نگاه می‌کند. و خدا می‌داند که اگر خداوند از باب « وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » در کمین او نبود، او در مأموریت خارجش چه به سر روحانیت و اسلام می‌آورد.

تبلیغاتی در اروپا و آمریکا له او از زهد و ورع و پارسائی تا خدمت به خلق و فداکاری و جهاد در راه خدا و پاکبختگی در راه حق شده است. و بسیار روشن است که دستهای مرموزی در کار بوده و دوستان خوب شما در اروپا و آمریکا اغفال شده‌اند. ﴿

⇐ لازم می‌دانم که حضرت تعالی گاهی برخی افراد بصیر را ولو به طور خفا به اروپا و آمریکا بفرستید، جریانها را از نزدیک ببینند و گزارش دهند؛ که به عقیده بعضی از دوستانتان در آنجا پاره‌ای از حقائق از حضرت تعالی کتمان می‌شود.

گروههای چهارگانه فوق با من به حساب این که تا اندازه‌ای اهل فکر و نظر و بیان و قلم هستم به شدت مبارزه می‌کنند. شایعه برایم می‌سازند، جعل و افترا می‌بندند، بطوری که خود را مصداق آن شعر فارسی می‌بینم که محقق اعظم خواجه نصیرالدین طوسی در آخر «شرح اشارات» به عنوان زبان حال خود آورده است:

به گرداگرد خود چندان که بینم بلا انگشتی و من ننگینم
مرحوم مطهری مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌نویسد:

«بسیار خوب است، و برای شناختن ماهیت این شخص لازم است که حضرت تعالی

مجموعه مقالات او را در «کیهان» که یک سال و نیم پیش چاپ شد، شخصاً مطالعه فرمائید.

این مقالات دو قسمت است: یک قسمت بر ضد مارکسیسم است که مقالات خوبی بود و ایرادهای کمی از نظر معارف اسلامی داشت. ولی قسمت دوم مقالاتی بود درباره ملیت ایرانی (و مستقلاً ماشین شده) و در حقیقت فلسفه‌ای بود برای ملیت ایرانی؛ و قطعاً تاکنون احدی، از ملیت ایرانی به این خوبی و مستند به یک فلسفه امروز پسند دفاع نکرده است.

شایسته است نام آنرا «فلسفه رستاخیز» بگذاریم. خلاصه این مقالات که یک کتاب می‌شود، این بود که ملاک ملیت، خون و نژاد که امروز محکوم است نیست؛ ملاک ملیت، فرهنگ است. و فرهنگ به حکم اینکه زاده تاریخ است نه چیز دیگر، در ملت‌های مختلف، مختلف است. فرهنگ هر قوم روح آن قوم و شخصیت اجتماعی آنها را می‌سازد. خود و «من» واقعی هر قوم، فرهنگ آن قوم است. هر قوم که فرهنگ مستمر نداشته نابود شده است. ما ایرانیان فرهنگ دوهزار و پانصد ساله داریم که ملاک شخصیت وجودی ما و من واقعی ما و خویشتن اصلی ماست. در طول تاریخ حوادثی پیش آمد که خواست ما را از خود واقعی ما بیگانه کند، ولی ما هر نوبت به خود آمدیم و به خود واقعی خود بازگشتیم. آن سه جریان عبارت بود از حمله اسکندر، حمله عرب، حمله مغول. ⇐

حقیر در بعضی از رساله‌های دکتر علی اکبر شهابی خواندم که: کتاب «بیست و سه سال» که علیه رسول خدا و اسلام و قرآن با تهمت‌ها و دروغ‌ها و شیادیها و حقه بازیها و کتم حقائق و افتراءات تألیف شده، و بدون نام و امضای مؤلف در زمان طاغوت منتشر شده بود، نویسنده آن علی دشتی، با همکاری بعضی از مارکسیست‌های بین‌المللی می‌باشد.^۱

⇐ در این میان بیش از همه درباره حمله عرب بحث کرده و نهضت شعوبیگری را تقدیس کرده است. آنگاه گفته: اسلام برای ما ایدئولوژی است و نه فرهنگ. اسلام نیامده که فرهنگ ما را عوض کند و فرهنگ واحدی به وجود آورد، بلکه تعدد فرهنگها را به رسمیت می‌شناسد. همانطوری که تعدد نژادی را یک واقعیت می‌داند. آیه کریمه «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ...» که اختلافات نژادی و اختلافات فرهنگی که اولی ساخته طبیعت است و دومی تاریخ، باید به جای خود محفوظ باشد. ادعا کرده که ایدئولوژی ما روی فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما روی ایدئولوژی ما، لهذا ایرانیت ما ایرانیت اسلامی شده است و اسلام ما اسلام ایرانی شده است. با این بیان عملاً و ضمناً - نه صریحاً - فرهنگ واحد به نام فرهنگ اسلامی را انکار کرده است؛ و صریحاً شخصیت‌هایی نظیر بوعلی و ابوریحان و خواجه نصیرالدین و ملاً صدرا را وابسته به فرهنگ ایرانی دانسته است. یعنی فرهنگ اینها ادامه فرهنگ ایرانی است.

این مقالات بسیار خواندنی است. در انتساب آنها به او شکی نیست. به بعضی‌ها مثل آقای خامنه‌ای و آقای بهشتی گفته: مال من است؛ ولی مدعی شده که من اینها را چندین سال پیش نوشته‌ام و اینها آنها را پیدا کرده و چاپ کرده‌اند؛ در صورتی که دلائل به قدر کافی هست که مقالات، جدید است. به هر حال مطالعه حضرتعالی بسیار مفید است.»

در اینجا مرحوم مطهری پس از ذکر دو مطلب کوتاه دیگر، نامه را با این عبارت پایان می‌دهد: «خدمت آقازادگان عظام دامت برکاتهم عرض سلام این بنده را ابلاغ فرمائید.

والسلام علیکم ورحمة الله و نلتمس منکم الدعاء.»

۱- کتاب «ره‌آورد یا سه گفتار»؛ و در ص ۹۴ گوید: «نویسنده کتاب «بیست و سه

سال» که به اظهار اهل اطلاع علی دشتی، روزنامه نویس و سیاستمدار و سناتور معروف ⇐

اینها دشمنان خود فروخته استعمارند که از قدیم‌الایام مُهر رقیّت و بندگی کفر را بر پیشانی خود زده، و عمری را علیه اسلام و قرآن و شرف و ملیّت در برابر بهای بخش ورق‌های دنیوی گذرانده، و هویت و پرونده‌شان برای مردم بیدار جای شبهه نیست.

آخر کدام دشمن ناجوانمردی است که نهضت اسلام را در ردیف حملهٔ اسکندر و مغول قرار دهد؟!

ایرانیان فکور و اصیل با آغوش باز اسلام را پذیرفتند، و با تدبیر و تفکّر در طول دو قرن به تدریج بدون هیچ عمل جابرنه‌ای اسلام آوردند. و تا زمانی که به دین زردشت بودند، در پناه اسلام بودند و اسلام با آنها معاملهٔ اهل کتاب می‌نمود. از آنها در عوض خمس و زکوة، جزیه می‌گرفت و آنان را در امور عبادی خود آزاد می‌گذاشت. آتشکده‌های آنان تا قرن سوم و چهارم روشن بود. چون اهل کتاب بودند، بدون هیچ ناراحتی در پناه امن و امان اسلام جان و مال و عرض و ناموسشان محفوظ بود.

إدوارد بُرون در مواضعی از کتاب خود اقرار می‌کند که: ایرانیان اسلام را به رغبت پذیرفتند. او می‌گوید:

«تحقیق دربارهٔ غلبهٔ تدریجی آئین اسلام بر کیش زردشت مشکلتر از تحقیق دربارهٔ استیلاء ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است.

چه بسا تصوّر کنند، جنگجویان اسلام اقوام و ممالک مفتوحه را در

« دوران پهلوی (پدر و پسر) است که با همکاری چند تن مُلحد لبنانی و مارکسیست بین‌المللی چنین مجموعه‌ای فراهم آورده است. برای شناختن این بازیگر دوران پهلوی رجوع کنید به رسالهٔ «دسیسه‌های علی دشتی» نوشتهٔ غلامحسین مصاحب، تا بخوبی به میزان معلومات و منش و روش سیاسی و صفات و اخلاق شخص نویسندهٔ کتاب آشنا شوید.»

انتخاب یکی از دو راه مخیر می‌ساختند: اول قرآن، دوم شمشیر. ولی این تصوّر صحیح نیست؛ زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خود را نگهدارند، و فقط مجبور به دادن جزیه بودند.

و این ترتیب کاملاً عادلانه بود؛ زیرا اتباع غیر مُسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوة که بر امت پیامبر فرض بود معافیت داشتند.^۱

ایرانیان می‌دیدند که سربازان اسلام مردمی صادق و امین، و از روی هدفهای روشن و ایمان و اعتقاد کاملشان به رسالت تاریخی‌شان، و اطمینان کامل به صحت هدف و مأموریت، اعمّ از این که بکشند یا کشته شوند، و اعتقاد عمیقشان به خداوند واحد و روز جزا جنگ می‌کنند.

فداکاریها و جانبازیها، و گفتگوها و سخنانی که از آنان در آن اوقات باقیمانده و در تواریخ مضبوط است، نشان می‌دهد که: ایمان آنها به خدا و قیامت و صدق رسالت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و ایمان به مأموریت و رسالتشان در حدّ اعلا بوده است.

آنان معتقد بودند که جز خداوند واحد را نباید پرستش کرد، و هر ملّتی را که به هر شکل و صورت غیر خداوند یگانه را عبادت می‌کنند باید نجات داد؛ و این جهادشان برای نجات و رهائی ایرانیان در بند بسته خرافات و اباطیل است.

به علاوه برای خودشان رسالتی را قائل بودند که عدل را برقرار کنند، و طبقات مظلوم را از چنگ ستمگران رها سازند.

سخنانی که در مواقع مختلف در مقام تشریح هدفهای خود بیان کرده‌اند، نشان می‌دهد که: صد در صد آگاهانه و خیرانه قدم بر می‌داشته‌اند، و هدف مشخص و معینی داشته‌اند؛ و به تمام معنی‌الکلمه نهضت عظیم و انقلاب

۱- «ترجمه تاریخ ادبیات ایران» ج ۱، ص ۲۹۷

شکوه‌مندی را رهبری می‌نموده‌اند.

اینها را ایرانیان می‌دیدند و می‌شنیدند، و فریفته و جان باخته می‌شدند، و از طوع و رغبت ایمان می‌آوردند. حالا شما ببینید: در انتشار این شایعه در کتابهای درسی محصلین توسط همین افراد معلوم الهویّه نظیر دشتی‌ها و دکترهائی که در دانشسرا و تربیت معلّم تدریس می‌کردند، و همگی صدای گلویشان از حلقوم استعمار بلند بود و همه می‌کوشیدند تا جهاد مقدّس سربازان اسلام را همچون حمله چنگیز و هلاگو و افاغنه و اسکندر قرار دهند، چقدر بی‌انصافی و بی‌شرفی کرده‌اند؟!

بالجمله روح ضدّ عربی مدّتی است در مدارس ما به شاگردان تحمیل می‌شود (از برداشتن لغات شیرین و ملیح عربی و گذاردن الفاظ غیر مأنوس فارسی، مانند نوشتجات کسروی) و این خطّ مشی درست در راه و هدف استعمار است.

ابراهیم پوردادود که به قول مرحوم قزوینی با عرب و هر چه از ناحیه عرب است دشمن است،^۱ دکتر محمد معین را تحت تأثیر خود قرار داده، تا برای احیای آئین و آداب زردشتی و سنن جاهلی آن کتاب بنویسد و لغات **مزدیسنا** را در ادبیّات فارسی شرح دهد؛ و منظور، اندیشه مزدیسنائی در ادب فارسی است.^۲

ولی هدف اصلی کتاب را آقای ابراهیم پوردادود که استاد راهنمای ایشان بوده، و در آن وقت دکتر معین تحت نفوذ شدید ایشان بوده‌اند، در مقدمه کتاب

۱- این نقل از مرحوم مطهری در کتاب «کتابسوزی ایران و مصر» ص ۱۸ آمده است.

۲- این کتاب به نام «مزدیسنا و ادب پارسی» است، و گفتار پوردادود در مقدمه این

کتاب است.

بیان کرده است .

و آن اینکه : روح ایرانی در طول تاریخ چند هزار ساله خود حتی در دوره اسلام، همان روح مزدیسنائی است؛ و هیچ عاملی نتوانسته است این روح را تحت تأثیر نفوذ خود قرار دهد. برعکس، این روح آنرا تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است. مثلاً :

« دینی که از فاتحین عرب به ایرانیان رسید ، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفته تشیع خوانده شد ؛ و از مذاهب اهل سنت (که به عقیده پوردادود ، اسلام واقعی همان است) امتیاز یافت.»^۱

در اینجا می بینیم سخن از اسلام و محمد و قرآن نیست ، سخن از فاتحین عرب است . و منظور و مقصود شبهه دار کردن اذهان جوانان ساده لوح، و خراب کردن ایمان و استواری آنهاست.

معلوم است کسی زردشتی نمی شود، ولیکن در ایمان و استواریش به اسلام ، و در جهادش فتور پدید می آید. و همین است منظور و هدف کفر از دست پروردن امثال پوردادوها و دکتر معین ها ، که از راه فرهنگ و ادبیات، سطح علمی قرآن را در اذهان پائین آورند؛ و با توجه به لغات و ادب مزدیسناي مرده و کهن، اذهان جوانان را بخود مشغول دارند؛ و از ماء معین قرآن و لغات آن و تفسیر و بالأخره قدم نهادن عملی و مشی فعلی در راه و روش آن بازدارند.^۲

۱- « خدمات متقابل اسلام و ایران » طبع اول، ص ۳۵۰ و ۳۵۱

۲- ابراهیم پوردادود از ملحدین عصر است؛ روش و گفتار و نوشتجات بسیار او در این امر روشن است. گرچه رسماً ادعای آن ننموده که زرتشتی است، ولیکن عملاً و نیته و فعلاً گرایش شدید به آن آئین داشته است. دکتر محمد معین نیز تا زمانی که تحت نظر و نفوذ وی بود همینطور بود؛ صریحاً از زردشتی گری حمایت می کرد. ولی از وقتی که در مجالس و محافل استاد معظم آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره الزکیه برای ترجمه و وساطت ⇐

ادوارد برون می‌گوید: «اوستا متضمّن اصول عقائد شخص شهری است مانند زردشت، و محتوی احکام آئین دنیای قدیم است. این آئین زمانی نقش مهمّی در تاریخ جهان بازی کرده، و با اینکه عدّه پیروان آن امروزه در ایران ده‌هزار نفر، و در هندوستان بیش از نوده‌هزار نیست، در ادیان دیگری که بالذات دارای اهمّیت بیشتری بوده تأثیرات عمیقی داشته است.

معذک در وصف اوستا نمی‌توان گفت: کتابی دلپسند یا دلچسب است. درست است که تفسیر بسیاری از عبارات محلّ تردید است، و هر گاه بمفهوم آن پی برده شود، قدر و قیمت آن شاید بیشتر معلوم گردد؛ لیکن این نکته را می‌توانم از طرف خود بگویم که: هر چه بیشتر بمطالعه قرآن می‌پردازم، و هر چه بیشتر برای درک روح قرآن کوشش می‌کنم، بیشتر متوجّه قدر و منزلت آن می‌شوم.

اما بررسی اوستا ملالت آور و خستگی افزا و سیر کننده است؛ مگر آنکه

◀ رد و بدل کردن مباحثات ایشان با هائری کُربن فرانسوی درباره قرآن و اسلام و تشیّع شرکت کرد، گرایش به اسلام پیدا کرد. و خداوند تبارک و تعالی که أرحم الراحمین است امید است به جزای او در دنیا اکتفا کرده باشد، و از عقاب اخروی پاکش نموده باشد. ایشان در آخر حیات دچار به سکتۀ مغزی شد؛ به بیمارستان بردند و پزشکان عزم بر عملیۀ جراحی مغز وی نمودند. چون عمل مغز تمام شد دیگر بهوش نیامد. مدّت چهار پنج سال بیهوش ماند. بدنش مانند مرده روی زمین افتاده بود، چشمانش بسته و مشاعرش بجا بود. غذا نمی‌توانست بخورد، و در این مدّت طولانی مایعات به حلقش می‌ریختند. بالأخره از بیمارستان به منزل آوردند، اهل منزل از پذیرائی خسته شده بجان آمدند. وضع نظیف او بسیار مشکل شده بود تا بالأخره جسد او را در اطّاقی که پهلوی در خانه بود انتقال دادند، و از شدّت نفرت پیوسته تمنّای مرگش را می‌نمودند، تا در پایان پس از چندین سال بیهوشی بدین کیفیت جان داد. فَأَعْتَبُوا بِأُولَى الْأَبْصَارِ!

بمنظور زبان شناسی و علم الأساطیر و مقاصد تطبیقی دیگر باشد.^۱

مرحوم شهید مطهری رحمه الله علیه می گوید: «و اگر ملاحظه می کنید بعدها از طرف ایرانیان نهضتهائی در قلمرو حکومت اسلامی واقع شد، معمولاً بخاطر آن بود که آنان می خواستند خود را از چنگال کسانی که عدالت اسلامی را اجرا نمی کردند خلاص کنند. و به عبارت دیگر آنان نوعاً با حکومت هائی که از قوانین اسلامی سرپیچی می نمودند می جنگیدند. و بطور کلی هر چه روزگار می گذشت بر علاقه و ارادت ایرانیان نسبت به اسلام، و بر هجوم روز افزون آنها به اسلام و ترک کیشها و آئینهای قبلی و آداب و رسوم پیشین افزوده می شد.

بهترین مثال، ادبیات فارسی است. هر چه زمان گذشته است، تأثیر اسلام و قرآن و حدیث در ادبیات فارسی بیشتر شده است. نفوذ اسلام در آثار ادبا و شعرا و حتی حکمای قرون ششم و هفتم به بعد بیشتر [و] مشهودتر است تا شعرا و ادبا و حکمای قرون سوم و چهارم.

این حقیقت از مقایسه آثار رودکی و فردوسی با آثار مولوی و سعدی و

نظامی و حافظ و جامی کاملاً هویدا است.

در مقدمه کتاب «احادیث مثنوی»^۲ پس از آنکه می گوید: «از قدیمترین عهد، تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است. و به اشعاری از رودکی استشهاد می کند، می گوید:

«از اواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار تمام یافت، و مدارس در نقاط مختلف تأسیس شد، و دیانت اسلام بر سائر ادیان غالب آمد، و مقاومت زرتشتیان در همه بلاد ایران با شکست قطعی و نهائی مواجه گردید، و فرهنگ

۱- «تاریخ ادبیات ایران» ج ۱، ص ۱۵۵

۲- تألیف بدیع الزمان فروزانفر.

ایران به صبغه اسلامی جلوه‌گری آغاز نهاد، و پایه تعلیمات بر اساس ادبیات عربی و مبانی دین اسلام قرار گرفت، بالطبع توجه شعرا و نویسندگان به نقل الفاظ و مضامین عربی فزونی گرفت، و کلمات و امثال و حکم پیشینیان (قبل از اسلام) در نظم و نثر کمتر می‌آمد.

چنانکه بحسب مقایسه در سخن دقیقی و فردوسی و دیگر شعرای عهد سامانی و اوائل عهد غزنوی نام زرتشت و اوستا و بوذرجمهر و حکم وی بیشتر دیده می‌شود، تا در اشعار عنصری و فرخی و منوچهری که در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می‌زیسته‌اند.^۱»

«... مستر فرای پس از آنکه به یک نهضت فارسی مخلوط به عربی در زمان سامانیان اشاره می‌کند، می‌گوید:

« ادبیات نوین فارسی (فارسی مخلوط با لغات عربی) ناشی از شورش بر ضد اسلام یا عربی نبود. مضمونهای زرتشتی که در شعر آمده است وابسته به شیوه راسخ زمان بوده، و نباید آن را نشانه ایمان مردم به آئین زرتشت دانست ... زبان فارسی نوین یکی از زبانهای اسلامی همپایه عربی گشته بود. شک نیست که اکنون اسلام از تکیه بر زبان عربی بی‌نیاز گشته بود. دیگر اسلام دارای ملت‌های بسیار و فرهنگی جهانی گشته بود. و ایران در گرداندن فرهنگ اسلامی نقشی بزرگ داشت.»

مستر فرای در صفحه ۴۰۰ کتاب خود درباره ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی و تأثیرات آن، تحت عنوان «آغاز زندگی نوین ایران» چنین می‌گوید:

« در برخی فرهنگها، زبان بیشتر از دین یا جامعه، در ادامه یافتن یا برجای ماندن آن فرهنگ اهمّیت دارد. این اصل با فرهنگ ایران راست می‌آید؛ زیرا که

۱- «خدمات متقابل اسلام و ایران» طبع اول، ص ۷۱ تا ص ۷۳

بی شک در پیوستگی زبان فارسی میانه (فارسی عهد ساسانی) و فارسی نوین (فارسی دوره اسلامی) نمی‌توان تردید روا داشت؛ با این همه این دو یکی نیستند.

بزرگترین فرق میان این دو زبان، راه یافتن بسیاری واژه‌های عربی است در فارسی نوین، که این زبان را از نظر ادبیات نیروئی بخشیده و آنرا جهانگیر کرده است. و این برتری را در زبان پهلوی نمی‌توان یافت.

به راستی که عربی، فارسی نوین را توانگر ساخت، و آن را توانای پدید آوردن ادبیاتی شکوفان بویژه در تهیّه شعر ساخت. چنانکه شعر فارسی در پایان قرون وسطی به اوج زیبایی و لطف رسید.

فارسی نوین راهی دیگر پیش گرفت که قافله سالار آن، گروهی مسلمانان ایرانی بودند که در ادبیات عرب دست داشتند؛ و نیز به زبان مادری خویش بسیار دلبسته بودند. فارسی نوین که با الفبای عربی نوشته می‌شد در سده نهم میلادی در مشرق ایران رونق گرفت، و در بخارا پایتخت دودمان سامانی گل کرد.^{۱۲}

۱- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۹۴ تا ص ۹۶

۲- محقق دقیق النظر و مدقق حقیق الإصابة والرأی، آیه‌الله فقید معاصر، حاج شیخ ابوالحسن شعرانی تغمده‌الله برضوانه در مقدمه زیبا و نغز و پر مغز خود بر کتاب «نفائس الفنون فی عرائس العیون» علامه دهر: شمس‌الدین محمد بن محمود آملی از علماء قرن هشتم هجری و معاصر علامه حلّی (از طبع حروفی اسلامی، ج ۱، ص ۲ تا ص ۶) در ضمن مطالب خود، اشاره‌ای به ادبیات فارسی نموده که دریغ است در اینجا ذکر نشود. وی می‌گوید:

«... بزرگترین زبان‌ها در عصر قدیم زبان یونانی است، و در قرون وسطی زبان عربی.

و هر یک از این دو زبان مدت هزار سال بیشتر بزرگترین لغت گیتی بودند. برای آنکه ⇐

« هر چه در اندیشه بزرگان افراد بشر در آمد و به دانش و خرد دریافتند، بدین دو زبان نوشتند. و هر کس می‌خواست بر دقائق افکار اطلاع یابد ناچار بود این دو زبان را بیاموزد، که هر لؤلؤ شاهوار در این دو صدف نهفته بود. زبان عربی از جهت سعه مؤلفات و شیوع در نواحی مختلف جهان نزدیک ده برابر زبان یونانی است. و زبان فارسی هم در قرون وسطی پس از عربی نخستین زبان کامل است و بر دیگر السنه برتری دارد. چه تعبیرات فصیح و کلمات ممتاز و ألفاظ جزل و عبارات شیرین و تعبیرات دلنشین که در خلال سطور کتب بکار رفته، چون ادیب آزموده نیک دقت کند و به غور آن رسد غنائم بیشمار به چنگ آورد، که هر کلمه آن مانند گوهری زینت بخش کتابی توان شد.

عباراتی که اسلاف ما برای ادای مقاصد خود بکار بردند، در بلاغت بدان حد است که چون بگوش رسد تا اعماق قلب فرو می‌رود، بدان چاشنی که لذت آن سالیان دراز فراموش نمی‌گردد. این شیرینی، خاص اشعار مدح و غزل نیست، بلکه اشعار علمی و عبارات منشور نیز در این وصف شریکند. رباعیات یوسف هروی در طب و اشعار خواجه نصیرالدین طوسی در نجوم و «نصاب الصبیان» ابونصر فراهی در لغت و «گلشن راز» شبستری چنان شیرین است که انسان برای رفع ملال بدانه‌ها زمزمه می‌کند تا خاطر بسته را انبساطی فراهم شود، و لذت تکرار آن کدورت دل را بزاید. با آنکه شأن کتب علمی امروز این نیست. ما با عدم رغبت، خویش را حاضر بخواندن چند سطر کتب علمی می‌کنیم و بتکرار نظر، چند بار یک عبارت را می‌خوانیم؛ و اگر مقصود آنرا فهمیدیم و کوفته خاطر از مضامین آن خلاص شدیم، شکرگویان آنرا کنار می‌نهیم تا اگر ضرورتی الزام کند باز بدان برگردیم، و از خدا می‌خواهیم هرگز آن چنان ضرورتی پیش نیاید!

بخاطر دارم که در کتاب حساب نجم اللؤلؤه این عبارت را می‌خواندند: « هرگاه قید نداشته باشیم به مشخص کردن مقدار حقیقی رقم اخیر حاصل ضرب و بدانستن حد واقعی تقریب، در چنین صورت قاعده ما کافی باشد؛ ولی اگر مقصود بیش از این باشد، عمل ناتمامی دارد که باید به این طور به پیش برد.» و معنی آن مفهوم نمی‌شد. یکی به ظرافت گفت: عبارت ترکی یا هندی است! ولیکن عین معنی را در کتب ریاضی قدیم بسیار «

« دیده‌ایم واضح و مختصر: » اگر عمل بتقریب خواهیم، چنان کنیم و اگر دقت بیشتر، چنین. « بنگر دشمن لُدودِ قداما را از ادای یک معنی ساده عاجز، و دریاب که امثال وی همه چنین‌اند. و اگر کسی گوید: آنچه سابق بود اکنون منسوخ است، گویم: آنچه امروز است هم منسوخ است؛ و نسخ بر مسخ شرف دارد.

مردم زمان ما باید عناد با قداما را کنار گذارند، و کسانی که می‌خواهند کتاب جدید بنویسند اول کتب آنان را بخوانند و روش سخن گفتن را بیاموزند، آنگاه اگر سخن تازه هست به اسلوب قدیم مختصر و روشن و شیرین بنویسند و سرچشمه گوارای زبان فارسی قدیم را به الفاظ رکیک آلوده نسازند. این گناهی است که شاید خود من نیز مرتکب آن می‌شوم؛ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ.

حفظ اصطلاحات

یکی از لوازم تألیف و موجب ترویج علم، توافق بر اصطلاحات است؛ چون نیمی از عمر دانش‌آموز در فرا گرفتن و بخاطر سپردن آنها می‌گذرد. و اگر همه کتب در همه زمان به یک اصطلاح باشد آسان و بی‌تحمّل رنج مفهوم می‌گردد و از فوائد آن همه کس بهره می‌برد، و گرنه باید برای هر کتاب مدتی صرف کرد و اصطلاحات تازه آموخت. محال است کتب مختلفه هیچ فائده خاص نداشته و مطالب همه کتب در یک کتاب موجود بود. به سبب اختلاف اصطلاحات، بسیاری از کتب منسوخ و متروک می‌گردد و فوائد آن از بین می‌رود؛ پس نباید به جعل اصطلاح عمداً بر مشکل زبان افزود.

اروپائیان با نهایت تنفر از اسلام و عرب، لغات علمی عربی زبان خود را تغییر ندادند؛ مانند: الجَبْر، الكُحْل، السَّمْت، الدبران، رجل الجوزا و هزاران الفاظ دیگر. چون می‌دانند از تغییر آن جز ابراز تعصب جاهلانه هیچ فائده نمی‌توان برد، و زیان آن که سرگردانی خوانندگان و نسخ اکثر کتب گذشته است بهیچوجه قابل جبران نیست. عیب زبان نیست که مقداری از لغات آنرا از زبان دیگر گرفته باشند؛ عیب آن است که ادراک معانی از الفاظ دشوار گردد و خواننده در اشتباه افتد. مثلث و زاویه و مغناطیس و تلگراف و تلفن را باید برای سهولت فهم متعلمین نگاهداشت، و علوم را از دست متعصبین جاهل حفظ کرد تا آلوده

«اغراضش نسازند.

همچنان که توافق اصطلاحات سبب آسانی فهم و توسعه علم است، حفظ رسم الخطّ نیز چنین است. چون طبیعت انسان بصورت کلمه مأنوس شد زودتر معنی آنرا در می‌یابد. مثلاً خواندن به او نوشته می‌شود؛ اگر «خواندن» بی او باشد موجب حیرت خواننده است. و نیز الفاظی در سماع مشترک است و در کتابت مختلف، مانند خاستن بمعنی برپاشدن و خواستن بمعنی اراده، و خیش به معنی پرده و خویش ضمیر.

و الفاظ عربی مستعمل در فارسی، مانند سیف شمشیر و صیف تابستان، و ألم درد و علم رایت، چون در کتابت مختلفند اشتباه نمی‌شود؛ اگر ممکن بود در تلفظ هم دوگونه ادا کنند بهتر بود. نباید برای خاطر کاهلان، کتابت را تابع لفظ قرار داد تا ابهام لفظ به کتابت نیز سرایت کند و اشکال مضاعف شود. اگر یک بار خواننده دو رسم الخطّ مختلف را یاد گیرد و عمری از اشتباه ایمن باشد بهتر است از آنکه برای سهولت یکروز امتحان، عمری خود و همه مردم را گرفتار شبهه سازد. اروپائیان که امروز مرجع تقلید ابناء زمانند، در رسم الخطّ خود تغییر ندادند، و یک لفظ را برای معانی مختلفه به صورتهای مختلف می‌نویسند تا از اشتباه ایمن مانند. هر کس به داشتن زبان وسیع و کامل افتخار می‌کند باید رنج آموختن آنرا بر خود هموار سازد، چون زبان کاملتر آموختنش هم دشوارتر است.

استعارت لغات

از فوائد تتبع کتب قدیم استنباط قواعد استعارت لغات است. در زبان فارسی و هر زبان دیگر باید کلماتی را از السنّه مختلفه به عاریت گرفت. و از مزایای زبان فارسی است که در کنار لغت عربی قرار گرفته و مجاز است از این بحر بی پایان که بزرگترین و وسیعترین لغات جهان است هر چه بخواهد بی دریغ بردارد و در ادای هیچ معنی فرو نماند.

این لغتی که کتاب خدا بدان فرود آمده و آنرا لسان عربی مبین فرموده، هم از جهت معنی سبب هدایت ما به دانشهای گوناگون شد، و هم زبان ما را از ضیق و جمود رهائی بخشید. اما اقتباس الفاظ عربی اسلوبی دارد که قدما رعایت کردند؛ بی رعایت آن کلام مستهجن می‌شود و الفاظی مردول و جملی غلّی و مبهم پدید می‌گردد که شایسته فصحا نیست. »

باری، ما در این ابحاث آوردیم که بر مسلمین واجب است زبان عربی را زنده نگهدارند، زیرا که زبان قرآن است؛ و زنده بودن آن به گسترش آن در محاورات عمومی، و تکلم و گفتگو به آن، و نوشتن کتب و نامه‌ها، و تدریس

آنکه می‌خواهد هیچ کلمه عربی یا غیر عربی در فارسی استعمال نکند، مانند کسی است که در کنار گنجی پر از گوهر شاهوار نشسته و می‌تواند رایگان بردارد و قامت خویش را بیاراید، و تعصب جاهلانه او را باز دارد. و آنکه بیقاعده و اسلوب صحیح استعارت می‌کند چنان است که بازوبند را به سر ببندد و خلخال را به گردن گذارد. قدمای ما کلماتی را نپسندیدند و کلماتی را اندک تغییر دادند و کلماتی را در معانی خود استعمال کردند که باید متابعت کرد. و متأخرین بر خلاف آنان گاهی الفاظ غریب و وحشی در کلام آوردند و گاه بی‌علتی ظاهر، یک لفظ را در دو معنی مختلف استعمال کردند مانند مراجعه کردن و مراجعت کردن، و گاه از لفظ عربی معنی‌ای خواستند که در لغت عربی و فارسی مذکور نیست، مانند لفظ وبا در مرض اسهال هندی و حصبه (سرخجه) در یک نوع حمای وبائی، و محصل در طالب علم و امثال ذلک. اینگونه توسع و بی‌مبالاتی در لغات پست جهان جائز است، چون فرقه معدود از آن بهره می‌برند؛ اما زبانهای بزرگ علمی و ادبی باید کلمات را بر طبق قاعده مقرر در همان معانی استعمال کنند که فصحای اهل زبان استعمال کردند.

انضباط از لوازم لغات بزرگ جهان است، چون آشنا و بیگانگان هم ناچار بدان عنایت دارند و باید وسائل تفهیم برای همه فراهم باشد. اگر قواعد مراعات نشود موجب حیرت اجانب بلکه سرگردانی اهل لسان نیز می‌گردد. مثلاً می‌گویند: مأمور مربوطه چنان کرد و رئیس مربوطه چنین گفت. هیچکس نمی‌داند های کلمه مربوطه چیست و بر طبق کدامیک از قواعد زبان فارسی یا عربی اضافه شده است! و از این قبیل بسیار. ما اگر کتب قدیم را از دست بدهیم بدل آنرا نخواهیم یافت، اما اگر هرچه جدید غیر فصیح است نابود سازیم زیان نخواهیم کرد؛ چون اصل معانی به زبانهای خارجه در نهایت زیبایی و فصاحت موجود است، و ما می‌توانیم پس از خواندن کتب قداما در هر علم که خواهیم، و آموختن اسلوب بیان و کمال زبان فارسی، مطالب تازه‌ای را به سبک قدیم به زبان خود آوریم.»

رسمی و قوی آن در مدارس بلکه در کودکانها، بلکه در خانواده‌ها و سخن گفتن با مادران است. و هر چه از لغات عرب بیشتر در لغتهایشان داخل کنند، لسانشان را به زبان قرآن نزدیکتر کرده‌اند؛ و هر چه از لغات غیر عرب اعمّ از باستانی خود و یا از لغات اجنبی داخل زبانشان نمایند، بیشتر از این مرحله دور افتاده‌اند.

و محصلّ مطلب آن که بواسطهٔ تکلم در محاورات، و روی آوردن به قواعد عربی، و حفظ لغات باید به مرحله‌ای برسند که خود بتوانند به عربی سخن گویند؛ خواه زبان اول و مادری آنها عربی باشد و خواه نباشد. در هر صورت مسلمانی که نماز می‌خواند، قرآن می‌خواند، نهج البلاغه می‌خواند، و بر او لازم است احکام ضروری خود را از فقه و اخلاق و عرفان از اولیای دین که عرب هستند اخذ کند، و مسلمانی که در حجّ شرکت می‌کند و باید با سائر مسلمانان تشریک مساعی نماید و از احوال هم مطلع باشند، مسلمانی که در کنفرانس‌ها و مجامع عمومی مسلمین شرکت می‌کند و باید خطابه بخواند و یا خطابه را گوش کند؛ باید عربی را بخوبی بداند، تا سر حدی که معنای نماز و قرآن را بفهمد، و معنای دعای کمیل را که می‌خواند و می‌گیرد بفهمد، و سخنان حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام را بداند. و گرنه باید بواسطهٔ ترجمهٔ غیر، مطالب را ادراک کند، و این تبعید مسافت است و کار مشکل. اتّحاد زبان مسلمین همانند اتّحاد تاریخشان در درجهٔ اول از لزوم دارای اهمّیت است. در صورت امکان باید در مرحلهٔ اول زبان مادری را عربی قرار دهد که غنی‌ترین زبانهاست، و از زبان فارسی فعلی شیرین‌تر و قوی‌تر است. و در صورت عدم امکان باید در مرحلهٔ ثانی زبان عربی را زبان دوم خود قرار دهد تا از مزایای این دین بهرمنند گردد؛ و گرنه دین بصورت شبیحی از دور به نظرش

می‌آید و سرابی در برابرش جلوه می‌کند.^۱

روی همین زمینه است که استعمار کافر با تمام قدرت سعی دارد زبان انگلیسی را زبان اول و یا دوم مردم قرار دهد.^۲

نمی‌خواهیم بگوئیم: کسی که عربی نمی‌داند دین ندارد، مسلمان نیست. می‌خواهیم بگوئیم: از جمیع مزایا و فوائد و فضائل اسلام من حیث المجموع بهرمنند نیست.

۱- در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۱۲، حدیث ۷، از «خصال» صدوق باسند متصل خود روایت می‌کند از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ، فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي يُكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ؛ وَ تَطَفَّؤُوا الْمَاضِعِينَ؛ وَ بَلَّغُوا بِالْخَوَاتِمِ. «عربیت را یاد بگیرید، زیرا آن کلام خداست که بدان وسیله با خلق خود تکلم می‌کند؛ و دندانهای خود را نظیف کنید؛ و انگشتی را تا آخر انگشت فرو برید!»

۲- أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۴۴ گوید: «بلکه فرانسه نیز از جمله عملیاتش که بر روی آن دعوت داشت، جنگ و محاربه با لغت عربی بود. چون لغت عربی وسیله وصول به دین اسلامی است، و دین اسلامی وسیله تعصب و نهضت علیه استعمار است. هر ناحیه و قطری از اقطار به تنهایی قدرت بر اصلاح خود و دعوت بر محاربه و جنگ با استعمار ندارد، چون استعمار از آن قوی‌تر است. و اما عالم اسلامی بجهت آنکه حداقل سیصد میلیون جمعیت دارد، اگر نیت خود را خالص و عزمشان را همگی مجتمعاً بر محاربه نصرانیت تصحیح کنند، می‌توانند استعمار را براندازند.

از اهم مبادی اسلام حج است که در هر سال انجام داده می‌شود، برای آنکه مؤتمری باشد که مسلمین در آن از شؤون دینشان گفتگو کنند، و از حالت اجتماعی خود در آن مؤتمر سخن به میان آورند، و خط‌های اصلاحی خود را در آن ترسیم نمایند؛ همچنان که از مبادی اسلام آن است که همگی تحت لوای خلیفه واحد باشند که شؤونشان را رعایت کند و نظر در مصالحشان افکند. این دو مبدأ مجموعاً غرض از حرکت را یکی می‌کنند، همچنان که عمل را نیز برای بدست آوردن مقصود یکی می‌نمایند.»

گفتار دشمنان اسلام که می‌گویند: ایرانیان چون در طول این تاریخ زبان خود را حفظ کردند و آنرا در عربی محو و نابود نساختند، و بدینوسیله عکس‌العمل مخالف نسبت به اسلام نشان داده‌اند، غلط و در نهایت بی‌اعتباری است.

مرحوم شهید مطهری (ره) از این گفتار بدینگونه پاسخ می‌دهد که:

« اگر احیاء زبان فارسی به خاطر مبارزه با اسلام یا عرب یا زبان عربی می‌بود، مردم ایران به جای این همه کتاب لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی، کتابهای لغت و دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت برای زبان فارسی می‌نوشتند، و یا لاًقلّ از ترویج و تایید و اشاعه زبان عربی خودداری می‌کردند.

ایرانیان، نه توجّهشان به زبان فارسی بعنوان ضدّیت با اسلام یا عرب بود و نه زبان عربی را زبان بیگانه می‌دانستند؛ آنها زبان عربی را زبان اسلام می‌دانستند، نه زبان قوم عرب. و چون اسلام را متعلّق به همه می‌دانستند، زبان عربی را نیز متعلّق به خود و همه مسلمانان می‌دانستند.

حقیقت این است که اگر زبانهای دیگر از قبیل فارسی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی زبان یک قوم و ملت است، زبان عربی زبان یک کتاب است. مثلاً زبان فارسی زبانی است که تعلق دارد به یک قوم و یک ملت. افراد بی‌شماری در حیات و بقاء آن سهمیم بوده‌اند. هر یک از آنها به تنهایی اگر نبود، باز زبان فارسی در جهان بود.

زبان فارسی زبان هیچکس و هیچ کتاب به تنهایی نیست. نه زبان فردوسی است، و نه زبان رودکی، و نه نظامی و نه سعدی و نه مولوی و نه حافظ و نه هیچ کس دیگر؛ زبان همه است. ولی زبان عربی فقط زبان یک کتاب است به نام قرآن. قرآن تنها نگاهدارنده و حافظ و عامل حیات و بقاء این زبان است.

تمام آثاری که بعداً به این زبان بوجود آمده، در پرتو قرآن و به خاطر قرآن بوده است. علوم دستوری که برای این زبان بوجود آمده، به خاطر قرآن بوده است.

کسانی که به این زبان خدمت کرده‌اند و کتاب نوشته‌اند، به خاطر قرآن بوده است. کتابهای فلسفی، عرفانی، تاریخی، طبّی، ریاضی، حقوقی و غیره که به این زبان نوشته شده فقط بخاطر قرآن است. پس حقّاً زبان عربی زبان یک کتاب است نه زبان یک قوم و یک ملت.

اگر افراد برجسته‌ای برای این زبان احترام بیشتری از زبان مادری خود قائل بودند، از این جهت بود که این زبان را متعلّق به یک قوم معین نمی‌دانستند؛ و این کار را توهین بملت و ملیّت خود نمی‌شمردند. احساس افراد ملل غیر عرب این بود که زبان عربی زبان دین است، و زبان مادری آنها زبان ملت.

مولوی پس از چند شعر معروف خود در «مثنوی» که به عربی سروده است:

اقتُلونی اَقْتُلونی یا ثِقَاتُ اِنْ فِی قَتْلِ حَیَوَةٍ فِی حَیَوَةٍ

می‌گوید:

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
مولوی در این شعر زبان عربی را بر زبان فارسی که زبان مادری خودش است ترجیح می‌دهد، به این دلیل که زبان عربی زبان دین است.

سعدی در باب پنجم «گلستان» حکایتی بصورت محاوره با یک جوان کاشغری که مقدمه‌نحو زمخشری می‌خوانده است، ساخته است. در آن حکایت از زبان فارسی و عربی چنان یاد می‌کند که زبان فارسی زبان مردم عوام است، و زبان عربی زبان اهل فضل و دانش.

حافظ در غزل معروف خود می‌گوید:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

از قراری که مرحوم قزوینی در «بیست مقاله» نوشته است، یکی از عنکبوتان گرفتار تارهای حماقت که از برکت نقشه‌های استعماری فعلاً کم نیستند، همیشه از حافظ گله‌مند بوده است که چرا در این شعر زبان عربی را زبان هنر دانسته است.^۱

آنچه را که مرحوم شهید مطهری (ره) در این عبارات افاده نموده‌اند، همگی راست و صحیح است، و نیز این عبارت که عربی زبان قرآن است، مطلب از همین قرار است؛ اما در توضیح این معنی کمی بی‌لطفی فرموده و کوتاه آمده‌اند؛ و بالتّیجه اسلامیت و تدین به قرآن، با حصر زبان انسان به زبان مادری و عدم تکلم به عربی و یا عدم لزوم آنرا نتیجه گرفته‌اند.

اشکال ما در همین جاست. درست است که عربی زبان قرآن است، اما چون قرآن متعلق به جمیع مسلمین است، پس عربی متعلق به جمیع مسلمین است. اگر در زبان فارسی شخصی به فارسی نتواند سخن گوید، نباید گفت از ملت و قوم فارس است؛ هم چنین در زبان قرآن اگر شخصی نتواند بدان زبان تکلم کند، نباید گفت از ملت و قوم قرآن است.

ایشان در شرح این عبارت مغالطه نموده و فرموده‌اند: اگر مثلاً زید به زبان فارسی سخن نگوید، باز زبان فارسی در جهان هست. زبان فارسی مال هیچ کس بخصوصه نیست.

سخن در اینجا نیست. البّته زبان فارسی بجای خود هست. سخن در اینجا است که اگر زید مثلاً نتوانست به زبان فارسی حرف بزند، باز هم فارس

۱- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۸۵ تا ص ۸۸

است یا نه؟! اگر کسی نتواند به زبان قرآن که عربی است سخن گوید، باز هم از اهل قرآن است یا نه؟! بین این دو مطلب فرق بسیار است. معلوم است که اگر زید به قرآن تکلم نکند، باز هم قرآن هست؛ ولی دیگر زید، زیدِ قرآنی نیست.

ایشان باید اینطور بفرمایند: زبان فارسی اختصاص به ملت و قوم فارس دارد. و قرآن برای جمیع ملل مسلمان از فارس و ترک و عرب و هندو است. و هنگامی مرد، فارس محسوب است که زبان فارسی بداند؛ و هنگامی اهل قرآن محسوب است که زبان عربی بداند؛ چون عربی زبان قرآن است.

از این گذشته، عربی زبان قرآن است یعنی چه؟! یعنی زبان قرآنی که در روی صفحاتی نوشته شده و در میان دفتین آنرا جلد نموده‌اند؟ یا قرآنی که زنده و در سینه‌هاست، و در محاورات و معاملات و عبادات و احکام و اجتماعات با مردم روبروست و با آنها سخن می‌گوید، و راه را بدانها نشان می‌دهد؟ بَلْ هُوَ آيَاتٌ مُّبَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.^۱

«بلکه قرآن آیات روشن و آشکاری است در سینه کسانی که به آنها علم

داده شده است.»

در این صورت «عربی زبان قرآن است» مساوی است با «عربی زبان

مسلمانان است.»

حق مطلب این است که: ما چون به زبان مادری خود عادت کرده‌ایم و آنرا شیرین می‌دانیم و بدان سخن می‌گوئیم، و لسان روان و ساده‌ای است برای ما، نمی‌خواهیم خود را حاضر کنیم تا این زبان مادری را گرچه به بهتر از آن باشد تغییر دهیم.

۱- صدر آیه ۴۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

وقتی می‌دانیم: زبان عربی قوی‌تر و استوارتر و شیرین‌تر و جذاب‌تر از زبان فارسی است؛ و علاوه از جهت گسترش لغات ادبی، طبّی، جغرافیائی، داروسازی، و حتّی اصطلاحات فیزیکی و شیمیائی غنی است، و ما را مانند لسان فارسی نیازمند به اصطلاحات لغات اجنبی نمی‌کند، و یک ریشه از لغات لاتینی و یا مشتقّ از آنرا به عنوان اسم در زبان ما وارد نمی‌کند، و زبان قرآن کریم است که دین ما و آئین ما بدان منوط است، چرا از اول زبان مادری خود را عربی نکنیم و به فرزندان خود از کودکی عربی نیاموزیم؟

اگر ما زبان فارسی را حفظ کنیم و زبان عربی را هم یاد بگیریم، وسعت اطلاعات ما همین مقدار است که در این ازمنه گذشته داشته‌ایم؛ و این چند عیب دارد:

اول آنکه: جمیع افراد کشور قادر بر تکلم به زبان عربی نخواهند بود؛ بلکه نه عُشری از اعشار، بلکه یک صدم یا یک هزارم هم نخواهند بود.

دوم آنکه: وقتی ما حدیثی یا آیه‌ای را می‌خواهیم به شخص فارسی‌زبانی بیاموزیم، چون او باید در ذهن خود از حجاب ترجمه عبور کند و سپس معنی را تلقّی کند، لذا مانند ریسمان گره خورده، و یا پارچه وصله زده شده مطلب را ادراک می‌کند؛ بخلاف آنکه اگر همین حدیث یا آیه را به شخص عربی‌زبانی بیاموزیم؛ او سریعاً مطلب را می‌گیرد، بلکه آن آیه و حدیث را هم حفظ می‌شود و در ذهنش می‌ماند.

مشاهده نموده‌اید: بچّه‌های عربی زبان به آسانی قرآن را حفظ می‌کنند، و بسیاری از آنها در سنّ چهارده سال و پانزده سال تمام قرآن را حفظ دارند. و این امر برای بچّه‌های فارسی زبان بسیار مشکل است.

سوم آنکه: زبان یاد گرفتن کار آسانی نیست؛ عمر می‌خواهد، وقت می‌خواهد، سلامتی و فراغت می‌خواهد. و انسان باید این وقت و فرصت را

صرف کسب علمی کند که موضوعیت داشته باشد نه طریقیّت. زبان دانستن فی حدّ نفسه کمالی نیست، علمی نیست. زبان آیه و آئینه برای اکتساب علوم واقعی است. در این صورت اکتفا به یک زبان نمودن خیلی سریعتر و فارغتر شخص را به کمال مطلوب می‌رساند، تا با دو طریق و یا چند طریق، ذهن خود را پر از لغات و اصطلاحات غیر اصیل بنماید.

البته در بعضی اوقات که ضرورت اقتضا کند یادگرفتن زبان دیگری نیز لازم است؛ ولی برای بعضی و در امکانات و شرائط خاصی است، نه برای همه مردم. چرا ما همه مردم را الزاماً و اجباراً به یاد گرفتن دو زبان واداریم: یکی مادری و یکی عربی. از اول میان بُر زده، زبان مادری را زبان عربی انتخاب کنیم تا نصف مسافت را مجاناً و بدون عوض پیموده باشیم!

راه این مطلب آن است که: در مرحله اول زبان عربی را زبان دوم گردانیم؛ یعنی با کثرت استعمال لغات عرب، و دور داشتن لغات فارسی و غیر عربی، اولاً زبان همه مردم را به عربی گفتن آشنا کنیم بطوری که همه مردان و زنان بتوانند به عربی مذاکره و گفتگو کنند؛ و سپس در مرحله دوم به مردان و زنان بگوئیم: دیگر از این به بعد با اطفال خردتان که می‌خواهند زبان باز کنند با عربی گفتگو کنید!

در این صورت ناگهان زبان به زبان عربی و قرآنی باز می‌گردد؛ و علاوه بر جمیع مزایای معرفتی و علمی که حاصل می‌شود، وحدت میان مسلمین که یکی از جهاتش وحدت زبان قرآن است بهتر شکوفا می‌گردد.

این حقیر چون قبلاً در رشته فنی بودم، به زبان آلمانی اطلاع داشتم، و بعضی از کتب درسی را از آلمانی به فارسی ترجمه نموده‌ام. و سپس در تحصیلات قم و نجف اشرف، نوشتجاتم همگی عربی بود.

کتب مستقلّه و تقریرات دروس اساتید، و رساله‌های فقهیه همگی به

عربی است. در مراجعت از نجف دو رساله: یکی درباره «رؤیت هلال» ضمن مکاتباتی با حضرت آیه‌الله خوئی مدّ ظلّه، و دیگری «رساله بدیعه» در تفسیر آیه الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النَّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ که در آن از عدم جواز حکومت و جهاد و قضاوت برای زن بحث شده است، نیز به عربی نوشته‌ام.

و همچنین بسیاری از مسائل فقهیه را که هنوز طبع نشده است به عربی نوشته‌ام. اما چون انقلاب عظیم ایران بر اساس نهضت اسلام و قرآن روی داد و مردم را تشنه معارف دیدم، بر خود حتم و فرض نمودم که یک دوره از علوم و معارف اسلام را به زبان فارسی بنگارم، تا هر چه سریعتر بدست مردم مسلمان ایران برسد، و روحشان از این علوم اصیله اسلام سیراب گردد؛ وگرنه لازم بود آنهم به عربی نوشته گردد تا جنبه اسلامیّت همگانی آن حفظ، و جمیع برادران مُسلم از داخلی و از اعراب از آن استفاده کنند.

اینک امیدواریم جمیع این آثار به عربی ترجمه شود، تا قصور غیر اختیاری که در این باره شده است جبران گردد. و بجمیع فرزندان و طلاب از دوستانم توصیه می‌کنم که در غیر موارد ضروری آثارشان را به عربی بنگارند، و سپس در صورت لزوم به فارسی و غیره ترجمه نمایند.

این رویه همه علماء اعلام و سرسلسله‌داران علم و معرفت، و مردم بصیر و خبیر به قرآن و امور مسلمین از قدیم الایام تا بحال بوده است. حتی بسیاری از حکّام و وزراء و صاحبان منصب و ولایت در این هزار سال اخیر، از علمای بزرگ صاحب حدیث و تفسیر و تاریخ و فلسفه و هیئت و فقه و غیرها بوده‌اند، و جمیع تصنیفاتشان را به زبان عربی نوشته‌اند؛ و از راویان حدیث به شمار می‌رفته، مجلس بحث و سماع حدیث داشته‌اند.

«در مقدمه کتاب «احادیث مثنوی» [فروزانفر] ضمن تشریح نفوذ

تدریجی احادیث نبوی در همهٔ شؤون علمی و ادبی اسلام به نقل از «أنساب» سَمْعانی می‌گوید:

و بسیاری از امراء و وزراء که مشوق شعرا و حامی کُتاب و نویسندگان بودند، خود را رُواة حدیث بشمار می‌رفتند. چنانکه از امراء و شهریاران سامانی،^۱ امیر أحمد بن أسد بن سامان (متوفی ۲۵۰) و فرزندان وی ابو ابراهیم اسمعیل بن أحمد (متوفی در ماه صفر ۲۹۵) و ابوالحسن نصر بن أحمد (متوفی در جمادی الاخری ۲۷۹) و ابو یعقوب إسحاق بن أحمد (متوفی ۲۱ صفر ۳۰۱) در طبقات رُواة ذکر شده‌اند. و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر مشهور سامانیان (متوفی دهم صفر ۳۲۹) روایت حدیث می‌کرده است.

و امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور، و پسر او ابوالحسن ناصرالدولة محمد بن ابراهیم از اکابر امرای سامانی و سالار خراسان، در عداد رُواة حدیث بشمارند.

و ابوعلی مظفر (یا محمد) بن ابوالحسن (مقتول رجب ۳۸۸) که امیر خراسان بود و دعوی استقلال می‌کرد، راوی حدیث بود و مجلس املاء داشت. و ابو عبدالله حاکم بن البیع (صاحب کتاب معروف «مستدرک» متوفی ۴۰۵) از وی سماع داشته است.^۲

اگر قدرت و نیرومندی اسلام در اثر اسلام و تعهد علمای ایران باشد، در صورت عربی زبان بودن مردم ایران، آیا این قدرت و نیرومندی افزون نمی‌گردد؟!

۱- سامانیان از نسل بهرام چوبین سپهسالار معروف دورهٔ ساسانی بوده‌اند. و از عادلترین و متدین‌ترین سلاطین ایران بشمار می‌روند.

۲- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۹۲ و ۹۳

با وجودی که ادوارد براون از دوزی مستشرق معروف هلندی در کتاب «اسلام» نقل می‌کند که: «مهمترین قومی که تغییر مذهب دادند ایرانیان بودند. زیرا آنها اسلام را نیرومند و استوار نمودند، نه عرب؛ و از میان آنها بود که جالب‌ترین فرق اسلامی برخاسته است.»^۱ آیا همین آثار علماء ایرانی که به زبان عربی بوده است، اگر در محیط ایران که تمام مردم آن دارای زبان عربی بودند می‌بود، بهتر و قوی‌تر اسلام را نیرومند نمی‌ساخت؟!

عجیب است از مرحوم شهید مطهری رحمة الله علیه که گفته‌اند:

«اگر زبان فارسی از میان رفته بود، ما امروز آثار گرانبها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون «مثنوی» و «گلستان» و دیوان حافظ و نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم!

پس ای کاش صدها زبان دیگر همچون زبان فارسی در میان مسلمین وجود داشت، که هر یک می‌توانستند با استعداد مخصوص خود به اسلام خدمت جداگانه‌ای بنمایند.»^۲

پاسخ آن است که: اگر با از بین رفتن زبان فارسی، خود ملای رومی و سعدی و حافظ و نظامی هم از بین رفته بودند مطلب همینطور است که افاده نموده‌اند؛ ولی با وجود زندگی و حیات این بزرگان، و غوطه‌ور شدن در ادبیات عرب و ساختن و پرداختن «مثنوی» و «گلستان» و دیوان حافظ و نظامی به لسان عرب، می‌دانید چه غوغائی بر پا شده بود؟!

مگر آثار عرفانی و ادبی ابن فارض مصری که قریب یک صد سال قبل از حافظ بوده است در دست نیست؟ مگر دیوان سید مرتضی و سید رضی و مهیار دیلمی و صاحب بن عبّاد تا برسد به شعرای عصر حاضر عرب زبان

۱ و ۲- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۱۰۸ و ص ۸۹ و ۹۰

همچون سیّد حیدر حلّی و سیّد صالح حلّی و سیّد اسمعیل شیرازی از جهت قدرت شعری از دیوان نظامی و بوستان سعدی کوتاه‌تر است؟! مگر «مقامات» حریری و بدیع الزّمان همدانی در عربی به پای «گلستان» نمی‌رسد؟

حالا شما ملای رومی و سعدی و حافظ و نظامی را از جهت قریحه و استعداد فرضاً از اینها بالاتر بدانید؛ این اعلام و بزرگانِ بالاتر اگر قریحه و استعداد خود را در زبان عربی مصرف می‌کردند، و مثنویها و گلستانها و دیوانهای حافظ و نظامی قوی‌تر و لطیف‌تر و عظیم‌تر تحویل می‌دادند، شاهکارهای دلپذیرتر بوجود نمی‌آوردند؟!

شما که قبول دارید زبان عرب وسیع‌تر و قوی‌تر است، و قدرت و وسعت آن است که زبان فارسی را قوی کرده و جهانی نموده است، در این صورت اگر این آثار به زبان عرب از این اعلام در محیط عرب زبان کشور با استعداد و با قریحه ایران طلوع می‌کرد چه خبر می‌شد!

بنابراین، تأسّف بر فقدان این کتب مانند تأسّف آن جوانی است که به وی گفتند: با فلان دختر زیبای اصیل و شریف ازدواج کن تا فرزندان اصیل و شریف بیاوری! او در این امر کوتاهی نمود، و با دختری که در آن درجه از اصالت و شرافت و زیبایی نبود ازدواج کرد و فرزندانی آورد. چون به وی گفتند: چرا با آن خانم ازدواج نکردی؟! در پاسخ گفت: اگر با او ازدواج می‌نمودم این فرزندان را که نداشتم!

جواب او آن است که: مگر آن خانم عقیم بود؟ و ازدواج تو با او موجب تهیدست شدن از اولاد می‌شد؟! بلکه آن خانم اولادی بهتر و اصیل‌تر برای تو می‌آورد!

اینگونه استدلال از ایشان شبه مغلطه است نه برهان، و از اهل فلسفه

بعید است.^۱

استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلام بنحو اکمل کوشید. در ترکیه آتاترک را که نامش مصطفی کمال پاشا بود، با این لقب که به معنای پدر ترکها است به روی کار آورد.^۲ حجاب زنان را برداشت، و لباس و

۱- طبع اول کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» که خود آن مرحوم برای حقیر یک جلدش را هدیه آوردند در سنه ۱۳۴۹ شمسی است، و تقریباً ده سال قبل از رحلت ایشان بوده است. این حقیر در مقدمه کتاب «لَبَّ اللَّبَابِ» که بمناسبت شهادتشان منتشر شد نوشته‌ام: دگرگونی و حالات عرفانی آن مرحوم، در چندین سال اخیر عمر ایشان بوده است. و سخنرانیها و نوشتجات ایشان در این دوره با سخنرانیها و نوشتجاتشان قبل از آن کاملاً فرق دارد؛ و از مقایسه میان آن دو می‌توان این حقیقت را دریافت.

۲- أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۱۸ و ۱۱۹ گوید: «در ترکیه مدحت پاشا مردم را به تمدن غرب به مقدار نافع و اقتباس چیزهای مفید از ایشان برای تنظیم امور دعوت نمود. سپس مصطفی کمال آمد و از راه دیگر مردم را به اصلاح فراخواند؛ و آن سبک کردن عرب بود از ناحیه لغتشان و دینشان. گویا عربی بودن دین و لغت بر وی گران بود. او سراسر امت ترک را در تمدن غرب به تمام معنی بدون تنقیه و جدا کردن چیزهای مفید از مضر، و بدون انتقال و انتساب فرو برد و غوطه‌ور ساخت. و از پایه‌های اصلاحاتش الغاء وزارت اوقاف و قرار دادن تدبیر اوقاف را به رئیس امور دینیته بود، که در کنارش هیئت عملیه استشاریه را مقرر کرد. و محاکم شرعیه و مدرسه‌های دینی را الغاء نمود. و تعلیمات دینی را بر دانشکده الهیات که تابع دانشگاه بود حصر نمود. و طرق صوفیه را الغاء نموده، زویا و تکایا و القاب صوفیه را (از درویش و مرید و استاد و سید و شَلَبی و نقیب...) تحریم کرد. و هر گونه پیشگوئی و سحر و ستاره‌بینی و ستاره‌شناسی و نوشتن تعویذ و دعا برای نظر و چشم زخم و یا برای سلامتی را ممنوع نمود. و لباس روحانیت و زی دینی را محدود کرده، و به احدی اجازه پوشیدن نداد مگر به طائفه خاصی مثل رئیس امور دینیته و ائمه جماعت و خطباء و وعاظ. و اسراف در جهاز و ازدواج را منع نمود، بطوری که جهاز را بطور آشکار نمی‌بردند، و میهمانیهای عمومی در

کلاه را اروپائی کرد، و مساجد عتیق را مانند مسجد ایاصوفیه موزه نمود، بطوری که حتی واردین از تماشاچیان حق نماز خواندن در آنرا ندارند. و خواندن قرآن را در مدارس منع کرد. و زبان عربی را قدغن نمود؛ حتی خواندن قرآن و نماز و اذان و إقامة را به زبان ترکی اسلامبولی تغییر داد.

مرحوم دائی خود بنده در پنجاه سال قبل که مشرف به مکه شد، در مراجعت به شام و ترکیه رفته بود؛ او می گفت: در هنگام نماز مؤذن بر فراز مناره فریاد می زد: *اللَّهُ بِيُوكُ دِيرُ؛ مُحَمَّدٌ سَفِيرٌ يَاحِجِي دِيرُ*. و به همین منوال تا آخر. یعنی خدا بزرگ است، محمد فرستاده خوبی است.

آتاترک خطّ را هم تغییر داد. خطّ ترکیه را که تماماً خطّ عربی بود به خطّ لاتین تبدیل کرد. و با این کیفیت رابطه این مردم را نه تنها با مسلمین تمام جهان برید و به کشورهای اروپائی پیوند زد، بلکه رابطه آنها را با فرهنگ عظیم اسلام و میلیونها کتب مدونه از تاریخ و حدیث و تفسیر و طبّ و هیئت و فقه و معارف و فلسفه و عرفان و غیرها قطع کرد؛ به بهانه این که: خطّ باید خطّ بین المللی باشد، و امروزه خطّ لاتین خطّ بین المللی است، و برای استفاده از این کتب، آنها را می توان بدین خطّ نوشت.

◀ مراسم سرور بر پا نمی شد. و به عوض رساله عملیه و مجله احکام شرعیّه، قانون مدنی را پایه گذاری کرد که در آن تعدّد زوجات ممنوع گردیده بود. و به زوجین قضیه طلاق را محوّل کرده بود که در صورت اسباب معینه ای بدان اقدام کنند. و زنان را از حجاب بیرون آورد و در تمام حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی با مردان یکسان نمود. و راه کسب و دخول در ادارات دولتی را برایشان باز کرد. و ازدواج را شرکّتی بر اساس دو جزء مساوی قرار داد؛ و به زن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را داد. و دین را از دولت جدا کرد. و بنابراین، دین را نه در تشریح و نه در حکم و نه در اداره امور، استخدام نمود. و طریق کتابت لغت ترکی را از حروف عربی به حروف لاتینی تغییر داد.»

معلوم است اگر هزار سال هم طول بکشد، تا بخواهند آن کتب را بدین خطّ بنویسند کافی نیست. و اینک رابطه نسل جوان یکباره بطور ضربتی از آن فرهنگ بریده می‌شود؛ و در اثر ممارست و اشتغال مردم به زبان لاتین، دیگر کسی که خطّ عربی بدانند پیدا نمی‌شود تا کتابها را بدین خطّ برگرداند. و ده‌ها و صدها مفاسد عظیم دیگری که بر تغییر خطّ پیدا می‌شود. و بالتّیجه میلیونها کتب عتیق از خطّی و غیر خطّی در کتابخانه‌های آنها متروک ماند؛ و یک نفر نیست که بتواند از آنها استفاده کند. الآن در کتابخانه‌های ترکیه تعداد غیرقابل شماری از کتب خطّیه منحصر بفرد بخطّ مؤلفین و یا قریب به زمان تألیف موجود است که در آنجا مانند انبار شماره‌بندی و فهرست شده، و در موزه‌ها و کتابخانه‌ها به عنوان آثار ملی و باستانی برای تماشای واردین بالأخصّ خارجی‌ها قرار دارد. و این کتبی که در آنجا جمع شده است؛ چون مدت قریب به پنج قرن مرکز حکومت اسلام بوده است، از بهترین و نفیس‌ترین ذخائر و علوم است.

اما ملاحظه کنید استعمار قبیح و وقیح و زشت صورت و کریه‌المنظر، چگونه این کتب را در آنجا در حقیقت مدفون ساخته است؟! بعینه مانند آتش زدن کتابخانه‌ها توسط اسکندر و توسط چنگیزخان؛ غایه الامر بصورت مدرن کتابها را حفظ می‌کنند و در کتابخانه‌های زیبا و قفسه‌های مدرن قرار داده، فهرست و شماره بندی می‌کنند. اما استفاده آن برای مستشرقینی است که آنها را بخوانند و علومش را بردارند، آنگاه به ما مسلمانان فخریه بفروشند و خود را صاحب علم و دانش‌های بدیع و تازه معرفی کنند. اما یک نفر از مردم خود ترکیه با آن وسعت و سابقه اصلاً نتواند آنها را بخواند، تا چه رسد به معنی و دریافت کردن علوم و محتویات! و ثانیاً تمام مردم را خالی‌الذهن کرده، یعنی فوراً ذهنشان را شستشو داده و بدون اصالت و اعتماد نموده؛ پوچ و پوک نموده

و براى پذيرش تمدن با آب و رنگ اروپا كه عارى از هر گونه واقعيت است مستعد و آماده ساخته است.

لباس اهل علم و عمامه در تركيه حتى براى اجانب قدغن است. و كسى كه قدم بدان خاك مى نهد بايد عمامه نداشته باشد، و گرنه قانوناً مجرم شناخته شده و پليس وى را جلب مى كند.

تركهاى اهل تركيه چون به حج مشرف مى شوند، علاوه بر آنكه زبانشان عربى نيست و با مسلمين نمى توانند تكلم كنند، حتى كتابهاى عربى و قرآن را نمى توانند بخوانند. در مسجد الحرام و مسجد مدينه كه همه مسلمين حتى هنديهها و پاكستانيها قرآنها را بر مى دارند و مشغول خواندن مى شوند، از تركهاى تركيه ديده نشده است كه كسى بتواند قرآن بخواند.

آتاترك دين رسمى اسلام را الغاء كرد و گفت: دولت رنگى بر نمى دارد. و تعطيلات هفتگى را از روز جمعه به روز يكشنبه مبدل ساخت.

مقارن زمان آتاترك، انگليسها در ايران رضاخان را بروى كار آوردند. در برداشتن حجاب و عمامه عيناً مانند آتاترك عمل كرد. منبر رفتن را قدغن كرد. مساجد را محدود، و بنا بود كه درهاى آنها را از خيابانها در داخل كوچه بگذارند. تدريس زبان عربى را كه سابقاً از كلاسهائى ابتدائى شروع مى شد، به دبيران آن هم با وضع بسيار سخياف و اهانت آميزى منحصر نمودند.

قرآن را از مدارس برداشت؛ فقط در كلاسهائى پنجم و ششم - آياتى را از قرآن انتخاب نموده، بنام آيات منتخبه كه مجموعش شايد از يك جزء هم كمتر بود - تدريس مى شد.

آيات منتخبه در زمان وزارت على اصغر حكمت در آموزش و پرورش كه در آنوقت بنام وزارت معارف بود، با نظريه و تصويب محمد على فروغى (ذكاء الملك) كه از فراماسونهاي سابقه دار و سرسپردگان غرب و از خدمتگزاران

صدیق پهلوی بود^۱ و بر علی اصغر حکمت سمت ریاست داشت و دوره‌هائی نخست وزیر بود، تهیّه می‌شد.

آیات قرآن انتخابی نیست، همه‌اش از جانب خداست و باید خوانده شود: آیات نماز و روزه، و آیات عدل و احسان، و آیات جهاد و مبارزه، و آیات قصص و امثال.

در آن آیات منتخبه که فروغی تهیّه کرد ابداً آیه‌ای از جهاد و مبارزه و امثالها نیست؛ یک سلسله آیات اخلاقی است که پذیرش مفاد آنها هم برای مسلمان و هم برای کافر مورد قبول است.

فروغی دستور داد در مسجد مجدالدوله طهران و بعضی از مساجد دیگر صندلی و نیمکت و میز گذاردند، و مجالس ترحیم را در آنجا می‌گرفتند. و شرکت کنندگان در روی صندلی می‌نشستند و پای خود را دراز کرده و قرآن می‌خواندند. و این عمل بی‌سابقه‌ای بود که مسلمانی پا دراز کند و قرآن بخواند، و یا در شبستان مسجدی میز و صندلی بگذارند.

فروغی در نظر داشت که قرآن را تلخیص کند و آیات مکرّره و شبه مکرّره را از آن بردارد، ولی خدا به او مهلت نداد و تیر غیب در رسید. با ورود قشون

۱- اسمعیل راین در ج ۲ «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» از ص ۴۳ تا ص ۵۴ در شرح حال ژبیداری ایران، در عضویت او بحث کرده است. و در ص ۵۳ عکس او را با عنوان استاد اعظم و در ص ۵۴ این سمت را درباره او بیان می‌کند. ما در ج ۳، بحث پنجم، ص ۱۸۹ از همین کتاب (نورملکوت قرآن) شرحی از «تاریخ زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» طبع دوم، ص ۲۴۵ و ۲۴۶ تألیف حسین مکی درباره مأموریت او از طرف پهلوی با ارسال یک میلیون لیره به اروپا نزد احمد شاه آوردیم، تا سلطنت او را بدین قسمت بخرد و استعفا نامه را با خود بیاورد. و سلطان احمد شاه در پاسخ گفته بود: من حاضر نیستم به هزار برابر این مبلغ بفروشم و تو به ارباب خود بگو: این خیال باطلی است که کرده‌ای!

روس و انگلیس در ایران، رضاخان با پیشنهاد همین فروغی که نخست‌وزیر بود، چمدانش را برداشته و به اصفهان و از آنجا به بندرعباس گریخت؛ و سوار کشتی انگلیسی شده و پس از توقّف در محلی به جزیره موریس روانه شد، و طولی نکشید که در آنجا جان داد. اوضاع دینی ایران فی‌الجمله تغییری حاصل کرد؛ و معاندین و دشمنان اسلام از جمله همین فروغی که در دوران انگلیسها در ایران و تا پایان جنگ مقام نخست‌وزیری را برای پسر شاه فراری: محمد رضا (که اربابها بعداً به وی لقب آریامهر داده بودند) داشت، دیگر نتوانستند به مقاصد خود ادامه دهند.

دوباره تدریس قرآن در مدارس رائج و مساجد معمور، و وعظ و اهل منبر در منابر به خطبه‌ها و سخنرانیها پرداختند. و عمامه‌ها بر سر گذاشته شد و رفع ممنوعیت شد. و با قیام و اقدام آیه‌الله العظمی مرحوم حاج آقا حسین قمی، و حرکتش از نجف و کربلا به طهران، و اعلان جنگ با دولت و شاه برای آزادی مردم و آزادی نسوان در حجاب، و برداشتن مدارس مختلط (دخترانه و پسرانه درهم) و تدریس قرآن و شرعیات، لله الحمد و المنة شاه و دولت عقب نشینی نموده، تاب مقاومت نیاوردند. و چون بر پنج ماده پیشنهادی ایشان متعهد به قبول شدند، حجاب آزاد شد؛ و بحمدالله و المنة دین و دینداری در سطح متوسطی - البته نه بتمام معنی - بجای خود برگشت.^۱

۱- آیه‌الله حاج آقا حسین قمی طباطبائی، در وقت کشف حجاب در مشهد مقدس بود. برای ملاقات پهلوی به طهران آمد. پهلوی اجازه ملاقات نداد، و او را در باغ سراج در حضرت عبدالعظیم محصور و ممنوع الملاقات نمود و سپس به عتبات عالیات تبعید کرد. مرحوم استاد، آیه‌الله حاج شیخ مرتضی حائری اعلی‌الله مقامه می‌فرمود: از آیه‌الله قمی بعداً پرسیدند: شما از ملاقات با پهلوی چه نظری داشتی؟ گفت: «در مرتبه اول می‌خواستم او را موعظه کنم؛ اگر سود داشت که فیها، وگرنه در مرتبه دوم با خودم قرآن بغلی برده»

«بودم و می‌خواستم او را به قرآن قسم دهم؛ اگر سود داشت که فبها، وگرنه از جایم برخیزم و بجهم گلویش را با دو دست بگیرم و باشصت‌هایم آنقدر فشار دهم تا خفه شود.» مرحبا بر این همّت و این غیرت!

پس از کشف حجاب و عریان نمودن زنان، سالیان متمادی بود (تقریباً پنج سال از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ شمسی) که زنان و دختران عقیف ایران در خانه‌ها حبس بوده و از منزل بیرون نیامدند. پس از فرار پهلوی در جنگ و ورود متفقین به ایران و سلطنت پسرش محمد رضا پهلوی، آیه‌الله قمی از عتبات به طهران آمد برای آنکه حجاب بانوان را آزاد کند. سه شب در مسجد شاه سابق (مسجد آیه‌الله خمینی فعلی) در طهران اقامه جماعت کرد؛ و ائمه جماعت طهران همگی به احترام مقدمش نمازهای خود را تعطیل و بجماعت ایشان پیوستند. شب سوم حقیر برای استفاده از جماعت ایشان به آن مسجد رفتم و در صفوف مقدم جا گرفتم. جمعیت بقدری بود که بامهای مسجد مملو از جمعیت بود. پس از نماز، مرحوم واعظ شهیر و عالم و پرهیزگار آن دوره طهران: حاج میرزا عبدالله صبحی طهرانی بر فراز منبری بلند رفت و در بالا ایستاد و عبا را برداشت و عمامه را نیز از سر برداشت و آستینهای خود را بالا زد، و این آیه رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا را تا آخر آیه قرائت کرد. آنگاه شرح حال مفصل رسول خدا از تحمّل اذیت‌های قریش در مکه و بیرون کردن قریش آن حضرت را و هجرت بمدینه، و سپس ظهور اسلام در مدینه و آنگاه حرکت رسول الله را با ده هزار مرد جنگی برای فتح مکه چنان تشریح کرد که اینک آن خطابه عجیب و نعره‌های او بر فراز منبر در گوش من طنین انداز است. آنگاه شرح حال آیه‌الله قمی را بیان کرد، و شرح حال رسول الله و هجرت و فتح مکه را تطبیق بر ایشان و تبعید کردن و اینک مظفرانه بازگشتن نمود. آنگاه گفت: این سید پسر رسول خداست؛ از کربلا آمده است تا از شاه تقاضا کند که پنج ماده را باید امضا کند و متعهد به قبول شود. آنگاه فوراً گفت: من غلط کردم، غلط گفتم، آمده است تا به شاه امر کند که این مواد را امضا کند: یکی آزادی حجاب، یکی ساختن قبور امامان بقیع، یکی برداشتن مدارس مختلط، یکی تدریس شریعات در مدارس، یکی هم راجع به آذوقه مردم بود. اگر شاه فوراً قبول می‌کند که هیچ، «

و ما بالعیان و المشاهده دیدیم و عده خدا را که ضمانت حفظ قرآن را با
 إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۱ فرموده است.

و باز در این انقلاب عظیم و یکپارچه ملّت مسلمان ایران، تمام آن
 کاسه‌ها و کوزه‌ها شکست؛ و آن سبب شکست و آن پیمان‌ه ریخت. محمّد رضی
 هم فراری شد؛ و گوینده دروازه تمدن بزرگ در سوراخ آن گیر کرده، از جائی
 بجائی چمدان بدست، تا پس از مدّت کوتاهی در مصر جان داد. و کوههای
 حسرت و آرزو، و نیابت کورش و سلطنت دوهزار و پانصد ساله او بر دلش
 بماند. و آیات معجزات خداوندی یک به یک در برابر چشمان این ملّت
 ستمدیده مظلوم و نجیب ظاهر و هویدا گشت.

وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ
 دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ.^۲

« و پیوسته و همیشه به آن کسانی که کفر ورزیده‌اند، در اثر کردارشان
 کوبنده آسمانی اصابت نموده ایشان را می‌کوبد، یا آن کوبنده در نزدیکی خانه
 ایشان فرود آمده جا می‌گیرد؛ تا وعده خدائی در رسد. و تحقیقاً خداوند
 خلف وعده نمی‌نماید.»^۳

⇐ وگرنه فردا خواهید دید که عمامه‌ها را بر سر علم‌ها می‌کنیم و این سیّد پیشاپیش و تمام
 مردم مسلمان به دنبال او جهاد می‌کنیم تا خونها ریخته شود؛ این سیّد غیر از جهاد و شهادت
 آرزویی ندارد. داستان مفصل است کوتاه می‌کنیم. شاه مجبور شد پنج ماده را امضا کرد.

۱- آیه ۹، از سوره ۱۵: الحجر

۲- ذیل آیه ۳۱، از سوره ۱۳: الرعد

۳- در ایران چندین بار می‌خواستند خطّ را هم بردارند و تبدیل به خطّ لاتینی کنند. و
 سعید نفیسی که از یهودی زادگان و اساتید دانشگاه بود در این امر اصرار بسیاری داشت، ولی
 مباحثات بعضی از مطلعین منصف بالأخصّ سیّد محمّد محیط طباطبائی وی را محکوم ⇐

اینک بر عهده اساتید و معلمان متعهد مدارس است که در تعلیم قرآن و ادبیات عرب بسیار بکوشند، و لغات فارسی زُند و اوستا را از کتابها بردارند و همان لغات فصیح و شیرین عربی را بکار برند. و أحياناً اگر در ردیف بالا یکی از افرادی را مانند سنگ به سینه زنان ادب زرتشتی ملاحظه نمودند فوراً برکنار دارند، که این امر از امور مهمّه و اصیلۀ انقلاب اسلامی است. وگرنه بصورت انقلاب محلی با اسلام و عربی فاصله می‌گیرد. عرب دنبال ملیّت خود می‌رود و زوزۀ العُروبۀ سر می‌دهد؛ و ایرانی هم دنبال کیش و آئین نیاکان می‌رود و إحياءِ سنّت ملی می‌کند. و این آرزو و هدف استعمار است.

ما ابداً علاقه‌ای به عرب از جهت عربیت نداریم؛ اینها همه برای اسلام است، برای قرآن است.

این همه آوازه‌ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود قرآن است که معجزه است. احدی همتایش را نیاورده است و نمی‌تواند بیاورد. قرآن است که توحیدش، معارفش، اخلاقش، احکامش زنده و معجزه است. فصاحت و بلاغتش بجای خود محفوظ.

در کتاب «راه سعادت» گوید:

«در «میزان الحق» گوید: «بعضی اروپائیان که عربی خوانده و کتابهای عربی را دیده‌اند می‌گویند: بعضی کتب عربی مانند «مقامات» حریری و بدیع‌الزمان همدانی در عبارت، موافق قرآن، بلکه از آن هم افضلند.»

در جواب گوئیم: آن اروپائی‌ها از عربی آگاه نبودند و معنی فصاحت و بلاغت را درک نکرده‌اند. چون در زبان ایشان بلاغت به این معنی که در فارسی

☞ و نقشه‌اش بر آب رفت. و نیز در صدد بودند تعطیل جمعه را به یکشنبه مبدل سازند که آنرا هم - با بسیاری از مقاصد دیگرشان - طوفان شدید انقلاب اسلامی بر باد فنا داد.

و عربی هست نیست؛ و خصوصیات ذوقی را نمی‌فهمند. حتی وزن و قافیه را تشخیص نمی‌دهند؛ و شعر بی‌وزن می‌گویند. و حریری و بدیع الزمان خودشان ادعای همسری با قرآن نکردند. بلکه بسیاری از فصحای عرب که به تصدیق حریری بهتر از او بودند، مانند سَخْبَان وائل و ابن نُباتة و حجاج بن یوسف و از همه بالاتر امیرالمؤمنین علیه السلام که آن خطب «نهج البلاغة» را گفت، نیز دعوی همسری با قرآن نکرد.

مقامات حریری و بدیع چند داستان مجعول از یک تن گدا است که به لطائف الحیل از مردم پول می‌گرفت. وقتی أبو زید گدای داستان حریری نزد گروهی آمد و گفت: مردی دلیر که قلعه‌ها می‌گشود و خونها می‌ریخت و جنگها می‌کرد، اکنون مرده و کفن ندارد، مالی برای تجهیز او می‌خواهم، و چیزی به او دادند.

یک تن از جماعت در پی او رفت تا از راز وی آگاه گردد. پس از طی مسافت بسیار، گریبان او بگرفت و گفت: آن مرده که گفتی کجاست؟! او کَشَفَ عَنْ سَرَاوِيلِهِ وَأَشَارَ إِلَى غُرْمُولِهِ^۱

[یعنی او شلوارش را پائین کشید و اشاره به اسافل اعضای خود نمود.]

و بدیع الزمان حکایاتی شرمگین‌تر از این دارد که گفتنی نیست؛^۲

۱- در «أقرب الموارد» گوید: غرمل؛ غرامیل: هضاب قرمز است. و گوید: الهَضْبَةُ: الجبل المنبسط على وجه الأرض. و قيل كل جبل خلق من صخرة واحدة. و قيل: الطويل الممتنع المنفرد؛ و لا يكون إلا في حُمر الجبال، أو دون المرتفع من الجبال، أو ما ارتفع من الارض - انتهى.

۲- همین شیخ سعدی که وی را گل سرسبد ادبیّت می‌شمرند و أفصح المتکلمین می‌گویند، در «گلستان» مطالب مبتدلی دارد که آنرا از آن اوج بلاغت می‌شکند. حقیر چند دوره «گلستان» را به بنده‌زاده‌های خود برای تقویت انشاء نویسی و ادبیّت فارسی در منزل ⇨

چگونه آنرا قیاس توان کرد با قول خدای تعالی که فرمود:

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ.^۱

و دو سخن را در بلاغت باید سنجید که یک مرام را بیان کند، یکی به از دیگری؛ نه دو مرام مختلف.^۲

قرآن را از زبان فلان فرنگی نباید گرفت؛ از زبان گورویج یهودی و

⇐ درس داده‌ام. بعضی از حکایات آن در باب ضعف و پیری و در باب عشق و جوانی بقدری شرمگین است که ما از تدریس آن مقدار صرف نظر کردیم، و از آنجا رد می‌شدیم. و این اطفال معصوم ما متحیر بودند که چرا آنجاها را نمی‌خوانیم؟

اما «دیوان حافظ» سراسر عشق است و تجلی و شهود و عرفان، و رموز مختلفه راه سلوک إلى الله. همه‌اش درس است و دستور العمل در لباس شعر و تشبیه و تمثیل، و بیان معارف عالیه در لباس مجاز از باب تشبیه معقول به محسوس. جزاه الله عن السالکین إلى الله خیر جزاء المحسنین، و عن المشتاقین إلى لقاءه و الفناء فی حرمه خیر جزاء المعلمین. مرحوم آیه‌الله حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه، استاد آیه الحق و العرفان آقای حاج سید محمد حسین علامه طباطبائی قدس الله نفسه القدسیه می‌فرموده است: در اشعار سعدی بوئی از عرفان به مشام نمی‌رسد. و همه آنها مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ است؛ بجز یکی دو سه غزل و قصیده؛ و از جمله آنهاست این ابیات:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد

خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست

۱- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۵۳: النجم. «سوگند به ستاره که به پائین می‌گراید و فرو می‌ریزد، که مصاحب شما (پیامبر) گمراه نشده و در بیراهه نرفته است؛ و از روی هوی و خواست خود زبان نمی‌گشاید.»

۲- «راه سعادت» آیه‌الله شعرانی رحمه‌الله علیه، طبع اول، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

ماسینیون نباید آموخت. آن قرآن شیطانی است که بر انسان می خواند و می دمد، و انسان را در ته دره عمیق سقوط می دهد.

گوش به خطبه جان گشا و دل فزای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرا دهید تا او بر شما قرائت کند:

وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَدًا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ. فَإِنَّهُ حَبْلُ اللَّهِ
الْمُتِينُ وَ سَبَبُهُ الْأَمِينُ، وَ فِيهِ رِبِيعُ الْقَلْبِ وَ يَنْبِيعُ الْعِلْمِ. وَ مَا لِلْقَلْبِ جَلَاءٌ
غَيْرُهُ مَعَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكَّرُونَ وَ بَقِيَ النَّاسُونَ وَ الْمُتَنَاسُونَ.

فَإِذَا رَأَيْتُمْ حَيْرًا فَأَعِينُوا عَلَيْهِ. وَإِذَا رَأَيْتُمْ شَرًّا فَادْهَبُوا عَنْهُ. فَإِنَّ
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ كَانَ يَقُولُ: يَا بْنَ آدَمَ! أَعْمَلِ الْخَيْرَ وَ دَعْ
الشَّرَّ؛ فَإِذَا أَنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ.^۱

«و خداوند سبحانه هیچکس را موعظه ای مانند موعظه با این قرآن ننموده است. زیرا که تحقیقاً قرآن ریسمان محکم و استوار خداست، و واسطه و سبب امین بین او و بندگان اوست. در قرآن بهار طراوت و زندگی قلب است، و چشمه های علم و دانش است. برای جلا دادن دل چیزی غیر از قرآن وجود ندارد. با اینکه مع الأسف به یاد دارندگان قرآن همه از بین رفتند. و اینان که باقی مانده، یا قرآن را به فراموشی سپرده اند و یا اینکه عمداً خود را به فراموشی زده اند.

پس ای مردم! اگر خیری را دیدید برای برپاداشتن آن کمک کنید! و اگر شرّی را مشاهده نمودید از آن بگریزید! زیرا عادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینطور بود که می فرمود:

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۴؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

ای پسر آدم! کار خیر انجام بده و کار شرّ را واگذار؛ در این صورت تو مانند اسب مستقیم رو هستی که به سعادت و تقرّب به خدا خواهی رسید!»
 یک روز مرحوم شهید مطهری رضوان‌الله علیه به من می‌گفت: مرحوم راشد می‌گفت: در مقام عظمت و استواری کتاب «مثنوی» همین بس که پشتوانه قرآن است. (یعنی مطالب مثنوی همچون دریای عظیم حیاتی است که نگهدارنده و حافظ و پشتیبان حقائق قرآن است.)

به ایشان گفتم: راشد در این سخن خطا کرده است. قرآن پشتیبان مثنوی و مثنویها است؛ آن نیرو دهنده و حیات دهنده و جاودان کننده این و اینها است. فوراً گفتم: بلی این چنین است. قرآن حیات بخشنده مثنوی است.

أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ. وَارْغَبُوا فِي مَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ
 فَإِنَّ وَعْدَهُ أَصْدَقُ الْوَعْدِ. وَاقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ. وَاسْتَتُوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ.

وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ. وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رِيحُ الْقُلُوبِ. وَ اسْتَشْفُوا بِتُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ. وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْقَصَصِ.

فَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بَعِيرٌ عَلَيْهِ كَالْجَاهِلِ الْحَاثِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ؛ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَكْبَرُ، وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَكْبَرُ، وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْيَوْمَ.^۱
 «فرو روید و جاری شوید در ذکر خدا، زیرا یاد او بهترین یادهاست. و روی آورید و میل کنید به آنچه را که خداوند به پرهیزگاران وعده داده است، زیرا وعده خدا صادق‌ترین وعده‌هاست. و از راه و روش پیغمبرتان تبعیت کنید، زیرا که آن راه و روش با فضیلت‌ترین روشهاست. و به سنت و آئین وی بگرائید،

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۸؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده: ج ۱، ص ۲۱۶

زیرا سنت او راهبرترین سنت‌هاست.

و قرآن را فرا گیرید، زیرا قرآن بهترین گفتارهاست. و تفقه و تفکر در آن کنید که آن بهار دلهاست. و بنور قرآن شفا طلبید، زیرا که قرآن شفای سینه‌هاست. و به نیکی آنرا تلاوت کنید، زیرا که بهترین داستانسرائی است. به علت آنکه عالمی که به علمش عمل ننماید، مانند جاهل سرگردان و متحیری است که از نادانیش بهوش نمی‌آید؛ بلکه حجت خدا بر او عظیم‌تر، و حسرت او ثابت‌تر، و او در نزد خدا بیشتر مورد ملامت قرار می‌گیرد!»

بحث دهم :

عظمت و اصالت قرآن کریم

وتفسیر آیه:

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرْبَيْنِ عَظِيمٍ.

(سی و یکمین آیه، از سوره زخرف: چهل و سومین سوره از قرآن کریم)

« و گفتند که: چرا این قرآن بر بزرگمردی از شهر مکه و شهر طائف فرود

نیامد؟ »

برای فهمیدن معنی این آیه، ناچاریم جمیع آیات محفوفه به آنرا ذکر

نمائیم:

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ * إِلَّا الَّذِي
 فَطَرَنِي فَإِنَّهُ وَ سَيِّهْدِينِ * وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ *
 بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَ ءَابَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُّبِينٌ * وَ لَمَّا
 جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ * وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ
 هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرْبَيْنِ عَظِيمٍ * أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ
 نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَّعِشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ
 بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا

يَجْمَعُونَ * وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَانِ
لِئِبْوَتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ * وَلِئِبْوَتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُورًا
عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ * وَزُحْرَفًا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ
عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ^۱

« و بیاد آور زمانی را که ابراهیم به پدرش و قومش گفت: من از آنچه را که شما می پرستید، بیزارم. و پرستش می کنم آنکه مرا خلقت فرمود؛ و تحقیقاً او مرا هدایت خواهد نمود.

و خداوند این برائت و بیزاری از اصنام و دل دادن به خداوند فاطر را به عنوان کلمه باقیه، در ذریه و اعقاب وی قرار داد؛ به امید آنکه آنان از پرستش آله و اصنام برگردند، و روی به پرستش خدای آرند.

و چنین نکردند؛ بلکه من این جماعت کفار قریش را که از اولاد او هستند، و پدرانشان را به نعمت های گوناگون خود بهر مند و متمتع ساختم، تا زمانی که حق (قرآن کریم) با رسول مبین و آشکارای ما به نزد آنها آمد. چون آنها حق را (قرآن را) مشاهده کردند، گفتند: این سحر است؛ و ما بدان کافریم.

و گفتند: چرا این قرآن بر یکی از مردان بزرگ از دو شهر مکه و طائف نازل نشد؟!

آیا ایشان رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟! ما معیشت حیات و زندگی موقت را در این زندگی دنیا و پست در میانشان قسمت نمودیم. و به بعضی درجه بالاتر از بعض دیگر دادیم، برای آنکه بعضی مُسخرِ اوامر و مطیع بعضی دگر گردند. و رحمت پروردگار تو مورد انتخاب و اختیار است از آنچه را

۱- آیات ۲۶ تا ۳۵، از سوره ۴۳: الزخرف

که این جماعت خیر می‌پندارند، و در صدد گردآوری و جمع آن می‌باشند. و اگر سنت ما بر این نبود که جمیع مردم امت واحدی باشند، تحقیقاً ما برای آنان که به خدای رحمن کفر ورزیده‌اند، برای خانه‌هایشان سقف‌هایی از نقره و پله‌هایی از نقره قرار می‌دادیم که از آن پله‌ها بالا روند. و برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای می‌ساختیم، و تخت‌هایی که بر آنها بنشینند و تکیه زنند. و برای آن خانه‌ها از هر گونه طلاجات و زینت‌های گوناگون قرار می‌دادیم. ولیکن تمام این زینت‌های گوناگون نیست مگر تمتع و بهره‌یابی موقتی از حیات و زندگی پست و پائین دنیوی. و آخرت در نزد پروردگار تو از آن پرهیزگاران است.»

در این آیات، خداوند سبحانه و تعالی توحید حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام را بیان می‌کند، که پس از او آن را در ذریئه او قرار داد و آنها آن را محترم نشمردند و به شرک آلوده شدند؛ تا خداوند به توسط رسولش قرآن را آورد و آنان آن را سحر پنداشتند و بدان کفر ورزیدند، و متوقع بودند قرآن بر شخصی از اهل شوکت و جاه و مال فرود آید و از جهت امور چشمگیر دنیوی سر و صدا داشته باشد.

در آیه اول می‌گوید: و ای پیامبر ما! یادآور آن هنگامی را که ابراهیم از پرستش خدایان و آلهه متعدده بیزاری جست و به پدرش و اقوام خودش گفت: من از این معبودهایی که شما می‌پرستید براءت می‌جویم؛ مگر آن معبودی که مرا ایجاد فرموده و به خلعت فطرت و آفرینش مخلع فرموده است. زیرا آن که انسان را آفریده باشد و خالق و پدیدآورنده او باشد، سزاوار است که انسان امور خود را بدو بسپرد، و بار حاجات و نیازهای خود را در فنای آستان او افکند، و در برابر او گرنش نموده، سر نیاز بدرگاه وی فرو نهد. و البته تلازم عبادی، میان خلقت خالق و مخلوق است؛ و ربط میان آن دو موجب پرستش و سپردن امور

ولائی به او می‌گردد.

و این چنین خدائی که بر اثر آفرینش، مقام ولایت و معبودیت را داراست، مرا البتّه به سوی کمال مطلق و آخرین نقطه از ذروه اوج استعداد که مقام قرب مطلق و وحدت مطلقه است هدایت خواهد نمود. امر هدایت جدای از ولایت و خلقت نیست؛ هم خداوند فاطر و خالق امور، مرا زیر نظر داشته و اساس عابدیت و کرنش مرا بر این امر استوار نموده است؛ و هم بر اثر این امر مرا به سوی کمال رهبری می‌کند. هم در اصل خلقت شیرازه بدست اوست، هم در تربیت و حرکت به فعلیت تامّه رهبر اوست. هم خدای خالق است، هم مربّی در مسیر تربیت و بروز استعدادها.

این برائت از آلهه غیر خداوندی را پروردگار در ذریّه و اعقاب ابراهیم به عنوان کلمه باقیه تا روز قیامت قرار داد؛ به امید گرایش آنان به توحید و برائت از غیر خداوند منان.

اما در هر عصر و زمانی افراد معدودی از کلمه توحید: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بهر مند شدند، و این برائت از آلهه غیر خدا را در صُقع نفوسشان و قلوبشان و سرشان جای دادند؛ و بقیه راه تخلف پیش گرفتند. برائت از خدایان غیر خدا، معنی و مفهوم کلمه توحید: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است. زیرا معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** این است که: خدائی جز او نیست، و خدای غیر از او نیست؛ نه آن که خدایانی نیست، و خدا هست. همچنان که بعضی از درویشان گویند که این کلمه مرکب از نفی و اثبات است: **بَا لَا إِلَهَ نَفِي هَمَّةٌ** موجودات می‌شود، و **بَا إِلَّا اللَّهُ** اثبات حقیقت وجود برای حضرتش می‌گردد. این استدلال در صورتی تمام بود که لفظ **جلاله الله** منصوب باشد، که معنی او استثناء باشد.

ولیکن اینطور نیست. لفظ **جلاله الله** مرفوع است بنابر بدلیت از محلّ اسم لا که مرفوع است. یعنی خدای غیر خدا نیست. آلهه غیر خدا نیست.

معبودی جز الله نیست.

بدل، از حالات و طواری مُبدلٌ منه است. یعنی خدائی که صفت غیر الله بودن را داشته باشد نیست. در اینجا **إِلَّا** به معنی **غَيْر** است. و علامت رفع او که در محلّش می‌باشد، در خود مستثنی که **الله** باشد ظاهر شده است. و نحویون گفته‌اند: در استثناء با غیر، خود غیر اعراب بدلیت را بخود می‌گیرد، و در استثناء با **إِلَّا** ما بعد **إِلَّا** آن اعراب را می‌پذیرد. می‌گوئی: **لَا إِلَهَ غَيْرُ اللَّهِ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**؛ که در اول لفظ غیر بنا بر بدلیت مرفوع است، و در ثانی لفظ **الله** بنا بر بدلیت. و در هر دو حال، خبر **لَا إِلَهَ**، «موجود» محذوف است.

بنابراین کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** برای اثبات خدا نیست؛ برای نفی الهه و خدایان غیر اوست. بهمین جهت آنرا کلمه توحید گفته‌اند.

باری، خداوند این برائت از خدایان غیر الله را در اعقاب حضرت ابراهیم از قریش و ساکنین مکه و حجاز قرار داد، به امید توجّه آنها به توحید؛ اما معذک آنان قبول نکردند. و خداوند کفار قریش و پدرانشان را با نعمت‌های دنیوی متمتع نمود؛ تا زمانی که رسول آشکارای او - که او نیز از ذریه ابراهیم بود، و آن کلمه توحید و برائت را در نفس مقدّس خود متمکن گردانیده بود - با کتاب خود قرآن مجید که حقّ است به سوی ایشان آمد.

کفار قریش چون به قرآن رسیدند، آنرا مُنکر شمردند و گفتند: این سحر و جادوست و ما بدان ایمان نمی‌آوریم. مگر شخصی از محمد فقیرتر و بی‌بضاعت‌تر و بدون جاه و اعتبارتر در حجاز و مکه و طائف پیدا نمی‌شد، تا خداوند آن را رسول خود گرداند؛ و قرآنش را بوسیله وی بفرستد؟!

چرا قرآن بر یکی از دو مرد عظیم و سرشناس، و دارای جاه و مال و اعتباری که در مکه و یا طائف هستند، فرود نیامد؟!

در «مجمع البیان» آورده است: «مراد از مرد بزرگ از یکی از دو قریه

ولید بن مغیره از مکه و أبو مسعود عروۃ بن مسعود ثقفی از طائف بوده است؛ و این قول را قتاده گفته است.

و گفته شده است: عتبه بن اُبی ربیعۃ از مکه، و ابن عبد یالیل از طائف بوده است؛ و این سخن مجاهد است. و گفته شده است: ولید بن مغیره از مکه و حبیب بن عمر ثقفی از طائف؛ و این اختیار ابن عباس است. «انتهی.

حضرت استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره فرموده اند: «این احتمالات از تطبیق مفسرین است. و آنچه را که کفار قریش گفته اند، منظورشان این افراد بخصوصهم نبوده است. بلکه گفتارشان بر سیل ابهام بوده، و اجمالاً یکی از عظامی مکه و طائف - بنا بر ظاهر آیه - منظورشان بوده است.»^۱

و پس از این بیان، خدا می فرماید: تقسیم خیر و رحمت و نزول قرآن و تعیین پیغمبر از سوی خداست، و کسی را در این امر ابدأ تصرفی نیست. ما هستیم که معاش و زندگی موقتی را در حیات دنیا به آنها قسمت نموده ایم؛ و افراد را در درجات و مراتب متفاوت قرار دادیم، تا بعضی در تحت اوامر دیگری درآیند، و برای رفع احتیاجات و نیازمندیهای عامه مردم بعضی مسخر دیگری گردند.

این مردم کافر که قدرت تهیه معاش و زندگی موقت و غیر حائز اهمیت دنیا را ندارند، چگونه دست در امر نبوت می برند و آنرا قسمت می کنند؟ و در میان افراد مستکبر و خودخواه و مالدار مکه و طائف می نهند؟ و رحمت خداوند که پذیرائی نبوت رسول و ولایت الهیه او و قبول حق که قرآن عظیم باشد، از این اموال و اعتباری که در دنیا برای خودشان جمع آوری می کنند بسی بهتر و نیکوتر است.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۱۰۲

این اموال و زخارف، و این اعتبارات و تعینات، با تمام بوق و گرنایش در نزد ما هیچ ارزش ندارد. ما بدین سر و صداها، بدین امر و نهی‌ها، بدین سرمایه‌های سرشار و حطام زخار ابداً وقعی نمی‌نهمیم.

مؤمنان دنبال مال نمی‌روند؛ و مقصد و منظورشان معنی و معنویت و کسب فضائل است، نه گردآوردن کاسه و کوزه زرین. اگر آنان از ما این قبیل چیزها را می‌خواستند به آنها می‌دادیم. همچنان که به کفار و دنیا پرستان که دنیا را طلب می‌کنند می‌دهیم، و سراپای آنها را پر از اموال و جاه می‌نمائیم.

و اگر سنت اسباب و علل و معلولات در بین نبود، و قرار ما در بدست آوردن اموال و اعتبار از راه کوشش و زحمت نبود، آن وقت می‌دیدید که ما برای کافران به خداوند که طلا و نقره بسیار می‌خواهند و دنیای گسترده می‌طلبند، بقدری به آنها مال می‌دادیم که سقف‌های خانه‌هایشان را از نقره می‌ساختند. و نردبان و پله‌هایی که با آن بر آن سقف‌ها برآیند و بالا روند؛ از نقره قرار می‌دادیم. و از برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای و تخت‌های نقره‌ای می‌ساختیم که بر آنها تکیه دهند. و برای خانه‌های آنها طلا و زینت‌آلات و جواهرات قرار می‌دادیم. ولی چه سود که اینها تمتعات و بهره‌برداری‌های موقتی است از این عیش پست و حیات پائین و بدون ارزش. اما سرای عاقبت که ابدی و جاودانی است، و اصالت و حقیقت منحصر به آنجاست، برای متقیان و پرهیزگاران مورد انتخاب است.

گوستاولوبون و جرجی زیدان مسیحی که برای اسلام تاریخ تمدن نوشته‌اند، و عظمت آنرا از جهت تمدن ظاهری و کشورگشائی و ابنیه و عمارات عالیه و قصور مشیّده و اسواق مرتفعه و غیرها ستوده‌اند، از نظر دیدگاه عظمت خودشان بوده است. و اما اسلام و حقائق آن، و عمده عرفان و معارف آن، و تربیت نفوس زکیّه و بالا بردن سطح ایمان و ایقان به خداوند یگانه عالم در سطح

عامه بشریت، بسی از اینها برتر و بالاتر است.

اینها مسائلی است که در نظر اهل دنیا اهمیّت دارد؛ همانند کفّاری که اهمیّت پیامبر را در مالداري و تعینات دنیوی می‌پنداشتند و دنبال چنین رسولی می‌گشتند. خداوند به آنان فهماند که اصالت و شرف در مال و منال که خارج از انسانند نمی‌باشد. فضیلت و شرف در داخل انسان باید به وجود آید.

اگر نفس بشر متّصف به کمال شد، از کوههای زبرجد و برلیان برتر است. وگرنه اگر فرضاً تمام جهان را برای وی زینت دهند، و به انواع جواهرات مرصّع نمایند، چیزی بر انسان نمی‌افزاید.

مرحوم عارف شهیر **میرفندرسکی** می‌گوید:

هر چه بیرون است از ذات نیاید سودمند

خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی

شرف انسان به علم است. قرآن سطح علم بشر را بالا بُرد. تمام علوم و تمدن از علم قرآن پدیدار آمد. فلّهذا حقاً می‌توان گفت: یگانه کتاب آسمانی و غیر آسمانی که توانسته است بشر را از درّه عمیق جهل استنقاذ نماید، و از بهیمیّت و سبعیّت به مقام انسان اعتلا دهد، قرآن کریم است. آیا کسی حتی از منکرین قرآن تا بحال پیدا شده است که بتواند کتاب دیگری را معرفی کند؟!

از اینجا می‌توان به وضوح استفاده کرد که: میزان اعلمیّت در اسلام، اعلمیّت در قرآن است. هر کس به قرآن و علوم آن اعمّ از توحید و عرفان، و معارف مبدأ و معاد، و تاریخ و قضایای وارده در قرآن، و عقائد و احکام نازلّه در آن بهتر و بیشتر وارد باشد و استادتر باشد، او اعلم امت است، نه هر کس که در علم فقه و اصول فقه استادتر باشد؛ گرچه در سائر علوم قرآن آشنائی بحدّ اکمل و اتمّ نداشته باشد. زیرا علم فقه یک شاخه از شاخه‌های پائین علوم قرآن است، تا چه برسد به علم اصول فقه. و ما برای این مطلب، گذشته از سیره

رسول خدا و ائمه طاهرين عليهم صلوات الله اجمعين، از دو دليل نقلی استفاده می‌کنیم:

اول آن که: در غزوة أحد، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دستور دادند هر شهیدی که بیشتر قرآن را فرا گرفته بود، در سمت مقدم که به کعبه نزدیکتر بود دفن کنند. ابن اثیر در «الکامل فی التّاریخ»^۱ آورده است که:

أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ أَنْ يُدْفَنَ الْإِثْنَانِ وَالثَّلَاثَةُ فِي الْقَبْرِ الْوَاحِدِ؛ وَأَنْ يُقَدَّمَ إِلَى الْقَبْلَةِ أَكْثَرُهُمْ قُرْءَانًا، وَصَلَّى عَلَيْهِمْ. «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر فرمود تا شهدا را دو تا و سه تا در قبر واحد دفن کنند؛ و آن کس که قرآن را بیشتر می‌دانست وی را مقدم و در جهت قبله قرار دهند، و آنگاه بر آنها نماز گزارد.»

دوم آنکه: ابونعیم در «حلیة الاولیاء»^۲ با سند متصل خود روایت می‌کند از عاصم بن ضمره که او گفت: علی [ابن ابی طالب علیه السلام] گفت:

أَلَا إِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ: الَّذِي لَا يَقْنَطُ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَا يُؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَ لَا يُرَخِّصُ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ، وَ لَا يَدْعُ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. وَ لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيهَا، وَ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِيهِ، وَ لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَا تَدَبَّرَ فِيهَا.

«آگاه باشید که: فقیه، آن فقیهی که اعلم است و در فقاهت از دیگران برتر است، آن کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند، و از عذاب خدا در مصونیت درنیآورد، و در گناهان خدا آنها را آزاد نگذارد، و علوم دیگر را بر علوم قرآن مقدم ندارد. خیری نیست در عبادتی که در آن علم نیست، و

۱- «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت - دار صادر، ج ۲، ص ۱۶۲ و ۱۶۳

۲- «حلیة الاولیاء» طبع مصر - مطبعة السعادة، ج ۱، ص ۷۷

خیری نیست در علمی که در آن فهم نیست، و خیری نیست در قرائتی که در آن تدبّر نیست.»

و از طریق خاصّه، محمد بن یعقوب کلینی در «اصول کافی» با سند صحیح از عده‌ای از اصحاب، از احمد بن محمد برقی، از اسمعیل بن مهران، از ابوسعید قَمَاط، از حلبی، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته‌اند:

أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ؟ مَنْ لَمْ يُقَطِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُرْخِصْ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ، وَ لَمْ يَشْرِكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ. أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُّمٌ، أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ، أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَكُّرٌ.

و در روایت دیگری است که: أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُّمٌ، أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ، أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا، أَلَا لَا خَيْرَ فِي نُسْكِ لَا وَرَعَ فِيهِ.

و علامه امینی در کتاب «الغدیر»^۱ با سند صحیح از طریق عامّه از مسلم و ترمذی و ابوداود روایت می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: يَوْمَ الْقَوْمِ أَقْرَوْهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً، فَإِنْ كَانُوا فِي الْهِجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا. «هر کس که در قرائت کتاب خدا استوارتر است او باید امامت گروه را در نماز بنماید؛ و اگر در قرائت یکسان بودند عالم‌ترین آنها به

۱- «اصول کافی» طبع مطبعت حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب صفة العلماء،

سنت، و اگر در علم به سنت یکسان بودند مقدم‌ترین آنها در هجرت، و اگر در هجرت یکسان بودند مقدم‌ترین آنها در اسلام باید امام جماعت آنها شود.»

آیه‌الله شعرانی تغمده الله برحمته در پیرامون تأثیر قرآن در پیدایش تمدن عظیم اسلامی گوید:

«آن که تاریخ خوانده است و بر احوال امم گذشته آگاه گردیده، داند که: تا زمان پیدایش یونان هیچ قومی بدان پایه علم نرسیدند، و آن تمدن نیافتند. و آنها که پیش از یونان بودند، همه در علم و تمدن پست‌تر از آنان بودند. و اندکی پیش از **اسکندر** علما و حکما در یونان بسیار شدند؛ چون **سقراط** و **أفلاطون**. و **اسکندر** که عالم را بگرفت، علم و زبان یونانی را در جهان منتشر کرد، و مردم را از آن بهره‌مند ساخت. تا هزارسال زبان یونانی زبان علمی جهان بود، و دانشمندان بدان زبان علم می‌آموختند و کتاب می‌نوشتند؛ هر چند خود، یونانی نبودند. حتی **پیروان حضرت مسیح علیه‌السلام** تاریخ آن حضرت را که انجیل نام دارد به زبان یونانی نوشتند. و لفظ **انجیل** هم کلمه یونانی است به معنی **مژده**؛ با آنکه خود آنها و هم حضرت عیسی علیه‌السلام زبانشان عبری بود.

هزار سال پس از **اسکندر حضرت خاتم انبیاء محمد بن عبدالله** صلی الله علیه و آله ظهور کرد و قرآن را به عربی آورد، و اوضاع جهان دگرگون شد. زبان عربی جای زبان یونانی را گرفت، و از آن درگذشت. و مسلمانان علوم یونانی را گرفتند و چندین برابر بر آن افزودند. و این مقام که زبان عربی در جهان یافت، و علمی که به این زبان نوشته شد، هیچ زبان قبل از آن، این مقام نیافت.

در تواریخ آمده است که: کتابخانه اسکندریه در مصر بزرگترین کتابخانه دنیای قدیم بود، محتوی بر علوم یونانی، و ۲۵ هزار جلد کتاب داشت. اما به عهد اسلام کتابخانه مسلمانان بر یک میلیون شامل بود.

و جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلام» و «تاریخ آداب اللغه» گوید:
 دو خلیفه فاطمی مصر: عزیز بالله (۳۶۵ - ۳۸۶) و حاکم بأمرالله
 (۳۸۶ - ۴۱۱) در مصر کتابخانه‌ها انشا کردند مشتمل بر نزدیک یک میلیون
 کتاب؛ یعنی چهل برابر کتابخانه یونان در اسکندریه.
 و نیز گوید: کتابخانه‌های بزرگ در مصر و عراق و اندلس و غیر آن بسیار
 بود؛ هر یک مشتمل بر صدها هزار جلد. و ابواب آن برای طالبان علم و
 مطالعه‌کنندگان باز بود.

پس آثار دانش عربی چهل برابر بیش از یونان بود.
 در علم ادب و اخلاق و موعظه و فقه و سیاست مُدُن و جغرافیا، یونانیان
 کتاب داشتند. اما با کتب عربی قابل مقایسه نیست؛ نه از جهت کثرت، و نه
 تحقیق.

در یونان کتاب اخلاقی مانند «إحیاء العلوم» و جغرافی مانند
 «مُعجمُ البلدان» نبود. و در ریاضی خصوصاً حساب و جبر و مقابله و هیئت و
 نجوم، مسلمانان بر یونانیان تفوق عظیم داشتند. و یونانیان از علم حساب و
 جبر و مقابله تقریباً هیچ آگاه نبودند.

و اَرثمَاطِیقِی یونانی علم دیگر بود، غیر حساب. و این اعداد ۱ - ۲ - ۳
 میان آنها معمول نبود.

و در سائر علوم حکمی و طبّی هم از آنها کمتر نبودند؛ بلکه رجحان
 داشتند.

و اینها همه از برکت قرآن است. و ما این سخن را به گزاف نگوئیم؛ که
 تجربه و تاریخ بر آن گواه است.

عرب و همه مردم مشرق را پیش از اسلام این نبوغ و ترقی نبود که با
 یونانیان همسری کنند. اما پس از اسلام چنان ترقی کردند که یونانیان و اتباع آنها

را برانداختند و درگذشتند. و چون هر یک علوم را نظر کنیم می‌بینیم قرآن سبب آن گردید.

در آغاز اسلام علم مسلمانان فقط فراگرفتن قرآن بود، و الفاظ و معانی آن را از صحابه و تابعین یاد می‌گرفتند. و چون الفاظ آنرا کلام خدا می‌دانستند، به حفظ کردن کلمه به کلمه آن می‌کوشیدند؛ و علم قرائت پدید آمد. آنگاه برای حفظ آن از خطای در اعراب و بناء و صحّت و اعتلال، صرف و نحو تدوین شد. و تدوین این دو علم بی‌تتبع لغت و قواعد ادبی دیگر میسر نبود.

آنگاه برای دریافتن فصاحت و بلاغت قرآن، علم معانی و بیان پیدا شد. و برای دانستن تفسیر و معانی کتاب کریم به اکثر علوم نیازمند گشتند؛ چون تاریخ و هیئت و کلام و امثال آن، تا آیات قرآن را تفسیر کنند.

و چون قرآن به متابعت رسول و اطاعت اوامر او فرموده بود، محتاج به ضبط کلام او گشتند؛ و به تدوین احادیث آن حضرت پرداختند، و در صد جمع گفتار او برآمدند. و برای آن که حدیث دروغ را از راست تشخیص دهند ناچار گشتند در علل نفوس تأمل کنند، و بدانند: چه صفتی در نفوس بشر آنان را وادار به دروغگوئی یا مجبور به راستگوئی می‌کند؟ زیرا که دروغ ساختن هم در نفوس بشر علل و قواعد منظمه دارد؛ و راست گفتن هم چنین. و محتاج به شناختن و معاشرت با راویان حدیث و تجربه حالات و ملکات آنان گشتند؛ و علم حدیث و درایه و رجال پدید آمد.

و چون در قرآن برای نماز امر به تحصیل وقت و قبله شده بود، ناچار گشتند برای تعیین سمت قبله بلد و اوقات نماز، هیئت و نجوم بیاموزند. و هیئت و نجوم آنان را به سائر شعب ریاضی محتاج ساخت.

و قوانین میراث و فرائض چون در اسلام حساب پیچیده دارد، آنان را به آموختن علم حساب واداشت. و برای زکوة و خراج به مساحت اراضی و علم

هندسۀ پرداختند.

و جهاد و حجّ راه جهانگردی و سیاحت به روی آنها بگشود، و اطلاع بر احوال اُمم مختلفه و کشورهای جهان یافتند. و کتب جغرافیا و امثال آنرا این حاجیان و مجاهدان نوشتند.

و چون در قرآن از تقلید آباء و اجداد نهی کرده است، و دعوت به دین حقّ و تحقیق ادلّه را واجب فرموده، و مخالفین اسلام و منکرین ادیان، پیوسته در احتجاج با مسلمانان بودند، مسلمانان هم مجبور شدند با آنان از راه استدلال مباحثه کنند. و از اینرو بر اقوال حکمای یونان و غیر آنان آگاه گشتند، و طریقه استدلال و منطق آموختند.

و هکذا چون دقت کنی و نیک بنگری، همه علوم را به برکت قرآن آموختند.

اما علم فقه و اخلاق، و طریق سیر و سلوک و تهذیب نفس که غایت سیر انسان است، البتّه از قرآن پدید آمد و محتاج به ذکر نیست. و علما در اکثر ابواب علوم از خصوص آیات قرآن استدلال کرده‌اند و شاهدهی آورده‌اند.^۱

باری، یونانیان نه تنها به علم حساب آگاه نبودند، بلکه اعداد را هم بطوری می‌نوشتند که در ردیف اعداد بالا بالأخصّ در ضرب‌های عدد بزرگ، برای مسلمین - اگر می‌خواستند با آن نمرات و اعداد چیزی را بنویسند - ایجاد اشکال و امتناع می‌نمود. لذا اعراب، نمرات را از یک تا ده بدین ترتیب:

(۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰)

۱- کتاب «راه سعادت» در اثبات نبوّت و ادلّه حقانیت خاتم انبیاء و دین اسلام و رد

شبّهات نصاری و معاندین، طبع اول، ص ۴۹ تا ص ۵۱

اختراع نمودند؛ و اروپائیهای اخیر از اعراب تقلید نموده، و عین آن نمرات را بدین شکل برای خود قرار دادند:

(1-2-3-4-5-6-7-8-9-10)

توضیح این مطلب نیاز به آن دارد که ما اولاً اعداد یونانی را که همان نمرات رومی است در اینجا بیاوریم؛ و پس از بحث مختصری بر روی آنها، اقتباس و تقلید اروپائیان را بیان کنیم.

در کتاب «تابلن بوخ» آلمانی شرح اعداد رومی را به طریق زیر می نویسد:

Romische zahlen (اعداد رومی)

I = ۱ - 1	XX = ۲۰ - 20	CC = ۲۰۰ - 200
II = ۲ - 2	XXX = ۳۰ - 30	CCC = ۳۰۰ - 300
III = ۳ - 3	XL = ۴۰ - 40	CD = ۴۰۰ - 400
IV = ۴ - 4	L = ۵۰ - 50	D = ۵۰۰ - 500
V = ۵ - 5	LX = ۶۰ - 60	DC = ۶۰۰ - 600
VI = ۶ - 6	LXX = ۷۰ - 70	DCC = ۷۰۰ - 700
VII = ۷ - 7	LXXX = ۸۰ - 80	DCCC = ۸۰۰ - 800
VIII = ۸ - 8	XC = ۹۰ - 90	CM = ۹۰۰ - 900
IX = ۹ - 9	IC = ۹۹ - 99	XM = ۹۹۰ - 990
X = ۱۰ - 10	C = ۱۰۰ - 100	IM = ۹۹۹ - 999
۲۵۳ - 253 = CCLIII		M = ۱۰۰۰ - 1000
۱۹۳۹ - 1939 = MCMXXXIX ^۱		MM = ۲۰۰۰ - 2000

۱- این شماره‌ها از روی صفحه ۲۲۱ از کتاب آلمانی به نام «کتاب تابلوی فنی»

از ملاحظه این جدول بدست می‌آید که اصول اعداد رومی عبارتند از:

I=۱	X=۱۰	C=۱۰۰	M=۱۰۰۰
V=۵	L=۵۰	D=۵۰۰	

و چنانچه یکی از آن اعداد در طرف راست اضافه شود، بر آن عدد زیاد می‌شود؛ و اگر در سمت چپ واقع شود، از آن عدد کم می‌شود. مثلاً «V» عدد «۵» است که اگر عدد «I» را در راست آن بگذاریم «VI» یعنی عدد «۶»، و اگر در طرف چپ بگذاریم «IV» یعنی عدد «۴»، و هکذا...

و در این صورت بعضی از اعداد بسیار طولانی می‌شوند. مثلاً عدد ۳۳۳۳ عبارت می‌شود از: MMMCCCXXXIII؛ و عدد ۳۸۹۸ عبارت می‌شود از: MMMDCCCXCVIII. و اگر بخواهیم آنرا ضرب در عددی مثل خودش کنیم چه خواهد شد؟!

برای رفع این نقیصه که برای ریاضی‌دانان این چنین محاسبه با این اعداد مشکل و یا محال بنظر می‌رسد، اروپائیهای اخیر، از اعداد عربی استفاده کرده‌اند؛ بدین صورت:

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	طرز جدید اعداد عربی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	طرز قدیم اعداد عربی

و چنانچه ملاحظه می‌شود این اعداد جدید عین اعداد عرب است. اروپائیان این اعداد را نیز به نام اعداد عربی نام می‌برند و می‌گویند: ARABIC NUMBERS یعنی اعداد عربی؛ و اعداد رومی را به نام اعداد رومی نام می‌برند و می‌گویند: ROMAN NUMERALS یعنی اعداد رومی (... - I - VI - V - IV - III - II - I).

اهمیت زبان عربی از آن جهت است که عین الفاظ قرآن، وحی است، نه

صنعتی کارگر «TABELLENBUCH FÜR METALLGEWERBE» نوشته شده است.

معانی آن؛ بخلاف تورات و انجیل که اینطور نیستند. آنها عبارتند از تألیف مردم که الفاظ پیامبران را به هر قسم که می‌خواستند می‌نوشتند، و شرح حال حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام را در آنها نوشته‌اند. وحی بر آن پیامبران هم به خود الفاظ نبوده است، بلکه معانی از جانب خداوند بر آنها القاء می‌شد، و آنها به هر لفظ که می‌خواستند بیان می‌کردند. شاید آن ده حکمی که بر الواح نوشته بود، و بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد، عین الفاظ آن وحی بود.

اما قرآن مجید عین کلمات و الفاظش وحی است، و الفاظ بخصوصها از جانب خداوند متعال بر قلب رسول الله فرود آمده است. نه آنکه معنی بر قلب نازل شده باشد، و آن حضرت به هر لفظی که خواسته باشند، خودشان آدا نموده باشند. و این مطلب از ضروریات اسلام است.^۱

۱- ابن حزم اندلسی ظاهری در کتاب «الإحکام إلى أصول الأحکام» ج ۲، ص ۷۷ و ص ۸۶ و ص ۸۲ پس از بیانی در عدم جواز نقل به معنی در احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله، می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و کسی که بیان حدیث می‌کند و کلام را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهد و قصدش تبلیغ چیزی است که از رسول خدا به او رسیده است، بر او حلال نیست مگر آنکه عین الفاظ را همانطور که شنیده است بازگو نماید. و حتی حرفی را به حرف دیگر تبدیل کند، گر چه معنای هر دو یکی باشد. و حرفی را مقدم و حرفی را مؤخر ننماید. و همچنین، کسی که می‌خواهد آیه‌ای را تلاوت کند و یا تعلیم نماید؛ فرقی میان حدیث و آیه نیست.

و برهان این مطلب آن است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به بُرَاءِ بنِ عَازِبِ دعائی را تعلیم فرمودند و در آن این عبارت بود: وَ بَنِيَّكَ الَّذِي أُرْسَلْتُ. چون براء خواست این دعا را بر پیامبر عرضه نماید گفت: وَ بِرَسُولِكَ الَّذِي أُرْسَلْتُ. رسول خدا فرمود: نه! وَ بَنِيَّكَ الَّذِي أُرْسَلْتُ.

در اینجا می‌بینیم که رسول خدا به وی امر می‌کند تا کلمه رسول را به جای کلمه ﴿

ما سابقاً در این موضوع بحث نموده‌ایم؛ و همانگونه که آیت‌الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» آورده‌اند، معنی آیات واقعه در سوره قیامت:

لَا تُحْرَكُ بِهِ لِسَانُكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأَهُ فَأَتَّبِعْ قُرْآنَهُ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ^۱

این است که: «زبان را به قرآن حرکت مده از روی شتاب (و از افتادن و ساقط شدن کلمه‌ای و حرفی نگران مباش) زیرا که جمع کردن و خواندن قرآن را ما بر عهده گرفته‌ایم. و چون قرائتش را به انجام رساندیم، تو پیروی از قرائت ما کن؛ و آنگاه بر ماست بیان آن.»

و آنها که گفته‌اند: معانی بر قلب رسول اکرم القاء می‌شده است، و آن حضرت خودشان بیان می‌فرمودند، خلاف ضروری اسلام سخن گفته‌اند. و قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ عَلَيَّ قَلْبِكَ^۲ منافات با نزول الفاظ ندارد؛ زیرا که عین الفاظ و کلمات را روح القدس نازل نموده است. در قرآن کریم متکلم خداست، و

﴿نبیّ نُنهّد؛ و این بجهت آن است که معنی دگرگون نگردد. و در حالی که می‌دانیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله رسول دین است، با وجود این چگونه جائز است برای جهال گول خورده و مغفل بگویند که: رسول خدا اجازه داده است در قرآن بجای کلمه عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ کلمه غُفُوْرٌ رَحِيْمٌ، یا کلمه سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ گذارده شود؛ در حالی که رسول اکرم در دعائی که قرآن نیست آن را منع نموده است؟ و خداوند از پیامبرش خبر می‌دهد که: مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِيْ نَفْسِيْ. «من چنان اختیاری را ندارم تا بتوانم از نزد خودم آنرا تغییر دهم.» و تبدیل و تغییری بیشتر و مهمتر از جابجا کردن و قرار دادن کلمه‌ای به جای کلمه دیگری مگر متصور است؟»

۱- آیات ۱۶ تا ۱۹، از سوره ۷۵: القيامة

۲- در صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۱۶: النحل، اینطور است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ؛ و صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة، بدین عبارت است: قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ.

مخاطب رسول او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با عین حروف و الفاظ. گویند بعد از زمان رسول خدا که عثمان خواست قرآن را جمع کند، در آیه مبارکه: وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ^۱ که در سوره توبه واقع است، گفت: واو زائد است و باید انداخته شود، زیرا معنی الَّذِينَ يَكْنِزُونَ تمام است؛ و آوردن واو بر سرش، نه برای عطف است، نه استیناف، و نه قسم. و معنی ندارد و حتماً باید ساقط شود.

أَبِي بَن كَعْبٍ که از قراء مشهور و مورد نظر رسول خدا و عامه مسلمین بود گفت: من از زبان رسول خدا با واو اخذ نموده‌ام، و نباید ساقط شود. بین عثمان و ابی در این موضوع بمدت شش ماه کشمکش بود؛ تا عاقبت ابی فائق آمد، و قرآن‌ها را با واو ضبط نمودند.

قرآن کریم تدریجاً در مدت بیست و سه سال نازل شد. و هر وقت نازل می شد، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آن را بر مؤمنین می خواند؛ و همان وسیله دعوت مردم به اسلام می شد.

در جزیره العرب دعوت مردم به اسلام نیاز به تبلیغ و مقدمه چینی نداشت. قرائت آیات قرآن بر مردم تبلیغ اسلام بود. این آیات معجزه عربی که حاوی معانی رشیکه و الفاظ بدیعه بود، بقدری عالی و پرمحتوی بود که مخالفین آنرا سحر می خواندند؛ و رسول اکرم را ساحر عظیم می گفتند.

هرگز مسلمین و یا رسول الله، قرآن را مخفی نکردند. مردم که تعلیم می گرفتند، می نوشتند و آنرا از بر می کردند. و هر جا به دعوت بت پرستان و مشرکان می رفتند، چند سوره‌ای از قرآن با خود می بردند.

۱- ذیل آیه ۳۴، از سوره ۹: التوبة

هنگامی که مسلمین به حبشه هجرت کردند، سوره‌هایی که تا آن موقع نازل شده بود، با خود بردند. و جعفر طیار سورهٔ مریم را برای نجاشی پادشاه حبشه قرائت کرد و موجب اسلام وی شد.

بدین ترتیب سوره‌های قرآن در زمان رسول الله در تمام جزیرهٔ العرب منتشر شد. و قرآن همه جا رفته بود؛ و اسلام همهٔ جزیره را فرا گرفته بود.

بر هر مسلمان واجب بود که در هر رکعت از نماز سورهٔ فاتحهٔ الكتاب را با مقداری از قرآن بخواند. و باید از بر بخواند، و آن کس که از همه بیشتر قرآن را از بر داشت، او امام جماعت می‌شد؛ زیرا پیامبر اکرم به آنها گفته بود: **لِيَوْمِكُمْ أَقْرَبُكُمْ**. «آن کس از میان شما امام جماعت برای شما می‌شود که قرائتش بیشتر و بهتر باشد! یعنی به قرآن عالمتر باشد.» و بدین ترتیب مردم به حفظ قرآن ترغیب می‌شدند.

بنابراین هر یک از سوره‌های قرآن را افراد کثیری از مسلمانان که به شمارش در نمی‌آمد، در عربستان از بر داشتند، و یا نوشته بودند. مثلاً سورهٔ یس را ده‌هزار نفر، و سورهٔ الرَّحْمَن را بیست هزار نفر، و سورهٔ حمد را چند میلیون نفر، و سوره‌های بزرگتر مانند بقره را کمتر؛ و بالأخره هیچ سوره‌ای نبود که مردم از بر نداشته باشند.

مردم نیز مختلف بودند. به هر مقداری از سوره‌ها را که حفظ داشتند، به همان مقدار دارای قرآن بودند. مثلاً جماعتی ده سوره داشتند، و جماعتی پنجاه سوره؛ و چندین نفر بودند که تمام قرآن را از حفظ داشتند و یا نوشته بودند، و بتمام قرآن علم داشتند؛ مانند **أمیر المؤمنین علیه السلام و اَبی بن کعب و عبدالله بن مسعود**.^۱

۱- حضرت علامهٔ طباطبائی قدس سره در کتاب «قرآن در اسلام» طبع دارالکتب

الإسلامیه، ص ۱۲۰ فرموده‌اند: «در زمان حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم»

سپس **آیت‌الله شعرانی** رضوان الله علیه فرموده است:

« ترکیب سوره‌های قرآن از آیات، و این که هر یک دارای چند آیه است، و کدام آیه از کدام سوره است، همه را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدا معین فرمود. و هر سوره‌ای نام مخصوص داشت؛ و آن نام هم در زمان پیغمبر معروف بود. چنان که وقتی آن حضرت می‌فرمود: **سوره طه**، یا **سوره مریم**، یا **سوره هود**، مردم می‌دانستند کدام سوره است. مثلاً پیغمبر فرمود: **شَبَّيْنِي سُورَةَ هُود**. (یعنی سوره هود مرا پیر کرد.) همه مردم دانستند کدام سوره را فرمود. چون هزاران نفر آن سوره را از بر داشتند و نوشته بودند. اینها همه به تواتر معلوم است و شکی در آن نیست.

مردم عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی قرآن را از بر می‌کردند، مسامحه در الفاظ آن را جایز نمی‌شمردند. همچنان که ما حمد و سوره را از بر می‌کنیم و دقت می‌کنیم یک حرف آنرا غلط، و به تغییر نخوانیم، مردم آن عهد هم آیات قرآن را بهمین دقت از بر می‌کردند. مثلاً بجای **اَقْتَرَبْتُ** لفظ مرادف آن:

﴿ جمعیت مشکلی در مدینه بقرائت قرآن و تعلیم و تعلم آن اشتغال داشتند. آیات قرآنی را که تدریجاً نازل می‌شد از زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استماع می‌کردند. و گاهی در پیشش خوانده، به وی عرض می‌کردند. عده‌ای در قرائت، مصدر تعلیم و آموزش بودند. و کسانی که از ایشان اخذ می‌کردند، کیفیت قرائت خود را در شکل روایت به استاد خود اسناد می‌دادند. و غالباً به حفظ آنچه اخذ کرده بودند می‌پرداختند.

و طبعاً وضع موجود نیز چنین حفظ و روایت را اقتضا می‌کرد، زیرا از یک طرف خطی که آن روز برای کتابت دائر بود، خط کوفی بود که نقطه و اعراب نداشت، و هر کلمه را با اشکال مختلف می‌شد خواند؛ و از طرف دیگر عامه مردم بیسواد بودند و راهی جز حفظ و روایت برای ضبط کلام نداشتند. و همین روش سنت متبعه شده، برای اعصار آینده نیز به یادگار ماند.»

دَنَتْ را نمی‌آوردند.

و در قرن اول هجری، علم نحو برای ضبط حرکات قرآن پدید آمد. و این دَقْتُ که اصحاب و تابعین و قراء سبعة در آدای کلمات داشتند، خَلَقُ السَّاعَةِ نبود؛ بلکه دنبال همان دَقْتُ عهد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود در ضبط حروف.

و دلیل بزرگ این مطلب حروف مُقَطَّعَةُ اول سوره‌هاست. مثلاً: چند جا الر است و یک جا المر و جایی المص و جایی طس و جایی طسم و چند جا حم و یک جا حم * عسق.

پس به حروف عنایت تام داشتند؛ و تغییر حروف و تقدیم و تأخیر آنرا جائز نمی‌شمردند.

نیز در اول همه سور بسم الله نوشتند غیر از برآئت، این هم دلیل تعبّد آنها بود. و اگر در ترتیب سور و آیات مختار بودند، یا تصرف در آن را جائز می‌شمردند، بسم الله در اول برآئت هم می‌نوشتند.

و این که بعضی گویند: بسم الله کلمه رحمت است و برآءة کلمه عذاب؛ از این جهت بسم الله ننوشتند، صحیح نیست. چون سُورَى که ابتداء عذاب شود بسیار است، و در همه جا بسم الله نوشتند. و نوشتن بسم الله در اول سوره برآئت، محض برای متابعت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود و بس. و گرنه در اول سوره هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْعَاشِيَةِ هم نباید بسم الله بنویسند.

پس از رحلت خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعهد ابوبکر یک مصحف رسمی نوشتند، مطابق آنچه در دست همه مردم بود و نگاه داشتند. و آن قرآن نزد حفصه امانت بود. تا اگر زمان بسیار بگذرد و مسلمانان متفرق در شهرها که سینه به سینه، یا نسخه به نسخه سوره‌های قرآن را از هم

فرا می گرفتند، در نقل آن سهو و خطائی کنند و حافظان طبقه اول قرآن از میان بروند، آن قرآن رسمی قدیم، مرجع آنها باشد.

و بعهد خلافت عثمان از روی آن مصحف قدیم چند نسخه نوشتند و به شهرها فرستادند. و در مساجد بزرگ نهادند، تا نویسندگان و قراء، از آنها سهو و خطای نسخه‌ها را اصلاح کنند. و به دَقَّتْ تمام قرآن کریم را حرف به حرف و کلمه به کلمه حفظ کردند، تا بعهد ما. و خداوند بر خود حتم کرده بود **إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ**^۱. و این وعده خدا به انجام رسید.

مسلمانان چنان در ضبط قرآن دَقَّتْ داشتند، که اگر در قرآن‌های صدر اول و رسم الخط قدیم کلمه‌ای بر خلاف قواعد معمولی خط نوشته بود، آن را به همان صورت در قرآن‌های متأخر حفظ کردند؛ و تغییر آنرا جائز نشمردند.

مثلاً بعد از واو جمع باید الف نوشته شود، و در قرآن‌های عصر صحابه نیز این قاعده را مراعات می کردند؛ مگر در کلمه **جَاءُوا** و **فَاءُوا** و **بَاءُوا** و **سَعَوْ فِي** آیاتنا در سوره سبأ، و **عَتَوْ عَتَوْاً** در فرقان، و **الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ** در حشر، که در آن قرآن‌ها الف نوشته بودند؛ متأخرین هم ترک کردند و نوشتن آنرا جائز ندانستند، تا ما بدانیم به امانت و دَقَّتْ، قرآن را ضبط کردند؛ و تحریف در آن نشد.

و چند جا الف را واو نوشتند مثل **بَلَاؤًا مُبِينًا** در سوره دخان.

همچنین تاء در آخر کلمه بصورت‌ها نوشته می شود، مانند **سُنَّةٌ** و **رَحْمَةٌ**؛ اما در قرآن‌های عهد صحابه چند تاء کشیده بودند، آن را تغییر ندادند؛ مثل کلمه **رحمت** بتاء کشیده در سوره بقره، و اعراف، و هود، و مریم، و روم، و زحرف؛ و **نعمت** در بقره، و آل عمران، و مائده، و ابراهیم، و

۱- آیه ۱۷، از سوره ۷۵: القيامة

نحل، و لقمان، و فاطر، و طور؛ و سنّت در انفال، و فاطر، و غافر؛ و در سائر جاها به ها نوشتند.

و نیز کَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ وَفَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ وَالْخَمِيسَةَ أَنْ لَعْنَتَ اللَّهِ وَشَجَرَتَ الزَّقُّومِ وَقُرَّتُ عَيْنٍ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ وَبَقِيَّتُ اللَّهِ حَيْرٌ وَامْرَأَتُ، هر جا با زوج استعمال شود، مانند امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ وَ مَعْصِيَتِ در قَدْ سَمِعَ همه را به تاء کشیده نوشتند.

و نیز کلمه شَيْءٍ را همه جا به شین، پس از آن یا نوشتند، مگر در سوره کهف: وَلَا تَقُولَنَّ لِشَايْءٍ که یک الف میان شین و یا نوشته بود؛ و آن را به همین نحو حفظ کردند.

و نیز پس از کلمه لَا در لَا أَذْبَحْنَهُ، وَلَا أَوْضَعُوا وَإِلَى الْجَحِيمِ الْفَى نوشتند بدون احتیاج به آن، برای متابعت.

و در کلمه نَبَايِ الْمُرْسَلِينَ يَاءِ زَائِدِ نوشتند؛ و همچنین در آتَى الْيَلِ در طه، و تَلَقَّآئِ نَفْسِي در سوره یونس، و مِنْ وَرَأَى حِجَابٍ در شوری، و آتَى ذِي الْقُرْبَىٰ در نحل، و بَلِقَائِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِ الْأَخِرَةِ در سوره روم، که در نظائر آن نوشتند.

و عجب این است که در کلمه بَايِيكُمْ الْمُفْتُونُ، وَ بَيْنَاهَا بِأَيْدِيهِمْ بجای یک مرکز یا، دو مرکز نوشته بودند؛ آن را هم حفظ کردند. و از این قبیل در قرآن بسیار است؛ و محلّ تفصیل جای دیگر است.

و بسیار جای تأسف است که در قرآن‌های طبع ایران از جهل و مسامحه، مراعات این نکات را نمی‌نمایند؛ و مسلمانان ممالک دیگر آن را حمل بر عمد و عناد می‌کنند. نَعُوذُ بِاللَّهِ.

همین ضبط و دقّت که در نوشتن بود، در ادای حروف و حرکات هم بود. مثلاً حفص در یک موضع: يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا در سوره فرقان به اشباع فیهی

خواند، و در نظائر آن بی اشباع. و ابن کثیر در همه آنها به اشباع خواند.
و در دو جا عَلِيُّ اللّٰهِ و اَنسَانِيَّةُ در سوره فتح و كهف، به ضم های ضمير خواند، و در نظائر آن به كسر خواند. و در علم قرائت امثال اين بسيار است كه دلالت دارد بر عنایت مردم از زمان پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ تاکنون؛ و محال است کسی احتمال دهد در آن تغییر، یا تحریف، یا زیاده و نقصانی راه یافته است. و در این مسأله خُرَجَبَلَات و اِبَاطِيل در ذهن فارس زبانان بسیار فرو رفته است؛ و مردم معاند، آن را دستاویز فساد کرده اند. و چگونه عاقل تصوّر می کند در قرآن با این دَقّت و حفظ، تغییر یا نقصان راه یافت، اما در حدیث که یک نفر نقل کرد تحریف راه نیافت؟!!

میلیونها مردم سوره حمد را بهمین نحو که در مصاحف است قرائت کردند، سهو کردند؛ اما آن یک نفر که عبارت حمد را طور دیگر نقل کرد، سهو نکرد؟!!

آیة اللّٰهُ عَلَامَةُ طِبَاطِبَائِي قَدَسَ اللّٰهُ تَرَبْتَهُ، در کتاب نفیس خود «قرآن

در اسلام» در باره نامهای سور قرآن فرموده اند:

«انقسام قرآن کریم به سوره ها مانند انقسامش به آیه ها، ریشه قرآنی دارد. و خدای متعال در چندین جا از کلام خود اسم سوره برده، چنان که اسم آیه را برده است:

سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا سُورَةٌ نُّورٌ، آيَةٌ ۱؛ وَإِذَا أَنْزَلْنَا سُورَةَ تَوْبَةٍ،

آيَةٌ ۸۶؛ وَفَأَنزَلْنَا سُورَةَ مِّنْ مِّثْلِهِ سُورَةَ بَقْرَةَ، آيَةٌ ۲۳ و نظائر این آیات.

تسمیه سوره را گاهی با اسمی که در آن سوره واقع، یا موضوعی که از آن

بحث کرده می کنند؛ چنان که گفته می شود: سوره بقره، سوره آل عمران، سوره

إسراء، سوره توحید؛ و چنانکه در قرآن‌های قدیمی بسیار دیده می‌شود که در سر سوره می‌نویسند: سوره تُذْكَرُ فِيهَا الْبَقْرَةُ و سوره يُذْكَرُ فِيهَا ءآلُ عِمْرَانَ.

و گاهی جمله‌ای از اول سوره ذکر نموده، معرف آن سوره قرار می‌دهند؛ چنانکه گفته می‌شود: سوره اَقْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ و سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ، سوره لَمْ يَكُنْ و نظائر اینها.

و گاهی با وصفی که سوره دارد، به معرفی آن می‌پردازند؛ چنانکه گفته می‌شود:

سوره فَاتِحَةَ الْكِتَابِ، سوره أُمُّ الْكِتَابِ وَ سَبْعُ الْمُثَانِي،^۱ سوره إِخْلَاصِ، سوره نَسْبَةَ الرَّبِّ^۲ و نظائر اینها.

این روش‌ها بشهادت آثار که در دست است، در صدر اسلام نیز دائر بوده است. و حتی در اخبار نبویّه در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تسمیه سور قرآن مانند سوره بقره، و سوره آل عمران، و سوره هود، و سوره واقعه بسیار دیده می‌شود. و از این روی می‌توان گفت: بسیاری از این نامها در عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در اثر کثرت استعمال تعیین پیدا کرده و هیچگونه جنبه توقیف شرعی ندارند.»

و درباره خطّ و اعراب قرآن مجید فرموده‌اند:

«قرآن مجید در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و قرن‌های

۱- سوره حمد بمناسبت این که در اول قرآن گذاشته شده، فاتحة الكتاب، و بمناسبت هفت آیه بودنش سبع المثانی نامیده می‌شود. (تعلیقه)

۲- سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ بمناسبت این که بتوحید خالص مشتمل است، سوره إخلاص، و بمناسبت این که خدای تعالی را توصیف می‌کند، نسبه الربّ نامیده می‌شود. چه، نسبت به معنی وصف کردن است. (تعلیقه)

اول و دویم با خطّ کوفی استنساخ می‌شد. و ابهام خطّ کوفی - چنانکه گذشت - پیدایش سازمان حفظ و روایت و قرائت را ایجاب می‌کرد. در عین حال اشکال ابهام بطور کلیّت و عموم حلّ نمی‌شد؛ و تنها حُفَظ و رُوات بودند که تلفّظ صحیح قرآن را آشنا بودند. و برای هر کسی که مصحف را باز می‌کرد و می‌خواست تلاوت نماید، قرائت صحیح آسان نبود. از این روی در اواخر قرن اول هجری، **أَبُو الْأَسْوَدِ دُوْلَسِي**^۱ از اصحاب **عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام** که به راهنمایی آن حضرت دستور زبان عربی را نوشته بود،^۲ به

۱- «إتقان» ج ۲، ص ۱۷۱ (تعلیقه)

۲- مستشار عبدالحمید جندی که از ارکان مجلس اعلای شؤن اسلامیّه مصر است، در کتاب نفیس خود به نام «الإمام جعفرُ الصّادقُ» در تعلیقه ص ۲۹ گوید: «أُنْبَارِي در «تاریخ الأدبَاء» گوید: سبب آن که علیّ کَرَمُ اللّهِ وَجْهَهُ علم نحو را وضع نمود، روایتی است که **أَبُو الْأَسْوَدِ دُوْلَسِي** بیان می‌کند. وی که رحلتش در سنه ۶۷ است می‌گوید: من وارد شدم بر **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ** و یافتم که در دست او نوشته‌ای است. عرض کردم: یا **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ**، این نوشته چیست؟! فرمود: من در کلام عرب تأمل نمودم، و یافتم آن را که بعَلْتِ مَخَالَطَةً با این سرخ‌پوستان (یعنی عجمها) فاسد شده است. فعلیها خواستم چیزی بنگارم تا بدان مراجعه کنند. سپس آن نوشته را به سوی من انداخت و در آن نوشته بود:

الْكَلَامُ كُلُّهُ اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ. فَالِاسْمُ مَا أُنْبَأَ عَنِ الْمُسَمَّى، وَ الْفِعْلُ مَا أُنْبِئَ بِهِ، وَ الْحَرْفُ مَا أَفَادَ مَعْنَى. «کلام همه‌اش اسم و فعل و حرف است. اسم آن است که خبر از مسَمّی می‌دهد، و فعل آن است که بواسطه آن خبر داده می‌شود، و حرف آن است که معنایی را افاده می‌نماید.» و به من فرمود:

انْحُ هَذَا التَّحْوُ وَ أَضِفْ إِلَيْهِ مَا وَقَعَ عَلَيْكَ! وَ اعْلَمْ يَا أبا الْأَسْوَدِ! أَنَّ الْأَسْمَاءَ ثَلَاثَةٌ: ظَاهِرٌ وَ مُضْمَرٌ وَ اسْمٌ لَا ظَاهِرَ وَ لَا مُضْمَرَ. وَ إِنَّمَا يَتَفَاوَلُ النَّاسُ يَا أبا الْأَسْوَدِ فِيمَا لَيْسَ بظَاهِرٍ وَ لَا مُضْمَرٍ. (أَرَادَ بِذَلِكَ الْإِسْمَ الْمُبْهَمَ). «بر همین طریقه عمل کن و آنچه به خاطرت می‌رسد بر آن بیفز!»

و ای **أَبُو الْأَسْوَدِ**! بدان که اسماء بر سه قسمند: ظاهر و ضمیر و اسمی که نه ظاهر است و نه

امر عبدالملک خلیفه اموی نقطه گذاری حروف را بنا گذاشت.^۱ و به این ترتیب

ضمیر. و ای ابوالأسود مراتب فضیلت مردم در آنهایی است که نه ظاهرند و نه ضمیر. (مقصود حضرت اسم مبهم است.)

ابوالأسود می گوید: من باب عطف و نعت را وضع کردم، و سپس دو باب تعجب و استفهام را وضع نمودم. تا این که به باب لَّ و أخواتها رسیدم، و آنها را به غیر از «لکن» همه را نوشتم. چون بر امیرالمؤمنین عرضه داشتم، مرا امر کرد تا «لکن» را بدان اضافه کنم. و بهمین ترتیب هر بابی از ابواب نحو را که می نوشتم به او عرضه می کردم، تا این که به مقدار کفایت بدست آمد؛ حضرت فرمود: ما أَحْسَنَ هَذَا التَّحْوِ الْأَذَى نَحْوًا! فَلِهَذَا سُمِّيَ التَّحْوِ. «چقدر این نحو (طریقه) نیکوست! فلهدا علم نحو نامیده شد.»

و انسان می داند که این فتح عظیم در علم از اهتمامهای امیرالمؤمنین است؛ در حالی که وی روزی از معرکه جنگ و یا تهیه اسباب و مقدمات جنگ فارغ نبوده است.

و ایضاً ابوالأسود واضع اعراب است در مصاحف. در اواخر کلمات با رنگی که مخالف رنگ مرکبی بوده است که با آن قرآن را می نوشته اند، او علامت فتحه را نقطه ای در بالای حرف، و علامت ضمّه را نقطه ای در مقابل حرف، و علامت کسره را نقطه ای در زیر حرف، و تونین را با حرکت دو نقطه قرار داد. و سپس نصر بن عاصم (متوفای ۸۹ هـ. ق) که شاگرد ابوالأسود بود، نقطه ها و شکلهای اوائل و اواسط کلمات را وضع نمود. و پس از او خلیل بن أحمد (متوفای ۱۷۵ هـ. ق) آمد، و در بقیه اتمام اِعْجَام مشارکت کرد. خلیل همانند ابوالأسود، شیعه است. و او واضع علم عروض و صاحب اولین معجم و کتاب لغت است. و واضع علم نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آنچه گفته شد، معلوم شد که لغت عربی شهری است که در بسته اختصاص به علی و شاگردان او دارد؛ و مثل لغت عربی، بلاغت عربی این چنین است. و علی تنها از انگشت شمارانی از خطبای تاریخ عالم است که با خطبه های خود با مناسبتهایی که بواسطه آن، خطبه می خوانده است، معدود و شمرده می گردد.»

۱- مرحوم آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۴۱

آورده اند که: «أبو الطیب عبدالواحد بن علی لغوی متوفی در سنة ۳۵۱، در کتاب خود

ابهام خطّ تا اندازه‌ای رفع شد.^۱

«مراتب النّحویین» گوید: اولین کس که علم نحو را برای مردم ترسیم نمود ابوالأسود دؤلى است. و ابوالأسود این علم را از حضرت أميرالمؤمنين على بن أبى طالب رضی الله عنه اخذ کرده است - تا آخر گفتارش در این مقام.

و ابوعلیّ قالی گوید: حدیث کرد برای ما ابوإسحق زجاج، که حدیث کرد برای ما ابوالعبّاس مبرّد، که او گفت: اولین کس که علم عربیّت را پایه گذاری کرد و مصحف را نقطه‌گذاری نمود ابوالأسود است. از ابوالأسود پرسیدند: این طریقی را چه کسی به او یاد داده است، گفت: من از علیّ بن أبى طالب تلقی نموده‌ام. این داستان را حافظ ابن حجر در «الإصابة» در ترجمه ابوالأسود ذکر کرده است.

و راغب در «محاضرات» چون نام ابوالأسود را برده است، گوید: او اولین کسی است که مصحف را نقطه‌گذارده است، و اساس علم نحو را به ارشاد علیّ علیه السلام بنا نهاده است.

۱- آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۴۲ گوید: «ابن ندیم (محمد بن إسحق، معروف به ابن أبى یعقوب ندیم وراق که کتاب «فهرست» را در سنه سیصد و هفتاد و هفت تصنیف نموده و فوتش در سنه سیصد و هشتاد و پنج است، و «فهرست» او از کتب معتبره است، بطوری که شیخ الطائفه: شیخ طوسی بر آن اعتماد نموده و در فهرستش از آن نقل کرده است، و ایضاً نجاشی در فهرستش از آن نقل کرده است، و این دو حجّت کافی است در اعتبار «فهرست» ابن ندیم). گوید:

ابو جعفر بن رستم طبری گوید: علم نحو را نحو نامیدند، بجهت آن که چون أميرالمؤمنين علىّ علیه السلام اصولش را به ابوالأسود آموخت، ابوالأسود از آن حضرت اجازه گرفت تا مثل (نحو) آنچه را که مقرر داشته است مقرر بدارد؛ از این جهت نحو نامیده شد. و در علّت و انگیزه‌ای که ابوالأسود را بر آن داشت تا علم نحو را ترسیم کند اختلاف است.

ابو عبیده گوید: ابوالأسود علم نحو را از علیّ بن أبى طالب فرا گرفت، و به احدی ابراز نکرد و پنهان می‌داشت تا زیاد به سوی او فرستاد که چیزی مقرر و تدوین کن تا الگو و

ولی باز مشکل ابهام فی الجملة حل می‌شد، نه بالجمله؛ تا اینکه خلیل‌بن احمد^۱ نحوی معروف که واضع علم عروض بود، اَشکالی برای کیفیات تلفظ حروف وضع کرد:

مَدّ، تشدید، فِتْحَة، کَسْرَة، ضَمَّة، سُکُون، تَنوین منضمّ به یکی از حرکات سه گانه، رَوْم، إِشمام. و به این نحو ابهام تلفظ رفع شد.

و پیش از آن،^۲ مدّتی با نقطه به حرکت‌های حروف اشاره می‌شد. بجای فتحه، بالای حرف در اولش نقطه‌ای می‌گذاشتند؛ و بجای کسره، زیر حرف در اول، و بجای ضمه، بالای حرف طرف آخرش. و این روش گاهی موجب مزید ابهام می‌شد.^۳

و همچنین دربارهٔ جمع‌آوری قرآن مجید در یک مُصْحَف (قرآن پیش

راهنمای مردم در قرائت شود و به آن کتاب الله شناخته شود. أبو‌الأسود زیر بار نرفت. تا این که شنید خواننده‌ای آیه **أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ** را با کسره رسول قرائت کرد. گفت: من گمان نمی‌کردم عاقبت کار مردم به اینجا کشد. در این حال به زیاد مراجعه نمود و گفت: آنچه را که امیر به من امر نموده است بجا می‌آورم. اینک امیر یک نفر نویسندهٔ چیره برای من بجوید تا آنچه را که می‌گویم او بجای آورد. از بنی عبد قیس، کاتبی برای او طلبیدند، أبو‌الأسود وی را نپسندید. دیگری را آوردند، أبو‌العباس مبرّد گوید: من چنین می‌دانم که او هم از عبد قیس بوده؛ أبو‌الأسود به او گفت: اگر دیدی در وقت خواندن حرف، من دهانم را باز کردم، تو در بالای آن حرف نقطه بگذار؛ و اگر دیدی من دهانم را جمع کردم تو در مقابل آن حرف نقطه بگذار؛ و اگر دیدی من کسره دادم تو نقطه را در زیر حرف بگذار. این طریق نقطه گذاری بود - انتهى.

کسره = َ

ضمّه = ِ

فتحه = ُ

۱ و ۲- «إتقان» ج ۲، ص ۱۷۱ (تعلیقه)

۳- «قرآن در اسلام» طبع دارالکتب الإسلامیة، سنه ۱۳۹۱ هجری قمری، ص ۱۲۹ و

از رحلت) فرموده‌اند:

«قرآن مجید که سوره سوره، و آیه آیه نازل می‌شد، به سبب بلاغت و فصاحت خارق عادتی که داشت، آوازه‌اش در میان اعراب که عنایت شگفت‌آوری به بلاغت و فصاحت کلام داشته و شیفته آن بودند، روز بروز بلندتر می‌شد. و برای شنیدن چند آیه از آن، از راه‌های دور پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده، چند آیه‌ای می‌شنیدند و فرا می‌گرفتند.

و همچنین بزرگان مکه و متنفذین قریش که بت‌پرست و دشمنان سرسخت دعوت اسلامی بودند، و تا می‌توانستند مردم را از نزدیک شدن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صرف می‌کردند، و به عنوان این که قرآن سحر است، اعراب را از گوش دادن و شنیدن آن ترسانیده و کنار می‌زدند؛ با این همه در شب‌های تاریک از ظلمت شب استفاده نموده، پنهان از همدیگر و از بستگان و زبردستان خود می‌آمدند و در نزدیکی خانه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جایی نشسته، به قرآنی که آن حضرت تلاوت می‌کرد گوش می‌دادند.^۱

البته مسلمانان نیز از این روی که قرآن مجید را کلام خدا و یگانه مدرک دینی خود می‌دانستند، و هم ازین روی که در فریضه نماز سوره حمد و مقداری از سائر قرآن می‌بایست بخوانند، و هم ازین روی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأموریت داشت که قرآن مجید و احکام اسلام را به آنان یاد دهد؛^۲ در یاد گرفتن سوره و آیات قرآنی و حفظ و ضبط آنها نهایت جدیت بخرج

۱- «الدَّرَّ الْمَثُور» ج ۴، ص ۱۸۷ (تعلیقه)

۲- مانند آیه ۴۴، از سوره ۱۶: النَّحْلُ: وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. «و ما قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم تا آن چه را که به سوی مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی، به امید آن که آنها تفکر کنند.» و آیات بسیار دیگر.

می دادند.

این روش پس از آن که پیغمبر اکرم بمدینه هجرت فرمود و جامعه مستقل اسلامی تشکیل داد، منظم تر و متشکل تر گردید. و به دستور پیغمبر اکرم جمعیت قابل توجهی از یاران وی به قرائت قرآن و تعلیم و تعلّم احکام اسلام که روز بروز نازل و تکمیل می شد، موظف شدند؛ و حتی طبق دستور صریح قرآن از شرکت در جنگ و جهاد معذور شدند.^۱

و چون بیشتر یاران پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و مخصوصاً صحابه که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، بی سواد بوده، بخواندن و نوشتن آشنائی نداشتند، بدستور پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از اسیران یهود برای یاد گرفتن خطّ که آن زمان بسیار ساده و آسان بود استفاده می شد؛ و بدین ترتیب گروهی باسواد بوجود آمد.

از این جماعت کسانی که به قرائت قرآن و حفظ و ضبط سوره و آیات آن مشغول بودند قُرّاء نامیده می شدند. و ازین گروه بود که در وقعه بئر معونه چهل تن یا هفتاد تن یکجا شهید شدند.^۲

و آنچه از قرآن مجید نازل شده بود و نیز تدریجاً نازل می شد، در الواح و

۱- آیه ۱۲۲، از سوره ۹: التوبة: وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ. «همه مؤمنین چنین حقی ندارند که برای جهاد از مدینه کوچ کنند. چرا از هر قبیله و گروهی، افرادی از آنها برای تعلّم فقه و احکام دین و معرفت قرآن و عرفان الهی و دین شناسی و بصیرت در اسلام کوچ نمی کنند، تا در دین فقیه شوند؛ و چون به سوی اهل و قوم و خویشاوندان خود برگردند، آنان را از عذاب خدا بترسانند؛ به امید آن که آنها حذر کنند و متنبه گردند و دست بردارند؟»

۲- «الإتقان» ج ۱، ص ۷۲ (تعلیق)

استخوان شانه شتر و سَعَف خرما و نظائر اینها نوشته و ضبط می‌شد. آنچه هرگز قابل تردید نیست و نمی‌شود انکار کرد، این است که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بوده‌اند. در دهها و صدها حدیث از طرق اهل سنت و شیعه در وصف تبلیغ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا یارانش پیش از رحلت، و همچنین در وصف نمازهایی که خوانده و سیرتی که در تلاوت قرآن داشته، نام این سوره‌ها آمده است. و همچنین نامهایی که برای گروه گروه این سوره‌ها در صدر اسلام دائر بوده، مانند سور طوال، و مین، و مثنی، و مَفَصَّلات در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم حکایت می‌کند بسیار بچشم می‌خورد.^۳ او^۲

۱- «اتقان» ج ۱، ص ۶۵ (تعلیق)

۲- «قرآن در اسلام» ص ۱۱۱ تا ص ۱۱۳

۳- شیخ محمود ابوریح در کتاب «الأضواء» طبع سوّم، دارالمعارف - مصر، ص ۲۵۲ پس از بحث مفصل در کیفیت جمع و تدوین مصحف شریف در زمان ابوبکر و عثمان گوید:

«وقفه قصیره» درنگ کوتاه» - من ناچارم در اینجا وقفه کوتاهی کنم و در آن از حیرتی که مرا فرا گرفته است استفهام و استعلان و پرسش نمایم؛ از خبرهایی که از این جمع رسیده، و از تناقضات کثیری که موجود است. خبری می‌گوید: عمر درباره این جمع به ابوبکر متوسل شد، و خبری می‌گوید: این جمع در زمان ابوبکر نبود و عمر خودش متصدی این امر شد، و خبری می‌گوید: عمر پیش از آنکه قرآن را تکمیل کند کشته شد، و عثمان است که آن را تمام نمود. و در اینجا روایات دیگری است که مثل این تناقض را متحمل است، و ما بحث خود را بدانها گشایش نمی‌دهیم. اگر ما اخبار مشهوره‌ای را که بخاری روایت کرده است (آن اخباری که دلالت دارد که عمر دهشت زده از ابوبکر خواست تا قرآن را جمع کند؛ چون دید در واقعه یمامه کشتار بطور وسیعی صحابه را فرا گرفته است، و در آن صدها نفر از اصحاب که حاملین و قاریان بودند کشته شده‌اند؛ و اگر این امر استمرار پیدا کند قرآن از

و ایضاً دربارهٔ جمع‌آوری قرآن مجید در یک مُصَحَّف (پس از رحلت)

فرموده‌اند:

« پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام
که به نصّ قطعی و تصدیق پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ از همهٔ مردم
به قرآن مجید آشنا تر بود، در خانهٔ خود به انزوا پرداخته، قرآن مجید را به

دست می‌رود و فراموش می‌گردد.) اگر ما به این اخبار عمل کنیم برای ما روشن می‌شود که:
اصحاب رسول خدا به تنهایی در آن زمان، حاملان قرآن بوده‌اند؛ بطوری که اگر می‌مردند و یا
کشته می‌شدند، قرآن ضایع و فراموش می‌گشت. و در آنجا مصدر دیگری برای قرآن نبود تا
آن را در طول زمانهای مداوم و مستمر حفظ کند؛ چرا که صحابه فقط مادهٔ قرآن و کاتبان آن
بوده‌اند.

و در عین حال می‌بینیم که قبل از این در اخبار مورد وثوق که عقل آن را می‌پسندد و
علم آن را تایید می‌کند، ذکر نموده‌اند که: رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ این بود که
دستور می‌داد به مجرد آن که از قرآن چیزی به او وحی می‌شد، در همان وقت آن را بر روی
جریده‌های خرما و صفحات الواح سنگی و پاره‌های چرمی و غیرها می‌نوشتند. و بدین
منظور رسول خدا کاتبانی را برای خود اتخاذ فرموده بود که اسماء آنها در تاریخ ضبط و ثبت
است. پس این نسخه‌ای که احدی در آن شک ندارد و انسانی در وجود آن نمی‌تواند تردید
داشته باشد، چه شد و کجا رفت؟ زیرا این نسخه بود که خداوند قرآن کریم را بدان حفظ
فرمود در کلام خود که می‌گوید: **إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّلْنَا الذُّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**؛ و در کلام خود: **إِنَّ
عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ**. این تنها نسخهٔ فریده و وحیده‌ای بود که صورت صحیح قرآن را
متحمل بود. نسخه‌ای که الی الأبد تا زمان باقی است، باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود. اگر این
نسخه به دست ایشان می‌افتاد، آنان را از آنچه در راه عملشان از تعب و سختی یافتند بی‌نیاز
می‌کرد، و آن یگانه مرجع اول برای قرآن در هر عصر و در هر شهری قرار می‌گرفت. آن قرآنی
بود که بر عثمان واجب و حتم می‌شد که مصاحف خود را قبل از آنکه به شهرها ارسال دارد و
پخش نماید بر آن ارجاع دهد و تطبیق نماید.»

ترتیب نزول در یک مصحف جمع فرمود. و هنوز ششماه از رحلت نگذشته بود که فراغت یافت، و مصحفی که نوشته بود به شتری بارکرده، پیش مردم آورده نشان داد. ^۲ او

۱- «مصحف سجستانی» (تعلیقه)

۲- در کتاب «أضواء علی السنته المحمّدیة» طبع سابق، ص ۲۴۹ در تحت عنوان:

غریبةٌ توجبُ الحیرةَ «امر غریبی که شگفت انگیز است» گوید:

«از غریب‌ترین امور و از چیزهایی که انسان را دچار حیرت می‌کند آن است که: نام علیّ رضی الله عنه را در میان آنان که جمع و کتابت قرآن بعهدہ‌شان سپرده شد نیاورده‌اند! نه در عهد ابوبکر و نه در عهد عثمان. اما نام غیر او را که از جهت علم و فقه پائین‌تر از علیّ بوده‌اند ذکر کرده‌اند. آیا علیّ در این امور علم و اطلاعی نداشت؟ یا اینکه مورد وثوقشان نبود؟ یا از کسانی بود که استشاره با او و شرکت دادن وی را در این امر صحیح نبود؟!»

بار پروردگارا! عقل و منطق حکم می‌کنند که علیّ باید اولین کسی باشد که متعهد این امر گردد، و عظیم‌ترین کسی باشد که در این امر شرکت کند. چرا که بقدری از صفات عالیه و مزایا به او داده شده بود، که به غیر او از میان جمیع صحابه داده نشده بود. رسول خدا او را بر روی چشم خود تربیت کرد و دوران طویلی در تحت کنف او زندگی نمود. و از اولین مرتبه وحی تا آخرین مرحله آنرا شاهد و ناظر بود؛ بطوری که یک آیه از آیات قرآن از دست او بیرون نرفت.

اگر بنا بشود علیّ را در این امر خطیر دعوت نکنند، پس در چه امری باید او را دعوت کرد؟ و اگر در امر خلافت ابوبکر عذرهایی تراشیدند تا از وی تخطی کنند و از او نپرسند و مشورت نکنند؛ به کدام چیز اعتذار می‌جویند در عدم دعوت او را برای امر کتابت و تدوین قرآن؟! چه علت و دلیلی برای آن بیاوریم؟ و چگونه قاضی عادل در این مسأله حکم می‌کند؟ حقاً این مسأله عجیب است؛ و چیزی در توان ما نیست مگر آنکه کلمه‌ای را بگوئیم که مالک غیر آن نیستیم؛ و آن کلمه این است: لك الله يا عليّ! ما أنصفوك فسی شیء. «خدا برای تو باشد و به درد دلت برسد ای علیّ! این زمامداران خلافت و مدعیان جمع و تدوین قرآن، در هیچ چیز با تو از در انصاف در نیامدند.»

و پس از یکسال^۱ و خرده‌ای که از رحلت گذشته بود، جنگ یمامه درگرفت؛ و در این جنگ هفتاد نفر از قراء کشته شدند. مقام خلافت از ترس اینکه ممکن است جنگ دیگری برای مسلمانان پیش‌آمد کند و بقیه قراء کشته شوند، و در اثر از بین رفتن حمله قرآن، خود قرآن از بین برود، بفکر افتاد که سور و آیات قرآنی را در یک مصحف جمع‌آوری کند.

به دستور مقام خلافت، جماعتی از قراء صحابه با تصدی مستقیم زید بن ثابت صحابی، سور و آیات قرآنی را از الواح و سعف‌ها و کتف‌ها که در خانه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بخط کتّاب وحی، یا پیش قراء صحابه بود جمع‌آوری کرده در یک مصحف قرار دادند. و نسخه‌هایی از آن به اطراف و اکناف فرستاده شد.

پس از چندی در زمان خلافت^۲ خلیفه سوم به اطلاع خلیفه رسانیدند که در اثر مساهله و مسامحه‌ای که مردم در استنساخ و قرائت قرآن کرده‌اند، اختلافاتی بوجود آمده، و ازین راه کتاب خدا با تحریف و تغییر به شدت تهدید می‌شود.^۳

۱- «إتقان» ج ۱، ص ۵۹ و ۶۰ (تعلیق)

۲- «إتقان» ج ۱، ص ۶۱ (تعلیق)

۳- در کتاب «أضواء علی السّنة المحمّدیة» طبع سابق، ص ۲۴۷ و ۲۴۸ در تحت

عنوان: جمع القراء و سببه گوید:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و هنوز قرآن در محلی جمع نشده بود، چون در زمان رسول اکرم قرآن در سینه‌ها و در نوشته‌های متفرق بود. چون ابوبکر متصدی خلافت شد و جنگ‌های رده شعله‌ور شد و جمع کثیری از صحابه در آن میان کشته شدند، عمر ترسید که بواسطه مرگ صحابه، قرآن از بین برود. نزد ابوبکر آمد و گفت: اصحاب رسول خدا در جنگ یمامه چنان عاشقانه جنگ کردند و کشته شدند، مانند پروانه که خود

« را به آتش می‌زند. و من از آن نگرانم که در تمام مواظن و مشاهد اینطور حمله آورده و کشته شوند، و در این صورت همه کشته شوند و بواسطه کشته شدنشان، قرآن که در سینه‌های آنهاست ضایع و فراموش گردد. اگر تو آن را جمع کنی و در کتابت در آوری، از این خطر محفوظ است. ابوبکر این پیشنهاد را نپذیرفت. چون عمر بازگشت، ابوبکر به نزد زید ابن ثابت فرستاد و به او گفت: عمر مرا به امری فرا خوانده است و من امتناع نموده‌ام، و تو از کاتبان وحی می‌باشی؛ اگر تو با عمر موافقت داری، من هم از شما دو نفر پیروی می‌کنم. زید هم امتناع کرد و گفت: کاری را که رسول خدا نکرده است، من نمی‌کنم. عمر گفت: اگر شما دو نفر به این کار اقدام کنید گناهی برای شما نمی‌باشد!

ابوبکر می‌گوید: خداوند سینه مرا برای این کار گشود؛ و من هم با عمر هم رای شدم و سپس جستجو کردم جمیع قرآن را از روی جریده‌های خرما و الواح سنگی و کتفها و قطعه‌های چرم و و سینه‌های مردان... (الغسب و اللخاف و الأکتاف و قطع الأديم و صدور الرجال) و جمع‌آوری نمودم. و چون زید بن ثابت از کاتبان وحی بود ابوبکر این مأموریت را به او داد.

زید حافظ قرآن بود. و این جمع عبارت بود از جمع متفرقات قرآن از صحف، تا این که در مصحف واحدی گرد آید.

چون رای آنان بر جمع و تدوین قرآن متفق شد، عمر در میان مردم برخاست و گفت: هر کس مقداری از قرآن را از پیغمبر تلقی کرده است بیاورد. ابوبکر به عمر و زید گفت: شما در مسجد بنشینید، هر کس با دو شاهد چیزی از قرآن آورد بنویسید. و همانطور که دانستی، عادت عمر این بود که حدیثی را که از رسول خدا روایت می‌کردند نمی‌پذیرفت مگر آنکه دو شاهد گواهی دهند که ما از پیامبر تلقی نموده‌ایم. آنان به بلال سفارش کردند تا در اطراف و انحاء مدینه ندا در دهد که: هر کس نزد او مقداری از کتاب خدا هست آن را بیاورد به مسجد و به کاتبان تسلیم کند.

ابوشامه می‌گوید: غرضشان این بود که کتاب خدا از روی عین نوشته‌ها جمع شود، نه از روی محفوظات. و از همین جهت است که زید می‌گوید: من آخر سوره توبه را با غیرش «

« نیافتم (یعنی من آن را بصورت نوشته با غیرش نیافتم) چون اکتفا به مجرد حفظ بدون کتابت نمی نمود. ابن وهب در «موطأ» خود از مالک، از ابن شهاب، از سالم بن عبدالله بن عمر روایت می کند که او گفت: ابوبکر قرآن را در کاغذها جمع کرد - انتهی. و ابن اولین جمعی بود که از قرآن به عمل آمد، که ابوبکر قرآن را در صحف گرد آورد.»

و در ص ۲۴۹ تا ص ۲۵۱ گوید: «همین که عمر از دنیا رفت و عثمان متولی امر شد، امر مسلمین دگرگون شد، و مسلمانان حتی در قرائت قرآن با هم اختلاف نمودند. ابن اُبی داود در «مصحف» از طریق اُبی قلابه تخریج روایت کرده است که او گفت: چون خلافت به عثمان رسید، یک معلم قرآن قرائت یک صحابی را تعلیم می داد، و معلم دیگر قرائت صحابی دیگر را. آنگاه بچه ها که با هم برخورد می کردند، در قرائت اختلاف می نمودند؛ و اختلافشان به معلمین منتهی می شد. تا جائی که بعضی یکدیگر را تکفیر کردند. این قضیه به عثمان رسید و به خطبه برخاست و گفت: شما که در نزد من می باشید اینطور اختلاف می کنید؛ آنان که دورند از من و از شهرهای دیگر هستند، اختلافشان شدیدتر است.

و بخاری روایت کرده است از انس که چون حذیفه بن یمان که با اهل شام در فتح ارمینیه و آذربایجان با معیت و کمک اهل عراق می جنگید از سفر برگشت و بر عثمان وارد شد، اختلاف قرائت حذیفه را به دهشت افکند و به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان! أدرك هذه الأمة قبل أن يختلفوا في الكتاب اختلاف اليهود والنصارى. «دریاب این امت را پیش از آنکه در کتابشان مانند یهود و نصاری اختلاف نمایند.» - انتهی. و از جمله مطالبی که حذیفه گفت این بود که: من جماعتی را از اهل حمص دیدم که چنین می دانستند که: قرائتشان از قرائت غیرشان بهتر است، و آنان قرآن را از مقدار فرا گرفته اند. و اهل دمشق را دیدم که قرائتشان را از قرائت غیرشان بهتر می دانستند، و آنان به قرائت اُبی بن کعب قرائت می نمودند. و اهل کوفه را دیدم که سخنشان مثل آنها بود، و آنان بر قرائت ابوموسی قرائت داشتند و مصحف او را لباب القلوب می نامیدند.

و در روایت عماره بن غزیه که ابن حجر در «الفتح الباری» ج ۹، ص ۱۴ ذکر کرده است، اینطور وارد شده است که: حذیفه از جنگ برگشت و هنوز داخل خانه اش نشده بود که نزد

عنه عثمان آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! أدرك الناس! «مردم را دریاب!» عثمان پرسید: داستان چیست؟ گفت: من که در مرز ارمنیه کارزار می‌کردم، اهل شام به قرائت اُبی بن کعب قرآن را می‌خواندند؛ و چیزهایی در قرائت خود داشتند که اهل عراق نشنیده بودند. و اهل عراق به قرائت عبدالله بن مسعود می‌خواندند؛ و چیزهایی در قرائت خود داشتند که اهل شام نداشتند. و روی این زمینه برخی، برخی دیگر را تکفیر می‌کردند. چون این امر بگوش عثمان رسید و فهمید که قرائت هم بصورت تحزب و گرایش گروهی در آمده است، فرستاد به نزد حفصه * دختر عمر، این که قرآنی را که عمر نزد تو نهاده است بفرست تا از روی آن بنویسیم و سپس آن را به تو برمی‌گردانیم. حفصه قرآن را فرستاد؛ و عثمان، زید بن ثابت، و عبدالله بن زبیر، و سعید بن عاص، و عبدالرحمن بن حارث بن هشام را امر کرد تا از روی آن بنویسند. و ایشان قرآن را در مصاحف نوشتند. و عثمان به آن سه نفر مرد قرشی که با زید ابن ثابت (انصاری) بودند گفت: هر گاه در کتابت شما با زید بن ثابت اختلافی داشتید آن را به لسان قریش بنویسید، زیرا که قرآن به زبان قریش نازل شده است. آنان چنان کردند، تا هنگامی که آن صحف را در مصاحف نوشتند. عثمان آن صحف را به حفصه باز گردانید. و به هر آفتی از آفاق یک مصحف از آنچه را که نوشته بودند فرستاد؛ و امر کرد تا غیر از آن قرآن هر چه هست در هر صحیفه‌ای و یا در هر مصحفی، آن را بسوزانند. (ابن حجر حافظ گوید: این قضیه در اواخر سنه ۲۴ و اوائل سنه ۲۵ واقع شد.)»

و ابوریه در تحت عنوان: فرق میان جمع اُبی‌بکر و جمع عثمان گوید: «ابن تین و غیر او گفته‌اند: فرق میان جمع ابوبکر و جمع عثمان آن است که: ابوبکر از ترس آن که مبدا مقداری از قرآن به از بین رفتن حاملان آن از بین برود، آنرا در صحائفی جمع نمود و برطبق ترتیب آیات سوره‌ها، که پیغمبر ایشان را بر آن واقف کرده بود مرتب نمود؛ چرا که قرآن تا آن زمان در موضع واحد جمع نیامده بود. و جمع عثمان به علت کثرت اختلاف در وجوه قرائت بود. چون لغات اُتساع پیدا کرده بود، و مردم قرآن را بر حسب لغات خودشان می‌خواندند. این بدینجا کشید که بعضی، بعضی را در قرائت تخطئه نمودند. عثمان از تفاقم (وخامت) امر ترسید، که این امر بطور نادرست جلو برود. و بدین منظور قرآن را در

مقام خلافت برای جلوگیری از این خطر دستور داد که مصحفی را که برای اولین بار به امر خلیفه اول نوشته شده بود و پیش حفصه زوجه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دختر خلیفه دوم بود، به امانت گرفتند. و پنج نفر از قراء

مصحف واحدی نوشت و سوره‌ها را مرتب کرد، و از میان لغات بر لغت قریش اکتفا نمود. و دلیلش آن بود که قرآن به لغت قریش فرود آمده است. و اگر چه در ابتدای امر به جهت رفع حرج و مشقت اجازه بود که به لغت غیر قریش قرائت شود، اما عثمان دید که این حاجت منقضی شده است و باید بر لغت واحدی اقتصار شود.»

أبوریّه در تحت عنوان: عدد مصاحفی که عثمان به آفاق فرستاده است، گوید: «در تعداد مصاحفی که عثمان امر به کتابت آنها نموده است اختلاف است. و مشهور آن است که آنها پنج مصحف بوده‌اند، که چهارتای از آن را فرستاد و یکی را در مدینه نزد خود نگهداشت.»

* - «حفصه از طرف عمر که پدرش بود، وصی او بود بر اوقاف و ترکة او. و چنین مشهود است که عمر به پسرش عبدالله وثوق نداشت. سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گوید: نخعی تخریج حدیث کرده است که مردی به عمر گفت: آیا تو عبدالله پسرت را خلیفه خود قرار نمی‌دهی؟! عمر به او گفت: قاتلك الله! و الله ما أردت بهذا! استخلف رجلاً لم یحسن أن یطلق امرأته؟! (ص ۹۸) «خدا ترا بکشد! خدا را در این گفتارت در نظر نداشتی! چگونه من مردی را خلیفه خود گردانم که او طریق طلاق دادن زن خود را نمی‌داند؟!» ...

اما خبر طلاق زوجه عبدالله که عمر بدان اشاره کرده است این است که: بخاری از نافع، از عبدالله بن عمر روایت کرده است که وی زن خود را در حالیکه حائض بود طلاق داد، و این در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. رسول اکرم به او گفتند: باید به زنش رجوع کند، و پس او را نگاهدارد تا زمانی که زن از حیض بیرون برود و طاهر شود، و پس از آن حائض شود و سپس طاهر شود، آن وقت اگر بخواهد، امساک می‌کند یعنی او را برای خود نگهدارد، و اگر بخواهد طلاق می‌دهد قبل از آنکه با او مباشرت کند. این است عده‌ای که خداوند امر فرموده تا زنان را بر اساس آن طلاق دهند. («فتح الباری» ج ۹، ص ۲۸۸) این تعلیقه از خود أبوریّه است.

صحابه را که یکی از ایشان باز **زید بن ثابت** متصدی جمع‌آوری مصحف اول بود، مأموریت داد که نسخه‌هایی از آن بردارند که اصل سائر نسخ قرار گیرد. و دستور داد که قرآن‌هایی که در ولایات در دست مردم است، جمع‌آوری شده بمدینه فرستاده شود.

از این قرآن‌ها هر چه به مدینه می‌رسید، به امر خلیفه می‌سوزانیدند (یا بقول برخی از مورّخین می‌جوشانیدند).

بالآخره نسخه‌چندی نوشته شد که یکی از آنها را در مدینه نگهداشتند، و یکی از آنها را به **مکه**، و یکی به **شام**، و یکی به **کوفه**، و یکی به **بصره** فرستادند. و گفته می‌شود که: غیر از این پنج نسخه یک نسخه نیز به **یمن** و یک نسخه به **بحرین** فرستاده‌اند. و این نسخه‌هاست که **مصحفِ اِمَام** نامیده می‌شوند و اصل سائر نسخه‌ها می‌باشند.

اختلافی که این نسخه‌ها با مصحف اولی در ترتیب دارند، تنها این است که در مصحف اول **سوره براءت** در میان **مِثین** گذاشته شده بود، و **سوره انفال** نیز در میان **مثنائی** جای داشت؛ و در مصحف امام **سوره انفال** و **براءت** را یکجا در میان **سوره اعراف** و **سوره یونس** ثبت کردند.^۱

و همچنین درباره **اهتمام مسلمین در امر قرآن مجید** فرموده‌اند:

« چنان که پیشتر اشاره شد، در زمان جمع‌آوری قرآن برای بار اول و بار دوم، **سور** و آیات قرآنی در دست عامّه مسلمانان بود، و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدّیت به خرج می‌دادند. علاوه بر آن، گروه زیادی از صحابه و تابعین قاری قرآن که کاری جز آن نداشتند، و جمع‌آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام می‌گرفت، و همگان مصحفی را که آماده نموده در

۱- «قرآن در اسلام» ص ۱۱۳ و ۱۱۴

دست‌ریشان گذاشتند، پذیرفتند. و نسخه‌هایی از آن برداشتند؛ و رد و اعتراض نکردند.

و حتّی در جمع عثمانی (جمع دوّم) می‌خواستند آیه کریمه و الَّذِیْنَ یُکْزَبُونَ الذَّهَبَ وَ النِّضَّةَ (سوره توبه، آیه ۳۴) را در مصحف بدون واو ثبت کنند، مانع شدند. و اَبی بن کَعْب صحابی، در مقام تهدید سوگند یاد کرد که: اگر واو را اسقاط کنند، شمشیر کشیده، با ایشان خواهد جنگید. و بالأخره واو را ثبت کردند.

خلیفه دوّم^۲ در زمان خلافت خود، روزی جمله و الَّذِیْنَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ را در آیه و السَّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ (سوره توبه، آیه ۱۰۰) بدون واو خواند؛ با وی به مقام مخاصمه بر آمدند، تا بالأخره خلیفه را وادار کردند که با واو بخواند.

علیّ علیه‌السّلام با اینکه خودش پیش از آن، قرآن مجید را به ترتیب نزول جمع‌آوری کرده بود و به جماعت نشان داده بود، و مورد پذیرش نشده بود، و در هیچیک از جمع اول و دوّم وی را شرکت نداده بودند؛ با این حال هیچگونه مخالفت و مقاومت به خرج نداد، و مصحف دائر را پذیرفت. و تا زنده بود حتّی در زمان خلافت خود، دم از خلاف نزد.

و همچنین ائمه اهل بیت که جانشینان و فرزندان آن حضرتند، هرگز در اعتبار قرآن مجید - و حتّی به خواصّ شیعیان خود - حرفی نزده‌اند؛ بلکه پیوسته در بیانات خود استناد به آن جسته‌اند، و شیعیان خود را امر کرده‌اند که از قرائت مردم پیروی کنند.^۳

۱- «الدّرّ المنثور» جزء ۳، ص ۲۳۲ (تعلیق)

۲- «الدّرّ المنثور» جزء ۳، ص ۳۶۹ (تعلیق)

۳- «وافی» طبع سنگی، ج ۵، ص ۲۷۳، باب اختلاف القراءان (تعلیق)

و به جرأت می‌توان گفت که: سکوت علیّ علیه‌السلام با این که مصحف معمولی با مصحف او در ترتیب اختلاف داشت، از این جهت بوده که: در مذاق اهل بیت، تفسیر قرآن به قرآن معتبر است؛ و در این روش ترتیب سُور و آیات مکی و مدنی نسبت به مقاصد عالیّه قرآن تأثیری ندارد. و در تفسیر هر آیه مجموع آیات قرآنی باید در نظر گرفته شود؛ زیرا کلامی که جهانی و همیشگی باشد، در کلیّات مقاصد و مطالب آن خصوصیات زمان و مکان و حوادث و وقت نزول که اسباب نزول نامیده می‌شوند، نباید مؤثر باشد.

آری در دانستن این خصوصیات فوایدی را از قبیل روشن شدن تاریخ پیدایش معارف و احکام و قصص جزئی که مقارن نزول بوده‌اند، و چگونگی پیشرفت دعوت اسلامی در مدّت بیست و سه سال روزگار بعثت و نظائر اینها می‌توان بدست آورد.

ولی حفظ وحدت اسلامی (چنان که پیوسته منظور ائمه اهل بیت بوده) از این فوائد جزئیّه مهمتر می‌باشد.^۱

از مجموع آنچه ذکر شد بدست آمد که این اندازه اهتمام اکید در حفظ قرآن و حفظ سور و آیات، بلکه کلمات و حروف بجهت آن است که قرآن با حروف و کلماتش معجزه و وحی آسمانی بوده؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نفس نفیس و وجود اقدسش بر این گونه اهتمام داشته، و به مسلمین تعلیم می‌نموده است.

اولاً خود خداوند تضمین مصونیت آن را فرموده است؛ و با جمله:

إِنَّا نَحْنُ نُزَلُّنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.^۲ «حَقّاً وَتَحْقِيقاً مَا قَرَأَنَّا

۱- «قرآن در اسلام» ص ۱۱۵ و ۱۱۶

۲- آیه ۹، از سوره ۱۵: الحجر

فرو فرستادیم، و حقاً و تحقیقاً ما نگهبان و حافظ آن می‌باشیم.» تا روز قیامت آن را از تغییر و تبدیل و تحریف حفظ خواهد نمود.

و ثانیاً بر مسلمین واجب و حتم است که در کتابت و استنساخ و طبع قرآن مجید بقدری اهتمام کنند و در حدی در صحت آن بکوشند که ابداً غلطی در کتابت و طبع دیده نشود. و متصدیان کتابت و طبع آن، مردمی خبیر و بصیر و عارف به علم قرآن و کتابت و قرائت بوده باشند؛ تا طبق همان نهجی که متقدمین ما در حفظ و کتابت و تدوین این کتاب آسمانی دقت نموده، و تعبّد در نوشتن را تا سرحدی مراعات کرده‌اند که مثلاً لفظ نعمت را در سوره واحده‌ای همچون سوره ۲: بقره، در یکجا (آیه ۲۱۱) طبق قواعد با تاء گیرد: نِعْمَةَ اللّٰهِ، و در یکجا (آیه ۲۳۱) تعبّداً للسلف با تاء کشیده: نِعْمَتِ اللّٰهِ نوشته‌اند؛ و همین لفظ را در سوره ۳: آل عمران، در آیه ۱۰۳ با تاء کشیده: نِعْمَتِ اللّٰهِ، و در دو جای دیگر از این سوره: در آیه ۱۷۱، و در آیه ۱۷۴ با تاء گیرد: بِنِعْمَةِ مِّنَ اللّٰهِ نوشته‌اند. و در سوره ۴: ابراهیم، در آیه ۶: نِعْمَةَ اللّٰهِ، و در آیه ۲۸ و ۳۴: نِعْمَتِ اللّٰهِ نوشته‌اند؛ متصدیان کتابت و طبع هم از این راه و روش تجاوز نکنند، و به سلیقه خود همه را یک جور ننویسند که این امر مهمی است، و عدم تحریف و امانت‌داری مسلمین را در کتابت و الفاظ قرآن از زمان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم تا این زمان حاضر می‌رساند.

متأسفانه در قرآن‌های طبع ایران در سابق‌الایام این معنی کما هو حقّه منظور نشده است. و اما در قرآن‌های طبع سلطان عبدالحمید که بخط حافظ عثمان است، و قرآن‌هایی را که وزارت اوقاف عراق از روی نسخه قرآن که بخط حاج حافظ محمد امین رُشدی بوده و اصل آنرا مادر سلطان عبدالعزیز به مقبره جنید بغدادی هدیه نموده است، طبع نموده است، و قرآنی که اخیراً وزارت ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران از روی قرآن سوربائی

که طبق طبع مصحف المدينة النبویة است و در آن، لجنه و افراد کثیری برای طبع و تصحیح آن اقدام نموده‌اند، طبع و منتشر ساخته است، این نکات لحاظ شده، و بالأخص در این قرآن اخیر مزایائی است که در دو قسم پیش از آن نیست.

زیرا در این قرآن، وَالسَّمَاءَ بَيِّنَاتًا بَأْيَدِنَا را بدین صورت نوشته است، ولی در دو قرآن قبل بَأْيَدِنَا با یک مرکز نوشته است. و لِأَلِي الْجَحِيمِ (سوره ۳۷: صافات، آیه ۶۸) و همچنین لِأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ (سوره ۹: توبه، آیه ۴۷) را در هر سه قرآن بدون الف زیاده نوشته‌اند، امَّا لِأَذْبَحْتَهُ (سوره ۲۷: نمل، آیه ۲۱) را در هر سه طبع با الف زیاده نوشته‌اند. و محتمل است مصححین و مسؤولین، دو عبارت سابق را در مصاحف قدیمه بدون الف زیاده دیده‌اند؛ و فقط در لِأَذْبَحْتَهُ ملاحظه نموده و فقط در اینجا ثبت کرده‌اند.

باری ما فارسی زبانان نباید قرآن را طبق صداهای زبان خودمان بنویسیم. مثلاً نباید إِسْحَقْ، إِبْرَاهِيمَ، رَحْمَنَ، إِسْمَاعِيلَ، أَوْلَئِكَ، مَلَكًا را با الف کشیده بنویسیم. این در رسم الخطّ عربی غلط است. چون فتحه و اشباع آن که از آن الف تولید می‌شود، یک چیز است. و در آن رسم الخطّ باید با صدای فتحه نوشت.

خوشوقتانه در قرآن طبع اخیر ایران این معنی رعایت شده است، و مصنّفین باید کتب خود را از روی کتابت این قرآن تصنیف نمایند؛ و ملائکه و رحمان و إسحاق و إسماعیل را نویسند.

طبع قرآن باید بدون هر پیرایه و ضمّ ضمیمه‌ای باشد. نباید در حواشی صفحات مطالبی را از تفاسیر و شأن نزول نوشت. در بالای صفحات لفظ خوب و بد برای چیست؟ ضمیمه شجره‌نامه کتابفروشها، و تجویدنامه غلط است. کشف‌الآیات و کشف‌المطالب باید جدا نوشته شود. ترجمه قرآن را باید در

کتابی جداگانه طبع و منتشر ساخت.

خلاصه این یگانه کتابی که قطعی الصدور است، نباید با مطالب غیرقطعیّه ضمیمه شود. قرآن را باید بدون هیچ ضمّ ضمیمه و مطلب اضافی نوشت، و آن را قرائت کرد.

اما مع الأسف قرآنهای طبع سابق که در این نواحی طبع می‌شد، بقدری اضافات در آخرش می‌آوردند که شاید بقدر خود حجم قرآن ضخامت پیدا می‌کرد. و بقول سنائی که دربارهٔ دین رسول خدا می‌گوید:

دین تو را از پی آرایشند وز پی آرایش و پیرایشند
بسکه بیستند بر او برگ و ساز گر تو بینی شناسیش باز

در پایان کتاب «اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر» که تألیف حضرت استاد آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سرّه العزیز است، مجلهٔ «مکتب اسلام» از ایشان دربارهٔ این مسائل استفتا نموده است، و حضرت ایشان پاسخ نوشته و امضا فرموده‌اند. و چون سؤال و جواب هر دو در خور و شایان دقت است، ما عین آن را در اینجا می‌آوریم:

«سؤال: در پاره‌ای از قرآن‌ها که اکثر در ایران چاپ شده است، از طرف ناشرین یک سلسله اشکال به نام **طلسم** ضمیمهٔ کلام‌الله مجید گردیده، و یکجا چاپ و بفروش می‌رسد.

اصولاً برای این اشکال و طلسمها مدرک صحیحی در دست هست یا نه؟

پاسخ: اصولاً این اشکال و طلسمها، خواه آنچه ضمیمهٔ قرآن گردیده و چاپ شده، و خواه غیر آن، مدرک صحیحی ندارند؛ و از راه موازین دینی هیچگونه دلیلی بر صحت آنها در دست نیست.

سؤال: برای نظر به هر یک از این اشکال و طلسمات، یک سلسله

خواص عجیب و غریبی می‌نویسند؛ و همهٔ آنها را به پیامبر اکرم و ائمهٔ هدی

صلوات الله عليهم اجمعين نسبت می دهند؛ تکلیف این آثار و فوائد چیست؟!
پاسخ: مزایائی که از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله [و سلم] و ائمه هدی عليهم السلام برای نظر کردن به این اشکال نقل شده است، قسمتی از آنها مجعول و باطل است، مانند مطالبی که درباره نظر کردن به **مُهِرِ نُبُوت** و امثال آن نقل شده، و قسمت دیگر مدرکی ندارد.

سؤال: ترسیم تمثالهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی عليهم السلام با وضعی که مشاهده می شود، و ضمیمه کردن آنها به قرآن، و همچنین ضمیمه کردن اشکال و طلسمات فوق الذکر، و نیز ضمیمه کردن **مُحَرَّمَنامه** و **نوروزنامه** از نظر شرع انور چگونه است؟!

پاسخ: ترسیم تمثالهای تخیلی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله [و سلم] و ائمه هدی عليهم السلام و ضمیمه کردن آن به قرآن، و همچنین ضمیمه کردن یک سلسله روایات خرافی، مانند اینکه اگر کسی به شکلی که مهر نبوت نامیده می شود نگاه کند ثوابی معادل ثواب هزار هزار حجّ از حج های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او نوشته می شود، یا اگر به فلان شکل نگاه کند همه گناهان او آمرزیده، و شفاعت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست او سپرده می گردد، قطعاً موجب هتک حرمت قرآن مجید و حرام می باشد.
 همچنین ضمیمه کردن یک سلسله اشکال بنام طلسم و غیره به قرآن مجید با توجه به آنچه در بالا ذکر شد که کوچکترین مدرکی ندارد، خالی از هتک حرمت نیست.

اساساً یک فرد مسلمان نباید این نکته بدیهی را فراموش کند، یا از آن غفلت نماید که: این کتاب پاک آسمانی که سخن خدا و قرآن مجید نامیده می شود، یگانه تکیه گاه معارف اصلی و فرعی اسلام، و سند زنده نبوت، و مایه آبروی ششصد میلیون مسلمانان جهان است.

با تذکر این نکته، هرگز وجدان دینی یک فرد مسلمان اجازه نمی‌دهد که کتاب دیگری را هر چند مشتمل به مطالب حقّه هم باشد ضمیمه آن کرده، و در عرض آن قرار دهد، و در جامعه منتشر سازد. تا چه رسد به امثال محرّمنامه‌ها، نوروزنامه و احکام کسوف و خسوف که دنیای امروز با نظر سُخریّه به آنها نگاه می‌کند. و از آن بدتر اشکال و رسوم خرافی و تمثال‌های تخیلی است که ضمیمه کردن آنها به قرآن مجید، با حیثیت و شوّون کلام خدا بازی کردن است.

ناشرین محترمی که دوست دارند پاره‌ای از مطالب حقّه را، مانند تاریخ اولیای دین، و کتابهای عقائد مذهبی، و تجوید و قرائت، در سایه نشر قرآن مجید منتشر کنند، ممکن است آنها را جداگانه چاپ و صحافی کرده، و همراه قرآن کریم به مراجعین خود بدهند.

اینگونه تصرفات در کتب اخبار و تواریخ و تفاسیر نیز یافت می‌شود. و متصرفان ندانسته‌اند که این کار نادرست است. و اصولاً تصرف در خطّ و کتابت و انشاء غیر، و یا تصرف در سخن و گفتار او، و یا تصرف در امضای وی حرام است.

انسان حقّ ندارد مطلبی را از کتابی جدا کند و طبع کند، گرچه به نام همان مصنّف باشد؛ چون آن مصنّف کتاب را مجموعاً نوشته است، و مجموع من حیث المجموع را انتشار داده است. تگّه کردن و تجزیه نمودن آن کتاب بدون امضای مؤلف حرام است.

حقّ تألیف از آن مؤلف است. شرعاً کسی حقّ ندارد کتاب دیگری را بدون اجازه وی طبع و منتشر کند. این حقیر در رساله مختصری شرعاً این مسأله را مورد بحث قرار داده‌ام.

نام کتاب و کیفیت طبع و ترجمه آن باید به اجازه مؤلف باشد؛ و گرنه

سرقت است.

بسیار عجیب است کتابی را طبع و منتشر نموده بودند به نام «استراتژی زن در اسلام» تألیف علامه سید محمد حسین طباطبائی، و بر روی جلد آن عکس زنی را بصورت محو و کشیده شده، که امروزه اینگونه نقاشی‌ها مرسوم شده است، نقاشی کرده بودند.

این کتاب فارسی بوده، و بنده خریداری کرده و مطالعه نموده بودم؛ و قلم هم خود حضرت علامه استاد بود. ولی در شگفت بودم که نامگذاری و شکل هیولا و مجسمه تخیلی زن بر روی جلد هیچکدام با مذاق استاد جور نبود. در این سال آخر عمر که در زمستان مدت چهارماه در طهران بودند، روزی از این کتاب سخن به میان آمد، ایشان بسیار تعجب کردند و گفتند: من چنین کتابی ننوشته‌ام!

عرض کردم: این کتاب را بنده در منزل دارم، می‌آورم. فردای آنروز کتاب را خدمتشان بردم. از شکل و وضع و نام کتاب رنگشان سرخ شد. گفتند: پیش من باشد تا مطالعه‌ای بکنم.

معلوم شد شخصی به نام... که با نام مشخص و معلوم خود، مقاله‌ای را که ایشان درباره حقوق و موازین با سائر مقالات یکجا نوشته‌اند مجزاً نموده، و با این کیفیت نامطلوب، بدون کوچکترین اطلاعی به ایشان طبع و نشر کرده است.

حقیر کتابی نوشته‌ام به نام «لمعاتُ الحسین» علیه‌السلام، و در آنجا توصیه کرده‌ام که: مناسب است خطبه‌ها و کلمات و مواعظ آن حضرت را که در این کتاب آمده است با عین ترجمه آن بر روی تابلوها بنویسند، و در تکایا و حسینیه‌ها و دانشگاهها و سالن‌ها و امثالها نصب کنند؛ تا مستمعین علاوه بر استفاده سمعی، با مشاهده این آثار عجیب، روحشان در افق افکار واسع و

اندیشه‌های گسترده و حیات‌بخشنده حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام قرار گیرد.

بعد دیده شده، بعضی از کلمات را تگه تگه کرده، و در ترجمه‌های آنها تغییر داده، و بر روی پارچه‌هایی بصورت پرچم طبع نموده‌اند؛ و در زیر آن نوشته‌اند: از کتاب ارزشمند «لمعات الحسین».

وقتی در کتاب «لمعات» ترجمه‌ها بدینصورت نیامده است، و عبارات خطب، انتخاب و تجزیه شده است، آیا نسبت این مطالب بدین کتاب، غلط نیست؟!

یا آنچه را که خودتان می‌خواهید بنویسید، نام «لمعات» را بر آن مگذارید؛ و یا لأقل بنویسید: اقتباس و برداشت از «لمعات الحسین». وگرنه این کذب است. کذب شقوقی دارد.

مرحوم محدث قمی: حاج شیخ عباس کتابی نوشته به نام «مفاتیح الجنان» که کتاب جامع و شاملی است برای ادعیه و زیارات. و غیر از مقداری از سوره قرآن را که جدا کرده و در اولش قرار داده است - و این عمل درستی نیست - ^۱ روی هم رفته کتاب مفیدی است.

۱- سوره‌های خاصی از قرآن را در اول قرار دادن، نسخ و عدم اعتنا به بقیه قرآن است. و تفکیک و اعتنا به اینها و عدم اعتنا به سائر سوره است. کسی که دعا و زیارت می‌خواند، اگر در بین آن نیازمند به سوره خاصی باشد، از روی مصحف می‌خواند. و همیشه باید نزد مؤمن، مصحف زودتر و جلوتر از «مفاتیح الجنان» باشد؛ وگرنه عملاً این کتب ادعیه، نسخ قرآن را می‌نماید. و این مصیبت عظیمی است. و اگر بگوئی: کسی که مشغول دعا و زیارت است، و از روی «مفاتیح» دعا و زیارت می‌خواند، فوراً از این سوره‌های منتخبه استفاده می‌کند؛ جواب آن است که: همیشه باید نزد دعا خواننده و زیارت کننده، قرآن زودتر و مقدم بر «مفاتیح» باشد. و همین عمل موجب شده است که ﴿

بعد از فوت آن مرحوم، این کتاب را شاید به زیاده از پنجاه شکل و صورت: ضخیم و با ترجمه، و بدون ترجمه، و بنام «کلیات مفاتیح الجنان» و «منتخب مفاتیح» و «مفاتیح به انضمام حدیث کساء» و به انضمام بعضی از سوره‌های قرآن که ایشان نیاورده است و... طبع و نشر نموده‌اند که تحقیقاً روح آن مرحوم بدینگونه تصرفات لعنت می‌فرستد. آیا از جهت شرع، راه صحیحی را می‌توان برای این تصرفات جست؟

محدث قمی در «مفاتیح» بعد از شرح مبسوطی در مضارّ تصرف در ادعیه و عبارات دیگران، و تنقید از دعای مجعول **حُبّی** و زیارت **مَفْجَعَة** می‌گوید:

«مثلاً کتاب «**منتهی الآمال**» این احقر را تازه طبع کردند. بعضی از کُتّاب آن به سلیقه خود در آن تصرفاتی نموده؛ از جمله در احوال **مالک بن یُسَیر** ملعون نوشته: از دعای امام حسین علیه‌السلام هر دو دست او از کار افتاده بود

« در مشاهد مشرفه، قرآن کمتر به چشم می‌خورد، و بیشتر «مفاتیح» است. این عمل نسخ عملی قرآن نیست؟! »

نظیر این عمل بلکه زشت‌تر، تجزیه و تفکیک قرآن به صورت ۳۰ و یا ۶۰ و یا ۱۲۰ پاره است که برای هر کدام جلدی جداگانه نموده و چه بسا بسیاری از آیات تقطیع شده، نصفش در یک مجلد و نصف دگرش در مجلد دیگر است. آیا این هتک قرآن نیست؟! و قبیح‌تر آن که بسیاری از واقفان این اجزاء، در اول هر جزئی عکس خودشان را با صورت وقفنامه، و یا تصویر جوانی را که از دست داده‌اند و به یاد او این سی‌پاره را وقف نموده‌اند گذارده‌اند؛ و یک سوره فاتحه را هم جدا نوشته و منضمّ با این جزوات نموده‌اند. این کارها تحقیقاً حرام و موجب بازی کردن و ملعبه قرار دادن کلام الله مجید است. سببش این است که: اداره مسؤلی برای رسیدگی بدین امور نیست؛ و هر شخص عوامّ غیر مطلعی محضاً لثواب از پیش خود اقدام به چنین کاری می‌کند. و صاحبان انتشار و کتابفروشها هم بی‌خبرند؛ و در نتیجه این مفاسد عظیم مترتب می‌گردد.

الحمدلله، در تابستان مانند دو چوب خشک می‌گردید الحمدلله، و در زمستان خون از آنها می‌چکید الحمدلله، و بر این حال خسران مآل بود الحمدلله.

در این دو سطر عبارت، چهار لفظ الحمدلله، کاتب موافق سلیقه خود جزء کرده. و نیز در بعضی جاها بعد از اسم جناب زینب یا أم کلثوم به سلیقه خود لفظ «خانم» زیاد کرده، که زینب خانم، و أم کلثوم خانم گفته شود، که تجلیل از آن مخدرات شود.

و حمید بن قحطبه را چون دشمن داشته، به واسطه بدی او حمید بن قحطبه نوشته؛ ولیکن احتیاط کرده، قحطبه را نسخه بدل او نوشته. و عبد ربّه را صلاح دیده عبدالله نوشته شود. و زحر بن قیس که به حاء مهمله است در هر کجا بوده به جیم نوشته؛ و أم سلمه را غلط دانسته، و تا ممکنش بوده أم السلمه کرده؛ «إلی غیر ذلک».

آنگاه مرحوم محدث قمی گوید: «غرضم از ذکر این مطلب در اینجا دو چیز بود: یکی آنکه این تصرفاتی را که این شخص کرده، به سلیقه خود این را کمال دانسته و خلافش را ناقص فرض کرده، و حال آنکه همین چیزی که او کمال دانسته، باعث نقصان شده است؛ پس بسیاری از تصرفات ما که خوب و کمال می‌پنداریم از همین قبیل است.

و دیگر غرضم آن بود که معلوم شود: هر گاه نسخه‌ای که مؤلفش زنده و حاضر و نگهبان او باشد، اینطور کنند با او، دیگر با سائر نسخ چه خواهند کرد؟ و به کتابهای چاپی دیگر چه اعتماد است؟ مگر کتابی که از مصنفات مشهوره علماء معروفین باشد، و به نظر ثقه از علماء آن فن رسیده و امضاء فرموده باشند.»^۱

۱- «مفاتیح الجنان» طبع اصلی اسلامیّه، ص ۴۳۳

مرحوم محدث قمی که خود در ضبط و ثبت و نقل و دقت در حدیث و تاریخ خریّت فنّ و از نوادر ذی‌قیمت معاصرین ما به شمار می‌رفت، خود در ابتدای کتاب شریف خود: «نَفْسُ الْمَهْمُومِ فِي مَقْتَلِ مُصِيبَةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» گوید:

هر گاه خواستند از این کتاب، فایده یا مطلبی نقل کنند، بلا واسطه نقل از آن کتاب، منقول نمایند؛ بلکه اسم این کتاب را در اول آن ببرند، و ذکر کنند که از «نفس المهموم» نقل شده. چه آنکه من دوست دارم که این کتاب شریف در جزء مقاتل محسوب شود. و اهل منابر این داعی را در نظر داشته باشند، و از دعا فراموشم نفرمایند.

عَلَى أَنَّهُ قَدْ وَصَلَ عَنِ السَّلَفِ قَدِيمًا: أَنَّ اسْتِرَاقَ الْفَوَائِدِ عِنْدَ أَوْلَى الْكَمَالِ أَفْطَعُ مِنْ اسْتِرَاقِ ذَخَائِرِ الْمَالِ. وَغَيْرَتِهِمْ عَلَى بَنَاتِ الْأَفْكَارِ كَغَيْرَتِهِمْ عَلَى الْبَنَاتِ الْأَبْكَارِ. وَ مَنْ كَذَبَ كُذِّبَ؛ وَ مَنْ سَرَقَ عُدِّبَ.^۱

«علاوه بر این از بزرگان گذشتگان ما از قدیم‌الایام اینطور رسیده است که: در نزد صاحبان کمال دزدی کردن نتایج فکری بشر، و آنها را بخود نسبت دادن، زشت‌تر است از دزدی کردن ذخیره‌های مال. و غیرت و حمیت بزرگان با شرافت بر دختران بکر فکر، و اندیشه‌های بدیع دانش و علم، مانند غیرت و حمیت بر حفظ دختران بکر می‌باشد. و کسی که به دروغ مطلبی را از دیگری گرفته، بخود نسبت بدهد، دروغش آشکارا خواهد شد؛ و کسی که دزدی کند مورد عقوبت قرار خواهد گرفت.»

استاد فقه و اصول ما در نجف اشرف، حضرت شیخ الفقهاء والمجتهدین، علامه ثانی: آية الله العظمى شيخ حسين حلى أعلى الله تعالى

۱- «نفس المهموم» طبع اسلامی، ص ۱

درجته بما توصیه می‌فرمود: به نقل اقوال اعتنا نکنید تا خود بروید و آن اصل و مصدری که از آن نقل شده، پیدا کنید و در آن ببینید! می‌فرمود: ما در نقل اقوال و مطالب از کتابی، چون خودمان مراجعه کردیم، دیدیم هفتاد درصد نقل اقوال با واقع مطابقت ندارد.

بالجمله، بگذریم و سخن را در دنبالهٔ اعجاز قرآن و عربیت آن، به گفتاری از حضرت استاد: آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله مضجعه المئین متصل کنیم؛ آنجا که از ایشان سؤال شده است:

« چرا زبان عربی را جزو لزومات ایمان و اعتقاد به اسلام کرده‌اند؟ قرآن و نماز و اینها باید عربی باشد، یا هر زبانی؟ »^۱
و ایشان در پاسخ فرموده‌اند:

« نظر به اینکه قرآن کریم از جهت لفظ معجز است (چنانکه از نظر معنی معجز است) باید لفظ عربی او حفظ شود. و حفظ عربیت نماز از جهت این است که در آن، مقداری از قرآن (سوره حمد با یک سوره دیگر) در هر رکعت باید قرائت گردد. و از طرف دیگر، آیات و اخبار که مدرک اصلی دین هستند به لغت عربی است. وجه عنایت مسلمین به زبان عربی همین است. »^{۲ و ۳}

۱- «فرازهائی از اسلام» علامه سید محمد حسین طباطبائی، طبع جهان آرا، ص ۳۰۶، پرسش ۳۹

۲- «فرازهائی از اسلام» ص ۳۳۰، شماره ۳۹

۳- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۶۸ و ۱۶۹ گوید: « و از آن جمله چیزهائی را که تمدن مغرب برای ما آورده است، نعره و فریاد قومیت است. هر امت از امم اروپائی به جنس خودشان تعصب می‌ورزند. این روح به مشرق زمین همراه تمدن جدید ساری شد. سابقاً مسلمین، تمام عالم را غیر از دو خطه نمی‌دانستند: دارالاسلام و دارالحرب. بنابراین، خانهٔ شخص مسلمان تمام عالم اسلامی بود. فلهدا برای وی سفرها ⇨

و آنجا که فرموده‌اند:

« و اما اعجاز قرآن مجید در بیان خود، اگر چه اسلوب خارق عادت قرآن از سنخ لهجه عرب دوران فصاحت و بلاغت امت عرب می‌باشد که در تاریخ زبانها قطعه مشعشی است که اختصاص به عرب داشته، و این لهجه در دوره فتوحات اسلامی که در قرن اول هجری بود، در اثر آمیزش زبان عرب با زبانهای بیگانه سپری شده، و اکنون لهجه تخاطب عربی مانند سائر زبانها از لهجه شیوای آن روز دور و بیگانه است؛ ولی قرآن مجید تنها با اسلوب لفظ خود تحدی نمی‌کند، بلکه با جهات معنوی خود نیز مانند جهات لفظی تحدی و دعوی اعجاز می‌نماید.

با این حال کسانی که آشنائی به زبان عربی دارند، و در نظم و نثر این زبان تتبعی کرده‌اند، هرگز نمی‌توانند تردید کنند که: لهجه قرآن لهجه شیوا و شیرینی است که درک انسان را از زیبایی خود مبهوت و زبان را از وصف آن الکن و زبون می‌سازد.

« ورحله‌ها مانند ابن بطوطه و ابن جبیر و غیرهما سهل و آسان بود. رجال حدیث از قطری به قطری مسافرت می‌کردند، و آنچه را که از اخبار و احادیث به دست می‌آوردند جمع می‌نمودند. گویا ایشان در میان اهل و قوم و خویشاوندان خود هستند. تا اینکه کلمه وطنیت ملعونه که از اختراعات اروپائیهها بود آمد؛ و در کاربردش اسراف به عمل آمد. و این بر خلاف قانون طبیعی بود؛ چرا که قانون طبیعی اقتضا می‌کند که عالم از نگاهی جزئی که انسان در آن فقط خود را می‌نگرد متدرجاً عبور کند؛ مانند طفل در گاهواره‌اش. و سپس بالا می‌آید و نظر به عائله و افراد خانواده خود می‌نماید. و پس از آن بالا می‌آید و نگاه به قوم و خویشانش می‌کند. و سپس بالا می‌آید و نظر به عالم انسانیت بتمامه و کماله می‌کند. و بسیار کم دیده می‌شود که انسان در این مرحله نظر به انسانیت بطور کلی ننموده و بالا نیامده، فقط نگاهش به افراد قوم و خویش و اهالی خودش باشد.»

نه شعر است و نه نثر؛ بلکه اسلوبی ورای هر دو که جذبه و کششی مافوق شعر، و سلاست و روانی مافوق نثر را دارد.

آیه‌ای از قرآن یا جمله‌ای از آن، در میان خطبه‌ای از خطب بلغا و فصحای گذشته یا از نویسندگان توانای امروز که یافت می‌شود، مانند چراغی است که در شبستان تاریکی قرار گرفته، و آن را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد.^۱

و آنجا که فرموده‌اند: «قرآن معجزه است.»^۲

۱- «قرآن در اسلام» طبع دارالکتب الإسلامیة (سنه ۱۳۹۱ هجری قمری) ص ۱۱۸ و

۲- از جمله آیات معجزه آسای قرآن، آیات ارث است. مجموع این آیات سه آیه است: آیه ۱۱ و ۱۲ و آخرین آیه از سوره نساء. جمیع احکام ارث در سه طبقه مختلف، با نهایت پیچیدگی و غموض محاسبات ریاضی که فقهاء در کتاب میراث از آن بحث دارند، فقط در این سه آیه منظوم شده است. و حقاً از جهت ایجاز و فصاحت عبارت، و از جهت اتقان و استحکام قوانین ارث، موجب تحیر دانشمندان عالم گردیده است. این احکام مختلفه ارث که باید سالیان دراز بر روی آن تأمل و تفکر کرد، و واضع آن با قوه بشری اگر بخواهد آنها را جعل و تدوین کند، دچار چه اشکالات و مراتها می‌گردد، ناگهان و بدون مقدمه طویله بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و آن حضرت برای مردم قرائت کردند.

واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۳۳۱ در تتمه غزوه احد آورده است که: چون سعد بن ربیع در غزوه احد شهید شد، و دارای دو دختر بود و یک زن حامله داشت، برادرش بر قانون جاهلیت آمد و تمام اموال او را اخذ کرد؛ و تا آن زمان درباره میراث به رسول خدا وحیی نازل نشده بود. زن سعد که بانوی بزرگوار و با احتیاط و متفکر بود، رسول خدا را در منزلش که خارج از مدینه بود دعوت کرد. و به غذای ساده و مختصری، بیش از بیست نفر به برکت رسول الله سیر شدند. سپس زن سعد گفت: یا رسول الله! سعد در احد کشته شد؛ برادرش آمد و ماترک وی را برای خود برد. سعد دو دختر دارد و اینها مال ندارند، و دختران را بر مال و جهیزیه نکاح می‌کنند. رسول خدا گفت: اللَّهُمَّ أَحْسِنِ الْخِلَافَةَ عَلَيَّ تَرَكْتَهُ. «خدایا درباره»

بطور مسلم، لغت عربی زبانی است نیرومند و پهناور که می‌تواند مقاصد درونی انسان را به روشن‌ترین و دقیق‌ترین وجهی ادا کند؛ و در این خصوص هیچ زبانی به پایه‌ی زبان عربی نمی‌رسد.

تاریخ گواه است که عربهای جاهلیت (پیش از اسلام) که اغلب چادرنشین و از رسوم مدنیّت بی‌بهره و از بیشتر مزایای زندگی کاملاً محروم بوده‌اند، در قدرت بیان و بلاغت کلام، موقع و مقام بزرگی داشته‌اند؛ چنانکه

«ماترک سعد بطریق نیکو امر و مقلد فرما!» ای زن، هنوز به من درباره‌ی آریّه‌ای فرود نیامده است. و چون من به مدینه برگشتم، تو به نزد من بیا!

جابر بن عبدالله که راوی روایت است می‌گوید: چون رسول خدا به مدینه بازگشت، در خانه خود نشست و ما هم با او نشستیم. ناگاه، حال پیامبر تغییر کرد و چهره‌اش متغیّر شد و شدت و تعب در او مشهود شد که ما دانستیم که می‌خواهد وحی بر او نازل شود. سپس این حال آرام شد و از جبین رسول خدا دانه‌های عرق همچون دانه‌های مروارید می‌ریخت، و فرمود: بروید و زن سعد را بیاورید! ابومسعود عُقبه بن عمرو رفت او را بیاورد. و آن زن، زن متفکّر و زرنگی بود. رسول خدا به او گفت: عموی بچه‌هایت کجاست؟! گفت: در منزلش. رسول خدا فرمود: او را به نزد من بخوان! آنگاه فرمود: بنشین! و مردی را فرستاد تا با حالت دویدن برود و او را بیاورد. و او را که بلحارث بن خزرج بود و در راه خسته شده بود، آورد. رسول خدا به او گفت: دو ثلث از ماترک برادرت را به دختران برادرت بده! زن سعد بطوری صدای تکبیرش بلند شد که اهل مسجد شنیدند. باز رسول الله فرمود: و یک هشتم از ما ترک را به زن برادرت بده! و خودت می‌دانی با بقیّه اموال. و در آن روز برای حَمَل، ارث معین نشده بود.

ما این داستان را که بسیار مفصل و شیرین است در اینجا بطور مختصر آوردیم. و آیه اول که در آن ارث دختران را دو ثلث از مال معین کرده است این است: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ.**

و آیه بعدی که در آن ارث زوجه معین شده است این است: **وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثَّمَنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِّنْ بَعْدِ وَصِيَّتِي تَوْصُونَ بِهَا أَوْ دِينَ.**

در صفحات تاریخ هرگز برای آنان نمی‌توان رقیبی پیدا کرد. در بازار ادبیات عرب، سخن شیوا بالاترین ارزشها را داشت؛ و سخنان زیبا و ادیبانه را بسیار احترام می‌گذاشتند. و همانطور که بت‌ها و خدایان خویش را در خانه کعبه نصب می‌کردند، اشعار دلربا و دلنشین سخنوران و شعرای درجه یک را به دیوار کعبه می‌آویختند.

و با آنکه زبانی با آن وسعت، و با آنهمه علائم و دستوره‌های دقیق را بدون کمترین غلط و کوچکترین اشتباهی بکار می‌بردند و در آرایش و پیرایش کلام بیداد می‌کردند، در روزهای نخستین که آیاتی از قرآن کریم به پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل گردید و برای مردم تلاوت شد، غلغله‌ای در میان اعراب و سخنوران آن قوم انداخت. و بیان جذاب و بسیار شیرین و پر معنی قرآن، چنان در قلبها جای کرده و صاحب‌دلان را شیفته خود ساخت که هر سخن شیوایی را فراموش کردند و شعرهای آبداری که از استادان سخن به نام «مُعَلِّقات» به کعبه آویخته شده بود، پائین آوردند.

این سخنان خدائی با زیبایی و دلربائی بی پایان خود هر دلی را مجذوب می‌ساخت، و با نظم شیرین خود مهر خاموشی به دهان شیرین زبانان می‌زد. ولی از سوی دگر برای اقوام مشرک و بت‌پرست بسیار تلخ و ناگوار بود. زیرا با بیان رسا و منطقی محکم خود، آئین توحید را روشن و مدلل می‌ساخت، و روش شرک و بت‌پرستی را به شدت نکوهش می‌کرد. و بت‌هائی را که مردم، خدایان می‌نامیدند و دست نیاز به سوی آنها دراز می‌کردند و در پیشگاه آنها قربانیها می‌نمودند و بالأخره بجای خدا آنها را می‌پرستیدند، تحقیر کرده و آنها را مجسمه‌های سنگی و چوبی بیجان و بدون اثر و خاصیت معرفی می‌نمود.

عربهای وحشی را که کبر و نخوت سراپای آنان را فرا گرفته، و زندگانی

خود را بر اساس خونخواری و راهزنی بنا نهاده بودند، به آئین حقّ پرستی و احترام عدالت و انسانیت دعوت می کرد.

از اینرو عربهای بت پرست از راه ستیز و مبارزه پیش آمدند ، و برای خاموش کردن این مشعل فروزان هدایت به هر وسیله ای دست می زدند ؛ ولی هرگز از کوشش نابکارانه خود جز نومیدی سودی نمی بردند .

در اوائل بعثت ، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را پیش یکی از فصحا بنام ولید که از سخن شناسان معروف عرب بود بردند . آن حضرت آیاتی چند از اول سوره حم سجده تلاوت نمود. ولید با کبر و غروری که داشت با دقت گوش می داد تا آن حضرت به آیه شریفه : فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَعِقَةً مِثْلَ صَعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ رسید . همین که این آیه را تلاوت فرمود، حال ولید دگرگون گردیده ، لرزه بر اندامش افتاد ، بطوری که از خود بیخود گردید ، و مجلس بهم خورده جماعت متفرق شدند .

بعد از آن ، عده ای پیش ولید آمدند و گله آغاز کردند که ما را پیش محمد سرافکنده و رسوا کردی ! گفت : نه بخدا قسم ! شما می دانید که من از کسی نمی ترسم ، و طمع می نیز ندارم ؛ و می دانید که ادیب و سخن شناسم .

سخنانی که از محمد شنیدم شباهتی به سخنان مردم ندارد. سخنانی است جذّاب و دلفریب؛ نه شعرش می توان نامید نه نثر. پر مغز و ریشه دار است. و اگر من ناگزیرم که در این باره قضاوتی کرده سخنی بگویم، سه روز به من مهلت

۱- سوره حم سجده ، همان سوره فصلت : چهل و یکمین سوره از قرآن مجید است ؛ و این آیه ، سیزدهمین آیه از آن است. « پس اگر این مشرکین از پذیرش قرآن روی گردانیدند ، به آنها بگو : من شما را از صاعقه آسمانی همچون صاعقه ای که بر قوم عاد و قوم ثمود آمد و همه را هلاک کرد ، می ترسانم ! »

دهید تا فکری بنمایم!

پس از سه روز که نزد وی آمدند، ولید گفت: سخنان محمد سحر و جادو است که دلها را فریفته خود می‌سازد.

مشرکان به راهنمایی ولید، قرآن را سحر و جادو نامیده، از شنیدن آن پرهیز می‌کردند؛ و مردم را نیز از گوش دادن به آن منع می‌کردند. و گاهی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام به تلاوت قرآن می‌پرداخت، آوازاها را بلند کرده، کف می‌زدند تا دیگران صدای آن حضرت را نشنوند.

با این همه چون در برابر بیان شیوا و دلربای قرآن دل داده بودند، بیشتر اوقات از تاریکی شب استفاده کرده، پشت دیوار خانه آن حضرت اجتماع می‌کردند و به تلاوت قرآن گوش می‌دادند؛ آنگاه آهسته به یکدیگر می‌گفتند: این سخن را سخن مخلوق نمی‌توان گفت.

خدای متعال به این معنی اشاره نموده می‌فرماید:

تَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا^۱.

یعنی ما بهتر می‌دانیم که: آنان وقتی که به تلاوت تو گوش می‌دهند؛ قرآن را با چه گوش می‌شنوند. و بهتر می‌دانیم که: این ستمکاران می‌گویند: این مرد جادو زده است؛ آن وقت برگشته آهسته بگوش همدیگر می‌گویند.

گاهی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزد کعبه به تلاوت قرآن و دعوت مردم می‌پرداخت، سخنوران عرب که می‌خواستند از جلو آن حضرت بگذرند، خم می‌شدند که دیده و شناخته نشوند؛ چنانکه خدای متعال

۱- آیه ۴۷، از سوره ۱۷: الإسراء

می فرماید: **أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونِ صُدُورَهُمْ لَيَسْتَحْفُوا مِنْهُ**.^۱

آنان خم می شدند که خود را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پنهان کنند.^۲

باری ، این عظمت فقط از مختصات قرآن کریم است که اولاً: عین عبارات و کلمات آن وحی است نه تنها معانی آن. و ثانیاً: آن کلمات بدون اندک تغییر و تحریفی بما رسیده است. و در هر دوره با کتابت و حفظ و نقل آن به دیگران ، هر جیلی به جیل بعدی، و هر عصری به عصر متأخر از خود تحویل داده است.

و این نبوده است مگر بواسطه جهاد عظیم مسلمین در حفظ آن از زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا امروز، و بواسطه وعده معجز آسای الهی در همین کتاب خداوندی بر تعهد به حفظ و نگهداریش. اما کتب یهود و نصاری اعم از تورات و انجیل و سائر رسائلشان، و کتاب تلمود یهودیان هیچیک مانند قرآن نیستند.

اولاً: همانطور که سابقاً ذکر کردیم: معانی و مفاهیم تورات و انجیل وحی آسمانی است بر حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام، نه الفاظ و عباراتش. الفاظ و عبارات همه از خود آنهاست که معانی را به میل خود در قالب عبارت در می آوردند؛ به استثناء الواحی که بر موسی نازل شده است.

و ثانیاً: مطالب حضرت موسی در تورات و انجیل از بین رفته است. و

۱- صدر آیه ۵ ، از سوره ۱۱: هود

۲- « خلاصه تعالیم اسلام » علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره ، انتشارات کعبه ،

این کتب فعلیه بنام تورات و انجیل بعداً نوشته شده است. و از خبر واحدی که دارای سندی هم نمی‌باشد، بیشتر قوت ندارد.

اما چون قرآن مجید اصل تورات و انجیل را امضا می‌کند، و همچنین اجمالاً یادآور می‌شود که بعضی از پاره‌های آنها در این تورات و انجیل یافت می‌شود؛ لذا باید اینها را کتب مدسوسه، یعنی کتابهای حقی که با باطل آمیخته شده است نامید.

آیه‌ای که دلالت دارد بر آنکه بعضی از تورات حقه در نزد یهودیان موجود است، این آیه است:

وَ كَيْفَ يُحْكُمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ^۱

« و چگونه تو را حکم قرار می‌دهند، با وجود آنکه در میان خودشان تورات که در آن حکم خدا هست وجود دارد؛ و سپس از آن روی می‌گردانند؟! و آن جماعت از مؤمنین نمی‌باشند.»

و آیه‌ای که دلالت می‌کند بر آنکه بعضی از انجیل حق، در دست نصاری موجود است، این آیه است:

وَ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ^۲

« و از کسانی که می‌گویند: ما نصاری هستیم، ما عهد و میثاقشان را گرفتیم؛ سپس مقداری از بهره انجیل را که به آن متذکر شدند فراموش کردند. و ما

۱- آیه ۴۳، از سوره ۵: المائدة

۲- آیه ۱۴، از سوره ۵: المائدة

در میانشان عداوت و دشمنی را تا روز قیامت افکندیم. و بزودی خداوند آنان را به آنچه دأب و روششان اینطور بود که انجام می‌دادند متنبّه و متوجّه می‌کند.»
و دلالت این دو آیه بر اشمال تورات و انجیل فعلی بر بعضی از احکام حقّه، ظاهر است.

کتاب یهود و نصاری نظیر کتب أخبار و تواریخ ماست. مردم آنها را گرد آورده و کتاب نموده‌اند. کتاب تورات و انجیل مانند «روضه الصّفاء» و «تاریخ طبری» و «سیره ابن هشام» است که از احوال موسی و عیسی و غیرهما بیان می‌کند. و این که می‌گویند: کتاب موسی^۱ علیه السّلام، یعنی کتابی که در شرح حال وی نوشتند؛ نه آنکه خود موسی علیه السّلام نوشت. و کتاب مسیح علیه السّلام، یعنی شرح زندگی او، نه تألیف او. و کتاب یوشع، یعنی کتابی که در شرح و ترجمه احوال او نوشته شده است، نه آنکه خود یوشع تحریر کرده باشد. مثل آنکه ما می‌گوییم: «مختار نامه»، یعنی کتابی که در شرح احوال قیام مختار نوشته‌اند.

با تمام این احوال، کتب احادیث ما از تورات و انجیل که آنها را کتب سماوی می‌دانند معتبرتر است. چون در احادیث ما روایات متواتر و مستفیض بسیار است، و آنها که اینطور نیستند، غالباً سند متصل دارند؛ و حال راویان و ترجمه آنها مسطور و معلوم و مضبوط است. امّا تورات و انجیل نه قطعیّ الصدور است، و نه سند متصل دارد.

برای شرح و تفصیل حقیقت امر، ناچاریم در هر یک از دو کتاب تورات و انجیل و کیفیت تحولات و تغییراتی که در آنها روی داده جداگانه بحث کنیم.

۱- در «قاموس کتاب مقدّس» در ماده موسی، ص ۸۴۹ گوید: موسی به معنی

«از آب کشیده شده» است. و در ص ۸۵۳ گوید: احدی تا امروز قبر موسی را ندانسته است.

امّا دربارهٔ تورات، حضرت آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله تریته الشریفه در تحت عنوان: « کتابی که اهل کتاب بدان انتساب دارند کدام است و چگونه است؟ » فرموده‌اند:

« از جهت سنت و روایت، گرچه مجوس از اهل کتاب شمرده می‌شوند و لازمهٔ این مطلب آن است که آنها یا کتاب مخصوصی داشته باشند، و یا به یکی از کتبی که قرآن نام می‌برد، مثل کتاب نوح، و صحف ابراهیم، و تورات موسی، و انجیل عیسی، و زبور داود منتسب باشند؛ لیکن قرآن ذکری از شأن آنها نمی‌کند، و کتابی را نیز از آنها نام نمی‌برد. و در قرآن ذکری از اوستا که کتاب آنهاست، نیست. و در میان آنها نیز ذکری از نام سائر کتب نمی‌باشد.

و قرآن در اطلاقاتش که **اهل الکتاب** را نام می‌برد، فقط ارادهٔ یهود و نصاری را دارد؛ بجهت کتابی را که خداوند بر ایشان نازل نموده است.

در نزد یهود از کتب مقدّسه، سی و پنج کتاب است که از جملهٔ آنها تورات موسی است که مشتمل بر پنج کتاب^۱ (سفر) است؛ و از جملهٔ آنها کتب مورّخین است که دوازده کتاب^۲ است؛ و از جمله کتاب ایوب، و از جمله زبور داود، و از جمله سه کتاب سلیمان^۳، و از جمله کتب نبوّات که هفده کتاب

۱- پنج کتاب موسی عبارتند از: سفر الخلیقه، و سفر الخروج، و سفر الأحبار، و سفر العدد، و سفر الاستثناء. (تعلیقه)

۲- آنها عبارتند از: کتاب یوشع، و کتاب قضاات بنی اسرائیل، و کتاب راعوث، و سفر اول از أسفار صموئیل، و سفر دوم از آن، و سفر اول از أسفار پادشاهان، و سفر دوم از آن، و سفر اول از أخبار ایام، و سفر دوم از آن، و سفر اول عزرا، و سفر دوم از آن، و سفر اِستیر. (تعلیقه)

۳- آنها عبارتند از: کتاب أمثال، و کتاب جامعه، و کتاب تسیح التّساییح. (تعلیقه)

است.^۱

و قرآن از میان این کتب فقط تورات موسی و زبور داود علیهما السّلام را ذکر نموده است.^۲

و سپس در بحث تاریخی گفته‌اند:

«داستان و سرگذشت تورات فعلی که در دست مردم است، بدین شرح است که: بنی اسرائیل همان اَسباط از آل یعقوب هستند که اولاً زندگی قبیله‌ای و بیابانی داشته، پس از آن فراعنه آنها را به مصر کوچ دادند. فراعنه مصر با آنان معامله اسیر مملوک می‌نمودند؛ تا این که خداوند آنها را به وسیله حضرت موسی علیه السّلام از فرعون و ظلمی که به آنها می‌کرد نجات بخشید.

مسیر زندگی آنان در زمان موسی مسیر اطاعت و حیات در تحت نظر امام بود که موسی بود. و پس از موسی، یوشع علیهما السّلام، و سپس امورشان به دست قضاتی مانند **إیهود و جدعون** و غیرهما سپرده شد. و پس از آن عصر سلطنت و پادشاهی در میانشان شروع شد. و اولین پادشاهی که در آنها پیدا شد شائول بود. و او همان است که قرآن شریف وی را **طالوت** نام می‌برد. و پس از او حضرت **داود و سلیمان** بودند.

۱- آنها عبارتند از: کتاب نبوت اشعیا، و کتاب نبوت ارمیا، و مراثنی ارمیا، و کتاب حزقیال، و کتاب نبوت دانیال، و کتاب نبوت هوشع، و کتاب نبوت یوییل، و کتاب نبوت عاموص، و کتاب نبوت عویذیا، و کتاب نبوت یونان، و کتاب نبوت میخا، و کتاب نبوت ناحوم، و کتاب نبوت حیقوق، و کتاب نبوت صفونیا، و کتاب نبوت حجی، و کتاب نبوت زکریا، و کتاب نبوت ملاخیا. (تعلیقه)

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۳۳۷ و ۳۳۸

این ، شاهان بسیاری مثل رُحُبَعَام و اُبَیام و یَرُبُعَام و یهوشافاط و یهورام و غیرهم که مجموعاً سی و چند نفر شاه بودند در میان آنها حکومت نمودند .
 اما پیوسته بعد از انقسام کشورشان ، قدرتشان رو به ضعف می رفت ؛ تا اینکه شاهان بابل بر آنها غلبه کردند^۱ و اورشَلِیْم را که بَیْت المَقْدِس بود

۱- در کتاب « تاریخ تمدن اسلام و عرب » در تعلیقه، معلق بر مقدمه مؤلف از طبع دوم ، ص ۱۲ گوید: « شهر بابل کنار دجله و فرات که الحال عراق عرب می گویند بنا شده بود. وسعت آن یک صد میل بوده ، حصارى را که اطراف آن شهر بنا شده بود ، ارتفاع آن سی متر و عرض آن هم به این اندازه بود که یک گاری چهار اسبه از بالای آن بخوبی عبور می نمود. پادشاهی که این شهر را بنا کرده بود نمرود بود ؛ و زمان او ۲۲۳۵ سال قبل از میلاد است. پایتخت بابل تقریباً در همان محلی بود که امروز آن را حِلّه می نامند.

در « قاموس کتاب مقدس » در ماده بابل از ص ۱۵۰ تا ۱۵۵ مفصلاً در تاریخ این شهر بحث می کند. و اجمالش این است که : این شهر قبل از نمرود بنا شده است. و علوم حجاری و بافندگی و هیئت و نجوم در این شهر به حد اعلای رسیده بود. نمرود پسر کوش است و کوشیان هفتاد سال سلطنت کردند. طریقه ایشان بت پرستی بود ، اجرام سماویّه را پرستش می نمودند ؛ تمثالهای متعدده ذکور و اناث برای آنها می ساختند. اعراب دو قرن و نیم بعد از کوشها در آنجا حکومت کرده اند. سپس آشوریان بر اعراب حمله کرده آنجا را متصرف شدند. نَبُو پُلَصَر از سلاطین آشور است ، و پسرش نَبوکد نصر جانشین اوست.

بابل عظیم ترین شهرهای دنیا بود و مثیل و نظیری نداشت. و از جهت وسعت ، هیچیک از شهرهای بزرگ امروز دنیا به وسعت و عظمت آن نمی رسد. مورخین آن را از عجائب هفتگانه دنیا شمرده اند که در آن باغهای معلقه بوده است. و در صنعت پارچه بافی بقدری پیشرفت کرده بودند که رومیان به پوشیدن جامه های بابل افتخار می کردند. گویند در قصر نرون امپراتور ، پارچه بابلی که به صورت های مختلفه منقش بود آویخته شده بود که قیمت آن ۳۲۳۰۰ لیره انگلیسی بود.

زنانشان خود را بجمیع زینت ها آراسته ، لباسهای فاخر در بر می کردند؛ و در کمال رفاهیت و آسودگی زیست می نمودند. لکن کثرت عیاشی و تنعم ایشان را به خرابی

تصرف نمودند. و این امر در حدود ششصد سال قبل از مسیح بود. پادشاه بابل در آن هنگام بُخْتُ نَصْرَ (نبوگد نصر) بود.

پس از این واقعه، یهود از اطاعت او سرپیچی کردند و او لشگریان خود را فرستاد تا آنجا را محاصره نمودند. سپس شهر را فتح نمودند و خزینه‌های پادشاه را به غارت بردند. و خزینه‌های هیکل (مسجد اقصی) را نیز غارت کردند. آنگاه از مردان ثروتمند و نیرومند و اهل فن و صنعت آنها را به مقدار ده‌هزار نفر گرد آورده و با خودشان به بابل آوردند. و در اورشلیم کسی دیگر باقی نماند مگر ضعیفان و مستمندان. و بخت نصر، صدقیا را که آخرین پادشاه از بنی اسرائیل است بر آنها گماشت؛ و شرط کرد که در تحت اطاعت بخت نصر بوده باشد.

قریب ده سال بر این منوال گذشت تا آنکه صدقیا قدری قوت گرفت و با یکی از فراعنه مصر مربوط شد. و بنابراین بلندپروازی نموده، و از تحت طاعت بخت نصر خود را خارج نمود.

این امر موجب خشم شدید بخت نصر گردید، و لشگریانش را به سوی آنجا گسیل داشت و شهرهایشان را محاصره کرد. یهودیان به قلعه‌هایشان پناه

◀ واداشته، دختران ایشان ضعیف و لاغر شده، خود نیز به شرب و مسکرات افتادند. بدین واسطه بی‌حیائی در میان ایشان رواج یافته متکبر گردیدند. خلاصه فسق و فجور در میان ساکنان و اهالی این شهر حتی دوشیزگان شیوع یافت؛ بطوری که دوشیزگان را در بازارها خرید و فروش می‌نمودند. و زنان جلیله خود را به زناکاری و گشاده رویی داده، انواع تزویر و حيله را برای دام آوردن مردان بکار می‌بردند؛ تا بالتیجه نهرها و قنات‌هایشان خشک شد و اصیل‌های ایشان پر شد. و در اثر حمله دشمنان، و خراب کردن و زیر شمشیر گرفتن و غارت نمودن، چنان این شهر در دیار نابودی و نیستی فرو رفت که از آن اثری و نشانی نماند. و جز تپه‌ها و تل‌های خاک از آن ابنیه عالیه و قصور مشیده هیچ در این سرزمین وسیع به چشم نمی‌خورد.

برده ، در آنجا تحصن گزیدند ؛ و این تحصن قریب یکسال و نیم بطول انجامید تا در میانشان مرض وبأ و قحطی پیدا شد .

بخت نصر بر محاصره اش پافشاری کرد تا قلعه ها را گشود. و این واقعه در سنه پانصد و هشتاد و شش قبل از مسیح است. بخت نصر آنها را کشت و خانه و دیارشان را خراب کرد ، و بیت الله را خراب کرد. و هر آیه و علامت دینی یافتند همه را فانی کردند. و هیکلشان (مسجد اقصی) را به تلی و تپه ای از خاک مبدل ساختند. در این میان کتاب تورات ، و صندوقی که محل حفظ و نگهداری آن بود بکلی مفقود شد.

قریب پنجاه سال بر این منوال گذشت که بنی اسرائیل در بابل ، به عنوان اسارت اقامت داشتند ؛ و از کتابشان تورات عین و اثری نبود. و از عبادتگاه و مسجدشان جز تپه های مرتفع و تلهای خاک هیچ مشهود نبود.

تا زمانی که کورش که از سلاطین فارس بود بر تخت سلطنت نشست ، و آن وقایع در میان وی و بابلی ها واقع شد ؛ و بابل را فتح کرد و داخل آن شد، اسیران بنی اسرائیل را آزاد کرد.

عزرای معروف از بنی اسرائیل را که از مقربان وی بود ، بر آنها ریاست داده ، و به او اجازه داد تا کتاب تورات را که از بین رفته است از نو بنویسد. و هیکلشان (مسجد اقصی) را بنا نماید. و آنها را به همان سیره و آداب اولیة شان بازگرداند. رجوع عزرا به بیت المقدس در سنه چهارصد و پنجاه و هفت پیش از مسیح بود.

بعد از این زمان ، عزرا کتب عهد عتیق را گرد آورده و تصحیح نمود. و

این همان توراتی است که اینک در میانشان دائر است.^۱

۱- علامه در تعلیقه گویند: « این مطالب از « قاموس کتاب مقدس » تألیف مستر ⇐

و بنابراین جریان ، بعد از تدبّر در این واقعه ، مشهود است که: تورات دائر امروز مقطوع السّند است ؛ و بهیچ واسطه به حضرت موسی علیه السّلام متصل نیست ، مگر بواسطه یکنفر (که عزراست) که ما اولاً: او را نمی شناسیم. و ثانیاً: کیفیت اطلاعش را بر تورات نمی دانیم. و ثالثاً: به مقدار امانت او واقف نیستیم. و رابعاً: معرفت بر مأخذ و مصدر جمع آوری او از اسفار تورات نداریم. و خامساً: نمی دانیم از روی کدام مستند صحیح ، اغلاط واقعه و یا دائره تورات را تصحیح نموده است!^۱

و این واقعه مشؤوم به دنبال خود ، اثر مشؤوم دیگری را آورد ؛ و آن اینکه عده ای مورّخین اهل بحث از غریبها وجود اصل موسی و آثارش را انکار کردند و گفتند: موسی یک شخص خیالی است که واقعیت خارجی ندارد. و نظیر آن را نیز درباره عیسی بن مریم علیهم السّلام گفتند. امّا این مطلب برای یک مسلمان قابل قبول نیست. زیرا قرآن شریف به وجود آن پیامبر علیه السّلام تصریح کرده،

« هاکس آمریکائی همدانی و بعضی از ماخذ دیگر گرفته شده است.»

۱- أحمد أمين مصری در کتاب « یوم الإسلام » ص ۱۵۷ گوید: « و حتّی مخالفین از مسیحیین با اسلام ، شبهات کثیری بر اسلام برایشان روی داده است. از جمله آنکه از جهتی میان قرآن و تورات اختلاف است ؛ و از جهت دیگر ، قرآن درباره آنچه در تورات آمده است ، کمتر دارد. جواب از مسأله اول آن است که : مسلمین معتقدند که در تورات تحریف پدید آمده است. و این مطلب را اهل بحث و تحقیق از علماء در کتاب مقدّس تأیید نموده اند. بنابراین اگر میان این دو کتاب اختلافی باشد ، نباید صحیح را تورات و خطا را در قرآن دانست ؛ بلکه به عکس است. و امّا مسأله دوم: تورات متعرّض بسیاری از مسائل شده است که آنها فقط جنبه تاریخی محض را دارد ؛ در حالی که قرآن فقط متعرّض مسائلی می گردد که جنبه وعظ و اندرز و اعتبار دارد. در نظر قرآن این مهم نیست که پیغمبر چند سال عمر کرده است ، و نظائر این. و بنابراین ، اسلوب قرآن دلنشین تر و جالب تر است ، چرا که کتاب دین است نه کتاب تاریخ.»

و با دلالت نصّ و وضوح از او خبر داده است.^۱

آنچه را که حضرت استاد در این جا ذکر فرموده‌اند ، راست و درست است. و حتّی داستان کورش و فتح بابل و آزاد کردن و ارسال اسیران یهود را به بیت المقدس همگی صحیح است. امّا جمع‌آوری عزرا تورات را ، و بنای هیکل (مسجد الأقصى) و فرستادن او را بدانجا ، به امر کورش نبوده است ؛ بلکه از وفات کورش به مدّت مدیدی با فاصله شصت و هشت سال بوده است.

اسارت بنی اسرائیل بدست بخت نصر در سنه ۶۰۶ قبل از میلاد بوده است ، و کورش بابل را در سنه ۵۳۸ قبل از میلاد فتح نمود. و این فاصله ۶۸ سال، قریب هفتاد سالی است که یهود در اسارت بودند.

امّا فوت کورش در سنه ۵۲۵ قبل از میلاد بوده ؛ و حرکت عزرا از بابل به بیت المقدس در سنه ۴۵۷ قبل از میلاد است. و بنابراین رفتن عزرا به اورشلیم و جمع‌آوری تورات نیز مدّت شصت و هشت سال (۶۸) یعنی قریب هفتاد سال پس از مرگ کورش بوده است.

و بنابراین ، از زمان اسارت یهود بدست بخت نصر که در سنه ۶۰۶ قبل از مسیح بوده ، تا آمدن عزرا و نوشتن و جمع‌کردن تورات ، و بناء مسجد الأقصى که در سنه ۴۵۷ قبل از مسیح است ، یکصد و چهل و نه سال ، یعنی قریب یکصد و پنجاه سال ، یعنی یک قرن و نیم فاصله بوده است.

توضیح این مطلب آن است که: « قاموس کتاب مقدّس » در احوال دانیال پیغمبر از جمله می‌گوید: « **دانیال** (یعنی خدا حاکم من است) کلدانیان وی را به **بَلطَشَصَّر** موسوم نموده‌اند. او در ۶۰۶ سال قبل از مسیح به بابل به اسیری برده

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳ ، ص ۳۳۹ تا ص ۳۴۱

شد. با رفقای خود: **حَنینا و میسائیل و عَزْرِیا**^۱ محض اقامت در بارگاه **نبوکد نصر** (بخت نصر) انتخاب شد.

در این اثنا بخت نصر رؤیائی دیده، دانیال بواسطه تعبیر آن رؤیا عطیه و بهره پیغمبری خود را آشکار فرموده، کارش بالا گرفت؛ و بحکومت بابل و به ریاست سلسله علماء و کهنه سرافراز گشت.

بعد از آنکه **مدیها** و **فارسیان** بابل را فتح نمودند، **دارائش** هخامنش که بعد از **بُلشَصَّر** سلطنت نمود، دانیال را مورد اکرام خود قرار داد.

دانیال تا هنگام وفاتش مورد عنایت و الطاف کورش بود. در این اوقات با جدّ و جهد تمام دعا می نمود و روزه می داشت؛ و مشورت و نصیحت می کرد که یهود را به وطن خودشان مراجعت دهد.

زیرا که زمان موعود رسیده، و وقت منقضی شده؛ و همواره در این امید عمر می گذرانید. اما معلوم نیست که بار دیگر به **أورشلیم** معاودت فرمود یا نه؟ زیرا در آن وقت که سال ۵۳۶ قبل از مسیح بود، او هشتاد سال متجاوز داشت.^۲

و اما خواب بخت نصر و تعبیر معروف دانیال، طبق نوشته آیه اللّه شعرانی از این قرار است:

«در زمانی که دانیال پیغمبر از بنی اسرائیل در اسارت بابل بود، بخت نصر پادشاه بابل خوابی دید؛ از آن بترسید. و دانشمندان بابل را برای تعبیر خواب طلبید؛ آنها آمدند.

۱- باید دانست که: **عَزْرِیا** غیر از **عَزْرَا** می باشد.

۲- «قاموس کتاب مقدس» تألیف جیمز هاکس، ترجمه دانیال، ملقطاتی از

بخت نصر گفت: خوابی دیده‌ام. باید هم خواب را بگوئید و هم تعبیر آن را! دانشمندان گفتند: هیچکس نمی‌تواند هم خواب و هم تعبیر آن را بگوید! تو خواب را بیان کن، تا ما تعبیر کنیم!

بخت نصر خشمگین گردید و گفت: اگر خواب را نگوئید، همه شما را می‌کشم! آنها فرو ماندند؛ و بخت نصر بکشتن آنها فرمود. میر غضب آنها را بیرون برد تا بکشد، و دانیال هم در میان آنها بود؛ و مهلت طلبید تا مقصود ملک را انجام دهد. و از آنجا رفته به درگاه خداوند تعالی زاری کرد تا راز پادشاه بر او مکشوف گردید. و نزد میر غضب رفت و گفت: من مطلب پادشاه را می‌گویم و تو حکمای بابل را هلاک مساز. و نزد شاه رفت و گفت:

تو وقتی در بستر رفتی، در این اندیشه بودی که کار جهان به چه می‌انجامد؟! و در خواب دیدی:

مجسمه بزرگی سرش از زر، و سینه و بازویش از سیم، و شکم و رانش از برنج، و ساقهایش بخشی از گل و بخشی از آهن بود! و دیدی که سنگی افکنده شد، بی‌آنکه اندازه آن معلوم باشد؛ و بر ساق آن مجسمه خورد و آن را شکست و فرو ریخت؛ و همه سر تا پا متلاشی شد. و آن سنگ که این مجسمه را زده بود کوه بزرگی شد و همه زمین را پر ساخت!

بخت نصر تصدیق کرد. و دانیال گفت: تعبیر این است که: هر قطعه از مجسمه اشارت به دولتی است که روی کار آید. سر آن تمثال که زر بود دولت تست. و پس از تو دولتی پست‌تر آید از سیم. و پس از آن مملکتی از برنج پست‌تر. و بعد از آنها جهان به دو بخش شود، مانند دو ساق آن تمثال: یکی چون آهن نیرومند و دیگری چون گل سُست. و در ایام آن ملوک خدای از آسمان دولتی بفرستد که هرگز زائل نشود، و همه را کوفته و مغلوب کند، و ابداً برقرار باشد ...

ملک به دانیال گفت: راستی خدای شما خدای خدایان، و خداوند ملوک و کشف کننده رازهاست؛ چون که به کشف نمودن این راز قادر شدی!...»
 آیه‌الله شعرانی گوید: «ما خبر خواب را اندکی مختصر کردیم. و چنانکه معلوم است، دولت اول دولت بخت نصر و پادشاهان بابل است؛ و دولت دوم دولت هخامنشیان؛ و دولت سوم دولت اسکندر؛ و دولت چهارم که بر دو بخش شد، نیمی ایران است که از آهن بود، و نیمی دولت روم که گل بود. و آن سنگ که این مجسمه را شکست و همه روی زمین را گرفت دولت اسلام است. و آن دولتها هر یک خدای خاص داشتند، و هر یک روی کار آمد خدای خود را معبود مردم ساخت؛ اما دولت اسلام همه خدایان را شکست، و یک خدا برای همه، و یک دین برای همه آورد. و انبیاء هر چه می‌بینند، آمیخته بجهت دینی می‌بینند.»^۱

در «قاموس کتاب مقدس» گوید: «عزرا (لفظ عزرا بمعنی کمک و امداد است): او کاهن و هادی معروف عبرانیان، و کاتب ماهر شریعت، و هم شخصی عالم و قادر و امین بود. و چنان می‌نماید که در بارگاه سلطان ایران درجه و اعتبار تامی داشته؛ در مدت هشتاد سالی که در حکایت او مذکور است، اکثری از زمان سلطنت کورس (کیخسرو)، و نیز تمامی سلطنت کمبایسیس و اسمردیس (یعنی لهراسب)، و هم سلطنت داریوس هستاسپیس (یعنی گشتاسب)، و هم سلطنت زُرگسیس (یعنی اسفندیار) و نیز هشت سال از سلطنت ارتک زرکسیس لانگی می‌نس یعنی اردشیر دراز دست سپری شد.

عزرا از این پادشاه آخرین نوشتجات و فرامین و نقود، و هر امداد و اعانتی که لازم بود یافته، به سرکردگی و پیشوائی جماعت بزرگی از اسیران

۱- «راه سعادت» طبع اول، ص ۱۷۹ و ۱۸۰

مراجعت کننده به اورشلیم ، در سال ۴۵۷ قبل از مسیح روان گشت. و در اینجا بسیاری از رفتار قوم ، و نیز پرستش جماعتی از ایشان را اصلاح نموده ، کنائس چندی تأسیس نمود که علی‌الدوام تلاوت نوشتجات مقدسه و دعا در آنجا مستدام باشد.

و عموماً معتقدند که: بعد از این وقایع ، کتب تواریخ و عزرا و قسمتی از **نحمیا** را تصنیف نمود. و تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما می باشد جمع آوری و تصحیح فرمود. و در این عمل از **نحمیا** و بلکه هم از **ملاکی** امداد یافت.

کتاب عزرا ، قدری از آن در کلدانی نوشته شد ، و مشتمل تاریخ و مراجعت یهودیان از زمان کورش می باشد. پس شصت سال بعد از آن حکایت اعمال خود را بیان می کند. و این حکایت واقعاتی است که در سال ۴۵۶ قبل از مسیح واقع شد.^۱

و نیز او می گوید: «**کورس** (آفتاب) مؤسس سلطنت فارس و فاتح ممالک دیگر است. و خداوند متعال وی را از برای اجرای مقاصد خیریه که نسبت به قوم یهود در نظر داشت برگزید ؛ چنانکه اشعیای نبی نبوت فرمود.

خلاصه وی پورگمبسیس و برادرزاده داریوش **مدی** **سیاکسرس** بود. و در شخص خودش قوت ممالک **فارس** و **مدی** جمع بود. و مشهورترین شهرهائی که مفتوح ساخت ، یکی بابل است که در سال ۵۳۸ قبل از مسیح مفتوح گشت. و از آن پس امر به رجوع یهود نمود ؛ درحالی که مدت هفتاد سال در اسیری بابل بسر برده بودند. و از خزانه خاصه ، مالی فراوان از برای دوباره برآوردن آن بخشید.

۱- «قاموس کتاب مقدس» تألیف جیمز هاکس ، کلمه عزرا ، ص ۶۰۹ و ۶۱۰

و دانیال در این وقت در دیوانخانه کورس بود. و کورس بواسطه زخمی که در جنگ ، در سال ۵۲۵ قبل از مسیح به وی وارد آمده بود بدرود جهان گفت.^۱

باری ، از مجموع آنچه در اینجا آوردیم معلوم شد که: برای اسرای بنی اسرائیل به اورشلیم از بابل ، دو دفعه حرکت اتفاق افتاد: یکی در زمان کورش بود که پس از هفتاد سال اسارت آنها را روانه نمود. و در این زمان دانیال نبی در بابل بود و هشتاد سال عمر کرد ؛ و او مراجعت نکرد. و اما عزرا مقداری از سلطنت کورس را ادراک کرده است ؛ و او با مهاجرین اسیر به اورشلیم نیامد.

دفعه دوم در زمان اردشیر درازدست بود که از آن واقعه اول هشتاد سال گذشته بود. و این مهاجرت به سرپرستی عزرا بر جماعتی از بنی اسرائیل به امر و کمک مالی و امداد اردشیر درازدست صورت گرفت.

و این عزرا قدری از سلطنت کورس و تمام سلطنت لهراسب ، و گشتاسب، و إسفندیار و اردشیر را ادراک نموده است. و این هجرت پس از یکصد و پنجاه سال که از حمله بخت نصر به اورشلیم و خرابی بیت المقدس و هیکل و فقدان تورات و صندوق آن گذشته بود ، واقع شده است.

و اگر طبق کلام این مورّخین ، فقدان تورات و خرابی هیکل را در حمله دوم بخت نصر که در سنه ۵۸۶ قبل از میلاد صورت گرفت بدانیم، تا زمان مراجعت عزرا و نوشتن تورات که در سنه ۴۵۷ قبل از میلاد بوده است، یکصد و سی سال تمام فاصله بوده است.

باری این تحقیقی بود که حضرت استاد در پیرامون عدم حجّیت و اعتبار تورات فرمودند. و ما قدری مشروحتر بیان کردیم.

۱- همین کتاب ، کلمه کورس ، ص ۷۴۳

و اما آن توراتی که در صندوق بوده و مفقود شده است از چه چیز بوده است؟! آیا همان الواح زمردین بوده است که خداوند بر حضرت موسی در کوه طور، پس از میعاد چهل شب فرو فرستاد؟ یا از روی آن نوشته شده، و در صندوق نهاده بودند؟ شرح و تفصیل آن جای دیگر است.

این شرحی بود راجع به عدم قطعیّ الصدور بودن تورات که بحمدالله در کمال وضوح معلوم شد که: تورات فعلی جز یک خبر واحد غیر مستند دارای اعتبار و ارزش علمی نیست.

و اما دربارهٔ انجیل که نیز بیان شد: آن هم مانند تورات قطعیّ الصدور نیست، حضرت استاد در تفسیر خود، در تحت عنوان: «داستان مسیح و انجیل» بیانی دارند که ما آن را در اینجا می آوریم:

«قوم یهود در تاریخ نگاری و ضبط حوادث و وقایعی که در اعصار و قرون گذشته بر آنها وارد شده است، اهتمام داشته اند؛ و با این حال اگر انسان کتابهایشان را تتبع کند و نوشته جاتشان را تفحص کند، نامی از مسیح، عیسی بن مریم علیهما السلام نمی بیند. نه از او و نه از کیفیت تولدش، و نه از ظهورش و دعوتش، و نه از سیره و روشش، و نه از آیاتی که خداوند بر دست او جاری نموده است، و نه از خاتمهٔ زندگیش: از مردن و یا کشته شدن و یا به دار آویختنش، و غیر اینها.

سبب این امر چیست؟! علت این که امر عیسی را پنهان کردند، و یا امر عیسی بر آنها پنهان شد چه بوده است؟!

قرآن دربارهٔ ایشان می گوید که آنها در ولادت عیسی، مریم را بهتان زدند و متهم به زنا نمودند. و آنها مدعی کشتن عیسی شدند. قال الله تعالی:

وَكُفِّرْهُمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا * وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ

وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا^۱

« و به سبب کفرشان و گفتارشان بر مریم، افتراء و تهمت بزرگی را . و به سبب گفتارشان که: ما مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم . در حالی که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند ؛ ولیکن امر بر آنان مشتبه گردید. و حَقّاً و تحقیقاً آنان که در امر عیسی اختلاف کرده‌اند در شکّ و تردیدند. آنها علم و یقین به کشتنش ندارند ؛ فقط از پندارها و گمان‌ها پیروی می‌نمایند. و یقیناً و بطور حتم و مسلّم وی را نکشته‌اند.»

بنابراین، مدّعی‌ای ایشان در قتل مسیح مستند به چیست؟! آیا در داستانها و حکایات قومی خودشان گفتاری دائر و دارج است بدون آن که در کتابی مضبوط باشد؟ البتّه در نزد هر قومی احادیث و گفتارهایی چه از واقعیّات و چه از اساطیر غیر قابل اعتبار موجود است ، که تا وقتی که منتهی به مآخذ صحیحه و مصادر قویمه نگردد معتبر نیست.

یا ایشان از مسیحیان ، ذکر مکرّر مسیح و ولادت و ظهور و دعوتش را شنیده‌اند، و افواهاً از آنها اخذ نموده ، و مریم را بهتان زده‌اند، و ادّعی‌ای کشتن مسیح را نموده‌اند؟

ما هیچ راهی به روشن شدن این موارد نداریم. مگر آنکه قرآن - همانطور که از تدبّر در آیه سابقه ظاهر است - صریحاً به آنها نسبت نمی‌دهد مگر ادّعی‌ای کشتن را ؛ نه ادّعی‌ای دار زدن را. و قرآن می‌گوید : آنها در ریب و شکّ هستند ؛ و در آنجا میان خودشان اختلاف دارند .

این نظریّه یهودیان درباره حضرت مسیح بود.

۱- آیه ۱۵۶ و ۱۵۷، از سورهٔ ۴: النَّسَاء

و اما حقیقت آنچه در نزد مسیحیان است (از داستان مسیح و امر انجیل و بشارت) آن است که : داستان وی و آنچه راجع به اوست ، منتهی می شود به کتب مقدسه آنها که عبارتند از: **اناجیل اربعه** که شامل انجیل **مَتَّى و مَرْقَس و لوقا و یوحنا**، و کتاب اعمال رسل که لوقا نوشته است ، و چند رساله ای از پولس ، و **پطرس** ، و یعقوب ، و یوحنا و یهودا . و اعتبار همه این کتابها منتهی می شود به اناجیل ؛ و ما باید بدان اشتغال ورزیم:

اما انجیل متی: قدیمترین اناجیل است که نوشته و منتشر گردیده است. بعضی گفته اند که در سنه ۳۸ میلادی تصنیف شده است ؛ و دیگران گفته اند: ما بین سنه ۵۰ الی سنه ۶۰^۱ میلادی تصنیف شده است . و علی کلا التقدیرین ، بعد از مسیح تألیف شده است.

محققین از قدمای علمای نصاری و از متأخرین آنها بر آنند که: اصل انجیل به زبان عبرانی نوشته شده است و سپس به یونانی و غیرها ترجمه شده است. اما نسخه اصلیّه عبرانیّه ، مفقود است. و اما ترجمه آن ، نه حال ترجمه اش و نه حال مترجمش هیچکدام معلوم نیست.^۲

و اما انجیل مرقس: مرقس شاگرد پطرس بوده است ؛ و خودش از حواریون نبوده است. و چه بسا گفته شده است که: او انجیلش را به اشاره و امر پطرس نوشته است و قائل به الوهیت مسیح نبوده است.^۳

و بهمین جهت بعضی گفته اند: او انجیلش را برای اهل عشائر و دهاتیها

۱- « قاموس کتاب مقدس » مستر جیمز هاکس ، ماده متی ، ص ۷۸۲

۲- کتاب « میزان الحق » ؛ و بدین امر در « قاموس کتاب مقدس » با تردید اعتراف نموده است. (تعلیقه)

۳- این مطلب را عبدالوهاب نجار در « قصص الانبیاء » از کتاب « مروج الأخبار فی تراجم الاخیار » تألیف پطرس قرماج آورده است. (تعلیقه)

نوشته است. و مسیح را به رسول و پیامبری از جانب خدا که تبلیغ شرایع خدا را می‌نموده است، توصیف کرده است.^۱

و علی کلّ تقدیر، او انجیل خود را در سنه ۶۱ میلادیّه نوشته است.

و اما انجیل لوقا: این لوقا نه از حواریون بوده است، و نه مسیح را دیده است. و نصرانیت را از پولس تلقی کرده است. پولس مردی یهودی بود که علیه نصرانیت تعصب شدید داشت. و مؤمنین به مسیح را اذیت و آزار می‌رسانید، و امورشان را دگرگون می‌ساخت. ناگهان چنین اتفاق افتاد که او ادعا کرد که مصروع شده، و در حالت صرع و بیهوشی، مسیح او را لمس کرده و ملامت نموده، و از بدرفتاری او بر متابعت مسیح، او را منع و زجر کرده است. و او ایمان به مسیح آورده و مسیح او را فرستاده است تا به انجیلش بشارت دهد.

و این پولس همان کسی است که ارکان نصرانیت حاضر را با تمام خصوصیاتش مشید ساخته است.^۲ و بنای تعلیم خود را بر آن نهاده است که: ایمان به مسیح در نجات آدمی کفایت می‌کند، و عمل لازم نیست. و خوردن گوشت میت و گوشت خوک را حلال کرد. و از ختنه کردن و بسیاری از احکام وارده در تورات نهی نمود.^۳ با اینکه انجیل نیامده است مگر آنکه تصدیق کننده تمام احکام تورات باشد. و حلال نکرده است مگر چیزهای معدودی را.

۱- این مطلب را در کتاب «قاموس کتاب مقدس» ذکر نموده است. و در آن می‌گوید: مسیحیان گذشته به تواتر، تنصیب نموده‌اند که: مرقس کتاب انجیلش را به زبان رومی نوشته است؛ و بعد از مرگ پطرس و پولس انتشار یافت. اما این انجیل اعتبار زیادی ندارد، زیرا ظاهرش حاکی است که از برای اهل قبائل و اهل قراء نوشته است؛ نه برای مردمان شهرنشین، بخصوص رومیها. - و باید در این کلام دقت بعمل آید. (تعلیقہ)

۲- به ماده پولس از «قاموس کتاب مقدس» مراجعه شود. (تعلیقہ)

۳- به کتاب «اعمال رسل» و «رسائل پولس» مراجعه شود. (تعلیقہ)

و محصل کلام آنکه: عیسی آمده است برای آنکه شریعت تورات را استوار کند و منحرفین و فاسقین را بدان ارجاع دهد؛ نه آنکه عمل را باطل بپندارد و سعادت را منحصرأ در ایمان خالی مقصور گرداند.

لوقا انجیل خود را بعد از انجیل مرقس نوشت، و پس از موت پطرس و پولس بود. و تحقیقاً بسیاری تصریح کرده‌اند که: انجیل وی کتاب الهامی همچون سائر اناجیل نیست.^۱ و این مطلب در آنچه که در ابتدای انجیلش واقع است، بخوبی مشهود است.

و اما انجیل یوحنا: بسیاری از نصاری گفته‌اند: این یوحنا همان همان یوحنا

۱- در اول انجیل لوقا گوید: «از جهت آنکه بسیاری از مردم، کتابت اموری را که ما بدانها عارف هستیم طلب می‌کنند، همانطور که آن جماعت اولین سابقین که خودشان قبلاً معاینه و مشاهده کرده‌اند، بما عهد کرده‌اند که بنویسیم و بیان کنیم، و خود آنها خادمان کلمه بوده‌اند؛ من نیز چون در امری وارد شوم، به تحقیق وارد می‌شوم و آنرا دنبال می‌کنم؛ چنین دیدم که: برای تو ای عزیز **ثاوفیلا** ایضاً بنویسم.»

و دلالت این کلام بر آنکه انجیل لوقا کتاب نظری غیر الهامی است، ظاهر است. و این مطلب نیز از مستر کدل در «رسالة الهام» وی نقل شده است. و **جیروم** تصریح نموده است که: بعضی از قدماء در دو باب اول از انجیل لوقا در شک می‌باشند و می‌گویند: آنها در نسخه فرقه مارسیونی نیست.

واکهارن [اکهارت] در کتاب خود، ص ۹۵ بطور جزم گفته است که: از فصل ۴۳ تا ۴۷ از باب ۲۲ از انجیل لوقا، الحاقی است. و **اکهارن** ایضاً در ص ۶۱ از کتابش گفته است: دروغ در روایت، با بیان معجزاتی را که لوقا نقل کرده است آمیخته گردیده است. و نویسنده بر سبیل مبالغه شاعرانه آنها را ضمیمه کرده است. لیکن تمیز کذب از صدق آن در این زمان مشکل است. و گفتار **کلی می‌شیس** این است که: متی و مرقس در تحریر اختلاف دارند؛ و اما در وقتی که اتفاق در مطلبی داشته باشند، قول آن دو، بر قول لوقا ترجیح دارد. این مطلب از قصص الانبیاء نجار، ص ۴۷۷ نقل شده است. (تعلیقه)

پسر زبّدی صیّاد است که یکی از دوازده شاگرد (حواریین) مسیح بود؛ و مسیح او را بسیار دوست داشت.^۱

گفته‌اند: شیرینطوس و اَبیسون با تمام جماعت خودشان، چون دیدند که مسیح انسان مخلوقی است، و وجودش از مادرش جلوتر نبوده است، اُسقف‌های آسیا و غیر آنها در سنه ۹۶ میلادیّه نزد یوحنا حضور بهم رسانیده و از وی درخواست کردند که آنچه را که دیگران در انجیلشان نوشته‌اند، او بنویسد، و به طریق خاصی نوع لاهوت مسیح را روشن سازد؛ و یوحنا نتوانست درخواست آنها را رد کند.^۲

سخنان مطلعین از مسیحیان در سال تألیف این انجیل متفاوت است. بعضی گویند در سنه ۶۵، و بعضی در سنه ۹۶، و بعضی در سنه ۹۸ میلادی گفته‌اند.

و جماعتی گفته‌اند: آن انجیل، تألیف یوحنا ی شاگرد مسیح نیست،^۳ و اینها به چند دسته‌اند:

بعضی گفته‌اند تألیف یکی از شاگردان مدرسه اسکندریّه است.^۴ و

۱- به ماده یوحنا از «قاموس کتاب مقدس» مراجعه شود. (تعلیقه)

۲- در «قصص الانبیاء» از جرجس زدین [زویین] الفتوحی لبنانی در کتابش نقل کرده است. (تعلیقه)

۳- یوحنا ی مسیح یکی از دوازده حواری عیسی بن مریم است، و بعضی گفته‌اند: افضل آنهاست. در «قاموس کتاب مقدس» در ماده یوحنا، ص ۹۶۵ می‌نویسد: «هنگامی که مسیح بدست یهود گرفتار شد، او بود که با پطرس، مسیح را تعاقب نمود لکن شاگردان دیگر گریختند. و هم او بود که در هنگام صلیب نمودن مسیح حاضر بود.»

۴- این مطلب از کتاب «کاتولیک هرالده» در جلد هفتم (مطبوع در سنه ۱۸۴۴)

ص ۲۰۵ نقل شده است، و او از استادلن از «قصص الانبیاء» نقل نموده است. و در ماده ☞

بعضی گفته‌اند تمامی این انجیل و همچنین رساله‌های یوحنا از تصانیف او نیست؛ بلکه بعضی از پیروان مسیح در ابتدای قرن دوم تألیف نموده‌اند و بجهت اعتماد مردم، به یوحنا نسبت داده‌اند.^۱ و بعضی گفته‌اند انجیل یوحنا در اصل بیست باب بوده است، کلیسای اُفاس باب بیست و یکم را بعد از مرگ یوحنا بدان ملحق نمود.^۲

این است حال اناجیل اربعه. و اگر ما اخذ به قدر متیقن از این طرق نمائیم منتهی به هفت نفر می‌شود: متی، مرقس، لوقا، یوحنا، پطرس، پولس و یهوذا؛ و اعتماد همه اینها به اناجیل اربعه است.

و اناجیل اربعه منتهی به یک انجیل می‌گردد که اسبق و اقدم آنهاست، و آن انجیل متی است. و گفتیم که آن، ترجمه یونانی از اصل عبرانی است که آن اصل، مفقود الأثر است. دانسته نشده است که چه کسی آنرا ترجمه کرده است؟ و اصلش چگونه بوده است؟ و تعلیم خود را بر چه اساسی نهاده است؟ آیا به رسالت مسیح قائل بوده است، یا به الوهیت وی؟

و این انجیل موجود بیان می‌کند که: در بنی اسرائیل مردی بوده است که به عیسی پسر یوسف نجار نامیده می‌شده است. و دعوت به خدا را اقامه کرد، و ادعا می‌کرد که او پسر خداست و بدون پدر بشری متولد شده است. و پدرش که در آسمان است او را فرستاده است تا با فدا کردن خویشتن بواسطه به دار آویخته شدن و کشته شدن، مردم را از گناهانشان پاک گرداند. و او مرده را زنده \Leftarrow یوحنا در «قاموس کتاب مقدس» بدان اشاره نموده است. (تعلیقه)

۱- این مطلب را برطشیدر بنا بر آنچه از کتاب «فاروق» ج ۱، از «قصص الانبیاء» نقل

کرده است، آورده است. (تعلیقه)

۲- همین مدرک (تعلیقه)

می‌کرده است، و کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را خوب می‌کرده است. و مجانین را، به خارج کردن جنّ از بدنهایشان شفا می‌بخشیده است. و او دوازده عدد شاگرد داشته است. یکی از آنها متی صاحب انجیل بوده است که آنها را برای مردم مبارک گردانیده، و برای دعوت و تبلیغ دین مسیحی فرستاده است؛ تا آخر گفتار.

این ملخص و ماحصل آن چیزی است که دعوت مسیحیت با گستردگی‌اش در شرق و غرب زمین، بدان باز می‌گردد و عودت می‌کند. و این یک خبر واحد مجهول الاسم و الرّسم، مبهم العین و الوصف بیش نیست.

و این سستی شگفت‌آور در ابتدای قصّه مسیح همان است که بعضی از محققین آزادمنش اروپا را بر آن داشته است که مدعی شود: عیسی بن مریم یک شخص پنداری و خیالی است که در ابتدای نزاعهای دینی بعضی از سردمداران دینی مردم، برای غلبه بر حکومت‌های وقت آن را تصویر کرده‌اند.

و این ادعا را با موضوع خرافی دیگر که با هم کمال مشابَهت را دارند و در تمام شئون داستان به مثابه یکدیگرند، تایید نموده است. و آن موضوع کریشنا است که بت‌پرستی قدیم هند می‌گوید: او پسر خداست؛ از لاهوتش فرود آمده است، تا بواسطه صلّب و بدار آویخته شدن خود، مردم را از خطایا و گناهان خلاص کند؛ همچنان که در عیسی بن مریم مسیح، طابَق النعلُ بالنعل می‌بینیم. (همچنان که ذکرش خواهد آمد.)

و بعضی از محققین دگر را بر آن داشته است که در مقام بحث و نقد بگویند: دو شخص مسمی به مسیح بوده است: مسیح غیر مصلوب، و مسیح مصلوب؛ و میان این دو شخصیت زیاده از پنج قرن فاصله بوده است.

و تاریخ میلادی که در این سال ما که سنه یکهزار و نهصد و پنجاه و شش

است^۱ بر هیچکدام از آن دو تاریخ منطبق نیست. زیرا مسیح *ول* غیر مصلوب، زیاده از دویست و پنجاه سال از آن جلوتر بوده است و قریب شصت سال عمر کرده است؛ و مسیح *دوم* مصلوب، زیاده از دویست و نود سال از آن عقب‌تر بوده است و در حدود سی و سه سال عمر کرده است.^۲

از همه اینها گذشته، عدم انطباق تاریخ میلادی بر میلاد مسیح اجمالاً برای نصاری جای انکار نیست؛^۳ و این یک سکتۀ تاریخ است.

علاوه بر اینها در اینجا امور دیگری است که ایجاب شک و شبهه می‌کند. زیرا اینطور آورده‌اند که: در دو قرن اول و دوم از میلاد، اناجیل بسیاری غیر از اینها نوشته شد که آنها را به صد و چند انجیل منتهی دانسته‌اند؛ و اناجیل اربعه هم جزء همان اناجیل است. سپس کلیسا تمام اناجیل را تحریم نمود مگر اناجیل اربعه را؛ که چون متن آنها موافق تعلیمات کلیسا بود، آنها را قانونی اعلام کرد.^۴

۱- چون تاریخ کتابت این جزء از تفسیر «المیزان» در این سنه بوده است، لہذا حضرت استاد آن را بیان فرموده‌اند. و از آن تاریخ تا زمان کتابت این نوشته ما چون ۳۳ سال می‌گذرد، فلہذا اینک سال یکہزار و نہصد و ہشتاد و نہ میلادی است.

۲- سخن در این موضوع را زعیم فاضل «بہروز» در کتابی کہ در بشارت نبویہ جدیداً تألیف کردہ است، بطور مشروح بیان کردہ است. و امیدوارم کہ توفیق یابم مقداری از آن را در تفسیر آخر سورۃ نساء از این کتاب (المیزان) ذکر کنم. و قدر متیقن (کہ مورد اہتمام و نظر است) آن است کہ: تاریخ مسیحی اختلال دارد. (تعلیقہ)

۳- بہ مادۃ مسیح از «قاموس کتاب مقدس» مراجعہ شود. (تعلیقہ)

و در این قاموس، ص ۸۰۲ گوید: «مخفی نماند کہ مولود حضرت مسیح در سال ۷۴۹ بعد از تأسیس روم، یعنی چہارسال قبل از تاریخ حالیۃ مسیحیہ بود. مسقط الرأس او بیت اللحم و مادرش مریم یہودیہ بود.»

۴- در تفسیر طنطاوی کہ معروف بہ «تفسیر جواہر» است؛ در ج ۲، ص ۱۲۱ طبع ⇨

و از جمله اناجیل متروکه، **انجیل برنابا** است که نسخه‌ای از آن چند سال است که پیدا شده است، و به عربی و فارسی ترجمه گردیده است؛ و در تمام قصص و حکایاتش موافق آنچه در قرآن کریم درباره مسیح عیسی بن مریم بیان شده است، می‌باشد.^{۱ و ۲ و ۳}

«دوم آورده است که: «فیلسوف قرن دوم میلادی: **شیلسوس** در کتاب خود به نام «الخطاب الحقیقی» نصاری را بر بازی کردن آنان با اناجیل، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد. و بر محو کردن و از بین بردن فردا آنچه را که دیروز نوشته‌اند توییح می‌کند. و در سنه ۳۸۴ میلادی پاپ **داماسیوس** امر کرد تا یک ترجمه جدید به زبان لاتین از عهدین جدید و قدیم تحریر شود و در کلیساها آن را معتبر بشمارند؛ چون سلطان وقت که **تیودوسیوس** بود از مخاصمات و منازعات جدالیه در میان اسقف‌ها بر سر اختلاف اناجیل خسته و ملول شده بود. این ترجمه که مختص به اناجیل اربعه بود و **فولکانا** [وولگات] نامیده شد، تمام شده، و منظم کننده و ترتیب دهنده اناجیل اربعه: **متی، مرقس، لوقا، یوحنا** خودش برای ترتیب و تنظیم این ترجمه واحد می‌گوید: «پس از آنکه ما نسخه‌هایی از انجیل‌های قدیمی یونانی مقابل نمودیم، آنها را مرتب کردیم؛ به معنی این که آنچه را که در این اناجیل مغایر معنی بود تنقیح کردیم، و بقیه را بهمان حال اولیه باقی گذاردیم». این ترجمه واحد جدید را مجمع **تریدنتینی** در سنه ۱۵۴۶، یعنی یازده قرن بعد امضاء و تثبیت کرد. پس از آن **سیستوس** [سیکستوس] پنجم در سنه ۱۵۹۰ آن را تخطئه نمود، و امر به طبع نسخه جدیدی کرد. و سپس **کلیمنطوس** (کلمنت) هشتم این نسخه دوم را ایضاً تخطئه کرد، و امر به طبع نسخه جدید منقحی کرد که امروزه همان در میان کاتولیک‌ها دائر است.» (تعلیقه)

۱- چندین سال است که این انجیل بخط ایتالیائی یافت شده است. و دکتر خلیل سعادت در مصر آن را به عربی ترجمه نموده، و عالم فاضل سردار کابلی در ایران آن را به فارسی ترجمه کرده است. (تعلیقه)

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۳۴۱ تا ص ۳۴۶

۳- انجیل برنابا به زبان ایتالیائی قدیم یافت شد؛ و آن را دانشمند انگلیسی **لونسدال** و زوجه فاضله‌اش **مادام لورا** راگ به انگلیسی ترجمه کردند. و سپس دکتر **خلیل سعادت** با

⇨ پیشنهاد سید محمد رشید رضا حسینی منشی مجله «المنار» در مصر به زبان عربی ترجمه نمود. و پس از آن سردار کابلی حیدر قلیخان قزلباش با ملاحظه ترجمه عربی از انگلیسی به فارسی ترجمه نمود. در نزد حقیر، هم ترجمه عربی و هم ترجمه فارسی موجود است. طبع اول ترجمه عربی در مطبعه المنار در سنه ۱۳۲۵ هجری قمری صورت گرفت. و ترجمه فارسی که در سنه ۱۳۵۰ به انجام رسید، در مطبعه شرکت سعادت کرمانشاه بطبع رسید. و هر یک از این دانشمندان بر آن مقدمه‌ای نوشته‌اند. گرچه مقدمه دکتر خلیل سعادت و سید محمد رشید رضا که به لسان عربی است، با ضمیمه ترجمه انجیل عربی که نزد حقیر است طبع نشده است؛ اما آن دو مقدمه را سردار کابلی به فارسی ترجمه نموده، و با ضمیمه مقدمه خود در ابتدای ترجمه فارسی انجیل ذکر کرده است. *

مقدمه دکتر خلیل مفصل است، و ما چند فراز از آن را با ملاحظه نسخه عربی انتخاب نموده و در اینجا می‌آوریم:

او می‌گوید: «در جهان، اکنون یگانه نسخه معروفه‌ای که این انجیل از آن نقل شده، همانا که آن نسخه ایتالیائی است که در کتابخانه بلاط فینا [دربار وین] است؛** و آن از نفیس‌ترین ذخائر و آثار تاریخی‌ای که در آن کتابخانه است شمرده می‌شود...

اولین کسی که بر نسخه ایتالیائی اطلاع یافت - از کسانی که تاریخ، اثر ایشان را محو نکرده و روزگار ذکر ایشان را نابود نساخته - همانا کریمر است که یکی از مستشارهای پادشاه پروس بود. و در آن وقت در آمستردام اقامت داشت. پس آن را در سنه ۱۷۰۹ مسیحی از کتابخانه یکی از مشاهیر و اعیان شهر مذکور بدست آورد... پس آن را کریمر به طوَلند نامی ⇨

.....

* - اینک که یک سال از این نوشته می‌گذرد، نسخه‌ای دیگر از ترجمه عربی آن نزد حقیر وجود دارد که در مطبعه محمد علی صبیح و اولاده در ازهر مصر در سنه ۱۳۷۳ هجریه قمریه به طبع رسیده است. در این نسخه، مقدمه مترجم: دکتر خلیل سعادت از ص «ج» تا ص «س» و مقدمه ناشر: سید محمد رشید رضا از ص «ق» تا ص «ث» وجود دارد.

** - در شهر وین پایتخت اطریش.

☞ فرض داد. پس از آن بچهار سال بعد به شاهزاده **ایوجین سافوی** [ساووی] که با کثرت حروب و جدال و زیادی مشغله‌های سیاسی خود، بسیار حریص بود به علوم و آثار تاریخی، داد. پس از آن، نسخه مذکوره با سائر کتابخانه شاهزاده مذکور به کتابخانه دولتی در فیئا [وین] منتقل شد که تاکنون هم آنجا هست. لیکن در اوائل قرن هجدهم نسخه دیگری به زبان اسپانیا پیدا شد که در ۲۲۲ فصل و ۴۲۰ صفحه واقع شده که روزگار بر آن دامان پوسیدگی کشانیده، و آثار آن محو و رسوم آن نابود شده، و آن را دکتر **هلم** از اهل هدلی (شهری است از اعمال همپشیر [توابع همپشایر]) به مستشرق مشهور **سایل** به قرض داد. و بعد از سائل بدست دکتر **منکھوس** افتاد که یکی از اعضای کلیه [دانشکده عالی] ملکه بود در آکسفورد؛ پس آن را به زبان انگلیسی ترجمه نمود. پس از آن، آن ترجمه را با اصل، در سنه ۱۷۸۴ به دکتر **هویت** که از استادان مشهور است داد. و همانا که دکتر **هویت** مذکور، در یکی از خطبه‌های خودش که بر طلاب القا می‌نمود، به این نسخه اشاره فرموده. آنجا که به بعض فقرات آن استشهاد نموده که این فقرات را من مطالعه نمودم، و با ترجمه انگلیسی که از نسخه ایتالیائی (که هم اکنون هم در کتابخانه بلاط فیئا موجود است) ترجمه شده، مقابله نمودم؛ پس نسخه اسپانیائی را یافتم که ترجمه حرفی است از آن. و فرقی میان آن دو نسخه که قابل الذکر باشد ندیدم...

و از چیزی که سایل بر نسخه اسپانیائی حاشیه نموده، استنباط می‌شود که: در صدر آن مسطور است که آن از نسخه ایتالیائی ترجمه شده بخط مسلمانان اروغانی است که **مصطفی عرندی** نام دارد؛ و مُصلّر است به مقدمه‌ای که در آن حکایت می‌کند کشف کننده نسخه ایتالیائی را. و او راهبی است لاتینی که **فرا مرینو** [پدر مارینو] نام دارد.

کیفیت اطلاع او بر آن - و از جمله چیزهایی که در این باب گفته، این است که: او بر رسائل چندی تصنیف **ایرینایوس اطلاع** نمود. و در شماره آنها رساله‌ای بود که در آن تصریح می‌نماید به قبح اعمال قدیس **بولس** [پولس] رسول؛ و این که ایرینایوس این تقییح را مستند داشته به انجیل قدیس برنابا. پس، از همان وقت راهب **مارینو** مشاراً إلیه سخت شائق شد به اطلاع یافتن بر این انجیل. و اتفاق افتاد که وقتی **مقرب پاپ سیکستوس** [سیکستوس] پنجم ☞

⇨ گردید. پس اتفاقاً روزی هر دو تا داخل کتابخانهٔ پاپ شدند. پس خواب بر چشم‌های تقدّس او مستولی شد. پس مرینو خواست که وقت خود را به مطالعه بگذراند تا پاپ بیدار شود. پس اول کتابی که دست خود را بر آن نهاد، همانا خود این انجیل بود. پس نزدیک شد که از خوشحالی این استکشاف به طیران در آید. پس این ذخیرهٔ قیمتی را در یکی از دو آستین خود پنهان نمود و درنگ کرد تا پاپ بیدار شد. پس از او رخصت بازگشت طلبید در حالتی که آن گنج را با خود برداشته بود. پس همین که در خلوت شد، با شوق عظیم آن را مطالعه نموده، از پس آن دست به گردن با آئین مسلمانی شد.

همانا که این روایت فرامرینو راهب است که در مقدمهٔ نسخهٔ اسپانیائی مرقوم افتاده، چنانچه آن را **سائل** مستشرق در مقدمهٔ خود برای ترجمهٔ قرآن روایت نموده. و این روایت با آنچه که بر آن اشاره شد از خطبهٔ استاد هویت، همانا که ما را اکنون یگانه مصدری است در خصوص نسخهٔ اسپانیائی که من بر کیفیت مفقود شدن آن اطلاع نیافته‌ام جز این که آن با ترجمه‌اش به دکتر **منکهوس** رسید. پس او آن را به دکتر **هویت** داد. پس از آن، خبر و اثر آن محو شد.»

در اینجا دکتر سعادت دربارهٔ این که آیا نسخهٔ ایتالیائی حاضر همان است که آن را **فرامرینو** راهب از کتابخانهٔ پاپ سکتس پنجم ربوده، و یا نسخهٔ دیگری است، مفصلاً بحثی دارد که بیشتر آن از ظنّ و تخمین تجاوز نمی‌کند. او نیز می‌گوید:

«تاریخی که آن را علماء از تمام بیانات سابقه تخمین می‌زنند، میان نصف قرن پانزدهم و شانزدهم گردش دارد. و بنابراین ممکن است که نسخهٔ ایتالیائی همان خود نسخه‌ای باشد که فرامرینو از کتابخانهٔ پاپ - چنانچه بر آن اشاره شد - ربوده بود. وقتی که خبر انجیل برنابا در اول قرن هجدهم در اروپا شایع شد، هنگامهٔ بزرگی در انجمنهای دینی و علمی خصوصاً در انگلستان بر پا نمود... و اول امری که بسوی آن، خیالات ارباب بحث متوجه شد، تعمق در امر نسخهٔ ایتالیائی بود. و در اینکه آیا آن از نسخهٔ دیگری منقول است، یا اینکه همان نسخهٔ اصلیّه است که نزد فرامرینو راهب بوده و ادّعا کرده که آن را از کتابخانهٔ پاپ سکتس پنجم ربوده است؟»

⇨

« دکتر سعادت پس از بحثی می‌گوید: « و آنچه من بدان تمایل دارم این است که: نسخه ایتالیائی که اکنون در کتابخانه بلاط شاهی فینا موجود است، همانا که آن بی شک از نسخه دیگر مأخوذ است. و نتیجه این می‌شود که: صحیح نیست آن را نسخه ولّی اصلی اعتبار نمود.»

دکتر سعادت از اختلاف حواشی عربی که بر آن انجیل زده شده است از جهت ادبیت و غلط بودن انشاء بعضی و صحیح بودن بعضی از آنها استدلال می‌کند که: باید این نسخه از نسخه دیگری منقول باشد. آنگاه می‌گوید:

« این استنتاج ما منطبق می‌شود بر آنچه مؤتقین بعد از تدقیق و امعان نظر در نوع خط نسخه ایتالیائی که اکنون در کتابخانه بلاط فینا موجود است، گفته‌اند. پس حکم جزمی نموده‌اند به این که: ناسخ آن همانا از اهالی بُندُقیّه است که آن را در قرن شانزدهم یا اوائل قرن هفدهم استنساخ نموده؛ و ترجیح داده‌اند که او آن را از نسخه طُسکانی یا از نسخه‌ای که به زبان بندقیّه بوده است استنساخ کرده، که به آن اصطلاحات طسکانی راه یافته است. و اینها سخنان لونسدال و لورا راغ است پس از آن که این دو نفر این نظریات را از بزرگترین مؤتقین ایتالیائی گرفته‌اند که سخنان آنها حجّت گرفته می‌شود در اینگونه مباحث خصوصی. و آن دو کاتب مذکور بر این رفته‌اند که: آن استنساخ، قریب سنه ۱۵۷۵ اتفاق افتاده؛ و اینک: محتمل است که ناسخ این انجیل، فرامرینو راهب باشد که ذکر او بنا بر آنچه سوی آن اشاره شد در مقدمه نسخه ایتالیائی وارد شده. آنگاه پس از آن می‌گویند آنچه را که ترجمه آن این است:

« به هر حال ممکن است ما را جزم نمودن به اینکه کتاب برنابای ایتالیائی، کتابی است انشائی؛ خواه به آن کاهنی یا عالمی یا راهبی، یا یکی از عامه مردم قیام نموده باشد. پس آن به قلم مردی است که اطلاع عجیبی بر تورات لاتینی داشته که به عصر دنت [دانه] نزدیک بوده؛ و اینکه او مانند دنت بر نوع خاصی از زبور احاطه داشته؛ و آن کار مردی است که معرفت او به اسفار مسیحیه بسیار تفوق دارد بر اطلاعات او بر کتب دینیّه اسلامیه. پس ترجیح داده می‌شود که او از نصرانیت مرتد شده باشد.» و باعث بر قرین نمودن کاتب این انجیل با دنت، شاعر مشهور آن است که در سخنان آن دو نفر مشابهاست... و همانا که ابتدا به ذهن علماء چنین تبادر کرده بود که نسخه ایتالیائی از اصل عربی مأخوذ شده است. »

☞ و اول کسی که به آن اشاره نموده کریم بود که ذکر آن گذشت؛ آنجا که مُصدّر نموده نسخهٔ ایتالیائی را که هدیه کرده بود آن را به **دوق سافوی**، او چند سطری از پیش خود ذکر می‌کند که: **این انجیل محمّدی** مترجم است از عربی یا غیر آن.»

دکتر سعادت پس از بحثی می‌گوید: «و همانا که در کتابهای مشاهیر مصنفین مسلمانان، ذکری از این انجیل وارد نشده است؛ خواه در زمانهای قدیم، خواه در زمانهای تازه. حتی اینکه در مؤلفات کسانی که به بحثها و مجادلات دینیّه اقتضار نموده‌اند هم ذکری نشده است، با اینکه انجیل برنابا برنده‌ترین سلاحی است برای ایشان در مثل این مناقشات. و این تنها نیست؛ بلکه ذکری از این انجیل در فهرست‌های کتب عربیّه قدیمه که در نزد عربها و عجمها است، یا نزد مستشرقین که فهرست‌ها برای نادرترین کتب عربیّه از قدیم و جدید وضع نموده‌اند وارد نشده است.»

دکتر سعادت در اینجا می‌گوید: «از تمام آنچه بیان آن گذشت، من ناچارم که تصریح کنم که: من مائل‌ترم به اصل عربی بودن آن از غیر عربی. آن وقت به چند دلیل استشهاد می‌کند، از جمله این که: «بسیاری از فقرات این انجیل نزدیک است که ترجمهٔ حرفی و یا معنوی آیات قرآنی باشد.» آنگاه می‌گوید: «این را می‌گویم و می‌دانم که من در آن با کلیّهٔ کاتبان مغربی (یعنی مؤلفین فرنگ) که در امواج این موضوع غوطه‌ور شده‌اند مخالفم. و در زمرهٔ ایشان **لونسدال** و **لورا راغ** هستند که گمان می‌کنند که: اطلاع کاتب این انجیل به اسلام کم است. پس این بود از جمله اسبابی که آن دو نفر را وادار نموده بر نداشتن اعتقاد به اصل عربی. و از جمله قصهٔ **ابراهیم** با پدرش، و بعضی از آن منطبق می‌شود بر سورهٔ ۲۱ و ۳۷. و از جمله سخن آن در باب سبب سقوط **إبلیس**، اینکه او سر تافت از اینکه به آدم سجده نماید، چنانچه در سورهٔ بقره آمده است. و همچنین است آنچه در سورهٔ حجر وارد شده است. و اگر تنگی مقام نبودی هر اینه بسیاری از آن فقرات را با آنچه مقابل آنها از آیات قرآن است ابراد می‌کردم. و همین تنها نیست، بلکه در انجیل **برنابا** سخنان بسیاری است که منطبق است به احادیث نبویّه صلی الله علیه و آله و سلّم.»

تا آنکه می‌گوید: «لیکن اعتقاد نمودن به اینکه این انجیل عربی‌الأصل است، بر آن ☞

« مترتب نمی‌شود که کاتب آن عربی الأصل باشد؛ بلکه اعتقاد من آن است که: کاتب آن یهودی‌ای بوده اندلسی که بعد از نصرانیت و اطلاع بر انجیل‌های نصاری، دست به گردن دین اسلام کرده است. زیرا اگر به دقت ملاحظه کنی، خواهی دید که مانند او میان طوائف نصاری کمتر پیدا می‌شود؛ مگر در اشخاص کمی از مخصوصین که زندگانی خود را بر آن آئین وقف نموده‌اند، مثل مفسرین. حتی اینکه میان اینان هم کمتر کسی هست که اطلاع او به تورات مثل اطلاع کاتب انجیل برنابا باشد... و از جمله چیزهایی که تایید این اعتقاد می‌کند آن است که: در این انجیل، وجوب ختنه کردن وارد شده. و سخن زخم زنده‌ای که در آن آمده این است که: سگان بهترند از ختنه‌نشدگان. چه مانند این سخن از نصرانی صادر نمی‌شود.»

از مجموع این مطالب، دکتر سعادت نتیجه می‌گیرد که: « نظریه‌ای را که من بدان مائل می‌شوم آن است که: کاتب اصلی انجیل برنابا یهودی اندلسی باشد که آئین اسلام را هم آغوش شده است... و تاریخ ذکر می‌کند فرمانی را که پاپ جلاسیوس اول - ک در سنه ۴۹۲ (چهار صد و نود و دو) مسیحی بر اریکه پاپیت جلوس نموده - آن را صادر کرده، و در آن نامه‌ای کتابهایی را تعداد می‌کند که از مطالعه نمودن آنها نهی شده است؛ و در عداد آنها کتابی است مسمی به انجیل برنابا. پس هر گاه این صحیح باشد، این انجیل قبل از ظهور پیغمبر مسلمانان موجود بوده به زمان درازی. و آن دلیل است بر وجود این انجیل. آن وقت این جامه ژنده که اکنون در آن می‌خرامد، در بر نداشته است؛ زیرا که همین فرمان صادر نمودن پاپ مشارئیه به نهی نمودن از مطالعه آن دلیل است بر شیوع آن، یا بر اشتها امر آن میان خاصه علماء اگر هم میان عامه نبوده است... »

تا اینکه می‌گوید: « این انجیل با اناجیل اربعه مشهوره در چند امر جوهری، مبیانت دارد: اول اینکه: می‌گوید که یسوع، الوهیت و پسر خدا بودن خود را منکر شده، و این در مرای و مسمع ششصد هزار سپاهیان و ساکنین یهودیه از مرد و زن و اطفال بده است. دویم اینکه: آن پسری که ابراهیم برای قربانی در راه خدا عزم بر پیشکشی او نمود، همانا اسمعیل بوده است، نه إسحاق؛ و اینکه وعده همانا به اسمعیل بوده است. سوم اینکه: مسیا یا مسیح منتظر یسوع نیست بلکه منتظر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و همانا که محمد

« صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَا بِلْفِظِ صَرِيحٍ مُكَرَّرٍ فِي فُصُولِ طَوِيلَةِ الذَّيْلِ ذِكْرٌ كَرِهَ وَگَفْتَهُ اسْتَكْرَهَ: أَوْ هَمَانَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَكْرَهَ. چهارم اینکه: یسوع دار زده نشده است؛ بلکه برداشته شده به سوی آسمان. و آنکه دار زده شد همانا که یهودای خیانت‌کار بود که شبیه کرده شده بود به او؛ پس مطابق قرآن آمده که: « وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ. »

تا اینکه گوید: « در هر حال، پس حقیقتی که هیچ در آن نزاعی نیست، آن است که کاتب انجیل برنابا دارای مقامی بزرگ بوده، در فلسفه و علو مدارک و قوت حجّت و سختی معارضه و وضوح بیان، و اینکه مباحث فلسفیّه او در باب جسد و حسّ و نفس از وجهه دینی، همانا که بالاترین چیزهائی است که بحث کنندگان دینی در این موضوع نوشته‌اند... و بعد از تمام آنچه گذشت این انجیل مشتمل است بر آیات باهره حکمت، و طراز خوب فلسفه ادبیه، و اسلوبهائی که به بلاغت عالیّه خود عقول را جادو می‌کند با سادگی در تعبیر. و منظورش ترقّی دادن همّت بشری است به سوی افقی بلند، و منزّه ساختن آن است از شهوات حیوانیه، و امر کننده است به معروف، و نهی کننده از منکر، و وادارنده بر فضائل، و تقبیح کننده از رذائل، و دعوت کننده انسان است به قربانی کردن خود را در راه احسان به مردم تا از او تمام آثار آنانیت زائل شود، و برای منفعت برادران خود زندگانی نماید.»

پس از چند جمله‌ای دیگر، دکتر سعادت با امضای خود که در قاهره مصر، و در مارس سنه ۱۹۰۸ میلادی است این مقدمه خود را خاتمه می‌دهد. و ما می‌بینیم: وی در نسبت این انجیل به یک نفر یهودی تازه مسلمان اندلسی غیر معلوم چقدر دچار اشتباه شده است؟ و غیر از تخیلات واهی و پندارهای سخیفانه و ضعیف که در طول سخنش معلوم شد، محمل دیگری ندارد.

ما از وی می‌پرسیم: شما که می‌گوئید صاحب این انجیل دارای مقامی عالی در فلسفه و ادب بوده است، با این عظمت و وسعت اطلاع بر تورات و انجیل، چه کسی بوده است؟ حتماً باید شخص معروف و مشهوری از علماء درجه اول باشد. چرا در تاریخ ابداً ذکری از او نشده است؟!

چرا بهیچوجه اسمی و رسمی از او نیست؟ تمام فضلاء و علماء اسلام با ترجمه

«احوال مشخصند. این عالم تازه مسلمان اندلسی که بوده است؟! آری اینگونه توهمات و پندارها تیر در تاریکی پرتاب کردن است؛ رَجْمًا بِالْغَيْبِ سخن گفتن است. فلهاذا از علماء و محققین و مستشرقین و اسلام شناسان اروپا احدی بدین گفتار لب ننگشوده است؛ با اینکه از جهات عدیده‌ای تفوه بدین سخن کارشان را آسان می‌ساخت. نسخه‌ای از این انجیل بخط ایتالیائی قدیم پیدا شده است. اگر هم از روی نسخه دیگری استنساخ شده باشد، قاعده باید از روی نظیر همین نسخه و از همین زبان و یا نظیر آن باشد. بحث کردن از روی نسخه‌ای به زبان دیگر، و انتساب آن به یک نفر یهودی تازه مسلمان، و یا یک نصرانی از نصرانیت برگشته و به آئین اسلام درآمده، بدون شواهد قطعی تاریخی، و با وجود اشکالات این احتمال که انجیل برنابا آن را نمی‌پذیرد و دفع می‌کند، آیا غیر از خیالبافی و گرایش به موهومات محملی دارد؟!»

از اینجاست که می‌بینیم: سید محمد رشید رضا صاحب تفسیر و مجله «المنار» در مقدمه خود تمام این دلائل دکتر سعادت را واهی می‌شمرد.

ما در اینجا فزاهائی از گفتارش را که سردار کابلی پس از مقدمه دکتر سعادت در مقدمه ترجمه انجیل خود آورده است برای شاهد ذکر می‌کنیم. او از جمله می‌گوید:

«ما می‌بینیم مورخان نصرانیت اجماع نموده‌اند بر اینکه در قرنهای نخستین مسیح علیه‌السلام، انجیل‌های بسیاری بوده است. و رجال کنیسه از آنها چهار انجیل اختیار نموده، باقی را ترک نموده‌اند. پس مقلدان از اهل ملت ایشان بی تحقیق اختیار ایشان را پذیرفتند؛ و کار ایشان بر همین منوال پیش رفته است. اما کسی که دوست می‌دارد علم را، و از تقلید کناره می‌نماید، پس او هر گاه بخوهد که بر اصل این دین و تاریخ آن واقف شود، می‌خواهد که کاش بر تمام این انجیل متروکه مطلع گردد؛ و بر هر چه ممکن باشد وقوف بر آن، واقف گردد، و مبنای ترجیح بعضی از آنها را بر بعضی دیگر بعد از مقابله و نظیر، بر دلائل مرجح که بر خود او ظاهر شده است بنهد، اگر چه بر رجال کنیسه ظاهر نشده باشد. اگر همه آن انجیل‌ها باقی می‌ماند، هر آینه زاینده‌ترین چشمه‌های تاریخی در باب خود بودند. و در این صورت از حکم علمای این عصر بر آنها و استنباط از آنها به طریقهای تازه علمی که

« از آزادی و استقلال در رای و اراده برخوردارند، مطالب مهمی را درمی‌یافتی که مانند آن از رجال کنیسه که این چهار تا را انتخاب نموده و غیر آنها را ترک کرده‌اند، بر نمی‌آید.

انجیل حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام یکی است که عبارت است از طریقه او و بشارت او به آن کسی که بعد از او می‌آید تا آئین خدا که به زبان او و به زبان پیغمبران پیشتر از او قرار داده، تمام شود. پس هر یک از ایشان برای مردم بیان می‌کردند آنچه را که استعداد آنها مقتضی آن بود؛ و همانا که اناجیل ازینرو بسیار شدند...

از جمله آن انجیلها **انجیل برنابا** است، و برنابا یک حواری است از انصار حضرت مسیح علیه‌السلام که رجال کنیسه ایشان را رسل یعنی رسولان می‌خوانند که بولس مدتی در صحبت او بود... مقدمه این انجیل که شرح آن برای عربی خوانان گذشت، امروز ناطق است به اینکه: بولس متفرد شد به تعلیم جدیدی که مخالف بود با آنچه حواریون از حضرت مسیح علیه‌السلام اخذ نموده بودند؛ ولیکن همان تعلیمات او غلبه و انتشار و اشتها یافت و ستون نصرانیت شد. و بعضی از علمای فرنگ را عقیده این است که: انجیل مرقس و انجیل یوحنا را او وضع نموده، چنانچه در دائرةالمعارف فرانسوی است. پس هیچ عجب نباشد اگر کنیسه، انجیل برنابا را انجیل غیرقانونی یا غیر صحیح بشمارد.

ما مطلع نشده‌ایم بر ذکری از انجیل برنابا در کتب تاریخیه که پیشتر باشد از فرمانی که آن را پاپ **جلاسیوس** اول صادر نموده، در باب کتبی که خواندن آنها را حرام کرده است؛ چه در ضمن آنها انجیل برنابا آمده است. و جلاسیوس در اواخر قرن پنجم میلادی زمام پایت را نائل شد. یعنی پیش از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم [بفاصله یکصد سال] و اگر امروز بعضی از اروپائیان در این فرمان شک کنند، معلوم است که مثبت بر نافی مقدم است. قرنهای گذشت و جیلها پشت سر هم آمدند، و کسی از این انجیل ذکری نشنید. تا این که در دویست سال قبل* در اروپا بر نسخه آن اطلاع یافتند، پس آنرا گنجی پربها شمردند. و اگر «

* تا زمان تألیف و نگارش این مقدمه، دویست سال بوده است؛ و اما تا زمان ما

اینک قریب سیصد سال است.

☞ آن را کسی در قرون وسطی: قرون تاریکیهای تعصّب و نادانی می‌یافت، هرگز آشکار نمی‌شد. چگونه چیزی در تاریکی ظاهر شود در صورتی که نور شرط ظهور است؟ بعضی از مباحث اروپائیان دربارهٔ این انجیل، مثل نوع کاغذ و صحافی و لغت آن، دقیق و علمی است؛ و بعضی از مباحث، مثل سخنان ایشان دربارهٔ کاتب اول این نسخه و زمانی که در آن نوشته شده است از قبیل حدس و تخمین است. این بحث کنندگان مبنای گفتار خود را بر قاعدهٔ مسلمه‌ای قرار می‌دهند که چه بسا اصل آن قاعده فاسد است. بنابراین، آن مبنی نیز فاسد می‌شود. چون بنا نهاده شده بر مبنای فاسد، فاسد است. مثل این که بعضی از فلاسفه شاگردان خود را بدین طریق امتحان می‌کرده که: کوزه‌ای را که در آفتاب گرم شده است، برداشته و بدون آنکه آنها ببینند آن را وارونه نموده، آنگاه شاگردان را فرا خوانده می‌گوید: من این سوی کوزه را که رو به آفتاب است، می‌بینم که سرد است؛ آنگاه آن را بر گردانیده طرف دیگرش را با ایشان لمس نموده و می‌گوید: ببینید گرم است! علت آن را بیان کنید!

آنها شروع می‌کنند به تراشیدن علت‌ها و او آنها را رد می‌کند. و در عاقبت کار چون از نظریهٔ خودش می‌پرسند، می‌گوید: نخست باید صحت چیزی ثابت شود، آنگاه از علتش بحث شود! و اینکه طرف مقابل آفتاب سرد بوده و طرف مقابل زمین گرم بوده، نادرست است. زیرا من خودم آن را برگردانیدم تا هوش شما را امتحان کنم!

و همینطور بعضی از بحث کنندگان دربارهٔ انجیل برنابا فرض کرده‌اند که: آن از وضع بعض مسلمانان است. پس متحیر شدند در حدس و تخمین واضح آن که آیا وی غربی بوده است، یا شرقی؟ عربی بوده، یا غیر عربی؟ قدیم بوده، یا تازه؟ و هیچکس در آن سخنی نگفته و نظریه‌ای نداده مگر آنکه کسی دیگر آمده و آن را بهم زده است. تا اینکه رای دکتر سعادت بعد از اطلاع بر آن سخنان بر این شد که نزدیکتر به تصور آن است که: کاتب آن یهودی اندلسی بوده از اهل قرون متوسطه که آئین نصاری گرفته؛ آنگاه در اسلام داخل شده و لغت عربی را متقن نموده، و قرآن و سنت را درست فهمیده؛ بعد از احاطه به کتب عهد عتیق و جدید. و بر این مدعای خود استدلال نموده به علم واسع او به اسفار عهد قدیم و ☞

☞ موافقت تلمود، و احاطهٔ او به عهد جدید. اما دکتر سعادت غافل شده از این که به کتب عهدین چیزی را نسبت داده است که در نسخه‌های معروف آن که در قرون متوسطه است یافت نمی‌شود - آنها همین نسخه‌هایی هستند که در دست ماست - مثل نسبت دادن قصهٔ هوشع و حجی به کتاب دانیال؛ و از اینکه أحياناً مخالفت نموده در مسائل دیگر. اگر واضح آن از اهل قرون متوسطه بودی، در این غلط ظاهر، با آن علم واسعش نیفتادی. و نیز او استدلال نموده است به موافقت بعض مباحث آن با قرآن و احادیث؛ و این نیز غلط است. زیرا موافقت چیزی با چیزی دلیل آن نیست که از آن مأخوذ شده باشد. و گرنه لازم می‌آید که تورات از شریعت حَمورابی مأخوذ شده باشد؛ نه اینکه وحی باشد از جانب خدای تعالی به موسی علیه‌السَّلام. با اینکه معظم مباحث این انجیل نزد احدی از مسلمین معروف نبوده، و اسلوب آن از اسلوبهای تمام مسلمانان و خصوصاً عربان ایشان بسیار دور است. چنانچه آن را بعضی از قسیسان در مجلهٔ مذهبی بیان نموده‌اند. و کدام مسلمان نام خدا را می‌برد و بر او ثنا نمی‌کند؟ یا نام پیغمبران را و بر ایشان درود نمی‌فرستد؟ و فرشتگان را بغیر آن نامهایی که در کتاب و سنت وارد است نام می‌برد؟ و موافقت بعضی چیزهایی که در آن است با شعر دانتی [دانت] ممکن است علتش آن باشد که دانتی بر آن اطلاع یافته و از آن اخذ نموده باشد اگر از قبیل توارد خاطرین نباشد.

اما حواشی عربی که بر آن نسخه پیدا شده، احتمال دارد که از فرامرینو راهب باشد که این انجیل را در کتابخانهٔ پاپ کشف نموده؛ به این که دخول او در اسلام وی را وادار نموده باشد بر یاد گرفتن عربی، تا اینکه علم او به عربیت به اندازه‌ای رسید که بعضی از فقرات را به عبارت سقیمه ترجمه نماید که عجمت بر آن غالب باشد. و کمی از عبارات صحیحه که در آن است منافات ندارد با آن. زیرا کسی که در کبر سن زبان اجنبی را یاد می‌گیرد، نوشته‌های او در اول کار ازین قبیل خواهد بود که صواب کم و خطا بسیار. با اینکه بیشتر عبارات صحیحه در این حواشی منقول است از قرآن یا بعض کتابهای عربی که ممکن است کاتب بر آنها اطلاع یافته باشد.

و احتمال دارد که بعض کشیشان یا کسانی که به مثابهٔ ایشانند، عربی آموخته باشند ☞

⇐ بجهت این که بفهمند: آیا در آن، مصادری برای این انجیل هست که ممکن باشد ارجاع این انجیل به سوی آن یا نه؟ و مرجح این احتمال، نامیدن فصول است به سوره‌ها برای تشبیه نمودن به قرآن. اما نسبت دادن این حواشی به مسلمانی که ریشه‌اش در اسلام محکم باشد، پس خطائی است که احتمال درستی ندارد. زیرا مسلمانی یافت نخواهد شد، نه عربی و نه عجمی که اطلاق سوره بر غیر سوره قرآن نماید. یا اینکه بگوید: **الله سُبْحان**. زیرا کلمه **سُبْحانَ الله** از چیزهایی است که هر مسلمان آن را از جمله اذکار دینیّه خود از بر می‌کند. یا اینکه بگوید: **میخائیل** بجای **میکائیل**؛ و **اسرافیل** را نشانسد و او را **اوریل** بنامد. یا اینکه آسمانها را بیشتر از هفت بداند.

علاوه کن بر تمام اینها عدم اطلاع علماء مسلمانان را که در اندلس و غیر آن بوده‌اند بر این انجیل. چنانچه آن را دکتر **مرجلیوس** تحقیق نموده، و تحقیق خود را تایید کرده به خالی بودن کتابهای مسلمانانی که بر نصاری رد نوشته‌اند از ذکر آن. و **ابن حزم أندلسی** و **ابن تیمیّه مشرقی** برای تو کافی است، زیرا اطلاعات این دو نفر واسعتراست از علماء مسلمانان در غرب و شرق. و در کتابهای خودشان در رد بر نصاری ذکری از این انجیل ننموده‌اند.

امری را که باحثان سخت منکر می‌شمرند نام پیغمبر (**محمد**) است علیه و علی آله الصلوة والسلام. می‌گویند: معقول نیست که پیش از ظهور اسلام نوشته شده باشد، زیرا معهود در بشارت آن است که به کنایات و اشارات باشد. اما کسانی که ریشه ایشان در دین محکم باشد، مثل آن را در خبر وحی مُنکر نمی‌شمارند. و همانا که **شیخ محمد بیرم** نقلاً از یک نفر سیاح انگلیسی فرموده که: او در کتابخانه پاپ در **فاتیکان** [واتیکان] نسخه‌ای از انجیل دیده که بخط حمیری قبل از بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده بود که مسیح می‌فرماید: **وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ**، و آن موافق نص قرآن است حرفاً بحرف. ولیکن از هیچیک از مسلمانان نقل نشده که او دیده باشد یکی از این انجیلها را که در آن بشارتهای صریحه باشد. بنابراین معلوم می‌شود که در کتابخانه **فاتیکان** از بقایای آن انجیل و کتابهایی که در قرنهای نخستین ممنوع بوده‌اند، چیزی هست که اگر ظاهر شده بود، تحقیقاً شبهات را از انجیل برنابا و غیر آن زائل کرده بود.»

⇨ در اینجا سید محمد رشید رضا با امضای خود در قاهره مصر، در ۲۱ صفر سنه ۱۳۲۶ هجریه قمریه، پس از عباراتی مقدمه خود را پایان می‌دهد. و الحق نظریات او صائب، و اشکالات او بر دکتر سعادت و سائر کسانی که در سند انجیل برنابا خواسته‌اند شبهه‌ای وارد کنند بجا و بموقع است.

عالم فاضل و متبحر خبیر معاصر حیدر قلی سردار کابلی رضوان الله علیه در مقدمه خود نیز کلام دکتر سعادت و اروپائیهائی که به آن نسبت ساختگی داده‌اند رد نموده است؛ و از جمله می‌گوید:

« این که می‌گویند: این انجیل در قرن پانزدهم یا شانزدهم تألیف شده است نیز حدسی است و بر آن دلیلی و حجّتی قائم نیست. مگر یگانه گناهی که می‌توان بر این انجیل اثبات نمود، همانا مخالفت آن است با انجیل‌های چهارگانه معروف در اصول دیانت. و الا چنانچه در مجلد دوم از دائرة المعارف انگلیسی، طبع سیزدهم، صفحه یکصد و هشتادم، در ماده آپوکریفل لتریچر Apocryphal literature [آمده] تصریح شده به انجیل برنابا؛ و فرمان پاپ جلاسیوس اول در نهی از مطالعه آن. و تاریخ جلوس جلاسیوس بر تخت پاپیت سنه چهارصد و نود و دو مسیحی بوده؛ یعنی یک صد و سی سال قبل از تاریخ هجرت، یا یک صد و هجده سال قبل از بعثت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم.»

آنگاه می‌گوید: « گمان حقیر آن است که: نسخه اصل انجیل برنابا به زبان عبرانی یا یونانی بوده، سپس ترجمه به زبان لاتینی شده؛ و از روی ترجمه لاتینی در قرون وسطی این نسخه موجوده در وین استنساخ شده است. و نسخه‌های اصلی و ترجمه آن یا بواسطه مرور ایام و متروک بودن آنها بواسطه نهی پاپ مذکور، یا بواسطه عصبیت متصدیان امور مذهبی از میان رفته باشد. و اما اینکه بعضی گمان کرده‌اند که تألیف یک نفر از مسلمانان است، این گمانی است بس فاسد. زیرا که در این انجیل مطالبی یافت می‌شود که مخالفت صریحه با آئین اسلام دارد.» آنگاه او سه مورد از موارد مخالفت‌های مضمونی آن را با قرآن ذکر کرده، و سپس گوید:

« پر واضح است که: هیچ مسلمانی در کتاب خود ذکر نمی‌کند چیزی را که کوچکترین ⇨

« مخالفت با نصّ قرآن شریف داشته باشد. »

و نیز می‌گوید: « برنابا در مخالفتش با بولس متفرد نبوده، بلکه انجیل اغنسطی هم در مخالفت با بولس قدیس، شریک برنابا بوده است. و مجموع اناجیلی را که پاپ جلاسیوس اول از خواندن آنها منع کرد، عبارت بودند از: انجیل آندریو، و انجیل برنابا، و انجیل برتولوماس، و انجیل جیمس، و انجیل تدیوس. این پنج انجیل را قدغن کرد چنانچه در دائرةالمعارف تصریح شده است. و همین فرمان جلاسیوس، در دلالتش بر وجود انجیل برنابا قبل از اسلام کافی است. »

در اینجا نیز این مرد عالی شأن مقدّمه خود را با امضای خود ختم می‌کند. و الحقّ پس از مطالعه ادلّه وی و گفتار منشی «المنار» که ذکر آن گذشت شبهه‌ای در وجود انجیل برنابا قبل از اسلام، و متداول بودن آن در میان مسیحیون باقی نمی‌ماند.

مرحوم قاضی، استاد علامه آیه‌الله طباطبائی رضوان الله علیهما بدین انجیل عنایت داشته است، و خواندن آن را به شاگردان سلوکی و عرفانی خود توصیه می‌نموده است.

فرید وجدی در « دائرةالمعارف » خود، در ج ۱، ص ۶۵۶ در ماده انجیل، از این انجیل نام می‌برد و می‌گوید: « در قرن هجدهم در کتابخانه یکی از اُمراء یافت شد و به انگلیسی ترجمه شد، و بارهای عدیده طبع شد و به لسان عربی نیز ترجمه شد. و از جهاتی بسیار، از جمله داستان دار نزدن حضرت عیسی علیه‌السلام و غیره، موافق آیات قرآن است. »

جیمز هاکس در « قاموس کتاب مقدّس » در ماده برنابا، ص ۱۷۵ گوید: « علاوه بر رساله برنابا به عبرانیان و رساله دیگری که به اسم او مسمی است، کتاب دیگری وجود داشت که انجیل برنابا خوانده شد که در عصر حاضر به زبان ایتالیائی به توسط یک نفر مسلمان نوشته شد، که برساند کتاب مقدّس تحریف یافته است؛ و در حقیقت مطلبی راجع به عیسی مسیح از منابع موثقه تحصیل نکرده است. » - انتهی.

از آنچه ما بیان نمودیم معلوم می‌شود تا چه حدّ پرده تعصّب چشمان این مرد مسیحی را کور کرده است؟ اولاً: انجیل برنابا را که تاریخش یک صد سال قبل از پیغمبر اسلام معلوم است، به عصر حاضر نسبت می‌دهد. ثانیاً: همین نسخه ایتالیائی را که بزرگان، کتابتیش

☞ را بین قرن پانزدهم و شانزدهم مسیحی گفته‌اند به عصر حاضر نسبت می‌دهد. ثالثاً: نویسنده آن را مسلمان می‌داند. و رابعاً: مقصد این انجیل را فقط تحریف کتاب مقدس می‌داند؛ و آن را منبع موثقی نمی‌شمارد. اینها همه نسبت‌های خلاف واقع است.

نظیر این تعصّب کور کننده از **فؤاد أفرام بُستانی** مسیحی در «دائرة المعارف» خود، در طبع قدیم، مادهٔ برنابا، ص ۳۶۳ می‌باشد. او می‌گوید: «یک انجیل مزور منسوب به برنابا به لغت عربی پیدا شده است که به لغت انگلیسی و اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شده است. و ظاهر این است که: جماعتی از **أراتقه** آن را تزویر کرده‌اند. و **فوتیلیریوس** در قانون رسولی خود در میان کتب **ابوکریفیه** [ابوکریفل] قرار داده است. و پاپ جیلاسیوس دوم در سنهٔ ۱۱۱۸ آن را تحریم کرده است.» - انتهی.

در اینجا نیز می‌بینیم این مرد با وسعت اطلاعاتش؛ اولاً: چگونه حکم به تزویر این انجیل می‌کند؟ ثانیاً: چگونه می‌گوید: اصل آن عربی و سپس به انگلیسی و اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شده است؛ در حالی که دیدیم یگانه نسخهٔ آن، ایتالیایی است و سپس به اسپانیایی و انگلیسی و اخیراً به زبان عربی ترجمه شده است؟ و ثالثاً: از کدام سند و دلیلی آن تزویر را نسبت به **أراتقه** می‌دهد؟ اینها همه مطالبی است که موجب پائین آمدن اعتبار شخص محقق می‌گردد.

باید دانست که برنابای قدیس رساله‌ای دارد به عبرانیان، و رسالهٔ دیگری نیز مسمی به نام اوست. در کتاب «قاموس کتاب مقدس» و نیز در «دائرة المعارف» بستانی مسیحی از این دو رساله بحث کرده است. و از استکشاف آن از قرون قدیمه سخن به میان آورده؛ و از بزرگانی که از اهل اطلاع بوده‌اند و آنها را بدست آورده‌اند از سنهٔ ۷۰ میلادی تا بحال مفصلاً ذکری به میان آورده است. و این دو رساله غیر از انجیل برنابای مورد بحث است. اما این امر به مؤلف کتاب «بشارات عهدین» مشتبه شده، و رساله را انجیل پنداشته است. آنگاه از «دائرة المعارف بستانی» و از «قاموس کتاب مقدس» شواهدی را برای قدمت انجیل برنابا ذکر کرده است. در حالی که مطالب این دو کتاب دربارهٔ انجیل برنابا صریح در انکار است. و گفتارشان در پیرامون صحت استناد رساله است به قدیس برنابا که از مطالب بزرگان اهل ☞

آیه‌الله شعرانی^۱ راجع به عدم قطعی‌الصدور بودن انجیل در تحت عنوان «انجیل متواتر نیست» گفتاری دارند که چون حائز اهمّیت است، ما عین آن را در اینجا می‌آوریم:

«حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام از بنی اسرائیل بود و زبانش عبرانی، و در بیت المقدس دعوی نبوت کرد. و مردم آنجا هم عبری بودند. و به او ایمان نیاوردند مگر اندکی که ما از حال آنها اطلاع نداریم. اما چند تن از مردم بیت المقدس که زبان یونانی می‌دانستند، در شهرهای آسیای صغیر متفرّق گشتند، و مردم را دعوت به دین مسیح کردند. و کتابهایی به زبان یونانی نوشتند، و در آن مطالبی گنجانیدند. و به مردم یونان و روم گفتند: عیسی چنین گفت و چنین کرد.

آنهایی که حضرت عیسی را دیده بودند و شاهد اعمال و اقوال او بودند و زبان او را می‌دانستند، در فلسطین بودند و حضرت عیسی علیه السّلام را قبول نکردند. و آن حکایت‌هایی که به زبان یونانی نوشته است مجعول دانستند. و آنها که این کتب و حکایات را قبول کردند، مردم دور بودند که نه شهر بیت المقدس را دیدند و نه حضرت مسیح را مشاهده کردند، و نه زبان او را می‌دانستند.

و اگر داستان‌هایی که در انجیل نوشته است دروغ هم بود، نه نویسندگان مانع از نوشتن داشتند، و نه شنوندگان راهی به تکذیب.

اگر فرض کنیم: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را عربها طرد می‌کردند و ایمان نمی‌آوردند تا از دنیا می‌رفت، و قرآن هم نعوذُ بالله در نتیجه ایمان نیاوردن عرب از میان رفته بود، و پس از پنجاه سال چند تن عرب به کشور

^۱ تحقیق، قدمت و استناد آن را می‌خواهند استفاده کنند. (مطالب «بشارات عهدین» در مقدمه کتاب، ص ۱۴ تا ص ۱۶ می‌باشد.)

روم رفته بودند و به زبان رومی حکایت‌هایی از آن حضرت نوشته بودند به پنجاه وجه مخالف یکدیگر، و عربها آن را انکار می‌کردند و رومیان می‌پذیرفتند؛ هرگز اطمینان به صحّت قول اینها پیدا نمی‌شد.

گوئیم: انجیل بعینه همین حال را دارد و متواتر نیست. و نویسندگان انجیل نزدیک صد انجیل نوشتند مخالف هم، و در میان قومی داستان حضرت مسیح علیه‌السّلام را منتشر کردند که اگر دروغ هم می‌گفتند هیچ کس نمی‌دانست دروغ است. بر خلاف احادیث اسلام که عرب خود به آن حضرت ایمان آوردند و کلام او را به زبان خود او نقل کردند؛ در حضور جماعتی که همه آن حضرت را دیده بودند و کلام او را فهمیده، و کسی نمی‌توانست در حضور آنها دروغ بگوید، و اگر می‌گفت بر او انکار می‌کردند.

مثلاً در انجیل مّسی است که چون حضرت مسیح متولّد شد، چند تن مجوس از مشرق آمدند و پرسیدند: کجاست آن پادشاه یهود که تازه متولّد شده و ما ستاره او را در مشرق دیدیم؟ آنها نشان ندادند. ناگاه همان ستاره را دیدند در آسمان حرکت کرد تا بالای آن خانه که حضرت عیسی علیه‌السّلام در آن خانه بود بایستاد؛ دانستند در آن خانه است.

یک چنین حکایتی که قطعاً مجعول است، در انجیل نوشتند و باک از رسوائی نداشتند. برای آنکه به زبان عبری برای اهل بیت المقدس نوشتند، بلکه برای غریبان نوشتند؛ و در غریبی لاف بسیار توان زد.

و ما یقین داریم هیچ منجّم معتقد نیست با ولادت هر کسی ستاره پیدا می‌شود، و بالای سر او حرکت می‌کند؛ نه مجوس به این معتقدند، و نه غیر مجوس.

و نیز گوئیم: قدمای مسیحیان در کشته شدن حضرت مسیح اختلاف داشتند، و در بعضی انجیل مرقوم بود که اصلاً آن حضرت کشته نشد. با آنکه اگر

کسی در شهری کشته شود، از کثرت توجّه مردم به این امور، مخفی نمی‌ماند؛ خصوصاً به دار آویختن.

اما چون نویسندگان انجیل برای غُربا و به زبان غربا نوشتند، و این غربا در بیت المقدس نبودند تا از حقیقت کشته شدن یا نشدن آن حضرت آگاه باشند، نویسندگان انجیل به آزادی تمام هر چه مصلحت دانستند نوشتند و باک نداشتند. و سیصد سال پس از حضرت مسیح، مجلسی تشکیل دادند و علمای نصاری مشورت کردند که چگونه باید اختلاف در این امور را برانداخت؟! رأیشان بر این شد که از میان انجیل‌ها چهار انجیل را انتخاب کنند و مطالب آنها را صحیح دانند، و مابقی که حدّ و حصر نداشت باطل دانند. و کشته نشدن آن حضرت در انجیل‌های مردود قرار گرفت و غیر رسمی شد.^{۱۰۲}

۱- «راه سعادت» طبع سابق، ص ۱۳۶ تا ص ۱۳۸

۲- أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۲۲۹ و ۲۳۰ گوید: «مهمترین فرق میان اسلام و نصرانیت آن است که: اسلام حقّ دنیا را آن طور که سزاوار دنیاست مراعات می‌کند، و حفظ حیات روحی و معنوی را با استمتاع از دنیا امر ممکنی بشمار می‌آورد؛ در حالی که نصرانیت چنان می‌بیند که در آسمان گشوده نمی‌شود مگر زمانی که در زمین بسته باشد. و شاید علت این حقیقت این باشد که اسلام انسان را فقط مسؤول عمل خودش قرار داده است: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى. «و اینکه برای انسان نیست مگر آنچه را که سعی کرده است.» و: لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ. «برای نفع انسان است آنچه را که برای خود کسب و کوشش کرده است؛ و برای ضرر اوست آنچه را که به زیان و ضرر خود عمل کرده است» در حالی که نصرانیت خطیئه و گناه آدم بوالبشر را بر بنی آدم تحمیل کرده است و او را چنان قرار داده است که باید ایمان بیاورد به شرّ نفس انسانیّت، نه به خیرش؛ چنانکه اسلام نموده است.

و فرق دیگری وجود دارد و آن این است که: تمدن غربی نهایت امکان را در این قرار می‌دهد که انسان فقط می‌تواند تا درجه حیات مادی ترقی نماید، از اقتصادیات و صناعات ⇨

از بین رفتن تورات و انجیل، اثر غضبی است که خداوند بر یهودیان متجاوز و ستمگر نموده است. در این صورت خدا کتابشان را برداشت و از میان برد. یهودیان فلسطینی در سایه نبوت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به بالاترین نعمتهای دنیوی و اخروی رسیدند. از اسارت ذلت بار فرعونیان خارج

« و اختراعات و فلسفات؛ در حالی که اسلام ارتقاء وی را نمی‌بیند مگر آنکه او در هر دو رکن اعتماد کند؛ یعنی جسم و روح.

و فرق سوّم آنکه: مسلمان در زندگانی و حیات خود به پروردگارش اعتماد می‌کند، و اعتقاد دارد که قوه خود او کفایت نمی‌کند مادامی که به جای محکم و استوار وابسته نباشد؛ و اوست الله مدبّر این عالم. اما غربی الله را اینطور می‌نگرد که دستش را از عالم از روزی که آن را آفریده است، برداشته است؛ و عالم را یله و رها ساخته است که هر طور که می‌خواهد به هر شکل و صورت در آید و دگرگون شود؛ و او در آسمان باقی مانده و زمین خودش کارش را انجام می‌دهد. و مسلمان می‌بیند که آفریننده زمین دستش را روی همه چیز گذارده است، طبق آن خطی که برای آن کشیده است، و غایت و هدفی را که به آن نشان داده است. مسلمان حتماً و جبراً باید از این قوانین پیروی کند؛ بخواهد یا نخواهد!

و فرق چهارم آن است که: در برابر مدنیت اسلامیّه، قرآن و تعالیم آن است که قرآن آن تعالیم را بنا کرده است. اما تمدن غربی در برابرش تمدن روم است که از آن گرفته است؛ و آن دارای چند ناحیه است: (۱) عزّت و افتخار به شخصیت غربی و حقیر شمردن غیر آن، حتی این که عدالت واجب است برای رومی نسبت به رومی نه برای غیر رومی. (۲) حبّ به کشورگشائی و استعمار و بلند منشی و استعلاء و تسخیر شهرهای مفتوحه، برای مصلحت رومیها، نه برای اهالی و مردم آن کشورها. درحالی که اسلام می‌بیند: آنچه بر نفع خودش است بر نفع آن کشورها هم هست، و آنچه بر ضرر آن کشورها هست بر ضرر خودش هم می‌باشد. (۳) اسلام اهتمام به حیات فردی و حیات اجتماعی و معنوی و روحی بطور تساوی دارد، و در هر دو جنبه تشریح دارد؛ اما در تمدن غربی، تشجیع و ترغیب و تشویق به حیات مادّیه بی نهایت است؛ و اهمال و بی ارزشی و سستی و تکاهل در حیات روحانیّه نیز بی نهایت است.»

شدند، و هرگونه استقلال و عزت یافتند. در بهترین و آبادترین اماکن که محلّ نیاکانشان بود سکنی گزیدند. قوانین و فرامین تورات: کتاب آسمانی برای سعادت دارین آنان، راهنمای عجیب بود. اما در اثر عصیان شدید، و غرور و استکبار و بلند منشی، تمام آن نعمت‌ها را از دست دادند. خداوند ظالمان را علیه ایشان برانگیخت تا در دو مرحله متفاوت، تار و پودشان را از بین بردند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: **الظَّالِمُ سَيِّئِي؛ أَنْتَقِمُ بِهِ**

وَ أَنْتَقِمُ مِنْهُ.^۱

«ظالم شمشیر من است؛ بواسطه او از دیگران انتقام می‌کشم، و سپس از

خود او انتقام می‌گیرم.»

بر یهودیان حمله‌های شدید و خرابی‌های فراوان در اثر تجاوزاتشان دست داده است؛ ولی قرآن کریم دو تجاوز را مهمّ می‌شمرد و آن را فساد در زمین نام می‌نهد. و بر اثر آن، بخت نصر پادشاه بابل، و تیطوس رومی را بر آنها چنان

۱- این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در «کلمة الله» طبع اول، دارالصادق -

بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شماره ۲۱۰ آورده است. و در ص ۵۴۶ گوید: این حدیث بطور مرسل وارد شده است. و اما حدیث دیگری قبل از این به شماره ۱۰۹ آورده است که: «يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي، سَلَطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.» و در ص ۵۴۵ و ۵۴۶ با سه سند ذکر کرده است: ۱- «کافی» مسنداً از حضرت صادق علیه‌السلام.

۲- «إرشاد القلوب» دیلمی. ۳- «أمالی» صدوق مسنداً از حضرت امام علی بن الحسین السّجّاد علیهما السلام.

و مجلسی (ره) در «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۵، ص ۳۱۳. از

«ثواب الأعمال» صدوق مسنداً از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام آورده است که: «قال:

مَا ائْتَصَرَ اللَّهُ إِلَّا بِظَالِمٍ؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ كَذَلِكَ تُؤَلَّى بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا.»

(«ثواب الأعمال» ص ۲۴۴)

مسلط نمود که از همه مزایای حیات، آنان را فاقد ساخت؛ و تورات و انجیلشان را از میان برد.

بنی‌اسرائیل یعنی پسران یعقوب، که او پسر اسحاق است. و یعقوب را یهودیان اسرائیل گویند؛ به معنی «کسی که بر خداوند مظفر گشت». چون بنا به عبارت تورات در هنگام مصارعه و کشتی با فرشته خدا در فنیئیل، بر آن فرشته پیروز شد؛ فلذا بدان ملقب گردید.^۱

بنی‌اسرائیل پس از گذراندن چهل سال در تیه و بیابان، و رحلت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام به فلسطین رفتند. و ولایت امر آنان را یوشع بن نون وصی حضرت موسی عهده‌دار بود.

مسجدی نداشتند، و عبادات خود را در خیمه انجام می‌دادند. بیشتر احکامشان قربانی است، و برای هر چیز باید حیوانی قربانی کنند: گاو و گوسفند، و یا مرغ و کبوتر؛ برای طهارت از حیض و نفاس و جنابت.

قربانی انواع دارد، و باید در حضور کاهنی که از پسران هرون باشد انجام گیرد، و در مذبح مخصوص در زمین مقدس باشد. بدون قربانی، از حیض و جنابت پاک نمی‌شوند؛ و فرزندشان ناپاک زاده می‌شود.

بنی‌اسرائیل تا زمان طالوت پادشاه نداشتند. فقها در میانشان حکم می‌کردند، و عبادتگاهشان خیمه بود. ذبح و قربانی را در خیمه می‌نمودند. تا طالوت در جنگ با جالوت بر او غلبه کرد و او را کشت. در این وقت بنی‌اسرائیل وی را به سلطنت انتخاب کردند؛ و سلطنت از او به حضرت داود و حضرت

۱- «قاموس کتاب مقدس» ماده اسرائیل، ص ۵۳؛ تعبیر پیروزی بر خدا و بر فرشته خدا از تورات است. و از مواضع تحریف شده آن است. زیرا ظفر یافتن بر خدا عقلاً محال است؛ و تعبیر به آن شرعاً حرام.

سلیمان رسید.

در این حال بیت المقدس را بنا کردند. و سلطنت در اولاد داود به ارث ماند. و تشریفات و تجمّلات شاهانه در میانشان معمول گشت. و اولاد حضرت سلیمان، احکام تورات را ترک کردند و پیغمبران خدا را می‌کشتند. و از مواعظ و نصائح ابرار و خوبان متعظ نمی‌شدند.^۱ بت پرستی در میانشان رواج یافت.

در این حال بود که خداوند أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ التَّكَاثُرِ وَ التَّقِيَمَةِ، بر آنها خشم گرفت و بخت نصر را بر آنها مسلط نمود تا بیت المقدس را با خاک یکسان نمود، و تورات را ناپدید ساخت، و بنی اسرائیل را به اسارت به بابل برد.

بنی اسرائیل چون توبه کردند، خداوند کورش هخامنشی را مسلط فرمود

۱- در کتاب «منقول رضائی» طبع سنگی، در سه صفحه به آخر مانده تا صفحه آخر، مطالبی را در تحریفات اصولی و فروعی یهود از تورات آورده است. از جمله گوید: «یهود، دختر برادر را بر عمو که به منزله پدرش می‌باشند حلال می‌دانند؛ و خواهر زاده را برای دایی که اقوی در حرمت می‌باشد عقلاً و نقلاً؛ و شراب و عرق و سائر مسکرات را حلال می‌شمردند. یهودیان خود را پسران خدا و ملئکه را دختران خدا می‌دانند. و در فقره سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ، تا آخر سوره که می‌فرماید: لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ، می‌گویند: این مخالف است با آنچه در تورات فرموده است؛ که بنی اسرائیل را پسران خود یاد کرده، و زمین بیت المقدس را زوجه، و تورات را قبالة مادرشان. و جوهی را از عوام کالأنعام در کشتن گوسفند و غیره از ذبائحشان می‌گیرند با آنکه تکسب به حرام؛ و خوردن آن وجه حرام است.»

در «قاموس کتاب مقدس» در ماده موسی، ص ۸۵۰ و ۸۵۱ می‌نویسد: «موسی پسرش را ختنه نکرده بود؛ و این گناه بود. در راه که خداوند قصد قتل موسی را بدین جرم نمود، صیغوره زوجه‌اش فوراً با سنگ تیزی پسرش را ختنه کرد.» آنگاه می‌نویسد: «و در هر صورت معلوم می‌شود که سنت ختنه که به خلیل الرحمن داده شده، از تمام نسل وی خواسته شده است.»

تا بابل را از اولاد بخت نصر گرفت و بنی اسرائیل را به فلسطین عودت داد، تا بار دیگر در زمان عزرای کاهن، بیت المقدس را از نو ساختند و به احکام تورات عمل نمودند و دیگر بت نپرستیدند. و یک نفر از اولاد حضرت داود به نام زُروباہل پادشاه ایشان شد، و تا زمان حضرت عیسیٰ مسیح علی نبینا و آله و علیہ السّلام همچنان خودشان حکومت داشتند.

و این، آبادانی مجدد و دوّم بیت المقدس است. (اول توسط حضرت سلیمان، دوّم توسط عزرا)

اما چون یهودیان به حضرت روح الله ایمان نیاوردند و وی و مادرش را متهم ساختند، و از هر گونه اذیت و آزار در حقّ وی دریغ نمودند، برای بار دیگر خداوند بر آنها خشمگین شد، و با اسم **أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ** خود فی موضع **الْکِبْرِيَاءِ** و **الْعَظْمَةِ** تیطوس رومی را بر ایشان سیطره داد تا بار دیگر بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان را متفرّق ساخت؛ چنانکه تا امروز هم در دنیا پراکنده‌اند. خداوند در سوره اسراء که هفدهمین سوره از قرآن است، به این دوبر خرابی بیت المقدس، و دو بار فساد و فتنه یهودیان اشاره نموده است:

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا * فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا * إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُئُوا وَ جُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيَتَّبِعُوا مَا عُلُوًّا تَثْبِيرًا * عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ لَنْ نَعْدُنَّ أَعْدَاءَكُمْ وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا^۱

۱- آیات ۴ تا ۸، از سوره ۱۷: الإسراء

« و ما در کتاب، حکم قطعی حتمی صادر نموده، و به بنی اسرائیل ابلاغ نمودیم که: هر آینه شما دوبار در روی زمین فساد می‌کنید! و هر آینه استکبار و بلند منشی بزرگ می‌نمائید! پس چون نوبت وعده اول در رسید، ما بندگان را از خودمان علیه شما برانگیختیم که دارای شدت و بأس و سختی بسیار بودند. و آنان در گوشه‌ها و زوایای شهرتان وارد شده، و تفحص و تجسس بکار بستند، و این وعده شدنی خداوند بود.

سپس ما نوبت دولت و حکمرانی را به شما علیه ایشان دادیم. و با اموال و پسران، شما را امداد نمودیم. و نفرات و افراد شما را بیشتر نمودیم. اگر نیکی کنید، برای خودتان نیکی کرده‌اید! و اگر بدی کنید، برای خودتان بدی کرده‌اید! اما چون نوبت وعده دوم در رسید، آن بندگان را برانگیختیم تا چهره‌ها و سیماهایتان را با بدی و زشتی مقهور و منکوب کنند. و در بیت المقدس وارد شوند بهمانگونه که در وهله اول داخل شده بودند. و آن سرکشی و استکبارتان را ریشه کن کنند، و از بیخ و بن برآرند و تباه سازند!

امید است که پروردگارتان شما را تحت افاضه رحمت خود در آورد! و اگر شما بازگشت کنید، ما هم بازگشت می‌کنیم! و ما جهنم را مکان محیط و حاصر و در بردارنده و در برگیرنده کافران قرار داده‌ایم!»

از این آیات بخوبی ظاهر است که عزت و شوکت آنها بعد از واقعه اول، بواسطه توبه و انابه و احسان بوده است. و اما چون باز خود را دچار عصیان و تمرّد کردند، فلهمذا واقعه دوم جزاء لأعمالهم به وقوع پیوست. و در ضمیر علیهم در الکفره علیهم، و نیز در لیسئوا و جوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه، گرچه ظاهراً بهمان کسان سابق بر می‌گردد که با آنها کارزار کردند و بیت را خراب نمودند؛ اما بقرینه آن که برای بار دیگر بخت نصر یا بابلیان بدانجا حمله ریشه کن کننده نمودند، استفاده می‌شود که: ضمیر به مطلق دشمنان و

اعداء بر می‌گردد، خواه بابلی و خواه رومی باشند. کما اینکه حضرت استاد قدس الله نفسه هم همینطور استفاده نموده، و منافات با تحقق مرحله دوم از طرف رومیان ندیده‌اند و فرموده‌اند: «قیصر روم: اسپانوس وزیر خود طوطوز را فرستاد، و تقریباً یک قرن قبل از میلاد بیت المقدس را خراب کرد و آن قوم را ذلیل ساخت.»^۱

در تورات هم در سفر تثییه، آیه هیجدهم، باب سی و نهم بدین قضیه اشاره دارد. اما باز هم یهود منتظرند بار سوم بیت المقدس آباد گردد؛ و پادشاهی از نسل حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام در آنجا حکومت کند؛ و یهودیان را بدانجا عودت دهد.

یهودیان این پادشاه را ماشیح گویند، به معنای مسیح. مسیح در زبان عبری با شین معجمه و یاء مفتوحه است. و استعاره و کنایه از پادشاه است. اما کتب آنها وعده به آبادانی سوم بیت المقدس نداده است. و فقط در سفر لویان، آیه بیست و ششم از باب چهل و چهارم، وعده کرده است: به احترام انبیاء و صالحان قدیم، آنان را نابود نکند؛ و با وجودیکه در سرزمین دشمنانند عهد خود را با ایشان به انجام برساند.

همین وعده خدا را می‌بینیم که بمنصه ظهور رسیده است؛ زیرا که اقوام پیشین، همچون آشوریان و بابلیان و عمالقه و فینیقیان، همگی مضمحل و نابود شدند و رسم و اسم آنها از میان رفت، اما یهودیان با کتاب و دینشان باقی هستند. و این از اخبار به غیب و معجزات انبیای بنی اسرائیل است. چنانکه در سفر مُتَنی، آیه بیست و هشتم، از فصل چهل و ششم گوید: برای تو و برای اولاد تو ابداً بجای، آیت و معجزه خواهد بود.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۴۶

ولیکن این وعده به روی کار آمدن پادشاه و تأسیس دولت مستقله نیست؛ و یهود بیخود در سر خود خیال خام می‌پرورانند. و آیه وافی هدایه:

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِعُضْبٍ مِّنَ اللَّهِ ذَلِكَ بَأْسُهُمْ
كَانُوا يَكْفُرُونَ بآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّاتِ بغيرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ
كَانُوا يَعْتَدُونَ^۱

« ذلت و مسکنت بر آنها زده شد؛ و با خشم خدا بازگشتند. زیرا آنان به آیات خدا کفر ورزیده، و پیامبران را بدون حق و مجوز می‌کشتند. این نعمت و پاداش به سبب گناهی است که می‌نموده‌اند؛ و به سبب اعتداء و تجاوزی است که می‌کرده‌اند.» حال و وضع و کیفیت امرشان را تا روز قیامت روشن ساخته است.

یهود هیچ گریز و گزیری ندارند جز قبول اسلام، و دخول در دین حنیف محمدی، و ولایت علوی، و تقبل قرآن عظیم. همانطور که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام بدان خبر داده است. و در عهدین تورات و انجیل، از بشارات بر مقدم مبارکش بسیار است.

چنانکه عالم کامل و خبیر بصیر مطلع یهودی مذهب که از اعظام علمای ایشان در طهران بود، در سنه ۱۲۳۸ هجریه قمریه که معاصر حضرت آیه‌الله العظمی حاج ملا احمد نراقی رضوان الله علیه، و معاصر فتحعلیشاه قاجار بود، به شرف دین مقدس اسلام نائل شد، و نام خود را میرزا محمد رضا نهاد. و این سه بیت را خودش سروده است:

از منزل عدم به وجود آشنا شدم	بر امت کلیم خدا پیشوا شدم
در مصحف کلیم و در احکام انبیاء	دیدم محمد است محمد رضا شدم
رفتم ازین جهان به در دوست شلدمان	از بهر آنکه طالب دین خدا شدم

۱- ذیل آیه ۶۱، از سوره ۲: البقرة

این عالم خبیر چنانچه از کتاب مؤلف وی بر می آید، مهارتی عظیم، و اطلاعاتی وسیع بر کتب عهد عتیق داشته؛ و با ادله و شواهد و براهین قاطع، اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت را از روی آن کتب می کند.

این مرد بزرگ کتابش را به زبان عبری و خط عبری نگاشته است؛ و در سنه ۱۲۶۶ بجهان ابدی شتافت. قبرش در طهران، خیابان مولوی، محلّه باغ فردوس، جنب بیمارستان، در زاویه مسجدی است؛ و به بیرون شبّاک دارد. و مردم برای زیارت قبر شریفش بدانجا می روند، و حقیر هم به زیارت قبرش نائل آمده ام.

در سنه ۱۲۹۲ هجریّه قمریّه، دوره ناصرالدین شاه، عالم ربّانی: مرحوم سید علی بن حسین حسینی با سعی آخوند ملا محمد علی کاشانی ملقب به آقاجانی، و آقا محمد جعفر برادرزاده مؤلف، کتاب عبری آن فقید را به زبان فارسی ترجمه و تألیف ثانی نمودند.

اصل این کتاب را خود مؤلف «منقول رضائی» نامیده و مؤلف ثانی بر آن نام «إقامة الشّهود فی ردّ اليهود فی منقول رضائی» نهاده است.

الحق کتابی نفیس و محققانه است؛ و حقیر استفاده های شایان از آن برده ام. وی ادله ای را که اعلام یهود مانند هارم بام، و ربی إسحق، ابرنبال و غیرهم بر ابدیت تورات نوشته اند؛ به ادله عقلیه، محققانه رد می کند.

چون این مرد بزرگ ایمان آورد، تمام بستگان و اولاد و جمع کثیری از یهودیان که به او وثوق داشتند، به دین مقدس اسلام مشرف شدند؛ اللّهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطّاهِرِينَ .

بحث يازدهم :

قاطعيّ و واسعيّ قرآن عظيم

و تفسير آيه:

المص ○ كِتَابٌ أُنزِلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ

لِتُنذِرَ بِهِ وَ ذَكَرَى لِلْمُؤْمِنِينَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

المص * كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَ
 ذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ.

(اولین و دومین آیه، از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم)

«المص. قرآن، کتابی است که به سوی تو فرو فرستاده شده است! بنا براین نباید در سینه و اندیشه تو، گیری و گرفتگی ای از آن ناحیه باشد! و این نزول قرآن، برای آن است که تو مردم را از عواقب اعمال ناپسند و عقائد نکوهیده خودشان بترسانی؛ و برای آن است که نسبت به مؤمنین یادآوری و تذکری بوده باشد.»

و پس از این آیه می فرماید:

اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ * وَكَمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيِّنًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ * فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ.

« پیروی کنید از آنچه از جانب پروردگارتان به سوی شما فرود آمده است.

و غیر از این پروردگار کسی یا چیزی را ولیّ و قیمّ و صاحب اختیار خود قرار نداده، از وی پیروی مکنید! چه کم متذکّر و متوجّه می‌شوید!

و چه بسیار از اهالی قراء و شهرها که خشم و بأس ما بر آنان وارد شد، و آنها را در حیطه و پرّه قهر و شدّت ما گرفت؛ در وقتی که هنگام شب و بیتوته ایشان بود، و یا در روز، قبل از ظهر وقت استراحت و خواب قیلوله آنان.

ایشان در وقت فرود آمدن بأس و عذاب ما هیچ حجّتی برای دفع عذاب نمی‌توانستند ارائه دهند و بیان کنند، مگر آنکه گفتند: ما بودیم که بر خود ستم نمودیم. (و این عذاب و بأس و نکال، پاداش و واکنشی است که از کردارمان بما رسیده است. و در حقیقت، خود با دست خود این نعمت و جزا را برای خودمان تهیّه دیده و آماده ساخته بودیم.)

این آیات پس از آیه قبل که می‌فرماید: **كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ،** می‌رساند که: قرآن موجب آرامش دل، و طیّ راه هویدا و مستقیم و بدون حرج و اعوجاج است. و آن گیر و گرفتگی و اضطراب خاطر و تشویش حواسّ، و نگرانی درون و بهم ریختن اعصاب و افکار پریشان شیطانی، ناشی از عدم پیروی از قرآن است که انسانی را به پیروی محض از پروردگار کریمش رهبری نموده، و از هر گونه متابعت و پیروی جز از چنین خدائی بر حذر می‌دارد.

و سپس می‌فرماید: **فَلَلَسْئَلَنَّ الَّذِينَ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ * فَلتَقُصَّنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ وَ مَا كُنَّا غَائِبِينَ.**

« پس البتّه و البتّه ما از آنان که پیامبران را بسویشان ارسال داشتیم بازپرسی نموده؛ و البتّه و البتّه از خود پیامبران نیز بازپرسی می‌نمائیم. و البتّه و البتّه از روی علم و یقین، شرح قضایا و دعوت و تبلیغ و پذیرش و یا عدم پذیرش قوم را بر آنان بیان خواهیم نمود. و ما بهیچوجه غائب نیستیم؛ و از اعمال و رفتار و

مأموریت پیامبران، و رد و قبول امت‌ها بی‌خبر و اطلاع نمی‌باشیم!»

ملاحظه کنید چگونه در این آیات با قاطعیت تمام، مطلب را آدا می‌کند: این قرآن، کتابی است که از ناحیه پروردگارت بسوی تو نازل شده است. بنابراین، هیچگونه ضیق و تنگی و شدت و سختی و غلق و اضطرابی نباید از جهت آن در دل تو پدیدار شود! این کتاب، کتاب انذار و اعلام و بیدار باش است که باید بر آن قیام کنی و مردم را بر حذر بداری؛ و برای یاد آوری و تنبه مؤمنین و گروندگان بحضرت ربّ جلیل است.

ای مخاطبین بدین خطاب! بدانید که: اگرچه این کتاب بسوی پیامبر فرود آمده است، لیکن همه شما فرداً فرداً مورد خطاب هستید! بنابراین باید از آنچه را که از جانب پروردگارتان به سویتان نازل شده است پیروی کنید. و هیچ یار و یاور، مورد اتکاء و اعتمادی، ولی و قیم و سرپرست و صاحب اختیاری، هیچ همراز و هم سرّی را غیر از خداوند برای خود اتخاذ ننمائید! چرا افراد اندکی از شما به یاد خدا و ذکر او متذکّر می‌گردند؟!

عذاب ما به متمرّدان خواهد رسید؛ و باس و شدت ما آنها را در عین اعتلاء و بلندی، و در عین تنعم و خوشی، و در عین غفلت و بیهوشی در خواهد گرفت. ایشان جز اقرار و اعتراف به ستم‌های خود چاره‌ای ندارند. و در آن هنگام باید به ظلمها و تجاوزات خود تسلیم شوند.

تمام افراد مخلوقات در نظر ما از این جهت یکسان هستند؛ هم پیامبرانِ خبر آورنده، و هم مردمی که بسویشان خبر آورده می‌شود. همه در نظر ما و در مرای و مسمع ماست. همه بندگانِ صرف و عباد مطلق ما هستند. همه در تحت تکلیف و فرمان ما. نه عیسی می‌تواند دعوای الوهیت کند، نه مادرش مریم. از همه و همه سؤال و پرسش می‌کنیم. از پیامبران می‌پرسیم: امت‌ها با شما چگونه رفتار کردند؟ و از امت‌ها می‌پرسیم: شما چگونه با آنها عمل نمودید و

اوامر و ارشاداتشان را بجان و دل پذیرفتید؟ و از روی علم و بینائی تمام، بر آنها حکایت می‌کنیم که: ما پیوسته حاضر و ناظریم. غیبت نداریم. با موجودات معیت داریم.

آنگاه می‌بینیم تمام این جملات و عبارات را با تأکید لام قسم و نون تأکید ثقیله در قالب الفاظ ریخته است. و با قاطعیتی هر چه تمامتر خطابات خود را آدا می‌کند.

هیچیک از کتب آسمانی بقدر قرآن تأکید ندارد. چقدر آیات قرآن با آن و آن، و لام قسم، و جمله اسمیه شروع به بیان می‌کند! چقدر آیاتش دارای قاطعیت است! هر مطلبی را که می‌گوید، با قاطعیت می‌گوید. گویا ماده و ولیه و فلزی که قرآن را با آن ریخته‌اند، قاطعیت است.

آیات زیر را ملاحظه کنید:

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَكْتُبُ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ
يَخْتَلِفُونَ * وَإِلَيْهِ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ * إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ
بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ * فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ *
إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمُوتَىٰ وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدَّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ * وَمَا
أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ
مُسْلِمُونَ.^۱

«حقاً این قرآن در بسیاری از چیزهایی که بنی اسرائیل در آن با هم اختلاف دارند، امر واقع و درست را برای آنها حکایت می‌کند. و حقاً این قرآن برای مؤمنین کتاب هدایت و رحمت است! حقاً پروردگار تو در میان آنها با حکم خودش حکم می‌کند. و اوست که دارای عزت و علم است.

۱- آیات ۷۶ تا ۸۱، از سوره ۲۷: النمل

بنابراین، بر خداوند توکل کن، و امرت را بدو بسپار؛ زیرا که حقاً تو برحق آشکارا و روشن قرار داری! حقاً تو قدرت نداری که به مردگان گفتاری را بشنویانی؛ و قدرت نداری به مردمان کفر سخت را برسانی در حالی که پشت نموده می‌گریزند. و تو قدرت نداری کوران را هدایت کنی، و از گمراهی و ضلالتشان برحذر داری! قدرت نداری که به احدی سخن حق را بفهمانی مگر آن کس که به آیات ما ایمان می‌آورد؛ و سر تسلیم فرود آورده، بحال اسلام درآمده، از روی سلم و سلامت سخت را می‌پذیرد.»

در این آیات می‌بینیم با تأکید و ابرامی تمام، پیامبر را بر جاده حق مبین می‌داند. فلذا فرمان می‌دهد که باید توکل بر او بنمائی؛ و امر خود را از روی جدّ انجام دهی. تحقیقاً این کافران و یهودیانی که سخت را نمی‌پذیرند و آیات قرآن را حکم روشن کننده برای رفع اختلاف تورات خود قرار نمی‌دهند، مرده هستند. مگر می‌شود به مرده مطلبی را گفت؟! کسی که قلبش مرد و دلش مرد، حقاً مرده است. مرده حقیقی اوست. تو چگونه توقع داری این مردگان، ایمان بیاورند؟ و گفتارت را به سمع اجابت قبول کنند؟! آخر شخص مرده که مغز ندارد، قلب ندارد؛ مرکز ادراک و تفکیر ندارد.

اینها کر هستند. صدا هر چه بلند باشد، هر چه غوغا و همهمه باشد؛ آدم کر ابداً نمی‌شنود. زیرا مرکز شنوائی را ندارد. اینها کور هستند. کانون بینش را از دست داده‌اند. تو می‌خواهی کوران را هدایت کنی، و در مسیر مستقیم و منهاج قویم به راه اندازی؟ آنان چشم ندارند. حقاً چشم ندارند. حقاً کورند. کوران حقیقی این چنین مردمی می‌باشند. اصولاً به کورهای جسمی کور نباید گفت. کور کسی است که بر چشم بصیرتش حجاب افتاده، و روزنه‌ای برای دیدارش باقی نمانده است. اینها کورانند به تمام معنی الکلمه.

ببینا کسی است که بخدا ایمان دارد. شنوا کسی است که گوش دلش برای

استماع آیات خدا باز است. اوست که می شنود، و سر در راه تسلیم و عبودیت حضرت حق می نهد.

یس * وَ الْقُرْآنَ الْحَکِیمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ * عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ.^۱

«یس؛ سوگند به قرآن محکم و استوار که تو تحقیقاً از پیغمبران بوده، بر صراط مستقیم می باشی!»

بدون کوچکترین تردیدی، با چنین قاطعیّتی پیامبر را بر نهج راستین و صراط مستقیم، و از افراد مرتبط با عالم غیب، و اتصال به ملاً اعلی، و از فرستادگان و مأموران حضرت حقّ جلّ و علا می داند.

قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَی بَصِیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ.^۲

«بگو ای پیغمبر: این است راه من که از روی بصیرت بسوی خدا دعوت می کنم؛ من و آن کسانی که از من پیروی می نمایند. و پاک و منزّه است خدا، و من از مشرکین بخدا نمی باشم.»

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی حَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ.^۳

«بگو: خداست که کتاب نور و هدایت را بر موسی فرستاد؛ و سپس آنان را واگذار تا در فرو رفتنشان در باطل، بازی کنند.»

ذَرْهُمْ یَأْكُلُوا وَ یَسْتَمْتَعُوا وَ یَلْهَبُهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ.^۴

«واگذار آنان را بخورند و تمتع کنند، و آرزو آنها را به لهو و لغو در افکند؛

پس به زودی خواهند دانست.»

۳- ذیل آیه ۹۱، از سوره ۶: الأنعام

۱- آیات ۱ تا، از سوره ۳۶: یس س

۴- آیه ۳، از سوره ۱۵: الحجر

۲- آیه ۱۰۸، از سوره ۱۲: یوسف

فَذَرَهُمْ يَحْوِضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ.^۱

« پس واگذار ایشان را در باطل غوطه خورند و بازی کنند، تا برسند به

روزی که به آنها وعده داده شده است.»

فَذَرَهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ.^۲

« پس واگذار ایشان را تا برسند به روزی که در آن روز صعقه و صیحه

آسمانی آنها را در کام مرگ فرو برد.»

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ

بِالْمُهْتَدِينَ.^۳

« تو قدرت نداری کسی را که دلت بخواهد هدایت کنی؛ ولیکن خداوند

است که هدایت می‌کند کسی را که بخواهد. و او داناتر است به راه‌یافتگان.»

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ

إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ

الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.^۴

« و بعضی از مردم هستند که خدا را بر یک جانب از انحراف عبادت

می‌کند. در این صورت اگر خیری به او برسد دل‌بستگی پیدا نموده بدان آرامش

می‌پذیرد؛ و اگر فتنه و بلائی پیش آید، بر روی سیما و چهره خود واژگون

می‌شود. هم دنیایش به خسارت زیانبار شده، هم آخرتش. این است آن خسران

با حسرت آشکار.»

يَأْيُهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاَسْتَمِعُوا لَهُ، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ

۱- آیه ۸۳، از سوره الزخرف؛ و آیه ۴۲، از سوره ۷۰: المعارج

۲- آیه ۴۵، از سوره الطور

۳- آیه ۵۶، از سوره القصص

۴- آیه ۱۱، از سوره الحج

لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَا يُجْتَمِعُوا لَهُمْ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ.^۱

«ای مردمان! مثالی زده شده است، پس گوش فرا دارید! آن کسانی را که شما جز خدا پرستش می‌کنید، نمی‌توانند مگسی بیافرینند؛ گرچه همه آنها بر آفرینش آن مگس جمع شوند. و اگر آن مگس از آنان چیزی را برباید، نمی‌توانند از آن مگس بگیرند. پس هم طالب که پرستش کننده باشد ضعیف است، و هم مطلوب که پرستیده شده باشد ضعیف است.» هم عابد و هم معبود؛ هم شما که حاجت می‌جوئید، و هم آنان که بر اریکه تصنعی تکیه داده، خود را حاجت دهنده شما می‌پندارند.

یکی از قاطعیتهای قرآن عظیم اخبارهای آن است به مسائل حادثه و وقایعی که در آینده پیش می‌آید. و بطور حتم و مسلم، بدون کوچکترین تردید، از آن واقعه خبر می‌دهد. در حالی که ابداً اثری از آن نیست. و در موقع اخبار نه تنها زمینه و اثری از آن مشهود نیست، بلکه به عکس، موقعیت و وضعیتی ایماء و دلالت بخلاف آن دارد.

چون مشرکین مکه اذیت و آزار را نسبت به رسول الله از حد گذراندند، آن حضرت وحیداً فریداً غریباً به مدینه هجرت فرمود؛ و بعلت امتناع و إباء خویشاوندان او از طائفه قریش، وطن مألوف و شهر مکه را ترک گفت. در چنین وضعیتی خداوند به وی خبر می‌دهد:

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ.^۲

«تحقیقاً آن کس که قرآن را بر تو حتم و لازم کرده است، تو را به سوی

۱- آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحج

۲- آیه ۸۵، از سوره ۲۸: القصص

محلّ اولیّات باز می گردانند!»

این آیه در جحفه که وسط راه میان مکه و مدینه است بر آن حضرت نازل شد. و باز گردیدن او به مکه کار آسانی نبود. و جز به جنگ و جهاد و فتح مکه تحقق نپذیرفت. و آن پس از هشت سال درنگ در مدینه بود. و در این مدت طویل، ممکن بود پیامبر در غزوات بدر و احد و احزاب و غیرها کشته شود، و یا از دنیا برود، و یا در جنگ مکه مغلوب گردد. و در هر صورت رجعت آن حضرت به مکه بعید بنظر می رسید؛ و یا لا اقلّ محتمل العدم بود. ولی این کریمه مبارکه به ضرس قاطع می گوید: خداوند حتماً تو را به مکه بر خواهد گردانید.

و ایضاً در سوره فتح، پیش از آنکه مکه را فتح کنند، خبر فتح مکه را داده است:

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ۱

« ما حقاً فتح آشکاری را برای تو نموده ایم؛ برای آنکه خداوند گناهان مقدم و مؤخرت را ببامزد!»

و ایضاً در همین سوره می فرماید:

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَأَمْنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا
لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا. ۲

« هر آینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حق، راست و

۱- آیه ۱ و ۲، از سوره ۴۸: الفتح

۲- آیه ۲۷، از سوره ۴۸: الفتح

درست نمود، که البتّه شما در مسجد الحرام در صورت اذن و مشیّت الهی با حال امن و امنیّت، بدون اندک خوفی داخل می‌شوید؛ در حالی که سرهایتان را بجهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده‌اید! پس خداوند دانست آنچه را که شما نمی‌دانید. و پیش از فتح مکه فتحی دیگر زودتر از آن نصیب شما فرمود.»

بنابراین دو آیه، فتح مکه دو سال پس از نزول این آیات بود؛ و فتح پیش از آن، فتح خیبر بود که در اوائل سال بعد انجام گرفت.

و ایضاً در همین سوره می‌فرماید:

وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَعَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ
الْإِنْسَانِ عَنْكُمْ وَ لَتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا * وَ أُخْرَى
لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا.^۱

«خداوند به شما وعده داده است که غنیمت‌های بسیاری را می‌گیرید! پس این غنیمت را زودتر برای شما مقدر فرمود. و دست مردم را از ایداء و آزار شما برداشت، و برای آنکه برای مؤمنین نشانه و علامتی باشد و شما را به راه راست هدایت نماید! و باز غنیمت‌های دیگری را وعده می‌دهد که شما قدرت بر اخذ آنها نداشتید. و خداوند است که به آن احاطه دارد. و خداوند بر هر چیز تواناست.»

در اینجا می‌بینیم خداوند به غنیمت‌های بسیاری وعده می‌دهد؛ اول: غنائم مُعَجَّلَه که زود بدست شما می‌رسد و آن، غنائم جنگ مکه و حُئین و قبائل سرزمین عربستان است.

دوم: غنائم مملکت ایران و روم است که اعراب بدون اسلام، قدرت بر

۱- آیه ۲۰ و ۲۱، از سوره ۴۸: الفتح

آنها را تصور هم نمی توانستند بنمایند؛ و توان دست رسی به آنها را در سر هم نمی توانستند پیورانند. اما به برکت اسلام و نیروی آئین محمدی بر آن دست یافتند.

یکی از قاطعیتهای قرآن که حَقّاً از غیب گوئیها و معجزات ظاهر آن است ، إخبار آن است درباره غلبه رومیان بر لشکر ایران ؛ چنانکه در سوره روم وارد است :

الم * غَلَبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بَنَصْرَ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ * وَعَدَ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۱.

« الم . مغلوب شدند رومیان ، در نزدیکترین زمین آنها ؛ و آنها بعد از مغلوبیتشان در مدت کوتاهی که کمتر از ده سال است غلبه خواهند نمود. در هر حال چه قبل از مغلوبیت آنها ، و چه پس از مغلوبیت ، رشته امر و تدبیر به دست خداست و بس. و در وقتی که رومیان غلبه کنند ، مؤمنین دلشاد می شوند ، به نصرتی که خداوند به ایشان داده است. خداوند هر کس را بخواهد یاری می کند. و اوست پروردگار با عزت و با رحمت .

غلبه رومیان پس از کمتر از ده سال ، وعده ای است که اینک خدا داده است. و خداوند خلف وعده نمی کند ؛ ولیکن اکثریت از مردم نمی دانند. مردم ظاهری را از زندگانی دنیا می دانند و آنها از آخرت در غفلتند.»

این آیات ، داستان جنگ میان ایران و روم را بیان می نماید که چون

۱- آیات ۱ تا ۷، از سوره ۳۰: الرُّوم

ایرانی‌ها و تّنی و آتش‌پرست بودند، هر وقت بر رومیان که مسیحی و اهل کتاب بودند در جنگ غلبه می‌کردند، مشرکین عرب خوشحال می‌شدند؛ بواسطه آنکه دولتی پر قدرت که در آئین با آنها شریک است پیروز گردیده است. و برعکس، مسلمین غمناک می‌شدند؛ چون دولت مسیح که با آنها در آئین توحید و عمل به کتاب آسمانی شریک است مغلوب شده، و دولت و تّنی و آتش‌پرست مظفّر گردیده است.

و هر وقت دولت روم و رومیان غلبه می‌کردند، مسلمین مسرور و فرحناک می‌شدند؛ و مشرکین عرب، محزون می‌گشتند. زیرا مسلمین یک دولت قوی روم را که در اصل کتاب و توحید با آنها هم مشی است پیروز دیده، و دولت قوی ایران آتش‌پرست را مغلوب و منکوب.

اجمال و مختصر داستان این است که در سنه ۵۹۰ میلادی، بهرام چوبین بر خسرو پرویز غلبه کرده، سر از اطاعت او برداشته، خود مدعی سلطنت شد. خسرو با دو برادر خود: بندویه و بسطام با لشگری جرّار و مجهّز به دفع او شتافتند، ولی شکست خوردند. خسرو به روم فرار کرده، بر قیصر که به نام موریق (مُریس Maurice) بود، پناهنده شد. قیصر مقدم وی را بسیار گرامی داشت؛ و از انواع هدایا و جواهرات به وی بخشید، و دختر خود مریم را به حباله نکاح او در آورد؛ و یکسال و نیم در آن دیار به عیش و عشرت پرداخت.

آنگاه موریق، پسر بزرگش را که بناطوس نام داشت، با هفتاد هزار و یا صد هزار لشگر به ایران فرستاد؛ و با معیت خسرو بالأخره بهرام را شکست داده، بهرام به چین گریخت؛ و به خاقان پیوست و بالأخره توسط زوجه خاقان به قتل رسید.

خسرو از بناطوس و لشگریان رومی پذیرائی کامل کرده، پس از استقرار سلطنت خود، آنها را با هدایا و تحف فراوان به روم بازگردانید.

چهارده سال که از این قضیه سپری شد، رومیان **موریتق** و پسرش **بناطوس** را کشتند، و شخصی به نام **فُکاس** (قوفا) مدعی حکومت شد. پسر دیگر موریتق به ایران آمد، و از خسرو پرویز برای سلطنت خود کمک خواست.

خسرو پرویز سه نفر از سرلشگران نامی خود را برای برگرداندن تاج و تخت به آن فرزند، با عده و عده فراوان بجنگ رومیان فرستاد.

اول آنها **رمیوزان** بود که به صوب شام و فلسطین حرکت کرد. آن دیار را خراب و غارت کرد، و تمام آن نواحی را متصرف شد. و با کمک بیست و شش هزار یهودی بیت المقدس را محاصره و تصرف نمود. و **صلیب اکبر** را، یعنی صلیب حقیقی چوبی که آنها می گویند حضرت عیسی را بر آن به دار زده اند، و در صندوقی طلائی گذارده و در زیر زمین بجهت حفظ دهن کرده بودند، به ایران فرستاد.

دوم آنها **شاهین** بود که به سوی مصر و اسکندریه پیش رفت. آنها را متصرف شد، و **نوبه** را نیز فتح کرده تمام این جاها را تصرف نموده، کلید اسکندریه را به ایران فرستاد.

سوم آنها **شهر براز** بود که به صوب روم و قسطنطنیه^۱ پیش رفت. و همه جا را فتح کرده و قسطنطنیه را نیز محاصره کرده به خلیج رسید. و شکست عظیم را به رومیان در سنه ۶۱۷ میلادی در **کالسیدن** که نزدیک قسطنطنیه است وارد ساختند.

در این مدت بود که رومیان، قوفا را که چون مرد هرزه و بد عملی بود کشتند، و **هروقل** (هراکلیوس) از آفریقا با کشتیهائی به روم آمد. مردم او را پذیرفتند و به حکومت برداشتند؛ چون مردی مؤمن به حضرت مسیح بود، و از

۱- قسطنطنیه، شهر اسلامبول است.

خرابی بلاد و تصرف آنها بدست ایرانیان مجوسی در ناراحتی بسر می برد.

هرقل سفیری نزد خسرو پرویز فرستاد و خود را آماده برای صلح کرد؛ ولی مذاکرات بجائی نرسید. زیرا فتوحات عالمگیر او وی را مغرور و متکبر کرده بود. خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد، بلکه سفیر را تهدید به قتل نموده، در محبس انداخت که چرا هرقل را در غلّ و زنجیر در جلوی تخت^۱ من حاضر نکرده‌ای!

پس از آن **کالسدن** تسخیر شد، و حدود ایران به حدود زمان هخامنشی رسید.

این غلبه فارسیان بر رومیان، در دنیا سر و صدائی براه انداخته بود و

۱- غیاث الدّین بن همّام الدّین حسینی معروف به خواند امیر در کتاب «حیب السیر» ج ۱، ص ۲۵۰ گوید: «پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت، مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یک هزار گوی زرین بر آن تعبیه کرده، و صورت دوازده برج و کواکب سبعة و غیر ذلک مصور و منقش ساخته، و سی هزار زین مرصع داشت؛ و صد گنج که یکی از آن جمله گنج بادآورد است. و قصه این گنج که بی مشقت و رنج بدست آمد، چنان بود که نوبتی، قیصر اموال بی قیاس در هزار کشتی نهاده، در موضعی حصین می فرستاد، و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد؛ و آن اموال داخل سائر کنوز خسرو شد. و پرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بی عمل نار، هرچه می خواست از آن می ساخت. و در حرمرسرای او سه هزار دختر حرّ الاصل خوراوش و دوازده هزار جاریه بسر می بردند. و هر شب شش هزار مرد به حراست پرویز قیام می نمودند. و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصه جو می خوردند، و دوازده هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت. و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی می گرفت، مشهور است. و باربد گوینده، که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز می نمود. و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحظت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار می گذرانید.»

غلغله‌ای ایجاد نموده بود. زیرا دیگر دنیا در دست یک زورمند قوی بود که رقیب نداشت. و مشرکین مگه به مسلمین شماتت‌ها می‌زدند. و به اتکاء و اعتماد بر دولت مجوس قریب به شرک و وثیئت، شکست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش را به دل نوید می‌دادند. زیرا ناحیه جنوبی عربستان که یمن بود، در تحت تصرف و ولایت ایرانیان بود. و از زمانی که انوشیروان به درخواست آنان حبشی‌ها را از آنجا بیرون کرد، جمعی کثیر از ایرانیان در یمن مقیم بودند. و آن ناحیه تحت فرماندهی باذان که دست‌نشانده او بود اداره می‌شد. و طبعاً حجاز که شامل مکه و مدینه بود نیز تحت حکومت آنها بود.

شکست رومیان، رسول خدا و مؤمنین را محزون نمود، و مشرکین را خوشحال. و این در سنه هشتم از بعثت رسول خدا بود که پنج سال به هجرت مانده، و مطابق سنه چهل و هشت از عام الفیل، و ۶۱۷ و ۶۱۸ میلادی بود. آیه بر پیغمبر نازل شد: **الْم * غَلَبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ.**

« رومیان شکست بزرگ را در نزدیکترین جاها به محلشان (کالسدن، قرب قسطنطنیه) خوردند. ولیکن ایشان در مدت کمی که کمتر از ده سال باشد، باز بر فارسین غلبه پیدا نموده و پیروز خواهند شد.»

این آیه که نازل شد و مؤمنین قرائت می‌کردند، برای کفار قابل قبول نبود؛ زیرا ایران با آن قدرت و عظمت و لشگر کشی، و جنگهای پی در پی در مدت پانزده سال از ۶۰۳ مسیحی^۱ تا بحال، روز به روز قرین ظفر و غلبه بوده است؛ و با این شکست نهائی کار تمام شده است. وانگهی خزائن و ثروت ایران در آن

۱- مجموع جنگهای خسرو پرویز با رومیان طبق گفتار مشیرالدوله در

«ایران باستانی» ص ۳۴۵، از ۶۰۳ تا ۶۲۷ میلادی طول کشید.

زمان از حدّ و حساب بیرون بوده است. خسرو پرویز، صد گنج دارد که یکی از آنها گنج باد آورد است؛^۱ و دیگر گنجی که به عنوان غنیمت از خاقان ترکستان گرفته است. و آن عبارت بود از ۲۵۶ بار شتر که همگی از طلا و جواهرات نفیس بود. و یک گنج او ۳۴۸ میلیون مثقال زر بود. و در سال سیام سلطنتش با آن جنگهای طولانی و پر خرج، میزان نقدینه او به ۱۶۰۰ میلیون مثقال طلا می‌رسید.

نهصد سال است که دست ایران از مصر کوتاه بوده، و اینک خاک مصر را تصرف کرده است که از سرحدّ چین تا آخر خاک مصر را تحت تصرف دارد. چهارده سال است که با رومیان جنگ دارد؛ و هیچوقت شکست نخورده است.^۲

۱- این گنج عبارت بود از محمولات هزار کشتی که هرقل تمام نفائس و ذخائر خزینه روم را در آنها نهاده، و برای حفظ و مصونیت می‌خواست به آفریقا بفرستد، و خودش هم برود. در این میان، باد تمام آنها را به محلی در ساحل که فارسیان از لشگر پرویز ساخلو کرده بودند، آورد و همه آنها در کمال سهولت جزو خزینه خسرو شد.

۲- خسرو پرویز بقدری متکبر و مغرور بود که در مدّت سلطنت خود در حالی که می‌توانست به رسم و شیوه انوشیروان: جدّش رفتار کند و ایران را به اعلا درجه از ترقی و تعالی و عدل و نصّفت برساند، و در مدّت ۳۸ سال سلطنتش آبادانیها فراهم سازد؛ همه‌اش را به جنگهای خودسرانه با روم گذرانید؛ و ثروت را در این راه تباہ کرد. در «حیب‌السیر» ج ۱، ص ۲۵۱ گوید: «در سال ششم از هجرت، رسول خدا برای او نامه‌ای نوشتند و او را دعوت به اسلام کردند. او نامه حضرت را پاره کرد و گفت: چرا این مرد عرب که بنده من است نام خودش را بر نام من مقدم داشته است؟! چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: مَرَّقَ اللَّهُ مُلْكَهُ كَمَا مَرَّقَ كِتَابِي!» خداوند سلطنتش را پاره کند همانطور که نامه مرا پاره کرد! در «روضه‌الصفا» ج ۲، در ذکر خسرو پرویز و حال و مآل او گوید: رسول خدا فرمود: ۷ ساعت از شب گذشته خدا بمن خبر داد که: شیرویه که پسرش بود را بروی ←

و از آنطرف روم بسیار ضعیف؛ غیر از شبه جزیره قسطنطنیه برای او هیچ باقی نمانده است. همه کشورهای را از دست داده است. و از شمال، بلغارها او را تعقیب می‌کنند. خزانه ندارد، ثروت ندارد.

در این صورت خبر غلبه روم بر ایران از نقطه نظر اسباب ظاهری، ممتنع؛ و خبری از تمام جهات برای کفار و مشرکین غیر قابل قبول بود. و لذا این خبر قرآنی را نیز تکذیب نموده و آن را هم حمل بر سائر دعاوی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نمودند.^۱

◀ گماشت تا شکمش را پاره کرد. شب سه‌شنبه، ۱۰ جمادی‌الأولی، سنه ۷ از هجرت. و در «حیب‌السیر» گوید: در سال نهم از هجرت اعیان ایران او را مقید کرده، پسرش شیرویه را به تخت نشانند و به او تکلیف کردند تا به قتل پدرش فرمان دهد.

۱- بقدری شکست ایران غیر مترقب و از اسباب ظاهریه بعید می‌نمود که جز اراده حتمیه حضرت حق تعالی بر انقراض حکومت جائزه پرویز و برچیدن بساط عدوان وی چیزی به نظر نمی‌رسد. زیرا تصرف ممالک تحت تصرف روم، دفعه صورت نگرفت تا از دست دادن آنها آسان باشد. بتدریج دولت ایران در مدت چهارده سال فلسطین و شام و آسیای صغیر (ترکیه) را تصرف کرد، و لشگر و قوای ایران در آنجاها کاملاً متمکن گردیده بود. و سپس مصر را هم که از رومیان گرفت، یک نیروی واحد عظیم در دنیا شد. اگر اراده الهی اتفاقات غیر منتظره را پیش نمی‌آورد، مملکت روم بکلی منقرض گردیده بود؛ چنانکه اسکندر مقدونی ایران را منقرض کرد. و از جمله تأییدات الهی این بود - همانطور که مشیرالدوله در کتاب «ایران باستانی» آورده است - که: تصرف کالسدن برای رومیان محال بود؛ ولی چون سپاهیان از دو جانب با هم روبرو شدند، باد به سوی لشگر ایران می‌وزید، و خاک و خاشاک و غبار بر روی آنها می‌ریخت و مواجه با دشمن بودن برایشان سخت بود، از این جهت رومیان جرأت کردند و آنها را به هزیمت و فرار دادند.

کریستین در «تاریخ ساسانیان» از کتاب «التاج» جاحظ نقل می‌کند که: شهر براز، فرمانده سپاهیان ایران بواسطه آنکه خسرو پرویز برای وی نامه‌های متضاد می‌نوشت، از

در اثر آمده است که: چون این آیه که دلالت بر وعده فتح روم پس از چند سالی دارد فرود آمد، روزی اُمّیه بن خَلَف که از مشرکین سرسخت و دشمنان رسول الله بود، از روی اهانت و سستی امر، به ابوبکر گفت: این وعده ابداً درست نیست، و خواهی دید که نخواهد شد.

ابوبکر گفت: من با تو شرط می‌بندم که اگر تا سه سال رومیان پیروز شوند، تو به من ده شتر بدهی! و اگر مغلوب شوند و غلبه‌ای برای آنها نباشد. من ده شتر به تو بدهم!

چون خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمودند: هم در مقدار شتر زیاد کن و هم در مدت! زیرا معنی بضع کمتر از ده است، از سه تا نه را بضع گویند.

ابوبکر مقدار رِهان و گرویندی را با او صد نفر شتر نمود؛ و بر مدت هم اضافه کرد.

عَلَامَةُ طَبَاطِبَائِي قَدَسَ اللّٰهُ سِرَّهُ وَ مُحَمَّدَ حَسِينِ هَيْكَلِ ، أَدْنَى الْأَرْضِ رَأْيًا
نزدیکترین محل رومیان به ارض حجاز که اَذْرَعَات و بُصْرَى است دانسته‌اند؛
و مشیرالدوله حسن پیرنیا، ظفر را در کالسدن که قرب قسطنطنیه است گفته
است.

و حقیر را گمان آن است که گفتار پیرنیا به صواب اقرب است؛ زیرا اولاً:

⇐ کید او در وحشت و اندیشه افتاده به هرقل پیوست؛ و راه را برای او باز کرد تا توانست تا نهروان پیش بیاید.

و اینها همه دلیل است بر اینکه غلبه رومیان جز به تایید خداوندی بر امر غیر مترقب چیزی نبوده است. و این حقیقت را می‌توان از آیه قرآن استفاده کرد که اولاً می‌فرماید: لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ؛ و ثانیاً می‌فرماید: يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ . یعنی نصرت خداوندی بوده است بر اساس انحصار امر در دست وی، که چنین ظفر نصیب رومیان گردیده است.

فتح أذرعَات و بصری که از نواحی جنوبی شامات است خیلی زودتر صورت گرفت ، و شاید در سنوات ۶۱۲ یا ۶۱۳ میلادی باشد. در این صورت با خاتمه جنگ و غلبه رومیان که در ۶۲۵ صورت گرفته است ، دوازده و یا سیزده سال می شود ؛ و آیه مبارکه نصّ است در اینکه میان این دو غلبه کمتر از ده سال بوده است.

ثانیاً : شکست روم را در أذرعَات که زمینی است میان مدینه و شام ، و بسیار از روم و قسطنطنیه دور است ، نباید شکست روم تلقی کرد ؛ بخلاف کالسدن که قرب پایتخت است. در آنجا شکست را ، شکست می توان گفت. باری مؤمنین ، منتظر فتح رومیان طبق وعده قرآنی بودند. اینک ببینیم بر سر رومیان چه آمده است؟!

بواسطه تصرف حکومت ایران زمینهای روم را ، بر رومیان مسیحی مذهب بسیار سخت می گذشت. حتی نجاشی که مسیحی بود ، نذر کرد که اگر خداوند زمین او را از دست پارسیان خلاص کند ، پیاده از آفریقا به زیارت بیت المقدس برود ، و چون رومیان فاتح شدند به نذر خود وفا کرد. و در بین راه بساطها می گسترند و گل و ریاحین می ریختند ، و او بر روی آنها گام می نهاد تا بدانجا رسید.

هرقل چون خود را در محاصره بلغارها و فارسیان دید ، در ابتدا خواست از پایتخت فرار کرده به **قَرطاجنه** (کارتاژ) یکی از شهرهای آفریقا ، نزدیک الجزائر برود ؛ و با این مقصود خزانه روم را از قسطنطنیه حمل کرد.

اما این خزانه بدست سردار خسرو پرویز افتاد ، و موسوم به گنج باد آورد شد. ولی روحانیون مسیحی و مردم بصدرا آمدند ، و قرار شد که خزائن و نفائس کلیساها را به مصرف تهیه اردوهای نظامی و جنگ برساند و پس از جنگ آن اموال را با بهره اش برگرداند.

برای امپراطور روم فقط شهر قسطنطنیه و قسمتی از یونان و ایتالیا و چند شهر در آفریقا باقی مانده بود.

هرقل دست به دعا و نیاز و مناجات به سوی خدا برداشت. با قشون خود حرکت کرد، در سنه ۶۲۲ از بوغاز (تنگه) **داردانیل** گذشت. در نزدیکی ارمنستان جنگی میان او و شهر **براز** در گرفت که به پیروزی او تمام شد.

هرقل در سال بعد با مردم شمالی خیزرها همدست شد، و از طرف **لازیکا** به ایران لشکر کشید. و خسرو پرویز با قشونی مرگب از چهل هزار نفر به سوی او شتافته، و در آذربایجان بهم رسیدند؛ و هرقل غالب شد. پس از آن به شهرهای ایران پرداخته، آتشکده‌ها را ویران ساخت؛ و این در سنه ۶۲۳ بود. و بزرگترین آتشکده را که **آذرگشنسب** نام داشت از بین برد. و صلیب عیسی را به بیت المقدس بازگردانید.

در این پیشروی‌ها، رومیان کالسدن را پس گرفتند.

سال بعد هرقل با هفتاد هزار لشکر به جنگ روانه شد. و از رود دجله گذشت و **راهزاد** سردار ایرانی را با شش هزار بکشت، و شش هزار دیگر بگریختند.

راهزاد در این حال به خسرو پرویز نوشته بود: تعداد لشکر رومیان هفتاد هزار است، و من از عهده مقابله بر نمی‌آیم. خسرو در پاسخ نوشته بود: از جنگ کردن و ریختن خونتان در راه اطاعت ما که بر می‌آید!

باری، آخرین شکست قطعی در سنه ۶۲۵ بر قشون ایران واقع شد. و خسرو از محل سلطنت، به مدائن رفت، و از روی بیچارگی در آنجا متحصن شد. و می‌خواست که تهیه لشکر ببیند و به هرقل حمله کند، که هرقل مظفرانه به جانب روم روان شد.

این شکست عظیم و غیر مترقب فارسیان در سنه دوم از هجرت، در روز

غزوه بدر اتفاق افتاد. و مسلمین در آن روز در واقع دو خوشحالی داشتند: یکی ظفر بر دشمنان قریش و غلبه اسلام بر کفر. دوم پیروزی روم بر فارس و غلبه مسیحیان بر آتش پرستان که خبرش بعداً رسید.

باری درست از غلبه ایران بر روم در کالسدن که ۶۱۷ میلادی بود، تا غلبه روم بر ایران که در ۶۲۵ صورت گرفت، هشت سال گذشت؛ و این کمتر از ده سال بود.^۱

مسلمین به میعاد الهی چنان غرق مسرت بودند، و کفار غرق در ماتم که جای تماشا بود!

أبو بکر یکصد شتر گروبندی خود را از ورثه امیه بن خلف گرفت؛ زیرا امیه در آن تاریخ مرده بود. بعضی گویند: چون گروبندی و رهان تا آن زمان در اسلام حرام نبوده است، لهذا پیامبر در مکه مکرمه شرطبندی او را امضا نمودند؛ و سپس هر گونه گروبندی و شرطبندی در اسلام حرام شد.

۱- در «الکامل فی التّاریخ» طبع اول، ج ۱، ص ۲۶۹ آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عام الفیل متوگّد شدند. و از ابن کلبی روایت کرده است که عبدالله بن عبدالمطلب: پدر رسول خدا بیست و چهار سال گذشته از سلطنت کسری: انوشیروان متوگّد شد. و رسول الله در سنه چهل و دو از سلطنت وی متوگّد شدند. و بعثت آن حضرت در سنه بیست و دو از سلطنت خسرو پرویز، و هجرت وی در سنه سی و دو از سلطنت او بوده است. انتهى.

و چون می دانیم که توگّد آن حضرت در سنه ۵۷۰ میلادی بوده است، بنابراین بعثشان در سنه ۶۱۰، و هجرتشان در ۶۲۳، و رحلتشان در سنه ۶۳۳ واقع می شود. و در اینصورت جنگ فارسین با رومیان که موجب غلبه بر رومیان شد، و در سنه هشت از بعثت بوده است، در سنه ۶۱۸؛ و غلبه رومیان بر فارسین که در ۶۲۵ واقع شده است و در سال دوم از هجرت و یا در سال سوم بوده است، با هفت سال و یا هشت سال فاصله بوده است.

داستان آیه مبارکه ، و حکم قاطع قرآن را درباره غلبه روم ، بزرگان از اعظم مفسران و مورخان نقل کرده‌اند. و ما در اینجا این مطالب مذکوره را از استاد عالیقدر فقیدمان حضرت علامه آیه الله طباطبائی^۱ و محمد حسین هیکل^۲ و ابن اثیر جزری^۳ و طبری^۴ و میرخوانده^۵ و خواند امیر^۶ و پیرنیا^۷، از هر کدام گزیده‌ای را از گفتارشان انتخاب نموده ، و مجموعه مطالب از کلمات آنان خارج نیست.

حضرت علامه طباطبائی قدس الله رسمه در ذیل آیه وَعَدَ اللَّهُ لَأِخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ، که بعد از بشارت غلبه روم آمده است ، مطالبی را بیان فرموده‌اند که می‌توان از آن سه نکته دقیق و بدیعی را استخراج نمود:

اول آنکه: این غلبه بر اساس وعده خداوند است که بر اصل مشیّت و اراده او انجام پذیرفته است. اما اکثر مردم ربط میان باطن و ظاهر را نفهمیده ، و از حقائق باطن و وعد و وعید حق متعال خبری ندارند.

دوم آنکه: مردم فقط به ظاهری از اسباب و مسببات ، و علل و معلولات

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۶۱ و ۱۶۲، و ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۱

۲- «حیات محمد» طبع اول، ص ۴

۳- «الکامل فی التّاریخ» طبع اول، ج ۱، ص ۲۷۹ تا ص ۲۸۳

۴- «تاریخ الأمم و الملوک» طبع قاهره- مطبعة استقامت، ج ۱، ص ۵۸۷ تا ص ۵۹۴

۵- «روضة الصّفاء» طبع سنگی، ج ۱، ذکر سلطنت خسرو پرویز؛ و ج ۲، ذکر ارسال

رسل از جانب رسول الله به ملوک

۶- «حبيب السیر» جزء دوم از مجلد اول، ص ۲۴۷ تا ص ۲۵۰

۷- «ایران باستانی» ص ۳۴۳ تا ص ۳۴۹

دنیا اطلاع دارند؛ و از آخرت که باطن و حقیقت دنیاست بی‌خبرند.
 سوّم آنکه: دانستن مردم امور ظاهریّه و دانشهای زندگی دنیا را، بعینه
 عدم دانستن است. و در حقیقت بر آنها علم و دانش نمی‌توان نام نهاد. علم و
 دانائی منحصر به علوم أخروی و معارفی است که میان دنیا و آخرت، و میان
 ظاهر و باطن را مرتبط می‌سازد. فلّهذا جملهٌ یَعْلَمُونَ به عنوان بدل از جمله
 لَا یَعْلَمُونَ می‌باشد که پس از آن آمده است.

باری، ما در این امر قاطع قرآن که آیه مبارکه مذکوره بود سخن را نسبتاً به
 تفصیل آوردیم؛ زیرا از اخبار به غیب قرآن که ابداً شکّی و احتمالی در خلافتش
 داده نشده است و همه مفسّرین و مورّخین و حتّی اعداء قرآن ناچار سر تسلیم
 درباره این قاطعیّت قرآن فرود آورده‌اند، این کریمه مبارکه است.

آیات ذیل را نیز بنگرید که چگونه به نحو قاطعی حکم به مطلب می‌کند:

أَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُّنتَصِرٌ * سِیهَزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبْرَ.^۱

« بلکه کفار و مشرکین می‌گویند: ما همگی پیروز و مظفر خواهیم بود؛

به زودی همه آنها روی به هزیمت نهاده، پشت نموده فرار می‌کنند.»

و لَنُذِیقَنَّ لَهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ
 یَرْجِعُونَ.^۲

« و هر آینه ما به آنها از عذاب نزدیک (عذاب دنیا) می‌چشانیم قبل از

عذاب بزرگتر، به امید آنکه باز گردند و توبه کنند.»

در اینجا مراد از عذاب نزدیک، عذاب در دنیا از جنگ و جرح و قتل
 و اسارت است، در مقابل عذاب دوزخ؛ زیرا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (به امید

۱- آیه ۴۴ و ۴۵، از سوره ۵۴: القمر

۲- آیه ۲۱، از سوره ۳۲: السّجدة

آنکه باز گردند) قرینه است برای این معنی. اگر عذاب نزدیک یکی از عذابهای برزخی و یا دم مرگ بود، دیگر کار یکسره بود و امید مراجعت از گناه در میان نبود.

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ *
وَأَنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ * فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ * وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ
يُبْصِرُونَ.^۱

«و هر آینه به تحقیق که امر و اراده و گفتار حتمیه ما دربارهٔ بندگان ما که پیمبرانند، از پیش گذشته است که ایشان البته مظفر و پیروزند؛ و تحقیقاً لشگر ما غالب می‌شوند. بنابراین، اینک (تا وقتی که آن زمان نرسیده است) از این مشرکین روی بگردان. و آنها را ببین، که به زودی آنها هم می‌بینند (چه بر سرشان می‌آید!).»

وَأَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.^۲

«و حَقّاً برای آنان که ستم می‌کنند، عذابی است زودتر از قیامت؛ ولیکن اکثر آنها نمی‌دانند.»

إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأُولِينَ * سَتَسِمُوهُ عَلَى
الْحُرُطُومِ.^۳

«چون آیات ما بر او خوانده شد، گفت: اینها نوشته‌های پیشینیان است. ما به زودی بر بینی او داغ می‌نهم (که اثرش همیشه معلوم است).»
این آیات راجع به ولید بن مغیره در مکه نازل شد که از مشرکان و

۱- آیات ۱۷۱ تا ۱۷۵، از سوره ۳۷: الصافات

۲- آیه ۴۷، از سوره ۵۲: الطور

۳- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۶۸: القلم

مخالفان رسول خدا بود. و چون آیات قرآن برای او خوانده شد، گفت: مطلب تازه‌ای نیست؛ همان افسانه‌ها و مطالب گذشتگان است. خداوند به قاطعیت می‌گوید: ما بر خرطومش یعنی بر روی دماغش داغی می‌گذاریم که از بین نرود.

این مرد در جنگ بدر که در مدینه واقع شد، و در سال دوم از هجرت بود، با مشرکین به جنگ پیغمبر آمد، و شمشیری از مسلمین بر روی بینی‌اش خورد که تا آخر عمرش اثرش باقی بود.^۱

این آیه در سوره ن و الْقَلَم است که در بدو بعثت نازل شده است و تا غزوه بدر، چهارده، پانزده سال طول کشیده است. ولید بن مغیره یکی از آن دو مرد عظیمی است که مشرکین می‌گفتند: چرا قرآن بر یکی از این دو مرد (ولید بن مغیره و عروة بن مسعود ثقفی) که اولی در مکه و دومی در طائف بود، فرود نیامد؟

او همان کسی است که وصفش در سوره المدثر که آنهم در اوائل بعثت رسول‌الله در مکه نازل شده است، آمده است. که چون رسول خدا را نزد او بردند، و آن حضرت آیات را قرائت فرمود، گفت: سه روز به من مهلت دهید، تا پاسخ را بگویم. پس از سه روز گفت: **إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ**.^۲

«قرآن نیست مگر سحر و جادوئی برگزیده و انتخاب شده (که حائز اثر

۱- ورود این آیات را درباره کشته شدن ولید بن مغیره مخزومی و شرکت او در جنگ بدر، تفاسیر: «صافی»، «کشاف»، «بیان السعادة» و «المیزان» ذکر کرده‌اند؛ و «مجمع‌البیان» بعنوان قیل آورده. اما ابن‌اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» ج ۲، طبع اول منیریة مصر، ص ۴۸ ذکر کرده است که او چند ماه بعد از هجرت مرده است. و نیز ابن هشام در «سیره» طبع مصر، ص ۲۷۷ و ۲۷۸؛ و ابن‌اسحق در «سیره» ص ۲۷۳؛ و بیهقی در «دلائل النبوة» ج ۲، ص ۸۵ و ۸۶ روایتی را ذکر کرده‌اند که دلالت بر مرگ او قبل از هجرت دارد.

۲- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۷۴: المدثر

قوی در نفوس است.»

عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَءَاخِرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ
يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَءَاخِرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.^۱

« خداوند می داند که: گروهی از شما مریض می شوند؛ و گروه دیگری برای طلب روزی از فضل خدا سفر می کنند. و گروه سوّمی در راه خدا به جهاد برخاسته کارزار می نمایند.»

این آیه نیز در بدو بعثت در مکه مکرمه نازل شد. و در مدّت سیزده سال توقّف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در مکه، جنگی واقع نشد. جنگها و غزوات پس از هجرت و همه در مدینه بوده است.

در این صورت چگونه با قاطعیّتی تمام خبر از غیب می دهد؟ و از کارزار مسلمین پس از سالیان متمادی پرده بر می دارد؟

در مکه و در ابتدای بعثت، رسول خدا یاوری نداشت؛ و مؤمنین در نهایت ضعف بودند. اولاً این خبر بدون هیچ زمینه‌ای از قرآن صادر شد. و ثانیاً ممکن بود پیش از قوّت یافتن مسلمین، پیغمبر را بکشند، و یا اجل وی در رسد و هرگز به جهاد نائل نگردد. امّا به قاطعیّتی همچون کوه استوار خبر از حیات خود و جهاد مسلمین پس از هجرت می دهد.

لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَ مَا لَهُمْ
مِّنَ اللَّهِ مِن وَّاقٍ.^۲

« از برای آنهاست عذابی در زندگانی دنیا؛ و هر آینه عذاب آخرت سخت تر است. و آنها از گزند و وارده‌ای که از جانب خدا به ایشان رسد، حافظ

۱- قسمتی از آیه ۲۰، از سوره ۷۳: المزمّل

۲- آیه ۳۴، از سوره ۱۳: الرعد

و نگهبانی ندارند!»

این آیه نیز مکی است؛ زیرا در سوره رعد است که از سُور مکیه است. و خداوند مُستهزئین رسول خود را بدین آیه وعید می‌دهد که: جنگ و قتل و زخم و نکبت دامنگیرشان می‌شود.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ
الأرض.^۱

«آیا آن خداوند که بیچارگان و درماندگان را در حالی که او را بخوانند اجابت می‌فرماید، و گزند و بلا را از آنها بر می‌دارد، و شما را خلیفه در روی زمین می‌گرداند (سزاوار پرستش است یا آن چیزی که شما شریک او قرار می‌دهید)؟!»
این کریمه مبارکه که در سوره نمل است، و آنها از سوره‌هایی است که در مکه نازل شده است، مسلمانان را وعده به حکومت و استخلاص از ذلت و آزار اهل مکه می‌دهد.

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.^۲

«و بگو ای پیامبر: حق آمد، و باطل محو و نابود شد. که حقاً باطل نابود شدنی است!»

این آیه شریفه در سوره اسراء می‌باشد؛ و آنها از سُور مکیه است.
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا.^۳

۱- صدر آیه ۶۲، از سوره ۲۷: النمل

۲- آیه ۸۱، از سوره ۱۷: الأسراء

۳- صدر آیه ۵۵، از سوره ۲۴: النور

«خداوند وعده داده است آن کسانی را از شما که ایمان آورده و کارهای صالحه انجام می دهند، که آنها را فرمانفرمای جهان و خلیفه در روی زمین بنماید؛ همانطور که پیشینیان از آنها را فرمانفرما نموده و خلیفه گردانیده بود. و خداوند دینی را که خودش برای ایشان می پسندد، برای آنها ثابت و استوار کند. و پس از ترس و دهشت، آنان را ایمنی و امنیت دهد.»

این آیه صریح است در آنکه خداوند به مؤمنین، حکومت و قدرتی در روی زمین عنایت می کند که دولتی همچون ساسانیان و هخامنشیان و رومیان و اهل بابل و کلد، بلکه بالاتر و مهم تر داشته باشند. این وعده انجام گرفت و حکومت و اقتدار مسلمین در دنیا بی نظیر شد. و إن شاء الله دولت حقّه حضرت قائم ء آل محمد علیهم السّلام که عالی تر و پاکتر است در پیش است؛ و ما در انتظارش می باشیم.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ^۱

«اوست آنکه پیغمبر خود را به راهنمایی و دین حق فرستاد تا او را بر تمام ادیان غلبه دهد؛ و اگر چه مشرکین ناپسند دارند.»

و از این قبیل آیات در قرآن شریف بسیار است. اگر کسی به تاریخ اسلام بالأخص دوران بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه آشنا باشد بخوبی می داند که: این قاطعیت آیات قرآن مجید بهیچوجه من الوجوه با ظواهر امر از غلبه و استیلای کفار و مشرکین و آزارها و اذیت های آنان چه درباره خود رسول الله، و چه درباره کسانی که ایمان می آورند، قابل توصیف نیست.

گروهی از مؤمنین به رسول خدا همچون خَبَاب بن اَرْتَّ، و بَلال بن رِبَاح

۱- آیه ۳۳، از سوره ۹: التّوبة؛ و آیه ۹، از سوره ۶۱: الصّفّ

و پدر **عمار بن یاسر** به مُعَذِّبِین مشهورند؛ یعنی شکنجه شدگان بدست کفار قریش در مکه بجرم اسلام.

داستان رفتن رسول خدا سه سال در شعب اُبی طالب با مسلمین، و تحریم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مشرکین آنها را، در تاریخ اسلام فصل جداگانه‌ای دارد.

هجرت مسلمین به حبشه و اقامت طولانی آنها در آنجا، فصل دیگری را در تاریخ اسلام باز می‌کند.

غالب از مستشرقینی که در احوال پیامبر اسلام و کیفیت دعوت و تاریخ او بحث و غور نموده‌اند و کتابها و رساله‌هایی در این باب نوشته‌اند، معتقدند که: آن حضرت به گفتار خود ایمان راسخ داشت، و حقاً خود را صاحب وحی و ربط با ملائکه می‌دانست؛ و بر حسب این ایمان به وظیفه و مأموریتش حرکت می‌کرد.

شیخ محمد عبده در ذیل آیه مبارکه:

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ»^۱

«ایمان آورده است پیغمبر ما به آنچه از ناحیه پروردگارش به او نازل شده

است؛ و مؤمنین نیز ایمان آورده‌اند.»

می‌گوید: «معنی این آیه آن است که: تصدیق کرد رسول ما به آنچه از جانب پروردگارش در این سوره و غیر این سوره، از عقائد و احکام و سُنَن و بَیِّنَات و هدایت، به سوی او فرود آمده است. و این تصدیق از روی اذعان و اطمینان دل او بوده است؛ و همچنین مؤمنین از اصحاب او علیهم الرضوان.

و شاهد بر این ایمان اثری است که در نفوس زکیه و همتهای عالیه و

۱- صدر آیه ۲۸۵، از سوره ۲: البقرة

اعمال مرضیه آنان گذارده است. و خداوند بزرگترین شاهد است.» آنگاه می‌گوید:

« بسیاری از دانشمندان اروپائی که از شؤون مسلمین و علومشان و از سائر شؤون امت‌های شرقی بحث کرده‌اند، اعتراف نموده‌اند که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارای عقیده جزمی بود به اینکه پیغام‌آور از جانب خداست، و به او وحی می‌شود. اما دانشمندان فرنگ در سابق اینطور نبودند، بلکه اتفاق داشتند بر آنکه پیغمبر ادعای وحی می‌کند بجهت آنکه آن را نزدیکترین راه برای نشر حکمت خویش، و قانع نمودن به فلسفه خویش، و یا نیل به سلطنت و قدرت خود می‌دید؛ در حالی که خودش واقعاً بدانها معتقد نبود.»^۱

جُرْجی زیدان مسیحی نیز این گفتار را تایید می‌کند. او می‌گوید:

«پاره‌ای از نویسندگان غیر مسلمان، گمان کرده‌اند پیغمبر بزرگ ﷺ برای ریاست و دنیاداری به این کار مهم دست زد. ولی ما معتقدیم که این گمان آنها بی‌پایه و مایه می‌باشد؛ زیرا تاریخ دعوت اسلام گواهی می‌دهد که: پیغمبر ﷺ [به نبوت خود] از روی کمال خلوص و ایمان، وبدون هیچ نظر دنیوی به دعوت مبادرت نمود.

پیغمبر اسلام ﷺ به نبوت خود ایمان و اطمینان قطعی داشت؛ و مسلم می‌دانست که از طرف خداوند برای دعوت مردم برانگیخته شده است. و اگر این ایمان قطعی و کامل نبود، آن همه رنج و آزار را تحمل نمی‌توانست.»

آنگاه جرجی زیدان شرحی از رنجهای پیغمبر را بیان می‌کند، تا می‌رسد به

۱- «تفسیر المنار» انشاء شیخ محمد عبده، و تألیف سید محمد رشید رضا، ج ۳،

اینجا که می‌گوید:

« پس از مرگ ابوطالب و خدیجه، کار بر پیغمبر دشوار شد، و قوم قریش از هر سو بر وی تاختند، بخصوص **أبولهب و حکم بن [أبی] عاص و عقبه بن أبی معیط** همسایگان پیغمبر زیادتر از سائرین او را آزار می‌دادند. و غالباً هنگام نماز، شکنجه بر سر و وی پیغمبر اکرم ﷺ خالی می‌کردند، و خوراکش را آلوده می‌ساختند.

پیغمبر ﷺ از مکه به طائف رفت تا مگر در آنجا یار و یآوری بیابد. ولی در آنجا نیز چیزی جز دشنام و آزار ندید. تا آنجا که مردم طائف دسته‌ای از نادانان و اراذل خود را بطرف حضرت رسول می‌فرستادند که با او ستیزه کنند، و برویش داد زنند. و همینکه پیغمبر ﷺ از آنان کناره می‌گرفت و بگوشه‌ای پناه می‌برد، عده‌ای می‌آمدند و فرومایگان را می‌رانند.

پیغمبر ﷺ تمام این رنجها را تحمل می‌کرد، و دعوت خود را ادامه داده، فقط پیش خداوند خویش از نادانی مردم شکوه می‌کرد.

باری، حضرت رسول ﷺ از طائف بمکه برگشت، و دشمنان خویش را بدتر از سابق دید. بقسمی که هرکس از دور و نزدیک با او به ستیزه برمی‌خاست و او را تهدید می‌کرد. پیغمبر با اراده‌ی ثابت و محکم بر این مصیبت‌ها صبر می‌کرد؛ در صورتی که حتم داشت اگر از دعوت خود دست بردارد، همه نوع با او همراهی و مهربانی خواهد شد. ولی رسول خدا از دعوت باز نمی‌گشت، چون به نبوت خود ایمان کامل داشت و می‌دانست از طرف خدا مأمور به این دعوت می‌باشد.^۱

۱- « تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، ص ۲۳

داستان رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طائف و مرارت‌های حاصل از این سفر بسیار تکان دهنده است.

طبری در تاریخ آورده است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه پیوسته مردم را در آشکارا و پنهانی به خدا دعوت می‌کرد، و بر آزار و اذیت و تکذیب و استهزاء ایشان صبر می‌کرد؛ تا بجائی که یکی از کفار هنگامی که آن حضرت مشغول نماز بود، رَحِمِ گوسفند (مشیمه و بچه‌دان که در شکم گوسفند، بچه در آن قرار دارد و آغشته به خون و کثافات است) را بر پیامبر افکند. و در وقتی که ظرف غذای پیامبر بر روی آتش در حال پختن بود نیز بچه‌دان گوسفند را در آن انداخت و آلوده ساخت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون از منزل خارج می‌شد، آن مشیمه و رحم افکنده شده در خانه خود را با خود می‌آورد، و بر در خانه آن افکننده (که همسایه او و از ارحام او بود) می‌ایستاد و می‌گفت: يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ! أَيُّ جَوَارٍ هَذَا؟! «ای فرزندان عبد مناف! این چگونه همسایه‌داری است؟!» و سپس آن بچه‌دان را به دور می‌افکند.

از این گذشته، ابوطالب و خدیجه هر دو در یک سال درگذشتند. و این، سه سال قبل از هجرت بود. و درگذشتن آنها مصیبت عظیمی را بر رسول خدا وارد کرد. زیرا قریش توانستند پس از رحلت ابوطالب علیه‌السلام اذیت‌های تازه‌ای را بر آن حضرت وارد سازند که پیش از آن قدرت نداشتند. حتی بعضی از آنها خاک بر سر آن حضرت پاشیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آن حال داخل خانه خود شد و

۱- عبد مناف جدّ اعلاّی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است: محمّد بن

عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف.

خاکها بر سرش بود.

یکی از دختران او برخاست تا خاکها را بشوید. و در حالی که به شستن اشتغال داشت گریه می‌کرد؛ و رسول خدا به او می‌گفت: **يَا بَيْتَةَ! لَا تَبْكِي؛ فَإِنَّ اللَّهَ مَانِعُ أَبَاكَ!** «ای نور دیده من! گریه مکن؛ زیرا خداوند پدرت را حفظ می‌کند!»

رسول خدا می‌فرمود: آزارها و شذائدی که قریش بر من وارد ساختند، عمده آنها پس از مرگ ابوطالب بود. **مَا نَأَلْتُ مِئِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ.**^۱

۱- آقای محمد قزوینی در نامه‌ای که برای آقای علی اصغر حکمت به عنوان تقریظ بر کتاب ایشان که درباره شرح و ترجمه احوال جامی می‌باشد نوشته‌اند، مطالبی را در تعصب جامی در سنی‌گری او، و در شواهد و ادله متقنه در ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام آورده‌اند که شایان ملاحظه است. این نامه در آخر کتاب «جامی» تألیف علی اصغر حکمت، از صفحه ۳۹۵ تا صفحه ۴۰۷ آورده شده است.

از جمله این نامه است که: «أبولهب در تمام مدت عمر خود بعد از بعثت حضرت رسول، از بزرگترین مستهزین و آزار کنندگان حضرت رسول بود. و همیشه کتافات و نجاسات بر در خانه آن حضرت می‌افکند. و هر شخص یا قبیله را که آن حضرت به اسلام دعوت می‌نمود، أبولهب فریاد می‌زد که: سخن او را باور نکنید! این جوان برادرزاده من است، و من او را بزرگ کرده‌ام! وی دیوانه است. و زن أبولهب: أم جمیل بنت حرب، خواهر ابوسفیان معروف نیز در عداوت و ایذاء حضرت رسول نیز کمتر از شوهر ملعون خود نبود. و همیشه بوته‌های خار می‌آورد و بر سر راه حضرت رسول می‌نهاد. و بهمین مناسبت خداوند در قرآن او را **حَمَّالَةَ الْحَطَبِ** خوانده است. ولی چنانکه گفتیم: حضرت ابوطالب ۴۲ سال با تمام قوی از رسول خدا حمایت کرد؛ و رسول خدا درباره ابوطالب فرمود: **مَا نَأَلْتُ مِئِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ.** و نیز فرموده: **مَا نَأَلْتُ قُرَيْشٌ كَاعَةَ عَنِّي حَتَّى مَاتَ عَمِّي أَبُو طَالِبٍ.** - انتهی موضع حاجت از کلام آقای محمد قزوینی رحمه الله علیه. »

چون ابوطالب وفات کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طائف رفت تا از طائفه ثقیف نصرت و عزت و قوت طلبد، در برابر قوم و خویشاوندانش که سدّ راه تبلیغ رسالات الله او بودند. و در این سفر تنها بود. وقتی که به طائف رسید، قصد کرد به نزد چند نفر از مردم ثقیف برود که در آن روز از بزرگان و اشراف آنجا بودند. و آنها سه برادر بودند: **عبدیالکلیل و مسعود و حبیب** که پسران عمرو بن عُمیر بودند. و در خانه ایشان زنی از قبیله قریش بود از طائفه بنی جُمح.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنان نشست و آنها را بخدا دعوت کرد. و درباره اینکه از مکه به سوی آنها آمده است برای اینکه ایشان وی را در نصرت اسلام و قیام علیه مخالفان از خویشاوندانش یاری کنند سخن گفت.

یکی از آنها گفت: در خانه کعبه را کنده است آن کس که بپذیرد تو رسول خدائی!

دیگری گفت: خدا کسی را غیر از تو سراغ نداشت تا به پیغمبری بفرستد؟!

سومی گفت: سوگند به خدا من با تو ابداً یک کلمه هم حرف نمی‌زنم! زیرا اگر همانطور که می‌گوئی حقیقه رسول خدائی، شأن و منزلت عظیم تر است از اینکه کلام را بر تو برگردانم و سخن گویم. و اگر دروغ بر خدا می‌بندی، سزاوار شأن من نیست با دروغگوئی همچو تو به سخن درآیم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که از خیر و مساعدت طائفه ثقیف مایوس شد، به آنها گفت:

◀ أقول: کائع ترسنده از چیزی، و بد دل شونده است؛ جمعش: کاعّة. (متهی الأرب)

إِنْ فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ، فَانْكُرُوا عَلَيَّ! «اینکارهایی را که با من کردید، کتمان کنید و به کسی نگوئید!»

زیرا رسول خدا ناپسند داشت این جوابها و عدم قبول و اهانت‌ها به خویشاوندان او برسد، و آنها را بیشتر جری کند.

اما آنها تقاضای رسول خدا را قبول نکردند. آنگاه تمام مردم پست و رذل و سفله، و غلامانشان را وادار کردند تا بر پیغمبر بشورند و او را سب و شتم کنند، و فریاد و غوغا و جنجال در آورده بر رویش صیحه زده، داد و بیداد کنند. اینکار را که سفیهان و غلامان کردند، صدا پیچید و مردم همه دور پیغمبر جمع شدند؛ و او را هُو و دنبال کردند. و پشت او حرکت کرده تا از آن مکان بردند، تا اجباراً و اضطراراً در باغ عُتْبَة و شَيْبَة که دو پسر ربیعه بودند داخل کردند. در این حال دو پسر ربیعه خودشان در باغ بودند.

چون رسول خدا را در باغ کردند، سفیهان و اراذل ثقیف که وی را دنبال کرده بودند برگشتند.

پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در زیر سایه شاخه‌ای از انگور نشست، و دو پسر ربیعه او را نگاه می‌کردند. و آنچه از سفیهان ثقیف به آن حضرت رسیده بود، تماشا کردند. رسول خدا که آن زن قریشی از بنی جمح را دید گفت: مَاذَا لَقِينَا مِنْ أَحْمَائِكَ؟! «چقدر ما از دست شوهر تو و برادرانش مصیبت دیدیم؟!»

چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در زیر درخت انگور آرام گرفت، به خدا عرض کرد:

اللَّهُمَّ إِنِّيكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ حِيلَتِي وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي، إِلَهِي مَنْ تَكَلَّنِي؟! إِلَهِي بَعِيدٍ

يَتَجَهَّمُنِي؟! أَوْ إِلَىٰ عَدُوِّ مَلَكُوتِهِ أَمْرِي؟!!

إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أَبَالِي؛ وَلَكِنَّ عَافِيَتَكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي.
 أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ يُنْزَلَ بِي غَضَبُكَ، أَوْ يُجَلَ عَلَيَّ سَخَطُكَ!
 لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ. لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ!

«خداوندا! من شکوه و گلايه خودم را به سوی تو آوردم از ضعف و ناتوانیم، و از کمی تدبیر و چاره اندیشیم، و ذلت و خواریم در نزد مردمان؛ ای بهترین رحمت آورندگان!

خداوندا توئی پروردگار مستضعفان! و توئی پروردگار من! تو مرا به که وامی گذاری؟! آیا به دوری که با من روی ترش کند و ابرو درهم کشد؟! یا به دشمنی که کار مرا به او سپرده‌ای؟!!

اگر این رفتارت با من از روی غضب بر من نباشد، باکی ندارم. اما عافیت تو^۱ برای من وسعتش از همه چیز بیشتر است. (عافیت تو بقدری برای من گسترش دارد که تمام این مصائب و بلاها را در خود می‌گیرد و هضم می‌کند.)

من پناه می‌برم به نور روی تو که تاریکیها بدان روشن شد، و کار دنیا و آخرت به آن صلاح پذیرفت؛ مبدا که غضب تو بر من نازل شود، و یا خشم تو در آستان من داخل گردد. رضا از آن تست، بنابراین هر کاری که رضایت تو در آن است انجام می‌دهم تا از من راضی شوی؛ و هیچ دگرگونی و تغییری، و هیچ

۱- عافیت در اینجا به معنی رضایت و خوش نظری است، در مقابل غضب و خشم. عَافَى مُعَافَاةً وَ عِفَاءً وَ عَافِيَةً، اللَّهُ فُلَانًا: دَفَعَ عَنْهُ الْعِلَّةَ وَالْبَلَاءَ وَالسُّوءَ. یعنی اگر غضب خود را از من برداری و مرا با نظر رضا و محبت نگری، بقدری برای من خوشایند است که جمیع این مشکلات و حوادث را در بر می‌گیرد و حل می‌کند؛ و با وجود آن هیچ مشکله‌ای نیست. تمام مصائب و حوادث با آغوش باز من، مورد استقبال من است.

قدرت و قوتی نیست مگر به تو.»

چون عتبه و شیبه دو پسران ربیعه آنچه را که بر سر پیغمبر آمده بود دیدند، رحمشان جنبش کرد و غلام نصرانی خود را که نامش عدّاس بود فراخواندند و گفتند: خوشه‌ای از این انگور بچین و در آن طبق بگذار و نزد آن مرد ببر، و به او بگو از آن بخورد.

عدّاس از انگور چید، و رفت تا آن را در مقابل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نهاد. چون رسول خدا دستش را بر آن گذارد تا بردارد گفت: بِسْمِ اللّٰهِ، و سپس خورد.

عدّاس نگاهی به رسول الله کرد و گفت: قسم بخدا این سخن را اهل این شهر نمی‌دانند!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای عدّاس! تو از اهل کدام شهر می‌باشی و دینت چیست؟!

گفت: من نصرانی هستم، و مردی هستم از اهل نینوی.
رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: آیا از شهر مرد صالح: یونس بن مَتَّى می‌باشی؟!

گفت: تو چه می‌دانی یونس بن مَتَّى کیست؟!
رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: او برادر من است. او پیغمبر بود؛ و من نیز پیغمبرم!

عدّاس خود را بر روی رسول خدا انداخت؛ سر و دستها و پایهایش را می‌بوسید.

یکی از پسران ربیعه به دیگری گفت: بدان که این مرد غلامت را بر تو ضایع کرد!

چون عدّاس برگشت نزد آن دو نفر، به او گفتند: ای وای بر تو ای عدّاس!

چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟!
 عدّاس گفت: ای آقای من! در تمام روی زمین بهتر از این مرد وجود ندارد؛ مرا به چیزی خبر داد که غیر از پیغمبر کسی از آن خیر ندارد.
 گفتند: ای وای بر تو! ای عدّاس مواظب باش تو را از دینت بر نگردانند! زیرا که دین تو از دین او بهتر است!
 سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از طائف بیرون آمده، در حالی که از کمک و مساعدت و خیر ثقیف ناامید شد؛ به سوی مکه رهسپار گشت. آمد و آمد تا در وسط شب به نخله^۱ رسید. برخاست برای خواندن نماز. جماعتی از جنیان که هفت نفر بودند و از جنّ اهل نَصیبین یمن بودند، از آنجا عبور می کردند؛ و گوش به قرآن رسول خدا که در نماز می خواند دادند.
 چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از نماز فارغ شد، ایمان آورده و اجابت دعوت و آیات خدا را کرده، برای ارشاد و هدایت قومشان بدان سمت روان شدند.

سپس خداوند در قرآن کریم قصّه آنان را بیان کرد:
 وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ * قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ * يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ وَ يُجْرِمَكُم مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ.^۲

« و بیاد آور زمانی را که ما نفراتی از طائفه جن را به سوی تو منعطف

۱- نام موضعی است.

۲- آیات ۲۹ تا ۳۱، از سوره ۴۶: الأحقاف

نمودیم تا قرآن را گوش کنند.

چون آنها نزد رسول‌الله حضور یافتند، به‌همدیگر گفتند: ساکت شوید! چون آیات قرآن را شنیدند و نماز رسول‌خدا به پایان رسید، رو به سوی قوم خود کرده، رفتند تا آنها را بترسانند.

گفتند: ای قوم ما! تحقیقاً ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی نازل شده، و آنچه را که در برابر آن است تصدیق می‌نماید؛ و به سوی حق و به سوی طریق مستقیم رهبری می‌کند.

ای قوم ما! این دعوت‌کننده بخدا را اجابت کنید. و به او ایمان آورید تا خدا از گناهانتان بگذرد؛ و از عذاب دردناک، شما را در پناه خود آورد!

و نیز خداوند در قرآن فرموده است:

قُلْ أُوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ^۱ تا آخر قصه آنان که در این

سوره آمده است.

نامهای این نفرات هفتگانه عبارت است از: **حَسَّاءُ** و **مَسَّاءُ** و **شَاصِرٌ** و

ناصر و **اینا الأرد** و **اینین** و **الأحقم**.

پس از آن رسول‌خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روی به مکه آورد. و قوم و خویشاوندانش در شدیدترین وجهی از مخالفت و دوری از دین او بپا خاسته بودند؛ مگر مقدار کمی از مستضعفین که به او ایمان آورده بودند.

در میان راه، بعضی از اهل مکه به او برخورد کرد. رسول‌خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم به او گفت: اگر من پیغامی به تو بدهم برای مکه، تو آن را از جانب من می‌رسانی؟! گفت: آری!

۱- آیه ۱، از سوره ۷۲: الجن: « بگو: بمن وحی شده است که جماعتی از جن گوش

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برو نزد اُخْنَسِ بْنِ شَرِيقٍ و به او بگو: محمّد می گوید: آیا تو مرا در پناه خود می گیری، تا رسالت پروردگارم را تبلیغ کنم؟!

آن مرد آمد و به او گفت. اُخْنَسِ بْنِ شَرِيقٍ گفت: إِنَّ الْحَلِيفَ لَا يُجِيرُ عَلَى الصَّرِيحِ. «شخص معاهد و متعهد، شخص رها و بدون معاهده را پناه نمی دهد.» و با این بهانه رد کرد.

آن مرد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و وی را بدین پاسخ خبر داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا باز برمی گردی به مکه؟! گفت: آری.

حضرت فرمود: برو نزد سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو و به او بگو: محمّد می گوید: آیا مرا پناه می دهی تا رسالت پروردگارم را برسانم؟!

پس آن مرد پیش سهیل آمد. سهیل گفت: به او بگو: إِنَّ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ لَا تُجِيرُ عَلَى بَنِي كَعْبٍ!

«پسران بنی عامر بن لؤی، به پسران بنی کعب پناه نمی دهند!»

آن مرد به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و جواب را آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز به آن مرد فرمود: آیا باز برمی گردی به مکه؟! گفت: آری!

حضرت فرمود: برو نزد مُطْعِمِ بْنِ عَدِيٍّ و به وی بگو: محمّد می گوید:

آیا مرا در پناهت می گیری تا رسالت پروردگارم را برسانم؟!

مُطْعِمِ بْنِ عَدِيٍّ گفت: آری، محمّد داخل شود. آن مرد برگشت. رسول خدا را

خبر داد.

مطعم بن عدیّ خودش و پسرانش و پسران برادرش لباس جنگ پوشیدند و با سلاح داخل مسجد الحرام شدند. چون ابوجهل چشمش بدو افتاد گفت: **أُمَجِيرُ أَمْ مُتَابِعٌ؟! «آیا خودت کسی را در پناه گرفته‌ای، یا به دنبال پناه دیگری هستی؟!»** گفت: من خودم پناه داده‌ام.

ابوجهل گفت: آن کس را که تو پناه دهی، ما نیز پناه می‌دهیم! در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل مکه شدند و ماندند. و روزی درحالی که مشرکین در کنار کعبه بودند، داخل مسجد الحرام شدند. چون چشم ابوجهل به آن حضرت افتاد، گفت: **هَذَا بَيْتُكُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ؟! «این است پیغمبر شما ای پسران عبد مناف؟!»**

عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ گفت: چه انکاری داری که از میان ما پیغمبری یا پادشاهی برخیزد؟!

این خبر بگوش رسول الله رسید، و یا خودشان شنیدند. آنگاه به سوی ایشان آمدند و گفتند:

اما تو ای **عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ**! سوگند بخدا، نه از برای حمایت خدا، و نه از برای حمایت رسولش این جواب را به ابوجهل دادی! ولیکن بر دماغت برخورد، و برای حمایتِ بادِ بینی‌ات چنین گفتی!

و اما تو ای ابوجهل بن هشام! سوگند به خدا که زمانِ خیلی درازی از روزگار نمی‌گذرد که کم می‌خندی و بسیار گریه می‌کنی!

و اما شما ای جماعت قریش! سوگند به خدا که زمان درازی نمی‌گذرد تا اینکه از روی اکراه و ناپسندی در آنچه که انکارش را دارید داخل خواهید شد.^۱ باری! این قضیه سفر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به طائف و

۱- «تاریخ الأمم و الملوک» طبع مطبعة استقامت قاهره، ج ۲، ص ۷۹ تا ص ۸۳

جریانات واقعه‌ای را که ذکر کردیم، بسیار عجیب است.

اولاً: می‌رساند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بقدری مورد اذیت و آزار بودند که امان نداشتند، و خون آن حضرت قیمتی نداشت. و ارحام و اقوام او از همه بیشتر آزار می‌دادند؛ تا جائی که از مردم ثقیف برای دفع خویشاوندانش استنصار می‌کند. و دلیل این مطلب آنکه در موقع مراجعت پناه می‌خواهد. بدون پناه در خطر است. در خطر جدی و حتمی. و لذا از کافر پناه می‌خواهد، تا در پناه او بتواند سخنش را بگوید و تبلیغ رسالات خدا بنماید. در مکه یک نفر مسلمان قدرتمند نیست که بتواند او را در امان خود بگیرد.

و اگر کسی بگوید: برای او چه اهمیتی دارد؟ بگذار کشته شود! جواب آن است که: بر او واجب است رسالتهای خداوند را به مردم برساند. و با کشته شدن و خود را بکشتن دادن، و یا در حیات و زندگی اندک مسامحه نمودن، مأموریت عمل نمی‌شود و مورد مؤاخذه خدا قرار می‌گیرد. عمده مطلب، رساندن بار به منزل است.

ثانیاً: این پیامبر رحیم و رؤوف و مهربان در سن پنجاه سالگی^۱ چگونه میان مکه را تا طائف پیاده می‌رود؟ آن راه کوهستانی و صعب العبور که امروزه از راههای سخت محسوب می‌شود؛ تا چه رسد به آن زمان. در این راه تنها است، تک و تنهاست. فقط به عشق خدا، و به عشق انجام مأموریت و اداء رسالت، و تبلیغ مشرکان می‌رود. حرکتی که در هر لحظه مواجه با خطر مرگ است. اینها را با

۱- چون بعثت حضرت در چهل سالگی بوده است، و سفر به طائف بعد از رحلت حضرت ابوطالب بوده، و رحلت او در سال دهم از بعثت است؛ فلهدا سن مبارک رسول خدا در سفر به طائف پنجاه سال بوده است.

کدام قاطعیتی انجام می دهد؟!

ثالثاً: آن همه سر و صدا و هو و جنجال درآوردند و مانند مردمی که عقب دیوانه راه می افتند، او را تعقیب می کنند، صیحه و فریاد می زنند تا در باغی می اندازند. آن رؤسا و اشراف هم آن پاسخهای ناروا را به او دادند. علاوه سرش را کتمان نمودند، و این هیاهو را ایجاد کرده، این بلا را بر سرش آوردند.

رابعاً: چون در زیر درخت انگور و در سایه آن می نشیند، با این جملات که از حاق عبودیت برخاسته، و از یک عالم فروتنی و تواضع و تخاشع او در حضور پروردگار حکایت می کند عرضه می دارد:

ای خدای من! ای رب من! ای پروردگار من! نگرانی من اینک از آن است که مبادا بر من غضب کرده باشی؛ و به جزای اعمال من یا در کندی در انجام مأموریت من، مرا به کام دشمن سپردی؛ و بازیچه و مسخره جهال و سفهاء کردی! خداوندا فقط بیم از آن است که بر من خشم نموده باشی؛ و این وقایع و حوادث نتیجه آن باشد.

اما اگر بدانم تو از من راضی هستی، من هیچ باک ندارم. آنقدر به درگهت گریه کنم، و روی نیاز و حاجت به آستانت بسایم، تا از من راضی شوی. زیرا مقصد و مقصود من تویی. راه و روش من تحصیل رضای تست.

ای پروردگاری که به نور سیمای تو، ظلمات درهم شکسته شده، و آسمانها و زمین فروغ گرفته، و تمام امور دنیا و آخرت، ظاهر و باطن، سرانجام یافته است! از تو درخواست عاجزانه و عبیدانه و فقیرانه دارم تا از من راضی باشی! و مرا به جرم قصور و تقصیر در نگیری! آری هیچ حول و قوه ای در عالم نیست مگر بواسطه تو!

حقیر از قدیم الأيام درباره سفر رسول الله به طائف که تنها، پیاده در کوهستانهای مخوف، شب و روز رفته و با این کیفیت برگشته، و اینک می خواهد

در شهر خودش، در وطنش، در زادگاهش مگه وارد شود می ترسد، خوف دارد که او را بکشند، و مأموریت حضرت ذوالجلال را انجام نداده باشد، و بدین طریق در سه بار عبور و مرور آن مرد بمگه و آمدن حضور حضرت که شاید مدتها طول کشیده است؛ زیاد فکر می کرده ام؛ و بقدری عظمت رسول الله در این امور مشهود است که شاید از هجرت بمدینه، و پنهان شدن در غار ثور، و مصائب آن حضرت در مگه در بدو خروج و در میان راه تا مدینه، که قریب نود فرسخ است، بیشتر مرا مورد تأثیر قرار می داد.

آری! این پیامبری که با این قاطعیّت بر اثر آیه قاطعه قرآن: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا^۱ چنین تحملی را می کند، و اینگونه ظرفیتی را دارد، سرسلسله جنبان پیامبران و خاتم النبیین است.

خامساً: در تمام درازای این سفر، از ذهاب و ایاب و مدت توقّف او در طائف، یک کلمه ناروا از او سر نزده، یک سخن درشت و خشن در برابر اهانتها و صیحهها و سبّ و شتمها نگفته؛ و عمل آنان را بخوبی در خود هضم نموده، با صبر و حلم و تحمل عبور می کند.

در زیر درخت انگور بر روی خاک نشسته، و چون انگور را در پیش او می گذارند می خورد. تکبر نمی کند. حتی این احسان کوچک آنها را رد نمی نماید. و بِسْمِ اللّٰهِ می گوید. و در این فرصت کوتاه، دل یک جوان مسیحی را بخدا می پیوندد. به به از این خُلق کریم، مرحبا به این شیمه عظیم!

چون به مگه می رسد و در مسجد الحرام می آید، در برابر اهانت و استخفاف اَبوجهل، اولاً پاسخ عتبه را می دهد که: سخت برای خدا نبوده،

۱- در دو آیه وارد شده است: اوّل آیه ۱۱۲، از سوره ۱۱: هود: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا. دوم آیه ۱۵، از سوره ۴۲: الشوری: فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ.

برای حمیت و غرور نفس بوده است؛ و این ارزش ندارد.

ثانیاً دارد قاطعانه و معجزانه به ابوجهل خبر می‌دهد که: چند صباحی بیش نمی‌گذرد که در این دنیا به مدت کوتاهی خندانسی. اما در غزوه بدر، پنج سال بعد مسلمین ترا می‌کشند. و همین مؤمنین و مستضعفین که به آنها به نظر استخفاف می‌نگری همچون **عبدالله بن مسعود** سرت را جدا می‌کند. آنگاه اول شروع گریه تست در عالم برزخ و سكرات مرگ، و عالم قیامت و وقوف، و حساب و کتاب، و میزان و صراط، و عرض و تطایر کتب، و دوزخ و جحیم. دورانهای دراز و طولانی گریه خواهی کرد!

ای ابوجهل! آن گریستن‌های ابدی در اثر این سوء نیت و تجاوز تست! در اثر خیانت و جنایت تست! در اثر تربیت نفس و تحصیل ملکه شقاوت تست! ارزش ندارد به اراده و اختیار خودت، آن گریستن‌های دراز را پی‌آمد این خنده‌های چند روزه کوتاه قرار دهی!

ثالثاً ای جماعت قریش! ای بزرگان، و ای خویشاوندان من! تحقیقاً بدانید که مکه فتح خواهد شد. و همگی شما طوعاً او کره‌اً در اسلامی که انکار آن را می‌نمودید، داخل خواهید شد. و نبوت مرا تصدیق خواهید نمود!

اینها هم‌ه‌اش خبرهای قاطعه و معجزات رسول الله است. کأنه قرآن با او عجین، و او با قرآن عجین شده است. قاطعیّت‌ها و اخبارات به غیب او عین قاطعیّت‌های قرآن است.

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ

وَ الْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَ مِنْ عَجَمٍ (۱)

دَعَا إِلَى اللَّهِ فَالْمُسْتَمْسِكُونَ بِهِ

مُسْتَمْسِكُونَ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْفَصِمٍ (۲)

- فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خُلُقٍ وَ فِي خُلُقٍ
 وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ (۳)
 وَ كَلَّهْمُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ
 غَرَفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدَّيَمِ (۴)
 وَ واقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ
 مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكْمِ (۵)
 فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَ صَوْرَتُهُ
 ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ (۶)
 مُنَزَّهُ عَنْ شَرِيكِ فِي مَحَاسِنِهِ
 فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُتَقَسِمِ (۷)
 دَعَا مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمْ
 وَ أَحْكَمَ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَ احْتَكَمَ (۸)
 فَانْسَبْ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ
 وَ انْسَبْ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمِ (۹)
 فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ
 حَدٌّ فَيُغْرَبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمِ (۱۰)
 لَوْ نَاسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا
 أَحْيَا اسْمُهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسَ الرَّمَمِ (۱۱)
 لَمْ يَمْتَحِنًا بِمَا تَغْيَا الْعُقُولُ بِهِ
 حِرْصًا عَلَيْنَا وَ لَمْ تَرْتَبْ وَ لَمْ نِهِمْ (۱۲)

۱- محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، سید و سرور و سالار دو عالم ظاهر و باطن ، و دو جماعت جنّ و انس ، و دو گروه از عرب و عجم است.

۲- خلائق را به سوی خدا دعوت نمود. بنابراین ، تمسک کنندگان به او

تمسک کنندگان به ریسمان غیر پاره‌ای هستند.

۳- از جمیع پیغمبران برتری گرفت ، هم در آفرینش و هم در اخلاق. و پیامبران نتوانستند به او نزدیک شوند ، نه در علم و دانش ، و نه در مجد و بزرگواری.

۴- تمامی پیامبران از رسول خدا طلب می‌کنند ، بقدر کف دستی آب از دریای واسع ، و یا بقدر یک مکیدن از آب بارانهای مداوم و مستمر.
۵- و همگی در حظّ و مقدار نصیبشان در حضور رسول الله ایستاده‌اند ، همچون مقدار نقطه‌ای در برابر علم بیکران ؛ و بمثابة شکلی از حکمت‌ها و اسرار بی‌پایان.

۶- پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ؛ اوست که اولاً صورت و معنی او تمامی گرفت. و بعد از آن خداوند حیات بخشنده نفوس ، او را برگزیده ، برای مقامات قرب و ولایت و نبوت اختیار فرمود.

۷- در نیکوئیها و محاسنی که در وی وجود دارد ، از داشتن شریک ، پاک و منزّه است. چرا که جوهره حسن ، و خلاصه محاسن و محامد که در او خداوند به ودیعت نهاده است ، قابل انقسام نیست.

۸- واگذار آنچه را که مسیحیان درباره پیغمبرشان ادعا می‌نمایند! و قیام و حکم کن به آن مقداری که از مدح و منقبت درباره او می‌خواهی! و در این موضوع با مسیحیان حاضر برای محاکمه شو ؛ و آنان را بدین محاکمه فرا خوان!

۹- به ذات و حقیقت رسول خدا آنچه را که از شرف می‌خواهی نسبت بده. و به قدر و منزلت آن حضرت آنچه را که از عظمت می‌خواهی نسبت بده!

۱۰- زیرا که فضل و شرف وی دارای حدی نیست که گوینده‌ای با دهان خود بتواند از آن پرده برگیرد.

۱۱- اگر آیات و معجزاتی که راجع به رسول الله است ، با عظمت قدر و

منزلت او نسبت داده شود ، کافی است که فقط اسم او را چون بر استخوانهای پوسیده مردگان بخوانند ، زنده شوند و حیات تازه گیرند.

۱۲- خداوند دربارهٔ وصول به حقیقت پیغمبر اکرم ، ما را به آنچه عقلهایمان از آن خسته و سنگین شود ، امتحان و تکلیف نکرده است. بجهت شدت محبتی که بما داشته است ؛ که مبادا شک و تردید کنیم و یا در ظرف تحیر و سرگردانی واقع شویم.

أَعْمَى الْوَرَىٰ فَهَمُّ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَىٰ

فِي الْقُرْبِ وَالْبُعْدِ مِنْهُمْ غَيْرُ مُنْفَجِمٍ (۱)

كَالشَّمْسِ تَطْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعْدِ

صَغِيرَةٍ وَ تَكِلُ الظَّرْفُ مِنْ أَمَمٍ (۲)

وَ كَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ

قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلُّوا عَنْهُ بِالْحُلْمِ (۳)

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بِشَرِّ

وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ (۴)

۱- ادراک و فهمیدن معنی و واقعیت رسول الله ، جمیع ماسوی را کور کرده است. بنابراین ، چه در نزدیک و چه در دور ، از میان تمام خلائق احدی یافت نمی شود مگر اینکه از فهم و ادراک او عاجز است.

۲- زیرا که مثال وی مثال خورشید است که در دو چشم انسان از دور کوچک به نظر می رسد ؛ و از نزدیک تابش آن چشم را خسته و عاجز می کند و از کار می اندازد.

۳- و چگونه می توانند در دنیا حقیقت او را دریابند جماعتی که خوابند ؛ و خود را به صورتهای رؤیا و مشاهدات خواب آرامش می دهند؟!

۴- بنابراین آخرین مرحله بلوغ فهم و ادراک آن است که بگوئیم: او بشر

است؛ و او بهترین خلائق خداوند است.

دَعْنِي وَصَفِيَّ آيَاتٍ لَهُ ظَهَرَتْ

ظُهُورَ نَارِ الْقِرَى لَيْلًا عَلَى عِلْمٍ (۱)

لَمْ تَقْتَرِنِ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُهَا

عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِرْمٍ (۲)

دَامَتْ لَدَيْنَا فَفَاقَتْ كُلَّ مُعْجِزَةٍ

مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْ وَلَمْ تَدْمِ (۳)

۱- واگذار مرا از اینکه بتوانم توصیف کنم آیات قرآنی را که برای او ظاهر شد؛ مانند ظهور و روشنایی آتشی را که برای میهمانی شعله‌ور می‌شود، آنهم در شب تار، آنهم بر بالای کوه.

۲- آن آیات که از خداست، و زمان ماضی و حال و استقبال ندارد، تو را خبر می‌دهد از آینده و از گذشته که بر قوم عاد و بر قوم إرم چه آمده است!

۳- قرآن برای ما بعنوان معجزه باقیه دوام دارد. بنابراین بر جمیع معجزاتی که پیغمبران آورده‌اند و دوام ندارد، تفوق و برتری دارد.

لَا تُعْجِبَنَّ لِحْسُودٍ رَاحٍ يُنْكِرُهَا

تَجَاهُلًا وَهُوَ عَيْنُ الْحَازِقِ الْفَهْمِ (۱)

قَدْ يُنْكِرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ

وَ يُنْكِرُ الْفَمُّ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمٍ (۲) ۱

۱- البته تو تعجب مکن از حسودی که با آنکه حاذق و با فهم است،

۱- منتخباتی از قصیده معروف و مشهور به بُرَدَه است؛ و بوصیری با تفصیل و مقدماتی آن را سروده است. این قصیده با ضمیمه «معلقات سبع» در یک مجموعه، طبع سنگی شده است.

تجاهل کرده و در مقام انکار او بر می آید.

۲- زیرا گاهی چشم بواسطه درد و آب ریزشی که دارد ، نور خورشید را منکر می شود ؛ و شخص مریض به علت مرض ، مزه آب را منکر می گردد.

در قرآن کریم لغات و اصطلاحات بدیعی یافت می شود که نه تنها در کتب سماوی دیگر نیست ، بلکه بسیاری از آنها در لسان عرب و اشعار و ادبیات آنها قبل از اسلام نیز معمولاً به نبوده است.

مثلاً کلمه حقّ که در حضرت باری تعالی شأنه و بر موجودات و واقعیات از اعتقادات و افعال و اقوال استعمال نموده است ، بدین تعبیر از لطافت و ظرافت معنی در جمیع موارد ، از مختصات قرآن است.

ما در اینجا موارد استعمال آن را از کتاب مُتقن راغب اصفهانی به نام «المفردات فی غریب القرآن» ذکر می کنیم. او می گوید:

« حَقٌّ : أَصْلُ الْحَقِّ الْمُطَابَقَةُ وَالْمُؤَافَقَةُ كَمُطَابَقَةِ رَجُلٍ الْبَابِ فِي حَقِّهِ ، لِذَوْرَانِهِ عَلَى اسْتِقَامَةٍ .

« اصل معنی حقّ ، مطابقت و موافقت است مانند مطابقه نمودن پاشنه ، در «حقّ» آن ؛ یعنی در جای خودش. چون وقتی که در ، در پاشنه خود حرکت کند ، بر طرز صحیح و مستقیم دوران می کند (بخلاف آنکه اگر از آن محور اصلی بگردد ، دیگر دوران مستقیم ندارد ؛ بنابراین ، آن محلّ پاشنه در را حقّ الباب نامند).»

و حقّ بر چند وجه گفته می شود:

اول: به ایجاد کننده چیزی به سببی که حکمت اقتضا نماید. و بهمین جهت به خداوند متعال حقّ گفته می شود.

خداوند در قرآن می گوید: وَرُدُّوْا اِلَى اللّٰهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ. « و به سوی خدا که مولای حقّ آنان است بازگردانیده شدند.» و مختصری بعد از آن آمده

است: فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ.^۱

« و باز گردانیده شده‌اند به سوی مولای حَقّشان ... پس اوست خداوند ، پروردگار شما که حقّ است. پس ، از حقّ که بگذریم جز گمراهی چه چیز می تواند باشد؟ پس شما به کجا می گردید؟! »

دوم: به چیز ایجاد شده به مقتضای حکمت ، حقّ گویند. و بهمین لحاظ گفته می شود: فعل خداوند تعالی همه اش حقّ است. و خداوند می فرماید: هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا تَا أَنكَه مِي فَرْمَايِد: مَا خُلِقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ.^۲

«خداوند است که خورشید را درخشان و ماه را نورانی قرار داد ... خداوند آنها را نیافریده است مگر بحقّ.»

و درباره قیامت می فرماید: وَيَسْتَنْبِئُكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ^۳ - لَيْكُمُونَ الْحَقِّ.^۴ و قوله عزوجل: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ -^۵ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ.^۶

« و از تو کسب اطلاع می کنند که: آیا آن حقّ است؟! بگو: آری و سوگند به پروردگارم که آن حقّ است - و کتمان می کنند حقّ را.» و گفتار خداوند عزوجل: «حقّ از پروردگار تست - و حقّاً آن حقّ است از پروردگار تو!»

۱- قسمتی از آیه ۳۰ و آیه ۳۲ ، از سوره ۱۰: یونس

۲- صدر آیه ۵ ، از سوره ۱۰: یونس

۳- صدر آیه ۵۳ ، از سوره ۱۰: یونس

۴- قسمتی از آیه ۱۴۶ ، از سوره ۲: البقرة

۵- صدر آیه ۱۴۷ ، از سوره ۲: البقرة؛ و صدر آیه ۶۰ ، از سوره ۳: آل عمران

۶- قسمتی از آیه ۱۴۹ ، از سوره ۲: البقرة

سوّم: اعتقاد به چیزی که این اعتقاد با آن چیز فی نفسه مطابق است ، مثل اینکه بگوئیم: اعتقاد فلان در بعث و ثواب و عقاب و بهشت و آتش حقّ است .

خدا می فرماید: فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ.^۱

« پس خداوند هدایت نمود آنان را که ایمان آورده اند ، در آنچه را که آنها بر سر آن اختلاف داشتند از حقّ. »

چهارم: به کردار و گفتاری که بر حسب لزوم ، و بقدر لزوم ، و در وقت لزوم صادر می شود ؛ مثل اینکه بگوئیم: فِعْلُكَ حَقٌّ وَقَوْلُكَ حَقٌّ « کردار تو حقّ است ؛ و گفتار تو حقّ است. »

خدا می فرماید: كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ - ۲ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ

جَهَنَّمَ.^۳

« این چنین است که کلمه پروردگارت حقّ شد - حقّ است گفتاری که از من است که: هر آینه جهنّم را پر می کنم. »

و اما گفتار خدای عزّوجلّ که می گوید: وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ^۴ « اگر حقّ از آراء و افکار تو خالی آنها متابعت کند » ممکن است که مراد از حقّ در اینجا الله تعالی بوده باشد ؛ و ممکن است مراد حکمی باشد که به مقتضای حکمت است.

و گفته می شود: أَحَقَّقْتُ كَذَا ؛ یعنی آن را حقّاً اثبات و تثبیت کردم. و یا حکم کردم به اینکه حقّ است.

۱- قسمتی از آیه ۲۱۳ ، از سوره ۲: البقرة ۴- صدر آیه ۷۱ ، از سوره ۲۳: المؤمنون

۲- صدر آیه ۳۳ ، از سوره ۱۰: یونس ۵- صدر آیه ۸ ، از سوره ۸: الأنفال

۳- قسمتی از آیه ۱۳ ، از سوره ۳۲: السجدة

و گفتار خدای متعال: **لِيُحِقَّ الْحَقَّ**^۱ «برای اینکه تثبیت کند حق را».

احقاق حق در این آیه بر دو گونه است:

اول: به اظهار ادله و آیات؛ همچنان که می‌فرماید: **وَأُولَئِكَمُ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُبِينًا**^۲. «و ما برای شما علیه آن گروه، دلیل و برهان روشن قرار دادیم» یعنی **حِجَّتْ قَوِيٌّ**.

دوم: به کامل نمودن شریعت، و انتشارش در میان جمیع مردمان. مثل گفتار خداوند متعال: **وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ** - **هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**^۳.

«و خداوند تمام کننده و کامل نماینده نور خود است؛ و اگر چه کافرین را خوشایند نباشد - اوست آنکه رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد، تا او را بر تمام ادیان غلبه و برتری دهد.»

در آیه **مبارکة الْحَقِّ مِنْ رَبِّكَ**، که در دو جای قرآن وارد است؛ و نیز در آیه **وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ**، لفظ **مِنْ** به معنی ابتدای غایت است؛ که در مثل این و امثال این عبارات، بر معنی **نشویه** منطبق می‌شود. و دلالت بر حقیقت و واقعیتی بسیار مهم می‌کند که عبارت باشد از اینکه: پروردگار عظیم، مرکز حق و تراوش آن است. و آنچه در عالم وجود از موافقت و مطابقت با اصالت و واقعیت است، از خداست. و چون دارای **ألف و لام** جنس است، دلالت بر حصر حق از جانب پروردگار متعال دارد. یعنی این جنس هر کجا پیدا شود، از

۱- ذیل آیه ۹۱، از سوره ۴: **النِّسَاء**

۲- ذیل آیه ۸، از سوره ۶۱: **الصِّفِّ**

۳- صدر آیه ۳۳، از سوره ۹: **التَّوْبَةِ**؛ و صدر آیه ۲۸، از سوره ۴۸: **الْفَتْحِ**؛ و آیه ۹، از

سوره ۶۱: **الصِّفِّ**

۴ و ۵- «مفردات» طبع سنه ۱۳۸۱ - قاهره، ماده حق، ص ۱۲۵

حضرت ربّ است جلّ و علا . پس تمام حقائق و خارجیات و آنچه از آثار و شئون آنهاست ، همه از ربّ عظیم سرچشمه گرفته و ناشی شده است .

در سوره مبارکهٔ اِسرائ این آیه وارد است :

وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا^۱.

« و زمانی که ما بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک سازیم ، به متجاوزین و مُسرفین آنها امر می‌کنیم تا با فسق و مخالفت امر ما در آن قریه ، از حقّ عدول کنند ؛ در این صورت کلمهٔ عذاب بر آنها متحقّق می‌شود. پس ایشان را بکلی هلاک می‌کنیم .»

چون خداوند انسان را مجبور به گناه نمی‌کند بلکه حتماً در گناه و عنوان آن ، اختیار انسان دخیل است ؛ بدین قرینه مراد از اَمَرْنَا این نیست که آنها را امر به گناه و فسق می‌کنیم ؛ زیرا که وَ لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^۲ « خداوند کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد .» بلکه مراد این است که : ایشان را امر به طاعات می‌کنیم و آنها مخالفت نموده ، فسق می‌ورزند و دچار عذاب می‌شوند.

و مراد از حَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ این است که : کلمهٔ عذاب و انتقام بر آنها بواسطهٔ انطباق عملشان با عصیان و تجرّی تثبیت می‌گردد.

و نظیر این آیه ، آیهٔ سورهٔ احقاف است :

وَ الَّذِي قَالَ لَوْلَا دِيْبُهُ اُفٍّ لَّكُمْ اَ اْتَعِدَانِي اَنْ اُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُمَا يَسْتَفْتِحَانِ اللّٰهَ وَ يَلِكْ ؕ اَمِنْ اِنْ وَ عَدَّ اللّٰهُ حَقًّا فَيَقُولُ مَا هَذَا اِلَّا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِيْنَ * اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي اُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ

۱- آیهٔ ۱۶ ، از سورهٔ ۱۷ : اِسرائ

۲- قسمتی از آیهٔ ۷ ، از سورهٔ ۳۹ : الزّمّر

قَبْلَهُمْ مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ^۱.

« و آن کسی که به پدر و مادرش گفت: اُف باد بر شما! آیا شما مرا وعده می‌دهید که زنده شده از قبر خارج می‌شوم، در حالی که قرن‌ها افراد بشر قبل از من رفته‌اند و برنگشته‌اند؟ و پدر و مادر استغاثه بخدا می‌نمودند و خطاب به پسر که ای وای بر تو ای فرزند، ایمان بیاور! زیرا وعده خدا حق است! و او می‌گفت: این وعده به معاد نیست مگر افسانه و نوشته پیشینیان. این افراد هستند که کلمه عذاب خدا بر ایشان تثبیت شد (مطابقت و موافقت کلمه عذاب با کردار آنان) در میان امت‌هایی که قبل از ایشان از جن و انس گذشتند، بدرستی که حَقّاً آنان مردمی زیانکارند. »

حضرت علامه آیه‌الله طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: وَالَّذِي قَالَ لُؤْلُقًا لِّوَالِدَيْهِ مَبْتَدَأٌ وَيَسْتَبْرَأُ وَخَبَرُوا مَا كَانُوا فَرِحُوا بِالْمَبْتَدَأِ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ كَانُوا يُرَىٰ لَهُمْ فِي عَقِبِهِمُ الرَّجَزُ وَتَلاَ وَرَبِّ لَأُنزِّلَنَّ عَلَيْكَ لُؤْلُقًا مِّنَ السَّمَاءِ فَتَلَوْتَهَا وَقَالُوا طَائِفَةٌ مِّنْهَا كَذِبٌ أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ مِن لَّدُن رَبِّكَ وَهُمْ فِي عَذَابٍ مُّتَسَاوِينَ^۲.

و نیز فرموده‌اند: « این آیه درباره عبدالرحمن بن ابی‌بکر نازل شده است. بدین ترتیب که در تفسیر «الدَّرُّ المُنْتَوِر» با سند خود از عبدالله روایت می‌کند که او گفت: من در مسجد بودم در وقتی که مروان خطبه می‌خواند و می‌گفت: خداوند به امیرالمؤمنین معاویه درباره یزید رأی و نظریه نیکویی عنایت نموده است که او را خلیفه پس از خود بنماید. و اگر او را خلیفه کند، قبل از او ابوبکر و عمر نیز تعیین خلیفه نموده‌اند.

عبدالرحمن بن ابی‌بکر گفت: أَهْرَقَلِيَّةٌ؟! آیا این طریقه هرقل امپراطور روم است که فرزند خود را خلیفه می‌نمایند؟! قسم بخدا که ابوبکر در احدی از

۱- آیه ۱۷ و ۱۸، از سوره ۴۶: الأحقاف

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۲۲۰

فرزندانش ، و در احدی از اهل بیتش قرار نداده است. اما معاویه آن را بجهت تکریم فرزندش قرار داده است.

مروان گفت : آیا تو آن کس نیستی که به پدر و مادرش گفت : **أَفَّ لَكُمْ**

«أف باد بر شما»؟!

عبدالرحمن گفت : آیا تو پسر آن لعنت شده نیستی که رسول خدا

صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت نمود؟!

این گفتگو را عائشه شنید و گفت : ای مروان ! تو به عبدالرحمن چنین و

چنان گفتی؟! ^۱

قسم بخدا دروغ گفتی ! آیه درباره او نازل نشده است. درباره فلان ، پسر

فلان نازل شده است.

۱- سید علیخان مدنی شیرازی در شرح « صحیفه سجادیه » موسوم به « ریاض السالکین » از طبع مؤسسه نشر اسلامی ، ج ۱ ، ص ۱۶۵ گوید : « فخرالدین رازی در تفسیر شجره ملعونه در قرآن ، از ابن عباس آورده است که : مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه هستند : حکم بن ابی العاص و فرزندانش . ابن عباس گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا دید که فرزندان مروان یکی پس از دیگری از منبر او بالا می روند . این رؤیا را به ابوبکر و عمر که در منزل آن حضرت با او خلوت کرده بودند حکایت کرد . چون آن دو متفرق شدند ، رسول خدا شنید که حکم از رؤیای رسول خدا خبر می دهد . بر رسول خدا بسیار سخت آمد ؛ و عمر را بر این افشاء سرّ متهم نمود . و سپس معلوم شد که حکم در پنهانی می آید ، و از اخبار رسول الله استراق سمع می کند . رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از مدینه اخراج کردند .

و از جمله مطالبی که این قضیه را تأکید می کند، گفتار عائشه است به مروان: **لَعْنُ اللَّهِ**

أَبَاكَ وَأَنْتَ فِي صَلْبِهِ؛ فَأَنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعْنُ اللَّهِ. * «خداوند پدرت را لعنت کرد وقتی که تو در

صلب او بودی؛ پس تو بعضی از کسی هستی که خدا او را لعنت کرده است!»

* - « تفسیر کبیر فخر رازی » ج ۲۰ ، ص ۲۳۷ (تعلیقہ)

و نیز در «الدرّ المنثور» آورده است که: ابن جریر از ابن عباس در این آیه مبارکه تخریح کرده است که او گفته است: این مورد آیه ، پسری از ابوبکر بوده است.»

حضرت استاد علامه قدس الله نفسه می فرماید: «من می گویم: این مطلب نیز از قتاده و سدی روایت شده است ؛ و قصه روایت مروان و تکذیب عائشه مشهور است.» آنگاه فرموده اند:

در تفسیر «روح المعانی» بعد از رد کردن روایت مروان گفته است: بعضی همچون سهیلی در کتاب «اعلام» با مروان در اینکه این آیه درباره عبدالرحمن فرود آمده است ، موافقت نموده اند. و سپس افزوده است که: بر فرض اینکه درباره عبدالرحمن هم نازل شده باشد ، تعییر و تعیب و تنقیص معنی ندارد ؛ بالأخص که از مروان سر زند.

زیرا عبدالرحمن اسلام آورد ، و از افاضل و أبطال صحابه بود. و در جنگ یمامه و غیر آن ، مشهوداتی که از وی ظاهر شد ما را از بحث در اسلام او مستغنی می دارد. و **الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ**. «و اسلام آوردن کسی ، موجب قطع و بریدگی اعمال سابق او می شود.»

بنابراین اگر کافری اسلام آورد ، سزاوار نیست درباره گفتار پیشینش او را تعییر و تعیب کنند.»

در اینجا گفتار **ألوسی** در «روح المعانی» خاتمه می یابد.

حضرت علامه در اینجا بکلام آلوسی نظر داشته و آنرا رد کرده اند. بدینگونه که : «روایات وارده در این مقام اگر صحیح باشد ، هیچ مفرّ و گریزی از تصریح شهادت آیه به کفر عبدالرحمن نیست. چون آیه می گوید:

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ تَا إِتَّهَمُ كَانُوا خَاسِرِينَ.

«بر ایشان کلمه عذاب تثبیت شد.» تا اینکه می گوید: «تحقیقاً ایشان از

زیان کاران بوده‌اند.»

و در این صورت آنچه را که آلوسی در مقام دفاع از او ذکر کرده است بهیچوجه فائده‌ای ندارد.^۱

مرکز و محور اشکال حضرت علامه بر آلوسی کلمه حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ است، زیرا این گفتار می‌رساند که: تثبیت و موافقت و مطابقت کلمه عذاب خداوند بر او در جمله کسانی که قبل از او از جنّ و انس آمده‌اند و آنها را از خاسرین و زیانکاران قرار داده است، ایجاب می‌کند که او بر کفر باقی بوده و ایمان او صوری بوده است. و اسلام آوردن و دخول در معرکه یمامه و غیره شاهد بر خلاف نیست. زیرا بسیاری از مسلمانان غیر واقعی در امثال این معارک بواسطه غلبه اسلام و ریاست خود و موقعیت خود، حاضر می‌شده‌اند.

و با وجود نزول این آیه درباره او، برای افعال خیر و اسلام درست او توجیهی نمی‌توان نمود.^۲

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶

۲- ولیکن در اینجا مطلبی هست که شایان دقت است. و آن این است که: مادر مادر حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام دختر همین عبدالرحمن بن اَبی‌بکر بوده است. و بنابر اجماع شیعه بر آنکه باید پدران و مادران امامان معصوم، موحد باشند، باید نطفه مادر مادر حضرت که از عبدالرحمن است پاک و آلوده به شرک نباشد. و این در صورتی است که خود عبدالرحمن مسلمان باشد. مگر آنکه بگوئیم: اسلام آوردن دختر عبدالرحمن برای ظرفیت حمل نطفه امام کافی است گر چه خود پدر کافر باشد. مانند حضرت شهربانو و حضرت نرجس خاتون که چون خودشان مسلمان بودند، شرک پدرانشان ضرری نمی‌رساند.

توضیح آن که: علماء اعلام و از جمله آیه‌الله حاج سید محسن امین عاملی در «أعیان الشیعة» طبع سوّم، ج ۴، قسم ثانی، ص ۲۹ از سیره حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام آورده است که: «مادر آن حضرت اُمّ فَرْوَة دختر قاسم بن محمد بن اَبی‌بکر است. و مادرش»

کلمه **ضلال** نیز مانند کلمه **حق** از کلماتی است که قرآن در موارد استعمالش بکار گرفته است؛ و راجع به کفار و مشرکین و متمرّدین و متجاوزین و فاسقین این عبارت را به میان آورده است. و ما از مصدر ضلال و مشتقاتش در این کتاب آسمانی بسیار می‌بینیم.

ضالک به معنی گم شدن است. گم شدن یعنی در جا و مکان لازم و مترقّب، نبودن؛ و مضمحلّ و نابود شدن قبل از وصول به مقام و مرتبه لازم. مشرکین و کفار گم می‌شوند. یعنی سعه قدرت و نور ذاتی و هویت اصلی آنان به مرحله فعلیت تامه نمی‌رسد؛ و قبل از وصول بکمال خود از بین می‌روند. قابلیت آنها ضایع می‌شود؛ و در مسیر حرکت و سیر به سوی هدف اعلی از آفرینش، گم می‌شوند.

⇐ یعنی جدّه حضرت، أسماء دختر عبدالرحمن بن ابی‌بکر است. و این است معنی گفتار آن حضرت که: **إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَلَدَنِي مَرَّتَيْنِ**. * و در این باره سید شریف رضی گوید:

و حُزْنًا عَتِيقًا وَ هُوَ غَايَةُ فخرکم بمولید بنت القاسم بن محمد»

باری قاسم بن محمد از اصحاب گران قدر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده است؛ و یکی از فقهاء سبعة مدینه بوده و از ثقات و معتمدین بوده، و در بیت فقه نشو و نما کرده است. أم فروه از زنان جلیله بوده است؛ و حضرت صادق درباره او فرموده اند: **كَأَنَّ أُمَّي مِمَّنْ أَمَّتْ وَ آتَقَتْ وَ أَحْسَنَتْ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**.

باری قاسم بن محمد با دختر عموی خود أسماء دختر عبدالرحمن ازدواج کرده و از آن دو، أم فروه این زن جلیله متولد شده است. و أسماء زن مسلمان بوده است و کفر پدرش بنابر صحت روایات مذکوره، و بنا بر تفسیر آیه کریمه درباره پدر، ضرری به اجماع شیعه نمی‌زند.

* - سید علیخان مدنی شیرازی در شرح «صحیفه سجّادیه» موسوم به «ریاض السالکین» از طبع مؤسسه نشر اسلامی، ج ۱، ص ۷۱ در ضمن شرح حال و نسب حضرت صادق علیه السلام گوید: لهذا كان الصادق عليه السلام يقول: ولدني أبو بكر مرتين.

مؤمنین ، با ایمان و عمل صالح که در آنها ایجاد ثبات می‌کند ، و با جهاد با نفس در راه خدا پیوسته نفس خود را پرورش می‌دهند و تقویت می‌کنند. و با ریاضت‌های مشروع ، قدرتمند و توانا می‌سازند، تا بتوانند در برابر لقاء جمال حضرت ربّ و دود ، تاب و تحمل بیاورند. و یا در برابر تجلیات جلال ، البتّه در مرتبه و مرحله اسماء و صفات ، ایستادگی کنند. و از عوالم مادّه و شهوت و حجابهای ظلمانیّه عبور کنند. و سپس از حجابهای نورانیّه و تابش انوار ملکوتی عبور کنند. و سپس از تجلی اسماء و صفات کلّیه بهر مند شده ، به مقام فناء در ذات نائل آیند.

عبارت ضلال می‌رساند که: آنها قبل از وصول به مقصد ، بواسطه کوچکی و کوتاهی ظرفیت وجودیشان گم می‌شوند. و بنابراین در عوالم بالاتر ، اسماً و رسماً وجود ندارند ؛ و اثری و نشانه‌ای از آنان نمی‌توان یافت.

البتّه معلوم است که این گم‌شدگی در نفوس آنهاست ، نه در امر طبیعت و مادّه و بدن. چه بسا آنها با بدن زنده‌اند و قوّت و شوکت دارند ؛ اما از جهت نفس تا مرحله‌ای رفته و دیگر توقّف نموده‌اند. اینها در مراحل بالاتر از آن گم‌اند.

قرآن مجید می‌فرماید: ما چنان متمرّدین را گم می‌کنیم که اگر کسی بخواهد مختصر اثری هم از آنها بیابد ، قادر نیست.

در قرآن مجید دو تعبیر مختلف از نزول عذاب دارد که بسیار مهمّ است: یکی آنکه عذاب را به گونه‌ای وارد می‌سازیم که گویا اصلاً آنان در آنجا نبوده‌اند. دوّم آنکه آنها را از «اثر» تبدیل به «خبر» می‌نمائیم.

تعبیر اول در دو جا ، و در سوره هود است:

اول: درباره قوم ثمود که ناقه صالح علی نبینا و آله و علیه السلام را

پی کردند. و آن آیه این است :

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِن خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ * وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَانَ لَمْ یَعْنُوا فِیْهَا أَلَّا إِن تَمُودًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَّا بُعْدًا لِّتَمُودًا^۱

« پس چون فرمان و امر ما رسید ، نجات دادیم صالح را با آنان که با او ایمان آورده بودند - بواسطه رحمتی که از ما بدانها رسید - و از ذلت و سرافکنندگی آن روز. تحقیقاً پروردگار تو ، اوست که با قدرت و قوت و با عزت و برقراری است.

و صیحه آسمانی دامان کسانی را که ستم نموده بودند درگرفت. و چنان بر سرشان آمد که مانند نَمَدِ مالیده شده به روی زمین چسبیدند. مثل اینکه اصلاً در آن زمین اقامت نکرده بودند. آگاه باش که طائفه تمود به پروردگارشان کفر ورزیدند ؛ آگاه باش که بعد و دوری از رحمت و قرب خدا برای تمود است!»

دوم: درباره اصحاب مدین است که پیامبر خود شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام را آزار می دادند و می گفتند: اگر دست از دعوت برنداری ترا سنگسار می کنیم. و آن آیه این است:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَانَ لَمْ یَعْنُوا فِیْهَا أَلَّا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ تَمُودُ^۲

« و چون فرمان و امر ما رسید ، ما شعیب را با آنان که با او ایمان آورده

۱- آیات ۶۶ تا ۶۸، از سوره ۱۱: هود

۲- آیه ۹۴ و ۹۵، از سوره ۱۱: هود

بودند، بواسطهٔ رحمتی که از ما به آنها رسید نجات دادیم . و صیحهٔ آسمانی ، آنان را که ستم نموده بودند در گرفت ؛ پس مانند نمدهای چسبیده به زمین ، در خانه و دیارشان بهلاکت رسیدند.

مثل اینکه اصلاً در آن خانه‌ها و دیار درنگ ننموده بودند. آگاه باش که دوری و بُعد از قرب و رحمت خدا برای اصحاب مدین است ، همچنان که دوری از رحمت برای طائفهٔ ثمود بود!»

غَنَى يَغْنَى بِالْمَكَانِ وَ فِى الْمَكَانِ به معنی اقامت در آن مکان است. و جَائِمِينَ به معنی مُتَلَبِّدِينَ است. یعنی بواسطهٔ تمرّد و تجاوز و ستمی که اصحاب مدین به حضرت شعیب ، و طائفهٔ ثمود به حضرت صالح علی نبینا و آله و علیهما السلام کردند؛ چنان صیحهٔ آسمانی بر آنها فرود آمد که با خاک یکسان شدند، و گوئی در آن زمین هیچگاه سکنی نگزیده بودند. نه اسمی و نه رسمی و نه اثری از آنها ، و نه از اموال و ازواج و اولاد و نه از باغها و زراعت و تجارت و غیرها که از آنان بود باقی نماند.

تعبیر دوم در سورهٔ مؤمنون است. و این تعبیر عجیب‌تر است ؛ زیرا می‌فرماید: ما آنها را «احادیث» قرار دادیم. یعنی چنان آنها را نابود کردیم که در عالم فقط حقیقتشان بصورت گفتگو و خبر در آمد. و از آنها فقط قصه و حکایتی ماند. و این مثل **زَيْدٌ عَدْلٌ** است. نمی‌فرماید : ما اثرشان را نابود ساختیم ، و خبرشان را باقی گذاشتیم ؛ بلکه می‌گوید : ما چنان عذاب را وارد کردیم که حقیقت وجودی و اثری آنها را «خبر» نمودیم . و کأنه حقیقت ماهیت آنها غیر از مقولهٔ سخن و گفتگو و حدیث چیزی نیست.

این داستان را قرآن کریم پس از بیان قوم نوح که در آب غرق شدند ، و خداوند جماعت دیگری را آفرید ، و برای آنها پیغمبری فرستاد و آن پیامبر را تکذیب کردند ، بیان می‌کند که:

فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ عَثَاءً فَبَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ*
 ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ* مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا
 يَسْتَخِرُونَ* ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولًا ثَمَرًا كُلِّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا
 بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبَعْدًا لِقَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ^۱

« پس صیحه آسمانی به حق، آنان را فرا گرفت. و ما آنها را همچون خاشاک و کف روی آب، بیجان و بی اثر نمودیم. پس دوری و بُعد باشد برای گروه ستمگران. و پس از آن، ما در قرن‌های متوالی طبقات و اعیال دیگری را از بشر به وجود آوردیم. هیچ گروهی نمی‌تواند از اجل و مدت درنگش در دنیا پیشی گیرد، و نمی‌تواند پسی گزیند.

و سپس فرستادگان و پیامبران خود را پشت سر هم یکی پس از دیگری مرتباً فرستادیم. بطوری که چون هر پیغام‌آوری به سوی امتش می‌آمد، امت وی او را تکذیب می‌کردند. و ما هر امتی را پس از امت دیگر هلاک می‌نمودیم؛ و آنها را گفتگو و سخن و حدیث و حکایت می‌نمودیم. پس دوری باشد از رحمت حق برای قومی که ایمان نمی‌آورند!»

یکی از اختصاصات قرآن مجید، عدم تصریح به الفاظ قبیح است. قرآن دارای ادبی مختص به خود است. حضرت استادمان آیه‌الله علامه قدس الله سره کراراً تصریح می‌نمودند، و در تفسیرشان نیز در جاهای مختلف متذکر شده‌اند که: قرآن عظیم دارای ادب خاصی مخصوص بخود است. در جاهائی که باید احکامی را بر روی موضوعاتی بیان کند، مثل ادرار کردن و غائط نمودن، و با زنان جماع کردن و امثال ذلک، هیچ دیده نشده است که الفاظ صریحه در این مفاهیم را بکار بندد؛ بلکه پیوسته با کنایه و استعاره مطلب را

۱- آیات ۴۱ تا ۴۴، از سوره ۲۳: المؤمنون

می‌رساند. مثلاً از آمیزش با زنان به **مُلاَمَسَه** (یکدیگر را لمس نمودن) و **مُبَاشَرَت** (با بَشَرَه بدن یکدیگر را تلاقی کردن) و **غَشِيَان** (روی آنها را پوشاندن) و **رَفَث** (سخنی که در غیر آن موقع عیب شمرده می‌شود) و **مُقَارَبَت** (نزدیک شدن بهم‌دیگر) و **إِتْيَان** (آمدن و وارد شدن) و امثال ذلک تعبیر فرموده است.

و از **بِرَاز** به **غَائِط** «محلّ پست و گود» تعبیر نموده است. چون غالباً افرادی که در بیابان و صحرا تخلّی می‌کنند، به مکان گود و پست می‌روند تا از انظار دور باشند. فلهمذا بازگشتن از آن محلّ را کنایه از برآز کردن قرار داده است: **أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِّنَ الْغَائِطِ**^۱ «یا آنکه یکی از شما از مکان پست و محلّ گود مراجعت کند.» یعنی حدث غائط از او سرزند.

یکی از اختصاصات قرآن، تعبیر از بعضی از افراد و معانی است با کلماتی که در نزد خود، حقیقت و ارزش آنها را هویدا می‌سازد. مثلاً از افراد غنی و ثروتمندی که در اقوام، فقط بدین جهت اعتباری یافته‌اند و خود را حاکم و ذی نظر و دیگران را رعیت و بنده خود می‌دانند به کلمه **مَلَأَ** تعبیر نموده است. یعنی کسانی که پُر شده‌اند از غرور و استکبار. **قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ**^۲ «گفتند افراد پُر، از قوم نوح به او: ما تو را در گمراهی آشکار می‌بینیم!»

و یا مثلاً از افکاری که دارای ارزش حقیقی در نزد خود نباشد به **هَوَى** و **أَهْوَاء** تعبیر نموده است؛ یعنی توخالی. گرچه آن افکار در مدنیّت و اجتماع و در میان جامعه‌شناسان در سطح‌اعلای از ارتقاء بوده باشد. امّا چون از اصالت و واقعیت اشراب نگردیده است، آن را پوک و توخالی تعبیر می‌نماید.

۱- قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النّساء؛ و قسمتی از آیه ۶، از سوره ۵: المائدة

۲- آیه ۶۰، از سوره ۷: الاعراف

وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَعِيرٍ هُدًى مِّنَ اللَّهِ.^۱

« و کیست گمراه‌تر از آن کسی که از هوای خود پیروی کند ، بدون هدایت و

راهنمایی که از جانب خدا به او رسیده باشد؟»

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ.^۲

« پس بمن خبر بده از کسی که هوای نفس خویش را معبود خود گرفته

است ؛ و با وجود دانشی که دارد ، خدا او را گمراه نموده باشد.»

وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ.^۳

« و از افکار تو خالی آنها متابعت مکن ؛ پس از آنکه حق به سوی تو

آمده است!»^۴

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۸ : القصص

۲- قسمتی از آیه ۲۳ ، از سوره ۴۵ : الجاثیه

۳- قسمتی از آیه ۴۸ ، از سوره ۵: المائدة

۴- یکی از اختصاصات و اصطلاحات قرآن کریم، استعمال لفظ جهل است در موردی که علم به امور ظاهریه و دانشهای مادی و اجتماعی و سیاسی بنحو اتم و اکمل باشد، ولیکن از دانش معنوی و روحی و ایمان به خدا و عالم غیب خبری نباشد. عبارت فَلَا تَكُونُوا مِنَ الْجَاهِلِينَ خطاب خداوند است به رسول اکرم. و عبارت إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ، و أَرَأَيْتُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ، و بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ و امثال ذلک از لسان حضرت موسی و لوط و حضرت رسول اکرم به امت‌هایشان بسیار است. یعنی مثل اینکه بزرگترین فحش و کلمه ناسزایی را که قرآن برای این چنین مردم شناخته است، عبارت جاهل است. زیرا جهل سرمنشأ همه عیوب و مفسد و گناهان است.

غیرت و عصبیت و حمیت که از روی حبّ جاه و خودمنشی و غرور ملی، هر جا پیدا شود ، قرآن تعبیر به حمیت جاهلیت نموده است. در آیه ۲۶ ، از سوره ۴۸ : الفتح می‌فرماید: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ. « در آن زمانی که کافران در

دلشان عصبیت را قرار دادند ، این عصبیت همان نخوت و باد غرور جاهلیت بوده است.» ⇐

قرآن کتاب تربیت و ادب است. از سبّ و شتم نمودن منع کرده است. و حتّی می فرماید: از سبّ و شتم آلّه و بت‌ها و خدایان مشرکین پرهیز کنید؛ زیرا که عکس‌العمل آن موجب می شود که آنها خداوند متعال را جاهلانه سبّ کنند.

﴿ و در آیه ۱۵۴، از سوره ۳: ءآل عمران فرموده است: وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ. « و در گیرودار جنگ، گروهی از مسلمانان حفظ جان خود را مورد اهمیّت قرار دادند و مانند گمان جاهلی به خداوند گمان غیر حق بردند. » و در آیه ۵۰، از سوره ۵: المائدة می فرماید: أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ. « آیا ایشان احکام زمان جاهلیّت را جستجو می کنند؟ پس کیست که حکمش نیکوتر از حکم خدا باشد برای مردمی که صاحب یقین هستند؟ »

بر همین اساس است که اسلام کنیه ابوالحکم عمرو بن هشام بن مُغیره مخزومی را **أبوجهل** گذارد. أبوجهل از سیاستمداران مکّه و مرجع مراجعات مردم بود. مردی صاحب نفوذ و شخصیت ملّی بود. امّا چون بخدا ایمان نیاورد و استکبار و خودمحموری و غرور طائفگی او را وادار به عناد و دشمنی و سرسختی و اذیت رسول‌الله نمود، در تاریخ به نام أبوجهل مکتی گردید؛ یعنی پدر جهل و منبع و سرچشمه نادانی.

محدث قمی در «الکنی و الألقاب» ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸؛ و در «هدیة الأحاب» طبع سنگی، ص ۹ و ۱۰ آورده است که أبوجهل از شدیدترین دشمنان رسول اکرم بود، و در جنگ در حال کفر کشته شد. و کثرت ایذاء و آزارهای او به رسول خدا معروف است. رسول خدا درباره او فرمود: سرکشی این مرد بر خداوند عزوجلّ شدیدتر است از فرعون. زیرا فرعون چون یقین به مردن کرد خدا را به یگانگی یاد کرد، امّا این مرد چون یقین به مردن کرد، نام لات و عُزّی بر زبان آورد.

عموی أبوجهل، ولید بن مُغیره است که شیخی بزرگ و مجرب و از زیرکان عرب بود که در خصومت‌ها برای حلّ نزاع به او رجوع می نمودند. او پیامبر را ساحر خواند و یکی از پنج نفر مستهزئین به رسول‌الله است. او همان است که آیه: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَجِيدًا تَا اِيْن اِيَه عَلِيْهَا تِسْعَةَ عَشْرَ درباره او نازل شد. فرزند او خالد بن ولید است که فتاک بوده و شرح حال او در تاریخ اسلام مفصلاً آمده است.

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ
كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ^۱

« ناسزا مگوئید به آنان که مشرکین آنها را می‌پرستند و از عبادت خدا
اعراض می‌کنند. زیرا ناسزا گفتن شما سبب می‌شود که آنان هم خداوند را از
روی جهالت ناسزا گویند. این چنین است که ما برای هر امتی عملشان را برای
آنها زینت داده‌ایم ؛ و سپس مرجع و بازگشتشان به سوی پروردگارشان می‌باشد.
پس آنان را به آنچه در دنیا انجام می‌داده‌اند آگاه خواهیم نمود.»

فلهذا مؤمنین، طائفه یهود و نصاری و مجوس و حتی مشرکین را سب
نمی‌کنند و ناسزا نمی‌گویند. زیرا چه بسیار از آنها از روی جهالت ، بدان دین
اعتقاد آورده باشند ؛ و اگر حق بر آنها منکشف گردد پذیرند. اینها را گروه
مستضعفین نامند ؛ و در قرآن نوید رحمت به آنها داده شده است.

و حتی مؤمنین حق ندارند سنی مذهبان را لعنت بفرستند و به ایشان ناروا
بگویند ؛ زیرا چه بسیار از آنان بدان کیش معتقد بوده و بواسطه علل و اسبابی
غیر اختیاری حق بر آنان پنهان مانده است. لیکن لعنت فرستادن بر اعداء
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از لوازم ایمان است.

اعداء به معنی متجاوزین و متجاسرین و معاندین است. و آنها دسته
مخصوصی هستند که در تاریخ از رسم و روش و عمل آنها بطور کافی بحث شده
است. و آنها از تجاوزکنندگان بوده‌اند که از روی علم و بصیرت ، حقوق
آل محمد را ضایع کرده‌اند. لعن بر آنها نه تنها جائز است ، بلکه لعن بر هر
ستمگری جائز است.

۱- آیه ۱۰۸، از سوره ۶: الأنعام

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.^۱

«آگاه باش که لعنت خدا بر ستمکاران است!»

از این گذشته ، لعنت خداوند بر آنانکه رسولش را اذیت می‌کنند ، در قرآن مجید صریحاً وارد است:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا.^۲

«تحقیقاً کسانی که خدا و رسولش را اذیت می‌کنند ، خداوند آنها را در دنیا و آخرت لعنت نموده است ؛ و از برای آنها عذابی ذلت آفرین مقدر و مهینا کرده است.»

و در صحاح اهل سنت و کتب معتبره شیعه با سندهای مستفیضه آمده است که : آزار و اذیت ذریه رسول خدا و اهل بیت آن حضرت ، عیناً به مثابه آزار و اذیت خود رسول خداست .

و می‌دانیم که حجیت سنت معتبره ، در حکم حجیت قرآن و در مرتبه قدرت و قوت آن است .

علیهذا چون آیه فوق را که نصّ در جواز لعن آزار دهنده رسول خداست ، با سنت معتبره که اهل بیت او و ذریه او را (همچون اصحاب کساء) مثل نفس پیامبر می‌شمرد و آزارشان را آزار رسول الله می‌داند ضمیمه کنیم ، نتیجه جواز لعن آزاردهندگان آل محمد علیهم السلام می‌شود.

آیه قرآن کبرای مسأله ، و سنت معتبره صغرای مسأله ، و جواز لعن بر اعداء نتیجه این قیاس است.

۱- آیه ۱۸، از سوره ۱۱ : هود

۲- آیه ۵۷، از سوره ۳۳ : الأحزاب

قرآن کریم بقدری با روح محبت و وداد و دلسوزی و همراهی با جمیع خلق خدا عمل می‌کند که حتی راجع به مشرکین می‌فرماید: وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ^۱

«و اگر یک نفر از مشرکین به تو پناه آورد، او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود؛ و سپس وی را به محل امن و آرامش نفسانی او برسان. این بجهت آن است که ایشان گروهی هستند که نمی‌دانند.»

یعنی وی را دلالت کن به خدا و معاد و عقائد حقه و ولایت که نفسش در آنجا تسکین می‌یابد و آرامش می‌پذیرد. آنجا مأمن اوست؛ محل سکون خاطر و اطمینان قلب اوست.

و این آیه از بدایع آیات قرآن مجید است که نهایت درجه استواری و متانت و اخلاق و ایصال به مقصد و غایت مقصد رسالت، در این چند کلمه کوتاه بکار رفته است. لفظ أَجِرْهُ، و يَسْمَعُ كَلَامَ اللَّهِ، و أَبْلِغْهُ، و مَأْمَنَهُ هر کدام به تنهایی حاوی مطالبی عمیق و درسهایی از حکمت رشیق است.

باری چون قرآن کریم فقط روشنگر اصول مطالب و عقائد و احکام است، طبعاً توضیح و شرح و تفسیر و تفصیل آن به سنت محول شده است. یعنی خود قرآن کریم، گفتار و امر و نهی و بیان و عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حجت قرار داده است. به آیات زیر توجه شود:

مَاءَ آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.^۲

«آنچه را که پیغمبر به شما می‌دهد بگیرید؛ و از آنچه نهی می‌کند اجتناب

۱- آیه ۶، از سوره ۹: التوبة

۲- آیه ۷، از سوره ۵۹: الحشر

ورزید!»

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا.^۱

«این است و جز این نیست که سخن مؤمنین آن است که چون به سوی خدا و رسولش خوانده شوند تا رسول خدا در میانشان حکم کند می‌گویند: شنیدیم و اطاعت نمودیم.»

وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا.^۲

«و اگر از خدا و رسول او اطاعت کنید ، هیچ از اعمال سابقه شما نخواهد کاست.»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.^۳

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید ، و از رسول خدا و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ.^۴

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و اعمالتان را باطل نکنید!»

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.^۵

«بگو: اگر شما اینطور هستید که خداوند را دوست دارید ، پس باید از من

۴- آیه ۳۳ ، از سوره ۴۷ : محمد

۵- آیه ۳۱ ، از سوره ۳ : آل عمران

۱- آیه ۵۱ ، از سوره ۲۴ : النور

۲- آیه ۱۴ ، از سوره ۴۹ : الحجرات

۳- آیه ۵۹ ، از سوره ۴ : النساء

پیروی کنید تا خداوند هم شما را دوست بدارد ، و از گناهانتان درگذرد!»

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۱.

« آنانکه متابعت می کنند از پیغمبر مرسل درس ناخوانده ما ... ایشانند فقط

گروه رستگاران.»

بنابر این آیات و مشابه اینها ، عمل به دستورات پیامبر و اولوالامر که ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين هستند ، حتماً فرض و لازم است ؛ و سنت (یعنی گفتار و کردار معصوم) در ردیف آیات الهی قرار گرفته و حجّیت می یابد.

ما در بسیاری از مسائل اصول و فروع ، از ضمّ و ضمیمه کتاب و سنت نتیجه را دریافت می کنیم ؛ و با یکی بدون دیگری جواب مسأله اعتقادیّه و یا عملیّه عقیم می ماند.

اما در مسائل اعتقادیّه: مثل علت فاعلی که قرآن مجید آن را نسبت به خدا داده است در مورد حیات و صحت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.^۲

حضرت ابراهیم علیه السلام به عمّ خود آزر و قوم و خویشاوندانش گفت: « این بت ها را که شما می پرستید ، من آنها را دشمنان خود می دانم ؛ مگر پروردگار عالمیان را! اوست که مرا خلق کرد و مرا هدایت نمود. و اوست که مرا غذا می دهد و سیراب می نماید. و چون مریض شوم اوست که شفا می بخشد. و

۱- آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیات ۷۷ تا ۸۲، از سوره ۲۶: الشعراء

اوست که مرا می میراند و سپس زنده می گرداند. و اوست که من طمع دارم که در روز پاداش از خطایا و گناهان من درگذرد.»

در این آیه مبارکه ، صریحاً صحّت و شفا را به پروردگار نسبت داده است. و اما در سنت وارد است که: خدا برای هر دردی دارویی آفریده است ؛ و انسان باید به طبیب مراجعه کند.

درباره وزش بادهای و پراکندن ابرها به عکس است. قرآن نسبت پراکندگی ابر را به باد می دهد ؛ و سنت به فرشتگان سماوی. درباره نسبت قرآن دو آیه داریم.

أول: اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ^۱

«خداست که بادهای را می فرستد و آن بادهای ابر را در فضا پراکنده می کنند. و خدا به هر قسم که بخواهد آن ابر را در فضا گسترش می دهد ، و بصورت قطعه قطعه در می آورد. پس می بینی که باران از لابلاهای آن ابر خارج می شود ؛ و به هر کس از بندگانش که خدا بخواهد چون آن باران برسد ، موجب بشارت و خوشحالی آنان می گردد.»

دوم: وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْتَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ^۲

« و خداست که بادهای را فرستاد ، پس آنها ابر را پراکندند. و سپس ما آن ابر را به شهر مرده می فرستیم ؛ و بواسطه آن ، زمین را بعد از مردنش زنده می کنیم.

۱- آیه ۴۸ ، از سوره ۳۰: الرّوم

۲- آیه ۹ ، از سوره ۳۵: فاطر

این است طرز زنده شدن شما مردمان پس از مردنتان.»^۱

در این دو آیه می‌بینیم: خداوند نسبت پراکنده شدن ابرها را در آسمان به باد داده است. و اما در سنت آمده است که: ابرها را فرشتگان می‌رانند. و در دعای حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده است:

وَقَبَائِلِ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَّصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ
وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيرِكَ، وَأَسَكَنْتَهُمْ بُطُونِ أَطْبَاقِ سَمَاوَاتِكَ، وَالَّذِينَ عَلَيَّ

۱- و همچنین آیاتی در سوره واقعه در نسبت فعل فاعل به خداوند و نسبت مُعد به موجودات داریم که شایان توجه است:

أَفْرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ. (آیه ۵۸ و ۵۹، از سوره ۵۶: الواقعة) « شما به من خبر دهید که این منی (نطفه) را که در رحم می‌ریزید، آیا شما آن را می‌آفرینید، یا ما آفریننده آن هستیم؟! » در اینجا شخص پدر که صاحب منی و فاعل فعل است معد است، اما آفریننده جنین خداست.

أَفْرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ. (آیه ۶۳ و ۶۴، از سوره ۵۶: الواقعة) « شما به من خبر دهید که این تخمی را که می‌کارید و کشت می‌کنید، آیا شما آن را گیاه و دانه می‌کنید، یا ما گیاه کننده و دانه کننده آن هستیم؟! » در اینجا زارع و کشاورز معد است، و رویاننده و دانه درست کننده خداست.

أَفْرَأَيْتُمْ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ * ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ. (آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۵۶: الواقعة) « شما به من خبر دهید، آتشی را که برمی‌افروزید، آیا شما درختش را ایجاد و انشاء کرده‌اید، و یا ما انشاء کننده و به وجود آورنده آن هستیم؟! » در اینجا انسان به عنوان علت معد برای آتش افروزی چوبها معرفی شده است، اما ایجاد کننده چوب و پدید آورنده درخت خداوند است که علت فاعلی آن می‌باشد.

درباره دانش‌هایی که بشر می‌آموزد، تهیه مقدمات نتیجه: از تعلیم استاد و مطالعه کتاب و تمرین حرفه و فن، اسباب معدّه هستند، اما علم به نتیجه بواسطه الهام ملائکه انجام می‌گیرد. وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ. (آیه ۲۰، از سوره ۸۵: البروج) « و خداوند از پشت این اسباب و از پشت ملائکه نیز احاطه بر آنان دارد.»

أَرْجَائِهَا إِذَا نَزَلَ الْأَمْرُ بِتَمَامٍ وَعَدِكَ، وَخُزَّانَ الْمَطَرِ وَزَوَاجِرِ السَّحَابِ،
وَالَّذِي بَصَوْتِ زَجْرِهِ يَسْمَعُ زَجَلَ الرَّعْدِ، وَإِذَا سَبَحَتْ بِهِ حَفِيفَةُ
السَّحَابِ التَّمَعَتْ صَوَاعِقُ الْبُرُوقِ، وَ مُشَيِّعِي الثَّلْجِ وَالْبَرَدِ، وَالْهَابِطِينَ مَعَ
قَطْرِ الْمَطَرِ إِذَا نَزَلَ، وَالْقَوَامَ عَلَى خُزَّانِ الرِّيَّاحِ، وَالْمُؤَكَّلِينَ بِالْجِبَالِ
فَلَا تَزُولُ، وَالَّذِينَ عَرَفْتَهُمْ مَتَاقِيلَ الْمِيَاهِ، وَكَيْلَ مَا تُحْوِيهِ لَوَاعِجُ الْأَمْطَارِ
وَعَوَالِجِهَا.^۱

« و درود بفرست بر گروهائی از فرشتگان که آنان را اختصاص بخودت داده‌ای . و با اشتغال بذکر تسبیح و تقدیست از خوردن طعام و آشامیدن شراب بی نیاز فرموده‌ای . و آنها را در میان طبقات آسمانهایت مأوی و سکنی داده‌ای. و آنها که در کنار و اطراف آسمانها هستند که تا چون فرمان تو به اتمام رسد ، برای خدمت و طاعت رهسپار شوند.

و درود بفرست بر گنجینه‌داران باران و فرشتگانی که ابرها را می‌رانند. و فرشته‌ای که با صدای راندن او ، بانگ رعد برخیزد و صدای غرش آن شنیده شود. و چون ابر با تازیانۀ او حرکت کند ، برقهای صاعقه زا در آسمان درخشش گیرد. و آن فرشتگانی که با دانه‌های برف و تگرگ به حرکت آیند. و با دانه‌های باران چون فرود آید ، به زمین نازل شوند. و آنان که نگاهدارندۀ خزانه‌های باداند ، و نگهبان و گماشتگان بر کوهها تا حرکت نکنند و جنبش ننمایند. و آن فرشتگانی که به آنها وزن آنها را آموختی ، و پیمانۀ آنچه را که بارانهای بسیار و بارانهای پی‌درپی را در بر دارد ، تعلیم نمودی !»

فرشته امر ملکوتی است ؛ و قوۀ الهیۀ عاری از لباس مادۀ است. و اوست

۱- « صحیفۀ کاملۀ سجادیہ » دعای سوّم: فی الصَّلَوةِ عَلَى حَمَلَةِ الْعَرْشِ وَ كُلِّ مَلَكٍ

که ابر را حرکت می‌دهد؛ و تازیانه او قدرت و وسیله بکار انداختن فعل اوست. بنابراین در این دعای مبارک که آمده است: مأمور ابرها و برف‌ها و تگرگ‌ها و بارانها فرشتگانند امری صحیح است؛ و منافات با اسباب مادیّه از بخار آب، و اختلاف درجه هوا و سائر امور طبیعی که برای حدوث این قبیل حوادث ذکر می‌شوند ندارد.

ما در مباحث خود، در «معاد شناسی» و در جزء دوم از همین کتاب «نور ملکوت قرآن» اثبات نموده‌ایم که: امور ملکوتی، علل بالا و امور مملکی، علل پائین هستند. و در میان علل و اسباب، علل طولیه داریم که یکی بر بالای دیگری است از ماده و صورت و عقل، تا برسد به اسماء و صفات کلیّه، و بر فراز همه آنها ذات اقدس حقّ تعالیّ علتّ العلل است.

در حقیقت علتّ حقیقی و فاعلی خداست؛ و بقیّه، اسباب و مُعدّات می‌باشند که به اراده خدا امکانات و اقتضائاتی برای حصول چیزی در عالم خارج به عنوان مُعدّات می‌گردند.

باید دانست که: بسیاری از مردم که در تعقّلیات و حکمت متعالیه قدم نگذاشته‌اند، با اذهان ساده خود که از حسّ و ماده تجاوز نکرده‌اند، فرق میان علتّ موجوده که فاعل است، با معدّات نمی‌گذارند. آنگاه باران و برف و تابش خورشید و نور قمر و حرارت زمین و فصول اربعه و غیرها را مؤثر حقیقی در پیدایش اشیاء می‌دانند؛ در حالی که این پنداری است غلط.

اینها همگی علل مُعدّه هستند نه علل موجوده. علتّ آن است که با بقای آن، معلول باقی باشد؛ و با از میان رفتن آن، معلول از بین برود. مانند چراغ که علتّ برای روشنایی است. چون چراغ را بیاوریم، نور را آورده‌ایم و چون آن را ببریم، نور را برده‌ایم.

اما ابر و باران و خورشید و غیرها هیچکدام علتّ برای روئیدن گیاه

نیستند ، زیرا چون ابر از بین برود و باران منقطع شود و خورشید غروب کند ، باز هم گیاه باقی است. بنابراین ، اینها هیچکدام علّت نیستند ؛ اینها تخم را آماده می کنند تا خداوند به اراده فاعلی خود به آنها صورت و خاصیت گیاهی بخشد. وجود گیاه به اراده خدا ، و عدمش نیز به اراده عدم است. پس خدا علّت فاعلی است.

تمام اجسامی را که بچشم می بینیم ، پرتوی از موجودات مجردند که آنها را نمی بینیم. و بقای اجسام به بقای تابش آنهاست. ابر و برق و باران و برف ، نشانه هائی از آن عالم نامرئی است ؛ مانند سپیده صبح که چون در مشرق بدمد ، نوید و نشانه ای از خورشید نامرئی تحت افق است ، و حکایت از نور و ضیاء و گرمی آن می کند.

جهان جمله فروغ نور حقّ دان حق اندر وی زپیدائی است پنهان^۱
 آیه الله شعرانی بعد از شرح مختصری در این باره گوید: عجب دارم از یکی از علمای بزرگ: سید مرتضی داعی رازی علیه الرّحمة که در کتاب «تبصرة العوام» این معنی را سخت انکار کرده ، و به طائفه حشویه نسبت داده است و گوید : در قرآن کریم راندن ابر را به باد نسبت داده است نه به فرشته. وانگهی اگر فرشته ابر را می راند ، محتاج به تازیانه نبودی در راندن ابر.^۲
 این بود محصل کلام درباره کتاب و سنت در مسائل اعتقادیّه.

و اما درباره مسائل عملیّه ؛ مثل حکم زنا که در قرآن کریم وارد است:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَشْهَدُوا

۱- از شیخ محمد شبستری در «گلشن راز».

۲- «شرح صحیفه سجّادیّه» ترجمه آیه الله شعرانی، ص ۱۲۴ و ۱۲۵

عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ^۱

«مرد زناکار و زن زناکار هر کدام را صد تازیانه بزنید. و اگر ایمان بخدا و روز قیامت دارید در اجرای این امر درباره آن دو، رحمت و شفقتی نیاورید. و واجب است که جماعتی از مؤمنین در مکان ضرب حدّ به آن دو نفر حضور داشته و این امر را مشاهده بنمایند.»

و حکم رجم یعنی سنگسار کردن، در بعضی از صورتهای زنا، مثل زنای مُحْصِنَه و زنای با محرم و مجبور کردن کسی را به زنا و غیرهاست؛ که در این موارد بخصوص در سنت قطعیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور رجم آمده است.

بنابراین، مجموع مسائل و احکام زنا باید از مجموع کتاب و سنت اخذ شود.

و مثل حرمت و حلیت گوشتها. در قرآن مجید حرمت گوشت خوک بیان شده است. و در سنت حرمت و نجاست گوشت سگ، و حرمت گوشت خرگوش و روباه و سائر وحوش.

و مثل اصل نماز، و خصوصیات آن از رکعات که اول در قرآن کریم است، و دوّم در سنت.

و نظیر این ارتباط قویم میان کتاب و سنت در جمیع مسائل اعتقادیّه اصولیه و عملیه فروعیه برقرار است.

أمیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین راجع به تمسّک به قرآن کریم و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار تأکید دارد. در «نهج البلاغه» در اطراف عظمت قرآن و رسول اکرم، و پیوند میان این دو،

۱- آیه ۲، از سوره ۲۴: النور

خطبه‌های بسیاری وارد است. از جمله می‌فرماید:

فَالْقُرْآنُ أَمْرٌ زَاجِرٌ، وَصَامِتٌ طَاطِقٌ. حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ. أَخَذَ عَلَيْهِ مِيثَاقَهُمْ، وَ لَتَّهَنَ عَلَيْهِمْ أَنْفُسَهُمْ. أَتَمَّ نُورَهُ، وَ أَكْرَمَ بِهِ دِينَهُ، وَ قَبَضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَّمَ وَ قَدْ فَرَعَ إِلَى الْخَلْقِ مِنْ أَحْكَامِ الْهُدَى بِهِ.

فَعَظَّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ. فَإِنَّهُ لَمْ يُخْفِ عَنْكُمْ شَيْئاً مِنْ دِينِهِ، وَ لَمْ يَثْرُكْ شَيْئاً رَضِيَهُ أَوْ كَرِهَهُ إِلَّا وَ جَعَلَ لَهُ عِلْمًا بَادِيًّا وَ آيَةً مُحْكَمَةً، تَزْجُرُ عَنْهُ أَوْ تَدْعُو إِلَيْهِ. فَرَضَاهُ فِيمَا بَقِيَ وَ أَحَدٌ، وَ سَخَطَهُ فِيمَا بَقِيَ وَ أَحَدٌ.^۱

« بنابراین، قرآن امر کننده بازدارنده است. و ساکت گویاست. حجّت خداست بر خلائقش. خداوند از بندگانش بر آن کتاب میثاق و پیمان گرفت. و جانهایشان را برای حفظ آن به گرو در آورد. نور قرآن را تامّ و کامل نمود. و بواسطه آن دینش را با مجد و عظمت کرد. و جان پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را بسوی خود قبض فرمود، در وقتی که از بیان احکام هدایت قرآن به خلش فارغ گردیده بود.

پس شما خداوند سبحانه را به مقداری که خودش را در قرآن تعظیم کرده است، معظم بشمارید. زیرا که خداوند چیزی را از دینش از شما پنهان نکرده است. و هیچ چیزی را از آنچه شایسته و ناشایسته داشته است، وانگذاشته است مگر آنکه برای آن نشانه‌ای که بدان رهنمون شود، و یا نصّ

۱- «نهج البلاغة» خطبة ۱۸۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۴۶؛ و از «شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد» طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۱۰، ص ۱۱۵

آشکاری بر آن اقامه کند قرار داده است که مردم را از آن منع کنند و یا به سوی آن بخوانند.

پس رضای خداوند در بقیه امور که نصی نیامده و نشانه‌ای داده نشده است، واحد است. و غضب و خشم او نیز در آنچه باقیمانده است، واحد است.»

ابن ابی الحدید در شرح این فقرات گوید: «معنای این که أَخَذَ سُبْحَانَهُ عَلَى الْخَلَائِقِ مِيثَاقَهُ وَ لَرْتَهُنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ، این است که: چون خداوند سبحانه در عقلهای مکلفین، ادله توحید و عدل را قرار داده است، و از جمله مسائل عدل، نبوت است، و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به عقل ثابت می‌شود، مثل آن است که خداوند بدین واسطه از مکلفین برای تصدیق دعوتش پیمان گرفته است. و برای قبول قرآنی که آورده است میثاق نهاده است. و نفوسشان را در گرو وفاء بدین عهد نموده است. و کسی که مخالفت کند خسران دیده، و بهلاکت ابدی مؤبد گردیده است. خداوند نفوس مردمان را در تنگی مؤاخذه قرار داده است، تا اینکه حق قرآن را از بجا آوردن به مُفَاد آن بجای آرند. پس اگر بجا نیاورند در گرو می‌مانند و هلاک می‌گردند.

این تفسیر محققین است. و بعضی می‌گویند: مراد از این عبارت، داستان ذریه پیش از خلقت آدم علیه‌السلام است، همانطور که در اخبار وارد است. و همانطور که بعضی آیه مبارکه قرآن را هم بدینگونه تفسیر نموده‌اند.

و اما این تعبیر که فرموده است: لَمْ يَثْرِكْ شَيْئًا رَضِيَهُ أَوْ كَرِهَهُ إِلَّا وَ جَعَلَ لَهُ عِلْمًا بَادِيًا وَ آيَةً مُحْكَمَةً، معنی آن این است که: برای هر موضوعی حکمی منصوص علیه و یا اماره‌ای که رهبر به آن باشد، صریحاً و یا ایماءً و إشارةً قرار داده است، که یا ذکر کرده است، و یا بر برائت اصلیه و حکم عقل واگذارده است.

و اما اینکه فرموده است: **فَرَضَاهُ فِيمَا بَقِيَ وَ أَحَدٌ، وَ سَخَطَهُ فِيمَا بَقِيَ وَ أَحَدٌ**، معنی آن این است که: آنچه را که صریحاً در آن نصی وارد نشده است و آن در محلّ نظر است، جائز نیست علماء در آن اجتهاد کنند؛ بعضی آن را حلال بشمارند و بعضی آن را حرام پندارند. بلکه رضای خداوند و همچنین خشمش در این قبیل امور یکسان است. بنابراین جائز نیست در چیزی از اشیاء جماعتی فتوی بر حلّیت دهند و جماعتی دیگر بر حرمت.

و این گفتاری از آن حضرت علیه‌السلام است در تحریم اجتهاد. و نظیر این گفتار از آن حضرت مراراً و کراراً گذشته است.^۱

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در **حاضرین**^۲ در هنگام مراجعت از جنگ صفّین، وصیت نامه‌ای بسیار عالی و پر محتوا و مفصل مرقوم می‌فرمایند، که حقّاً از جهت علوّ عبارات و علوّ معانی و رشاقت مضمون و ادب عظیم می‌توان گفت: تالی تلو قرآن است. تا می‌رسند به این فقره که می‌فرمایند:

أَيُّ بُنْيَ إِئْتَى وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَ فَكَّرْتُ فِي أَحْبَارِهِمْ، وَ سِيرْتُ فِي أَثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ. بَلْ كَأَنِّي بِمَا ائْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَهُ أَوْ لِهِمْ إِلَيَّ أَخْرِهِمْ.

فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ، وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ. فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ، وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ. وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَّانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّقِيقَ. وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ لَدَبِكَ

۱- «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» طبع دار احیاء الکتب العربیّه، ج ۱۰،

ص ۱۱۷ و ۱۱۸

۲- حاضرین اسم بلده‌ای است در نواحی صفّین.

أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ، وَأَنْتَ مُبِيلُ الْعُمْرِ وَمُقْتَبِلُ الدَّهْرِ. ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَنَفْسٍ صَافِيَةٍ.

وَ أَنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَأْوِيلِهِ، وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ، وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، لَا أَجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ.

ثُمَّ أَشْفَقْتُ لَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَاءِهِمْ وَ عَارِئِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ عَلَيْهِمْ. فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرًا لَأَمْنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ. وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ، وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ، فَعَاهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ!

«ای فرزند دل‌بند من! من اگر چه بتمام مقدار عمری که پیشینیان قبل از من عمر کرده‌اند عمر نکرده‌ام، اما بطوری در کردار و اعمال آنها نظر نموده‌ام، و در اخبار و حکایاتشان تفکر کرده‌ام، و در آثار و احوالشان سیر نموده‌ام، تا حدی که گوئی مثل یکی از آنها شده‌ام. بلکه گوئی من بواسطه آنچه از امور آنان به من رسیده است عمری دراز و طولانی بمقدار عمر اولین آنها تا آخرین آنها نموده، و در این مدت نیز با آنان بوده‌ام.

بنابراین در آن امور مردم، صافی و خالص را از آلوده و مغشوش باز شناختم. و امور نافع و مفیده را از امور مضره و زیان رساننده باز دانستم. در این صورت برای تو در هر امری از امور، آن امر انتخاب شده را برگزیده و سوا کردم، و آن امر زیبا و نیکوی آن را طلب نمودم و مجهول آن را از تو دور داشتم. و دیدم در آن هنگام که مرا مشغول ساخت از کار تو، آن چیزی که هر پدر

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، باب المکاتیب، رساله ۳۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ

رؤوف و مهربان را مشغول می‌سازد، و آن چیزی که در ادب تو بر آن مصمم شدم؛ اینکه این امر واقع شود، در حالی که تو عمری را در پیش داری و نوجوانی در برابر سالهای درازی را که در جلو داری می‌باشی! تو دارای نیت پاک و سالم، و نفس صاف و پاکیزه‌ای می‌باشی!

و دیدم که: باید اولاً تو را به تعلیم کتاب الله و تأویلش،^۱ و شریعه‌ها و راههای اسلام و احکامش، و حلال و حرامش وارد سازم. و تو را در قرآن متوقف گردانم، و نگذارم از آن به چیز دیگری پردازی!

و سپس نگران شدم و ترسیدم مبدا بر تو مشتبه شود در اثر آنچه که بر مردم در آرائشان و افکارشان اختلاف حاصل می‌شود و آن امرشان را مشتبه می‌سازد، بر تو نیز ایجاد شبهه کند.

۱- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷، در باب فضل تدبّر در قرآن از «منیة المرید» از عبدالرحمن سلمیّ روایت کرده است که گفت: حَدَّثَنَا مَنْ كَانَ يُقَرُّنَا مِنَ الصَّحَابَةِ: أَنَّهُمْ كَانُوا يَأْخُذُونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَشْرَةَ آيَاتٍ، فَلَا يَأْخُذُونَ فِي الْعَشْرِ الْآخِرِ حَتَّى يَعْلَمُوا مَا فِي هَذِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ. «بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که به ما قرائت قرآن را یاد می‌دادند برای ما گفتند که: آنها از رسول خدا ده آیه می‌آموختند؛ و در ده آیه دیگر وارد نمی‌شدند مگر زمانی که آنچه را که راجع به این ده آیه بود از لحاظ علم و از لحاظ عمل یاد می‌گرفتند.»

و از ابن عباس روایت است که گفت: کسی که قرآن را می‌خواند و تفسیرش را نمی‌داند، مانند اعرابی است که شعر را تند می‌خواند. و از «أسرار الصلوة» شهید ثانی روایت است که: مردی حضور رسول خدا آمد تا او را قرآن یاد بدهد، تا رسید به این آیه: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. «پس هر کس به مقدار سنگینی یک ذره عمل خوبی انجام بدهد آن را می‌بیند؛ و هر کس به مقدار سنگینی یک ذره عمل بد انجام دهد آن را می‌بیند.» آن مرد به رسول خدا عرض کرد: کافی است مرا، و رفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: انصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيهٌ. «این مرد بازگشت در حالی که فقیهی بود.»

و علیهذا محکم و استوار نمودن این مطلب با وجود ناخوشایندی‌ای که از تنبیه و هشدار دادن تو بر آن داشتم، برای من پسندیده‌تر است از اینکه تو را بسپارم به امری که از هلاکت تو در آن آرامش خاطر نداشته باشم. و امیدوارم خداوند تو را در راه رشد و رُقائت موفّق بدارد؛ و در طریق اعتدال و روش میانه رهبری بفرماید. پس اینک این وصیت را به تو می‌سپارم و بر عمل به آن التزام می‌گیرم!»

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام از این پس بطور مشروح، مطالب وصیت را گسترش می‌دهند؛ و در کیفیت آداب و اعمال و فروریختن آرزوهای دنیوی، و کرامت نفس و غیر ذلک که همگی متّخذ از قرآن و سنّت است بیاناتی دارند. حضرت سید السّاجدین زین العابدین علیه‌السّلام در صحیفه خود در ضمن دعای بعد از ختم قرآن به درگاه حضرت ذوالجلال معروض می‌دارد:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَهُ عَلَيَّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُجْمَلًا، وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكْمَلًا، وَ وَرَثَتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا، وَ فَضَّلْتَنَا عَلَيَّ مَنْ جَهَلَ عِلْمَهُ، وَ قَوَّيْتَنَا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنَا فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ.

اللَّهُمَّ فَكَمَا جَعَلْتَ قُلُوبَنَا لَهُ حَمَلَةً، وَ عَرَفْتَنَا بِرَحْمَتِكَ شَرْفَهُ وَ فَضْلَهُ، فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الْخَطِيبِ بِهِ، وَ عَلَيَّ آلِهِ الْخُزَّانِ لَهُ؛ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَرَفُ بِأَنَّهُ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى لَا يُعَارِضَنَا الشَّكُّ فِي تَصَدِيقِهِ، وَ لَا يَحْتَلِبُنَا الزَّيْغُ عَنْ قَصْدِ طَرِيقِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَصِمُ بِحَبْلِهِ، وَ يَأْوِي مِنَ الْمُتَشَابِهَاتِ إِلَى حِرْزِ مَعْقَلِهِ، وَ يَسْكُنُ فِي ظِلِّ جَنَاحِهِ، وَ يَهْتَدِي بِضَوْءِ صَبَاحِهِ، وَ يَقْتَدِي بِتَبَلُّجِ إِسْفَارِهِ، وَ يَسْتَصِيحُ بِمِصْبَاحِهِ، وَ لَا يَلْتَمِسُ الْهُدَى فِي غَيْرِهِ.

« بار پروردگارا! تو جملگی قرآن را بر پیغمبرت محمد صلی الله علیه و آله

فرو فرستادی. و بطور کمال همه علم عجائیش را به او الهام نمودی. و علم تفسیر آن را بما میراث دادی. و ما را بر آنان که قرآن را نمی‌دانند فضیلت و برتری بخشیدی. و تو بما نیروئی دادی تا بتوانیم آن را فرا گیریم. و بدین جهت ما را بر فراز آنان که طاقت تحمّل آن را نداشتند، رفعت و بلندی دادی!

بار پروردگارا! همچنان که دل‌های ما را برای پاسداری از قرآن شایسته گنجایش کردی، و از رحمت خود شرف و فضل آن را بما شناسانیدی، پس بر محمد که نخستین کسی بود که به قرآن لب گشود و مردم را بیدار کرد، و بر آل او که گنجینه‌داران علم او هستند درود بفرست. و ما را از زمرة کسانی قرار ده که اعتراف نموده‌اند که قرآن از ناحیه تو نازل شده است، تا شکی در تصدیق ما بدان عارض نگردد. و گرد گمراهی و انحراف از راه میانه و راستین قرآن بر دامان ما ننشیند. و دل‌های ما را تیره و منحرف نگرداند.

بار پروردگارا! بر محمد و آل او درود بفرست. و ما را از آن مردمانی گردان که چنگ در ریسمان قرآن زنند. و در حوادث شبهه‌ناک به پناهگاه متین آن پناه آورند. و در زیر سایه خنک بال‌های قرآن بیمارمند و آرامش پذیرند. و به تابش صبح رخشانس راه یابند. و به پرتو تابناک سپیده دم او راه اقتدا و متابعت درپیش گیرند. و از نور چراغ فروزان او روشنی گیرند. و راه حق و هدایت را در غیر آن نجویند.»

تا اینکه می‌فرماید:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاحْطُطْ بِالْقُرْءَانِ عَنَّا ثِقَلَ الْأَوْزَارِ، وَ هَبْ لَنَا حُسْنَ سَمَائِلِ الْأُبْرَارِ، وَ أَفْ بِنَا عَاتَارَ الَّذِينَ قَامُوا لَكَ بِهِ آتَاءَ اللَّيْلِ وَ أَطْرَافَ النَّهَارِ؛ حَتَّى تُطَهِّرَنَا مِنْ كُلِّ دَنَسٍ بَطَّهَّرَهُ، وَ تَقْفُو بِنَا عَاتَارَ الَّذِينَ اسْتَضَاءُوا بِنُورِهِ، وَ لَمْ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ عَنِ الْعَمَلِ فَيَقْطَعَهُمْ بِخُدَعِ غُرُورِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلِ الْقُرْآنَ لَنَا فِي ظُلْمِ اللَّيَالِي
مُونَسًا، وَمِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ وَخَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ حَارِسًا، وَلَاقْدَامِنَا
عَنْ تَقْلِيلِهَا إِلَى الْمَعَاصِي حَابِسًا، وَلَاأَلْسِنَتِنَا عَنِ الْخَوْضِ فِي الْبَاطِلِ مِنْ غَيْرِ
مَا آفَةٌ مُخْرَسًا، وَلِجَوَارِحِنَا عَنِ اقْتِرَافِ الْأَثَامِ زَاجِرًا، وَلِمَا طَوَتِ الْعُقْلَةُ
عَنَّا مِنْ تَصَفُّحِ الْإِعْتِبَارِ نَاشِرًا؛ حَتَّى تُوصَلَ إِلَى قُلُوبِنَا فَهَمَّ عَجَائِبِهِ، وَ
زَوَاجِرِ أَمْثَالِهِ الَّتِي ضَعَفَتِ الْجِبَالُ الرَّوَاسِي عَلَى صَلَابَتِهَا عَنِ اخْتِمَالِهِ.^۱

« بار پروردگارا! بر محمد و آل او درود فرست. و بواسطه قرآن، سنگینی
بار گناهان را از دوش ما فرو ریز، و زیبایی نیکوکاران را بما عطا فرما! و ما را تابع
و پیرو دسته‌ای کن که در ساعات هر شب و آغاز و انجام هر روز، با خواندن قرآن
به عبادت تو برمی‌خیزند؛ تا با تطهیر و تزکیه قرآن، ما را از هر پلیدی و آلودگی
پاک کنی، و پیرو و تابع راه و روش آنان قرار دهی که با نور قرآن راه جستند؛ و در
روشنی او حرکت نمودند. و آرزوهای دنیوی، ایشان را از عمل باز نداشت. تا
اینکه بتواند با نیرنگها و افسونها فریشان دهد و از کار بازشان دارد.

بار پروردگارا! بر محمد و آل او درود فرست. و قرآن را در شبهای تار
انیس و مونس ما گردان. و بواسطه آن از وساوس و نیرنگهای شیطان، ما را
نگهدار. و گامهای ما را بواسطه آن از حرکت به سوی معاصی ببند، و دهان‌های
ما را از فرو رفتن در اباطیل و سخنان لغو و بیهوده - بدون آنکه آفتی به آن برسد -
لال گردان. و اجزاء و اعضا بدن ما را بواسطه آن، از ارتکاب گناهان باز دار. و از
آنچه را که غفلت بر روی دیدگان ما پوشانده است، از بررسی و کنجکاوای آثار

۱- « صحیفه سجادیّه » دعای چهل و دوم، فقراتی از آن دعاء. و فقرات دیگری از این

دعای شریف را در ج ۳ از همین کتاب «نور ملکوت قرآن» بحث ششم، ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۳
آورده‌ایم.

اعتبار آمیز و عبرت انگیز، بواسطه آن پرده برگیر؛ تا دل‌های ما فهم عجائب قرآن را خوب دریابد و به حقیقتش برسد. و تا امثال عتاب‌آمیز آن که کوه‌های صُلب و سخت استوار با آن استحکام از حمل آنها عاجزند، بواسطه قرآن در قلوب ما بنشینند!»

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس الله تربته الزکیّة، حافظ قرآن بوده است. و اشتها وی به **حافظ** با آنکه استادی کامل، و متکلمی بصیر، و فقیهی توانا، و عارفی بی‌بدیل بوده است، از آن جهت است که حافظ **قرآن کریم** بوده است. خودش فرموده است:

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت (۱)

و نیز فرموده است:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران **قرآن** را (۲)

و نیز فرموده است:

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ

فکرت مگر از غیرت **قرآن** و خدا نیست (۳)

و نیز فرموده است:

حافظ به حق **قرآن** کز شید و زرق باز آی

باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد (۴)

و نیز فرموده است:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد

دیو بگریزد از آن قوم که **قرآن** خوانند (۵)

و نیز فرموده است:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور (۶)

و نیز فرموده است:

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا

حافظ این قصه دراز است به قرآن که میپوس (۷)

و نیز فرموده است:

هیچ حافظ نکنند در خم محراب فلک

این تنعم که من از دولت قرآن کردم (۸)

مجموعاً حافظ در دیوان خود، در نه جا نام از قرآن می‌برد، هشت مورد از آن همین ابیات فوق بود که ذکر شد؛ مورد نهم را به مناسبت ختم این بحث، سزاوار است که با تمام غزل مبارک بیاوریم:

بیا با ما مورز این کینه داری

که حق صحبت دیرینه داری

نصیحت گوش کن کاین دُرسی به

از آن گوهر که در گنجینه داری

به فریاد خُمار مفلسان رس

خدا را گر می دوشینه داری

ولیکن کی نمائی رخ به رندان

تو کز خورشید و مه آئینه داری

بد رندان مگو ای شیخ و هشدار

که با مهر خدائی کینه داری

نمی ترسی ز آه آتشینم

تو دانی خرقه پشمینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری (۹)^۱

۱- از شماره (۱) تا (۹) به ترتیب غزل‌های شماره ۹۹، ۶۰، ۶۹، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۶۴، ۲۸۰، ۳۳۲ و ۴۶۲ از «دیوان حافظ» طبع مؤسسه انتشارات امیرکبیر، طهران (۱۳۶۳) در این دیوان شماره صفحات طبق شماره غزل‌هاست.

در احوالات حافظ آورده‌اند که: چون هر صبحگاه حافظ به درس حکیم و متکلم وقت: میر سید شریف جرجانی حاضر می‌شد، استاد از او می‌پرسید: دیشب در حالات خود تحفه ما را چه آوردی؟ و منظور او غزلی بوده است که حافظ سروده است. حافظ تفسیر «کشاف» زمخشری را معمولاً تدریس می‌کرده است. از آنجائی که یک مفسر عالی مقام است و زبان شعرش زبان رمز است، فلهدذا دقائق و لطائف آیات قرآن را خوب می‌فهمد. و با زبان رمزی خود در پیچ و تاب‌های کنایات و استعارات چنان می‌ریزد که گوئی از غیب الهام می‌گیرد. و بر همین اصل است که دیوان وی را «لسان الغیب» خوانند. شما ببینید این آیه مبارکه سوره مزمل را که می‌فرماید: *إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً * إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا*، که می‌رساند شب وقت عبادت و خلوت است، و روز وقت کار و کوشش و فعالیت در امور زندگی است، چقدر زیبا و نیکو در این دو بیت بیان می‌کند:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

بحث دوازدهم :

غير قابل تبديل بودن و عموميت قرآن مجيد
و تفسير آيه:

وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَتَيْنَاكُمْ لَتَشْهَدُنَّ
أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ
وَإِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

قُلْ أَىُّ شَىْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ
 هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ لَأُنذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً
 أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَ أَحَدٌ وَ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ.
 (آیة نوزدهم ، از سوره أنعام : ششمین سوره از قرآن کریم)

« بگو (ای پیغمبر) : کدام چیز حضور و گواهی بزرگتر است؟! بگو: خدا
 حاضر و گواه است در میان من و شما. و این قرآن به من وحی شده است تا بدان
 بترسانم شما را و هرکس را که این قرآن به او برسد!
 آیا شما گواهی می دهید که با الله خدایان دیگری هستند؟! بگو: من
 گواهی نمی دهم!

بگو: این است و جز این نیست که الله خدای واحد است و من از آنچه را
 که شما شریک برای او قرار می دهید بیزارم!»

در مباحث گذشته بیان شد که: قرآن با خصوصیت عبارات و الفاظ و
 هیئت کلمات و اعراب آن بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وحی شده

است؛ نه آنکه معانی آن وحی شده باشد و پیامبر اکرم آن معانی را خودشان در قالب الفاظ و عبارات درآورده باشند. و این از مختصات قرآن کریم است. و در جمیع کتب آسمانی کتابی را بدین منوال نمی‌توان یافت. جبرائیل امین از مقام قدس حضرت ربّ العزّة آن معانی رشیکه و عالیه را در قالب خصوص این عبارات فصیح و بلیغ بر قلب مبارک پیامبر نازل نموده است.

بنابراین، ترجمه قرآن را قرآن نگویند. و مطالعه آنرا بدون تلفظ عبارات، تلاوت نخوانند؛ گرچه مستلزم اجر و ثبوت هم باشد.

آنانکه تصوّر کرده‌اند: معانی قرآن تنها، بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم فرود آمده است، به غلط رفته‌اند. این شیوه مسلمانان نیست. مسلمین از زمان رسول خدا تا کنون عین الفاظ قرآن را کلام خدا می‌دانند که بر پیغمبر فرود آمده است. این است قرآن کریم.

اما سنّت عبارت است از معانی که بر قلب پیامبر القاء می‌شده است؛ و خود حضرت در خلعت عبارت مخّلع می‌کرده‌اند. چون همه گفتار پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از حضرت ربّ جلیل است. و اگر خصوصاً تصریح کند که خدا فرموده است، آنرا حدیث قدسی گویند.

مطالعه قرآن، قرائت قرآن نیست. در نمازها باید خود این الفاظ بخصوصها از زبان جاری شود؛ وگرنه قرآن خوانده نشده، و در نتیجه نماز خوانده نشده است. اگر کسی نتواند این عبارات را با الفاظ آنها بخصوصها از زبان جاری کند، گرچه بواسطه آفت زبان و لکنت آن باشد، قرآن نخوانده است؛ و اقتدای به او در جماعت باطل است. و حکمت بزرگ این دستور نگهداری خصوص الفاظ و عبارات قرآن است، تا با گذشتن دهور، و انقضاء کرور، و مرور سالها و قرن‌ها در آن خللی پیدا نشود؛ و نقصان و یا زیادتی پدید نیاید.

راه ثبوت قرآن برای ما تواتر است. یعنی افرادی که قرآن را با الفاظ و عبارات و حرکاتش برای ما نقل کرده‌اند، در کثرت به اندازه‌ای هستند که احتمال توطئه و توافق به دروغ درباره‌ی ایشان تصوّر نمی‌شود. مانند وجود شهر مکه و مدینه، و وجود مقدّس حضرت رسول اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السلام که برای ما به تواتر ثابت است.

علمای عامّه و اساطین شیعه اتفاق دارند که: راه ثبوت قرآن منحصرأ در تواتر است. و آنچه در اخبار واحده وارد شود، گرچه در اعلا درجه از صحّت باشد، قرآن نیست. و بدین جهت تمام روایاتی که در زیاده و یا نقیصه آیه‌ای و یا عبارتی از قرآن وارد شده است، همگی مطرود بوده و قابل تمسک نیستند.

علامه حلی رضوان الله علیه که از اعظام فقهاء می‌باشد، در کتاب تذکره خود در باب قرائت، و در سائر کتب خود، و در کتاب «نهایة الاحکام» این مطلب را فرموده است.

و علاوه دلیل آورند که: قرآن معجزه نبوت است؛ و در اعتقادات یقین لازم است. فلماذا قرآن بودن قرآن باید به یقین ثابت شود که انحصار در تواتر دارد. اگر قرآن یقینی بود، از روی آن، یقین به نبوت حاصل می‌شود؛ و اما اگر ظنی بود معجزه نبوت مظنون، و اصل نبوت نیز مظنون می‌گردد.

حضرت اُستادنا الأکرم آیه‌الله العظمی الحاج سیّد أبوالقاسم خوئی دامت برکاته در مقدمه کتاب تفسیر خود به نام «البیان» گویند:

«أُطْبِقَ الْمُسْلِمُونَ بِجَمِيعِ نَحْلِهِمْ وَمَذَاهِبِهِمْ عَلَى أَنَّ ثُبُوتَ الْقُرْآنِ يَنْحَصِرُ طَرِيقَهُ بِالْتَوَاتُرِ. وَاسْتَدَلَّ كَثِيرٌ مِنْ عُلَمَاءِ السُّنَّةِ وَالشَّيْعَةِ عَلَى ذَلِكَ بِأَنَّ الْقُرْآنَ تَتَوَفَّرُ الدَّوْعَى لِتَقْلِهِ؛ لِإِنَّهُ الْأَسَاسُ لِلدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ، وَ الْمُعْجَزُ الْإِلَهِيُّ لِذَعْوَةِ نَبِيِّ الْمُسْلِمِينَ. وَكُلُّ شَيْءٍ تَتَوَفَّرُ الدَّوْعَى لِتَقْلِهِ لَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ مُتَوَاتِرًا.»

وَ عَلَىٰ ذَٰلِكَ فَمَا كَانَ ثَقُلَهُ بِطَرِيقِ الْأَحَادِ لَا يَكُونُ مِنَ الْقُرْءَانِ قَطْعًا»^۱

« جمیع مسلمانان با تمامی فرقه‌ها و مذهب‌هایشان اتفاق و اجماع نموده‌اند بر اینکه: راه ثبوت قرآن منحصر در تواتر است. و بسیاری از علمای سنت و شیعه استدلال بر این نموده‌اند که: چون قرآن مجید اساس دین اسلام و معجزه الهیه برای دعوت پیغمبر مسلمین است، فلذا دواعی برای نقل قرآن از اول امر بسیار و فراوان بوده است. و هر چیزی که دواعی بر نقل آن بسیار و فراوان باشد، حتماً باید متواتر باشد.

و علیهذا آنچه از راه خبر واحد نقل شده است، مسلماً از قرآن نخواهد بود.»

و از این سخن معلوم می‌شود که : از زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا کنون هر کس قرآن می‌خواند ، لازم بود عین کلمات و حروف را که فرامی‌گیرد ، یا از خود پیغمبر بشنود و یا اگر از واسطه‌ای می‌شنید سعی می‌کرد تا یقین به صدور آن پیدا کند. و در هر زمان اگر کسی قرائت غیر معروفی را می‌خواند ، مورد طعن و سرزنش قرار می‌گرفت.

در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جمعی بودند که قرآن را از آن حضرت اخذ نموده و به مردم می‌آموختند. و از همه آنها مشهورتر ابی بن کعب^۲ و عبدالله بن مسعود است. هر کدام از اینها مُصحف‌های جداگانه داشتند و

۱- «البيان في تفسير القرآن» طبع اول نجف اشرف ، ص ۹۲ : نظرة في القراءات

۲- سیوطی در «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۹۰ گوید: «ابن ابی داود با سند حسن از محمد بن کعب قرظی روایت کرده است که : کسانی که از انصار مدینه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را جمع کردند پنج نفر بودند : معاذ بن جبل ، و عبادة بن صامت ، و ابی بن کعب ، و أبودرداء و أبو أيوب انصاری.»

قراءاتشان نیز با هم مختلف بود. و رسول خدا از اختلاف قاریان خبر داشت و در بعضی از مواقع منع می فرمود و در بعضی از مواقع امضا می نمود؛ یعنی آن قرائت را اجازه می داد.^۱

« آية الله سيد حسن صدر در كتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام» ص ۳۲۳ و ۳۲۴ در ضمن بيان مفسرين دوره اول شيعه فرموده است: « از ایشان است ابي بن كعب سيد القراء صحابی. ابوالخير وی را در طبقه اول از مفسرين شمرده است. و همچنين جلال سيوطی و غير او وی را از جمله مفسرين صحابه ذكر نموده اند. او از شيعيان است چنانكه در كتاب «الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة» سيد علي بن صدر الدين مدنی طاب ثراه آمده است. و در اين كتاب از شواهد و ادله تشيع وی بسيار ذكر کرده است. سيد علي مدنی گفته است: ابي بن كعب یکی از دوازده نفر است که بر تقدم ابوبكر بر علي بن ابي طالب عليه السلام اعتراض کردند. آنگاه داستان را ذكر کرده است. و ابن شحنة در تاريخش وی را از متخلفين بيعت و از ياران اميرالمؤمنين عليه السلام شمرده است .

و در جلالت و عظمت مقام او همين بس که مولانا و سيدنا ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام فرموده است : «أما نحن فنقرأ على قراءة أبي». اين حديث را ثقة الإسلام ابوجعفر کلبی قدس سره روايت کرده است. و در «امالی» شيخ ابي جعفر محمد بن علی بن بابويه و خلاصه علامه مطالبی است که دلالت بر جلالتش و اخلاصش به اهل بيت دارد. سيد علی مدنی او را در «الدرجات الرفيعة» از طبقه اول از شيعيان ذكر نموده است. و محقق سيد محسن بن حسن أعرجی در ضمن بيان رجال صحابی شيعی او را از پسندیدگان و مرضيين آنها می داند. - إلى آخر ما أفاده.

۱- حضرت استاد: آية الله علامه طباطبائی قدس الله سره در كتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۲۱ فرموده اند: « نخستين طبقه از طبقات قراء، همان صحابه را شمرده اند که در عهد پيغمبر اکرم صلى الله عليه و آله و سلم به تعليم و تعلم آن اشتغال داشتند. و جمعی از ایشان همه قرآن را جمع کرده بودند. و از آن جمله زنی است به نام أم ورقه دختر عبدالله بن حارث (« إتقان» ج ۱، ص ۷۴).

مراد از جمع کردن قرآن که در بعضی از آثار به چهار تن از انصار و در بعضی به پنج

قرائت اُبیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود از قرائت‌هائی است که رسول خدا امضا نمود. فلهمذا چون عثمان خواست تمام قرائات را برچیند و فقط یک قرائت را باقی گذارد و مردم را بر آن قرائت جمع کند، عبدالله بن مسعود ایراد کرد و گفت: من قرآن را با همین قرائت خودم در زمان رسول الله می‌خواندم و او می‌شنید و امضا می‌فرمود. در این صورت معنی ندارد که تو بخواهی مردم را بر یک قرائت منحصر کنی و بقیّه را از بین ببری! اگر اینکار کار صحیحی بود خود رسول خدا انجام می‌داد. و نباید قرائت‌های مشهوره و معروفه از میان برود؛ آری قرائت‌های شاذّه که به تواتر ثابت نیست نباید در قرآن‌های مردم قرار گیرد.

توضیح این مطلب آن است که: عبدالله بن مسعود در سفر بود، و از آنجا به عثمان نوشت: قرائت‌های بسیاری در میان مردم پیدا شده است؛ بیائید به داد قرآن برسید! عثمان انجمنی تشکیل داد مرکّب از پنجاه نفر قاریان صحابی: بیست و پنج تن از مهاجرین، و بیست و پنج تن از انصار؛ به ریاست و مراقبت و نظارت زید بن ثابت. و بنا شد هر کس از قرآن آیه‌ای را فرا گرفته است، بیاید و در حضور دو شاهد بدین قاریان عرضه کند و آنها در مصحف تدوین کنند. و البتّه این برای آن بود که مبدا آیه‌ای از قرآن کریم در نزد کسی بوده باشد و در تدوین اول گردآوری نشده باشد.

« و در بعضی به شش و در بعضی به بیشتر نسبت داده شده ، تعلّم و حفظ همه قرآن می‌باشد ، نه تألیف و ترتیب سور و آیات آن ؛ وگرنه هیچ موجبی برای دو فقره جمع و ترتیب مصحف که در عهد خلیفه اول و خلیفه سوم باشد نبود. و همچنین آنچه در برخی از روایات وارد شده که جای هر یک از سور و آیات قرآن مجید به دستور خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معین و مشخص بود ، مطلبی است که بقیّه روایات عموماً آنرا تکذیب می‌کند.»

تدوین اول قرآن نیز به دستور ابوبکر در زمان او به دست همین زید بن ثابت صورت گرفت. چون تا به آن زمان قرآن را مجموعاً در یک مجلد جمع‌آوری و تدوین ننموده بودند. سوره‌های قرآن را مردم در سینه‌های خود حفظ داشتند؛ بعضی بیشتر و بعضی کمتر. و افرادی که سوره‌های بسیاری را از حفظ داشتند، آنها را **قُرَّاء** می‌گفتند؛ که در زمان رسول الله تعدادشان به هفتاد و هشتاد نفر می‌رسید. اینها معلمان قرآن بودند، و قرآن را به مردم تعلیم می‌کردند. در جنگ **بِئْر مَعُونَه** که در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صورت گرفت، مقداری از قاریان کشته شدند. و در جنگ مسلمین با **مُسَيْلِمَةَ** کَذَّاب در **يَمَامَه** که در زمان ابوبکر واقع شد، نیز هفتاد نفر و به روایتی چهار صد نفر کشته شدند.^۱ و در این صورت بیم انهدام قرآن بواسطه هلاکت قاریان آن می‌رفت.

عمر به نزد ابوبکر آمد و اصرار کرد که: باید قرآن را که در دست مردم و در سینه‌های آنهاست جمع‌آوری نموده و در یکجا و یک محل گردآوری و تدوین نمود؛ وگرنه اگر یکی دو جنگ دیگر پیش آید بیم آن می‌رود که بقیه قرآن نیز کشته شوند و بکلی قرآن از بین برود.

زید بن ثابت را که خود از قراء قرآن بود و دارای استعداد بود و از انصار مدینه بود، مأمور جمع‌آوری و تدوین قرآن نمودند. و این عملی شد؛ و تمام سوره‌ها و آیات متفرق قرآن در یکجا تدوین شد، بطوری که حتی یک آیه هم جا نماند مگر آنکه در این تدوین قرار داده شد.

۱- سیوطی در «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۸۹ گوید: «قرطبی گوید: در روز جنگ یمامه هفتاد تن از قراء شهید شدند. و در زمان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بئرمعونه به همین تعداد شهید شده‌اند.»

این را تدوین اول نامند که بدین طریق صورت گرفت.^۱

اما **تدوین دوم** که در عصر عثمان تحقّق پذیرفت، راجع به اصل قرآن نبود، بلکه راجع به کیفیت قرائت آن بود. زیرا در عصر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قاریان قرآن که قرآن را فرا می گرفته‌اند و به مردم می آموخته‌اند،^۲ در کیفیت‌های مختلف بوده است. و این کیفیت‌های رائج و دارج بوده، و به سمع رسول خدا می رسید و از آنها منع نمی فرمود. مگر در بعضی از مواقع لزوم که قرائتی را که غلط بود تذکر می داد.

این قرائت‌ها بسیار زیاد بود. از صد قرائت تجاوز می کرد. و کم کم اختلاف رو به فزونی می رفت. و بواسطه کثرت قراء و مرور زمان در عهد عثمان، قرائت‌ها اختلاف شدیدی پیدا کرد که **عبدالله بن مسعود** را بر آن داشت که به عثمان بنویسد: چاره‌ای کنید! چون کثرت قرائات به حدی رسیده است که

۱- سیوطی در «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۹۰ گوید: «ابن اشته در «مصحف» با سند صحیح از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: أبوبکر مُرد و قرآن را جمع نکرد. و عمر کشته شد و قرآن را جمع نکرد. ابن اشته می گوید: بعضی گویند مفاد گفتار ابن سیرین این است که جمیع قرآن را از بر نکرد. و بعضی گویند: مصحف را جمع نکرد.»

۲- ابن خلدون در مقدمه‌اش گوید: «اصحاب رسول خدا همگی اهل فتوی نبوده‌اند. و اینطور نبوده است که دین از جمیع آنها اخذ شود. بلکه این منصب اختصاص به حاملین قرآن داشته است که عارف به ناسخ و منسوخ، و متشابه و محکم، و بقیه دلالت‌های آن بوده‌اند؛ بواسطه تلقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا از کسی که از آنها شنیده است و از اشراف و بزرگان‌شان بوده است. و بدین جهت آنان را **قراء** گویند، یعنی کسانی که کتاب می خوانند. چون عرب همگی امت اُمّی و بی سواد بوده‌اند. و بعلت غرابت خواندن کتاب در آن زمان، عنوان قاری به کسی اختصاص می یافت که بتواند بخواند. و سپس این عنوان، لقب قاری در صدر اسلام باقی ماند.» (از طبع بیروت، ص ۴۴۶)

قرآن را در آستانه زوال قرار داده است. حذیفه یمانی و بعضی از صحابه دیگر نیز بر این امر تأکید داشتند.

عثمان به کلام ابن مسعود ترتیب اثر داده، امر کرد جمیع مصاحف را چه در مدینه و چه در مکه و سائر بلاد به مدینه آورده و تسلیم کنند. مصاحف را که در آن عصر بر روی الواحی از چوب، و بر روی استخوانهای کتف گاو، و بر روی پوست آهو و کاغذ نیز نوشته بودند، جمع کردند و بقدری بزرگ شد که به صورت تلی درآمد؛ و تمام را آتش زد.

این است آنچه در روایات شیعه وارد است. و اما آنچه در روایات عامه است آن است که: عثمان دستور داد که این قرآن‌ها را در دیگ آب جوش ریختند و پختند، تا آیات قرآن از روی آنها محو گردد.

عثمان در این حال زید بن ثابت را مأمور تدوین یک قرآن نمود که بر قرائت واحدی استوار باشد؛ و این تدوین را تدوین دوم گویند.

عثمان پنج نسخه از این قرآن تهیه نموده، و به عنوان **إمام** یکی را در مدینه گذارد؛ و یکی را به مکه، و یکی را به شام، و یکی را به بصره، و یکی را به کوفه فرستاد. اینها را **مصحف إمام** نامند. چون الگو و محلّ مراجعه تمام مردم آن شهر و دیار قرار گرفت. و نیز در بعضی از روایات آمده است که: عثمان نیز یک نسخه به یمن و یک نسخه به بحرین فرستاد.^۱

در گیرورداری که عثمان مشغول گردآوری مصاحف بود، **عبدالله بن مسعود** از سفر باز آمد، و دید عثمان می‌خواهد قرآن‌ها را بسوزاند. در چندین مجلس از او خرده گرفت و وی را سرزنش و تعیب و تعیر نمود و گفت: من که

۱- «قرآن در اسلام» علامه طباطبائی، طبع دارالکتب الإسلامیة (۱۳۹۱ هجری قمری)

چنین نوشتیم برای آن بود که کثرت قرائات بحدی رسیده است که اصل قرآن را در آستانه زوال کشانده است؛ نه آنکه همه قرائت‌ها را برداری! زیرا بسیاری از این قرائات در زمان رسول الله بوده است، و رسول خدا آنها را امضا فرموده است و از جمله همین مصحف خود من است. آنرا در نزد رسول الله خوانده‌ام و پیامبر اینگونه بر من قرائت فرموده است. معنی ندارد جمیع مصاحف از میان برود. و علاوه سوزاندن قرآن بدین کیفیت هتک کتاب الهی است. و بدین طریق زشت است. من که چنین پیشنهادی کردم و خودم از سبقت گیرندگان بدین امر بوده‌ام، خواستم تجلیل و تکریمی از کلام خدا شده باشد. حال که شما می‌خواهید بدین کیفیت ناروا هتک احترام نمائید، من ابداً راضی نیستم.

عثمان قبول نکرد و می‌خواست قرآن این مسعود را از او بگیرد و آنرا هم با سائر مصاحف بسوزاند، ابن مسعود جداً مقاومت کرد و نداد. و روزی که عثمان بر فراز منبر مشغول خواندن خطبه بود، ابن مسعود به او اعتراض کرد و در حضور جمعیت او را توبیخ و ملامت نمود. عثمان عصبانی شد و دستور داد غلامانش او را به رو بکشند و از مسجد بیرون برند.

ابن مسعود را بدینگونه از مسجد بیرون کردند؛ ولی به هر حال او قرآن خود را نداد. و در اثر این کشش یکی از دنده‌های او شکست، و مریض شد و در بستر افتاد؛ و بالأخره از دنیا رفت.^۱

۱- در «المیزان» ج ۱۲، ص ۱۲۵، فصل ۵ از «تاریخ یعقوبی» نقل فرموده‌اند که: «ابن مسعود در کوفه بود و از سپردن قرآن خود به عبدالله بن عامر امتناع ورزید. عثمان به عبدالله نوشت تا او را به مدینه احضار کند، اگر این دین تباه و این امت فاسد نیست. ابن مسعود داخل مسجد شد در حالی که عثمان خطبه می‌خواند. عثمان گفت: اینک به سوی شما یک جنبنده بدی وارد شده است. و ابن مسعود با سخنان درشت با عثمان سخن گفت. عثمان امر کرد تا پایش را گرفتند و به رو کشیدند تا از مسجد خارج کنند. در اثر این کشش»

هنگامی که او مریض بود، عثمان به دیدن او رفت و خواست عطای او را از بیت المال بپردازد ولی او قبول نکرد و گفت: آنوقت که محتاج بودم ندادید؛ اینک که در آستانه مرگم به چه درد من می خورد؟!^۱

پس از عهد عثمان باز اختلاف در قرائت بماند، اما محدود شد به رسم الخطّ مصحف زید؛ و از آن خارج نبود. اما در قرائت‌های سابق گاهی از آن رسم الخطّ بیرون بود. و این مسأله بر متبّعان از اهل تفسیر و قرائات واضح است. مثلاً در قرائت عمر بن خطّاب صِرَاطَ مَنْ أُنْعِمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمُعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ غَيْرِ الضَّالِّينَ بر خلاف رسم الخطّ مصحف مشهور است. و در قرائت ابن مسعود مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَائِهَا وَ ثُومِهَا وارد است، بجای وَ قُومِهَا.

« دو عدد از دنده‌های او شکست. و عائشه در این باره سخن بسیار گفت. »

۱- ابن کثیر دمشقی در « البدایة و النّهایة » ج ۷، ص ۱۶۳ در ضمن ترجمه احوال ابن مسعود آورده است که: « چون عثمان بن عفّان در مرض ابن مسعود بدیدن او رفت، گفت: از چه گلایه داری؟! گفت: از گناهانم! گفت: به چه میل داری؟! گفت: رحمت پروردگارم! گفت: می‌خواهی امر کنم برای تو طیب آورند؟ گفت: طیب مرا بیمار کرده است! گفت: می‌خواهی امر کنم عطای تو را از بیت المال بدهند؟ (عثمان دو سال بود که عطای او را از بیت المال قطع نموده بود). گفت: نیازی به آن ندارم! گفت: برای دخترانت پس از مرگت بگذار! گفت: آیا تو بر فقر دختران من می‌ترسی؟ من آنها را وادار کرده‌ام که در هر شب سوره واقعه را بخوانند؛ و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام: هر کس در هر شب سوره واقعه را بخواند به فقر و تنگدستی دچار نمی‌شود.

و عبدالله بن مسعود وصیت کرد به زبیر، و او را وصی خود نمود. و زبیر شبانه بر او نماز گذارد. و پس از این واقعه عثمان زبیر را عتاب کرد که چرا مرا بر نماز بر جنازه‌اش خبر نکردی! - انتهی.

أقول: از این روایت معلوم می‌شود: بواسطه ضرباتی که عثمان به ابن مسعود زده است او نیز وصیت کرده که بر جنازه او در شب نماز بخوانند، و عثمان را خبر نکنند.

و نیز در قرائت وی و أَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ وَ بَجَاىِ وَ أْتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ. و در مصحف اَبِي بِن كَعْب فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ إِلَّا يَطُوفَ بِهِمَا وارد است، بجای آن يَطُوفَ بِهِمَا.

اما هیچکدام از این قرائت‌ها برای ما معتبر نیست. زیرا برای ما خبر واحد است، و احتمال صدق و کذب برای ما هست. گرچه به ادله حجیت خبر واحد اثبات آنرا بواسطه ثقه بودن سلسله روات آن بنمائیم؛ اما ادله حجیت برای ما یقین نمی‌آورد و در یقینیات بکار نمی‌آید. آری برای اهل آن زمان معتبر بود، چون برای ایشان متواتر بود.

و بطور کلی جمیع قرائاتی که امروزه از آنان نقل می‌شود برای ما بیش از خبر واحد نیست. بنابراین حجّت نیست. و اگر ما قرآن را بدانگونه بخوانیم نه تنها اجر نبرده‌ایم بلکه معصیت کرده‌ایم. زیرا به عنوان قرآن چیزی را که قرآنیّت آن برای ما مشکوک است قرائت نموده‌ایم.

قرائتی که امروز برای ما متواتر است، منحصر است در مصحف زید بن ثابت. و علامه در «تذکره» در باب قرائت فرموده است: این قرائت از مصحف امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که عثمان آنرا نگهداشت و بقیه را هر چه بود سوزاند. و این گفتار منافات ندارد با آنکه زید بن ثابت مأمور جمع آن شده باشد؛ چون آنچه را که زید نوشت طبق مصحف آن حضرت بود - انتهى.^۱

۱- ابن اَبِي الحَدِيدِ در «شرح نهج البلاغة» از طبع چهار جلدی افسس بیروت، ج ۳، ص ۲۵۵؛ و از طبع بیست جلدی دار اِحْيَاءِ الْكُتُبِ الْعَرَبِيَّةِ - مصر، ج ۱۳، ص ۲۲۳ به دنباله گفتار اَبُو جَعْفَرِ اِسْكَافِي می‌گوید: «...مانند آنکه حَجَّاج بن يوسُف ثَقَفِي مردم را در خواندن قرآن به قرائت عثمان گرایش داد و قرائت عبدالله بن مسعود و اَبِي بِن كَعْب را ترک کرد، و مردم را از خواندن آنها بر حذر داشت و بیم داد... و هنوز حَجَّاج نمرده بود که اهل عراق بر قرائت عثمان اجتماع نموده بودند. و پسرانشان بر این قرائت نشو و نما کردند و غیر از »

أقول اینکه: باز این منافات ندارد با آنچه را که شیعه و عامه روایت کرده‌اند که أميرالمؤمنين عليه السلام مصحف خود را به آنها عرضه داشت و آنها پذیرفتند. زیرا عدم پذیرش مصحف غیر از مطابق بودن مصحف زید بن ثابت در این جمع‌آوری با مصحف حضرت است.

آن مصحف در نزد آن حضرت بماند، اما این قرائت را طبق قرائت آن حضرت قرار دادند.

ما در کتاب «مهر تابان» از علامه استاد قدس الله سره الشریف آورده‌ایم که در این باره فرموده‌اند:

«در یکی از تواریخ، گویا «تاریخ یعقوبی» باشد (درست الآن بخاطرم نیست) وارد است که: چون أميرالمؤمنين سلام الله عليه بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نیامدند از منزل؛ چند نفر از وجوه صحابه بخدمت حضرت رسیده و استفسار کردند که: چرا بیرون تشریف نمی‌آورید؟! چرا به مسجد نمی‌آئید و به جماعت مسلمین ملحق نمی‌شوید؟! حضرت فرمود: من قسم خورده‌ام که عبا را بر دوش نیفکنم مگر آنکه تنظیم قرآن را تمام کنم و تفسیر و تأویل آنرا منظم و مرتب سازم! من بر حسب سوگند خود در اینجا محبوس هستم! ششماه طول کشید؛ و سپس حضرت قرآن را منظم و مرتب فرمود بر ترتیب نزول قرآن.

قرآن را مرتب ساخت بدین قسم که اول سوره **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي**

این قرائت، قرائت دیگری را اصلاً نمی‌شناختند؛ چون پدرانشان از آن دست برداشته بودند، و معلمین از تعلیم آن امتناع می‌نمودند. بطوری که اگر فرضاً قرائت ابن مسعود و ابی‌ابن کعب بر آنها خوانده می‌شد نمی‌شناختند. و از تألیف چنین قرائتی اکراه داشتند، و آنرا مستهجن می‌شمردند.»

خَلَقَ را قرار داد. و آخرین سوره‌ای که بر رسول الله نازل شده بود، مثل سوره مائده را در آخر قرار داد. و طبعاً سوره بقره نیز که از سوره‌هایی است که در مدینه نازل شده است، در آخر قرار می‌گرفت. و سوره‌های کوچک که در آخر قرآن است، و اغلب آنها در مکه نازل شده است، نیز در اول قرار می‌گرفت.

از مزایا و خصوصیات این مصحف، علاوه بر ترتیب سُور و آیات بر ترتیب نزول، این بود که شأن نزول آیات و سوره‌ها منظور شده بود. ^۱ بنابراین هر یک از آیات و یا سُوری که به وقت معین نازل شده، جهت نزول آن مشخص گردیده بود. و از سوره‌هایی که قبلاً نازل شده و یا بعداً نازل شده، امتیاز پیدا کرده، و این سوره‌ها بین اول و آخر قرآن یعنی در وسط قرار می‌گرفت.

باری حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مصحف را بدین صورت و بدین کیفیت منظم فرموده، و حتی بعضی از جهات تفسیریّه و تأویلیّه را مشخص کردند. و پس از ششماه اتمام نموده و مهیا فرمودند. و بر شتری بار کرده، دم در مسجد، در حالی که در مسجد جمعی از صحابه بودند آوردند و فرمودند: این است قرآن شما! من جمع‌آوری کرده و آورده‌ام!

آنها چیزی نگفتند؛ و حضرت شتر را به منزل برگردانده، و دیگر از آن مصحف خبری نشد.

این است محصل آنچه در روایات عامّه آمده است. ^۲ و اما آنچه در روایات

۱- سیوطی در «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۹۰ گوید: «ابن حجر گوید: ابن ابی داود تخریج کرده است که: از علی بن ابی طالب علیه‌السلام وارد است که وی در دنبال رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم بدون فاصله قرآن را بر ترتیب نزول جمع نمود.»

۲- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۹۹ گوید: «پس از آنکه امیرالمؤمنین از کفن و دفن پیغمبر فارغ شد، سوگند یاد کرد که ردا جز برای نماز»

خاصه وارد شده است آن است که: چون حضرت قرآن را بار شتر کردند و به مسجد آوردند و فرمودند: این است قرآن شما! بحضرت عرض کردند: ما را به قرآن شما احتیاجی نیست. و دیگر پی جوئی از این قرآن نکردند. و حضرت نیز قضیه را دنبال نمودند، و سر شتر را برگرداندند و به منزل رفتند، و فرمود: **تا قیامت دیگر این قرآن را نخواهید دید!**^۱

☞ بر دوش نیفکند تا زمانی که قرآن را جمع نماید. فلهدا قرآن را بر حسب ترتیب نزول آن جمع کرد. و اشاره به عام و خاص، و مطلق و مقید، و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و عزائم و ترخیص، و سنن و آداب آن نمود. و در آن بر اسباب نزولش متوجه ساخت. و از جلال و عظمت و شأن این کتاب همین بس که ابن سیرین درباره آن گوید: **لو أصبت هذا الكتاب كان فيه العلم!** «اگر بدان کتاب رسیدی، در آن علم است!» بنابراین، آن قرآن همانطور که از محتویاتش ظاهر است، مصحف خاصی است و کتاب اصول است که به دست علی گرد آمده است.

۱- در کتاب «غایة المرام» طبع سنگی، قسمت اول: ص ۲۲۵ و ۲۲۶، حدیث ۲۸ از خاصه، از سلیم بن قیس هلالی در کتابش، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: من روزی یکبار و شبی یکبار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منزلش وارد می شدم و با من خلوت می نمود. و هر جا در منزل می رفت من هم با او بودم. و اصحاب او می دانستند که با احدی از مردم اینگونه معامله ای را که با من می نمود نمی کرد. و هر وقت او در منزل ما می آمد (برای مطلب سری در خلوت) از نزد ما نه فاطمه بر می خاست و نه یکی از پسرانم. چون از او می پرسیدم، پاسخ می داد. و چون سؤالاتم تمام می شد، او شروع به سخن می نمود. هیچ آیه از آیات قرآن بر رسول الله نازل نشد مگر آنکه آنرا برای من می خواند و بر من املاء می کرد و من با خط خودم می نوشتم. و پیغمبر دعا کرد که خداوند آن آیات را بمن بفهماند و در ذهنم باقی بدارد. پس از وقتی که آیه ای را حفظ کردم و تأویلش را دانستم، نشد که من آنرا فراموش کنم. و هیچ چیز از حلال و حرام، و امر و نهی، و طاعت و معصیت. چه از امور گذشته و چه آینده - که مرا آموخت و من آنرا حفظ کردم، نشد که یک حرف از آنرا من نسیان کنم. و سپس دستش را بر سینه ام نهاد و از خدا خواست تا آنرا پر از ☞

باری در آن مصحف، شأن نزول تا حدی معین بود. و تا حدی نشان می داد که جای فلان آیه کجاست. و جایش اینجاست و بعد از آیه قبلی، و قبل از آیه بعدی نازل شده است. و گویا این مسائل در آن بخوبی روشن بود. گویا فعلاً در مدینه و مکه دو تا تفسیر مشغول نوشتن هستند که در آنها

« علم و فهم و حکم و نور کند. و خدا مرا تعلیم کند بگونه‌ای که جهل را در آن راهی نباشد. و در ذهن من آنرا محفوظ دارد بگونه‌ای که فراموش ننمایم.

روزی به او گفتم: یا نبی الله! از روزی که برای من دعا نمودی، هیچ چیز از آنچه را که به من یاد داده‌ای و املاء نمودی و مرا امر به کتابت آن کردی، فراموش نکرده‌ام! آیا ممکن است بعداً نسیان کنم؟! حضرت فرمود: من برای تو نه خوف نسیان دارم، و نه خوف جهل.

و خداوند عزوجل بمن خبر داده است که دعای مرا درباره تو و شرکای تو که پس از تو هستند مستجاب کرده است. عرض کردم: شرکاء من کیانند؟! فرمود: آنانکه خداوند آنها را با خودش و با من قرین کرده و در حق آنها گفته است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. عرض کردم: آنها چه کسانی هستند؟! فرمود: اوصیاء؛ تا بر من به حوض من که کوثر است وارد شوند.

همه آنها راه یافته و راهنما می‌باشند. خذلان خذلان کنندگان و مکر مکاران به دامن عصمت و طهارتشان آسیبی نمی‌رساند. هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَهُمْ «ایشان با قرآنند، و قرآن با ایشان است.» از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن هم از آنها جدا نمی‌شود. خداوند امت مرا بواسطه آنان نصرت می‌دهد. و بوسیله ایشان باران رحمت می‌بارد. و گزند و آسیب دور می‌شود. دعای آنها مستجاب است. عرض کردم: ای رسول خدا! نام آنها را برای من ذکر کن! فَقَالَ: ابْنِي هَذَا «پسرم، این» و دستش را بر سر حسن نهاد. «و پس از او، پسرم این» و دستش را بر سر حسین نهاد.

در اینجا سلیم، ائمه را تا حضرت حجت ذکر می‌کند و می‌گوید: من این روایت را پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدینه برای حسنین خواندم، گفتند: راست است. و سپس برای حضرت سجّاد خواندم، گفت: راست است.

قرآن را بر حسب نزول تفسیر می‌کنند. مقداری از آنرا من دیده‌ام. ولی در خود روایاتی که در دست عامه است و در آن شأن نزول بیان شده اشکال است. چون سه روایت درباره شأن نزول، از عامه رسیده است که این سه روایت هر یک با دیگری اختلاف دارند. هر کدام زمزمه خاصی دارند جدای دیگری.

باری در کیفیت تنظیم و قرائت و شأن نزول مصحف امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در تفسیر... (یکی از مفسرین که یک تفسیر یک جلدی دارد، و مقداری از مطاعن عثمان و معاویه و غیرهما را در آن تاریخ ذکر کرده است) مضبوط است.^۱»

اما چون ائمه طاهرین سلام‌الله علیهم مصحف جمع‌آوری شده عثمان را بدست زید بن ثابت که طبق قرائت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است امضا فرموده و امر به قرائت آن نموده‌اند، ما موظفیم از روی آن قرائت نمائیم. قرآن معمولی فعلی که در دست ماست و جمع‌آوری شده بدست عثمان است، از جهات مقدار سور و آیات با مصحف امیرالمؤمنین علیه‌السلام هیچ تفاوتی ندارد. و اجماع و اتفاق علماء شیعه و عامه است که از قرآن آیه‌ای و کلمه‌ای ساقط نشده و نیز بدان افزوده نگردیده است. اما عدم دسترس بودن مصحف امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گرچه زبانی از جهت عدم اطلاع بر شأن نزول و مواردی است که در قرآن نازل شده، و نیز عدم اطلاع بر تأویل و تفسیر، و عدم اطلاع بر ترتیب نزول و تقدّم و تأخّر آیات و سور است، و در نتیجه موجب عدم اطلاع و گسترش علوم قرآنی است؛ اما از جهت فنّ اهل بیت علیهم‌السلام و روش آنان در تفسیر که تفسیر آیه به آیه است تفاوتی ندارد. زیرا بنابر این طریقه، هر آیه‌ای را باید از

۱- «مهر تابان» یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه، از بخش دوم، ص ۲۰۵ و ۲۰۶؛

و از مجموع کتاب، شماره ردیف ص ۲۸۵ و ۲۸۶، در ضمن اباحت تاریخی

روی آیات دیگر، و با موازنه و مقارنه آن آیات فهمید. و در این صورت کسی که می‌خواهد به مغزی و معنی و تفسیر قرآن علم پیدا کند، باید تمام آیات وارده در آن مورد را بنگرد و روی هم مطالعه نماید. و بنابراین چه تفاوت می‌کند، بر شأن نزول عالم باشد یا نباشد؟

این امر مهمی است که مورد نظر ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده، و بر این اساس این قرائت را امضا فرموده، خودشان اینطور امر کرده‌اند. و در احتجاجات و شواهد، به همین آیات با همین گونه قرائت استدلال می‌نموده‌اند.^۱

۱- اخباری که در تحریف کتاب وارد شده، و شیخ نوری در «فصل الخطاب» بدان تمسک کرده است، همه آنها از درجه اعتبار ساقط است. و کُلُّما اَزْدَادَتْ كَثْرَةً وَ صَحَّةً اَزْدَادَتْ وَهْنًا. زیرا طبق قاعده عقلیه، ما یلزم من وجوده عدمه می‌باشد. بیان این مطلب به آن است که بگوئیم: حجیت آنها متوقف بر حجیت قول امام است که آن اخبار را بیان کرده است. و حجیت قول امام متوقف بر حجیت قول رسول الله است که امام را وصی و خلیفه و معصوم معرفی فرموده است. و حجیت قول رسول الله متوقف بر حجیت قرآن است که رسول خدا را معصوم و ولی و نبی معرفی کرده است. و اگر قائل به کم بودن و یا زیاده بودن یک حرف در قرآن مجید بشویم، تمام قرآن را از حجیت ساقط نموده‌ایم. و سقوط این حجیت مستلزم سقوط جمیع اخبار از جمله اخبار وارده در مسأله تحریف است. و قرآن کریم بالإجماع حجت است. و حجیت آن، قول رسول خدا و به پیرو آن قول امام را حجت می‌کند. و این حجیت مستلزم اسقاط اخبار وارده در تحریف است، اَیُّا کانت وَ حَیْثُما بَلَغتْ. زیرا از ثبوت این اخبار عدمش لازم می‌آید. و هر چیزی که از ثبوتش عدمش لازم آید مستحیل است. بنابر این، نفس این اخبار و مفاد آن بالمره مستحیل است.

اکثر علمای اصول گفته‌اند: قرآن همین است که در دست ماست. و هر کس آنرا بخواند ختم قرآن کرده است. و گروهی از اخباریین گفته‌اند: از قرآن چیزی کاسته شده است. و گفتار آنان را باطل کرده‌اند، مخصوصاً طبرسی صاحب «مجمع البیان» و سید مرتضی. و علامه

باری، از جهت حجّت شرعیّه اگر امروز تمام قرائت‌هایی که در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم معمول و متواتر بوده است، بدست ما متواتراً می‌رسید، ما نیز مختار بودیم قرآن کریم را به هر یک از آن قرائات که می‌خواهیم قرائت کنیم. قرائت ابن مسعود باشد یا اُبی بن کعب و یا غیر آنها. اما چون غیر از این قرائت مشهوره همه از تواتر افتاده‌اند، بر ما دیگر آن قرائت‌ها مشکوک شده و خبر واحد گشته است.

علامه حلی رحمه الله علیه در «تذکرة» گوید: «برای ما جائز نیست قرائت عبدالله بن مسعود و اُبی بن کعب و امثال اینها؛ بواسطه عدم تواترشان.» سعید بن جبیر قرآن را با تمام قرائات تلاوت می‌کرد. و برای خود قرائت خاصی نداشت، چون برای وی همه آنها متواتر بود. در قرائت ابن عباس و اُبی ابن کعب و ابن مسعود در سوره نساء، آیه ۲۴: *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاْتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ*^۱ وارد شده است، که برای ما جائز نیست.

آیه الله شعرانی رحمه الله علیه درباره قرآن مشهور که فعلاً قرائت می‌شود، و مطابقت آن با قرائت امیرالمؤمنین علیه السلام، و عدم نقص و تحریف قرآن مطالبی را افاده نموده‌اند که چون آن مطالب عین نظریّه حقیق است، به ذکر آن مبادرت می‌کنیم. ایشان اینطور می‌گویند:

«توهّم نقص و تحریف قرآن از آن برخاست که در زمان خلافت عثمان

حلی در «تذکرة» گوید: قرآن را باید از روی مصحف علیّ علیه السلام خواند نه از روی سایر مصاحف. و آن همین قرآن است که امروز در دست ماست، و صحابه بر آن اجماع دارند

۱- «زنانی را که به تمتع خود تا مدت معینی درمی‌آورید، واجب است مهریه آنان را بدهید.» در اینجا قید زمان معین، نصّ در متعه و ازدواج موقت است.

خواستند همه مردم بر یک قرائت متفق شوند؛ و قرآنهای دیگر را سوزانیدند. توهم آن شد که مقداری از قرآن در سوختن از میان رفته باشد. اما سنخ آن قرائت سوخته شده موجود است. و می‌دانیم تفاوت مصاحف در قرائت در چه حد بود. به هر حال احتمال نقص و تحریف در قرآن بسیار سخیف، و بعضی گفته‌اند سفیهانه است.

و سید مرتضی به برهان آنرا باطل ساخته؛ و در «مجمع البیان» و «تبیان» و سایر کتب بیان کرده‌اند. بلکه در طبقه وسطی از علمای ما اصلاً چنین سخنی نبوده، مانند علامه و شهید و محقق. و شیخ صدوق فرماید: هر کس بما شیعه نسبت دهد که می‌گوئیم: از قرآن چیزی نقصان یافته، دروغ می‌گوید و ما هرگز چنین سخن نگوئیم.

و بقول علامه رحمه الله در «تذکره»، مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که پس از رحلت پیغمبر جمع کرد، همین مصحف متداول امروزی است که ما در دست داریم. و مصاحف دیگر را عثمان بسوزانید.

و در «مجمع البیان» در سوره التّحریم از ابوبکر عیاش نقل می‌کند که می‌گفت: من قرائت عاصم را مطلقاً مطابق قرائت علی بن ابی طالب علیه السلام یافتم. و هیچ کلمه از آن مخالف قرائت آن حضرت نبود مگر ده کلمه که من آنرا داخل کردم تا همه، قرائت امیرالمؤمنین علیه السلام شد.^۱

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۴۶ و ص ۳۴۷ در ضمن شمارش ائمه قرائت قرآن، عاصم کوفی را از شیعیان شمرده‌اند، و چنین گویند: «و منهم [أی و من القراء الشیعی] عاصم الکوفی ابن ابی النجود بهدلة. یکی از شیعیان است که از قراء سبعة است. وی بر ابو عبد الرحمن سلمی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکر او و تشیع او قریباً ذکر شد قرائت کرد. و عبد الرحمن سلمی بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب قرائت نمود. بر این مطلب شیخ عبدالجلیل ⇨

یکی از آنها کلمه عَرَّفَ است که مشهور به تشدید خوانند، و ابوبکر بن عیاش به تخفیف خواند. و این کلمه در آیه سوم سوره تحریم است.
و ابنُ النّدیّم در «فهرست» درباره قرائت حفص گوید: وَ كَاتَتِ الْقِرَاءَةُ
الَّتِي أَخَذَهَا عَنْ عَاصِمٍ مُرْتَفِعَةً إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ
رِوَايَةِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ - انتهى.^۱

و قرائت حفص همان است که امروز متداول و مشهور است، و مصاحف را

« رازی متوفی بعد از سال ۵۵۶ تصریح کرده است. و شیخ ابن شهر آشوب، و شیخ
أبو الفتوح رازی مفسر در کتابش «نقض الفصائح» تنصیب بر تشیع عاصم نموده است؛ و
اینکه وی مقتدای شیعه بوده است. و با عبارتی غیر عربی آورده است که: «تشیع، مذهب
اکثر ائمه قرائت بوده است، همچون مکی و مدنی و کوفی و بصری و غیرهم. اینها عدلیّه
بوده‌اند، نه مشبّه و نه خوارج و نه جبری مذهب. و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
کرده‌اند. و مثل عاصم و امثال او از پیشوایان شیعه بوده‌اند. و بقیه آنها عدلیّه غیر اشعریّه
بوده‌اند.» - انتهى.

و سید در «روضات» در ترجمه احوال عاصم گوید: «و عاصم متقی‌ترین اهل صناعت
قرآن بوده است. علاوه بر آنکه این مرد رأیش از تمام قراء مذکوره بصواب نزدیکتر، و
سعیش جمیل‌تر، و رعایتش نیکوتر بوده است.» - تا اینکه گوید: «و امام ما علامه اعلی اللّه
مقامه، بنا بر آنچه از وی در کتاب خود «منتهی» نقل شده است، فرموده است: و محبوبترین
قرائت نزد من قرائت عاصم است که از طریق ابوبکر بن عیاش می‌باشد.» - انتهى.

شیخ شیعه، ابان بن تغلب بر عاصم قرائت کرده است، همچنانکه عاصم بر
أبو عبدالرحمن سلمی قرائت نموده است. و عاصم دو روایت دارد: روایت حفص بن
سلیمان بزّاز که پسر زن و رییب اوست، و روایت ابوبکر بن عیاش. ترجمه احوال عاصم را
ایضاً قاضی نورالله مرعشی در «مجالس المؤمنین» آورده است، و بر تشیع وی تصریح
دارد.»

۱- «حفص، قرائتی را که از عاصم آموخته است، بواسطه روایت ابو عبدالرحمن

سُلمی به علی بن ابی طالب علیه السلام می‌رسد.»

مطابق آن می‌نویسند.

پس بقول صحیح نزد ما همین قرائت معروفه که از عاصم منقول است،

قرائت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.»

تا آنکه می‌گوید: «و اینکه گویند: امیرالمؤمنین خواست قرآن را جمع

کند، مقصود جمع سوره‌ها است در یک مجلد، نه جمع آیات متفرقه و تشکیل

دادن سوره. و همچنین زید بن ثابت و دیگران. و گرنه ترتیب و تشکیل سوره در

زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، چنانکه در قرآن است: فَأَتُوا

بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ^۱ فَأَتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ^۲، وَ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا^۳.

و در اخبار دُرِّ بار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار نام

سوره‌های قرآن آمده، و فضائل ذکر کرده؛ مانند سوره یس و سوره البقرة و

غیر ذلک.»^۴

اینک باید دید که آیا ما در امروزه موظفیم از روی مصحف فعلی که

قرائت حفص از عاصم از ابوعبدالرحمن سلمی از حضرت امیرالمؤمنین

علیین ابی طالب علیه‌السلام است قرآن را بخوانیم؟ یا اختیار داریم از روی

این قرائت، و یا یکی از قرائت‌های ششگانه دیگر که مجموعاً آنها را هفت

قرائت متواتر گویند قرائت کنیم؟ و یا از روی این قرائت و یکی از نه قرائت دیگر

که جمعاً ده قرائت متواتره و شاذّه مقبوله معروفه به حساب آورده‌اند قرائت

کنیم؟ این مسأله مهمی است که در اطراف آن بحث‌ها شده است. جمعی

۱- قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۲: البقرة

۲- قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۱۱: هود

۳- صدر آیه ۱، از سوره ۲۴: النور

۴- تفسیر «منهج الصادقین» طبع دوم، ج ۱، مقدمه، ص ۱۴ و ۱۵

بدین سو، و گروهی بدان سو گرائیده‌اند.

سُیوطی در «إتقان» پس از آنکه می‌گوید: «کسانی از صحابه که مشهورند از همه مردم به قرائت قرآن استادتر بوده‌اند هفت نفرند: عثمان، و علی، و ابی، و زید بن ثابت، و ابن مسعود، و ابوالدرداء، و ابوموسی اشعری. و اینطور ذهبی در «طبقات القراء» ذکر کرده است.» چنین می‌گوید: «از ایشان کسانی که اخذ کرده‌اند و در مکه و کوفه و بصره و مدینه و شام منتشر بوده‌اند بسیارند؛ و آنها طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند.» در اینجا پس از آنکه نام یکایک از اینها را ذکر می‌کند، می‌گوید: «از میان این دسته کسانی که در جمیع آفاق شهرت یافته‌اند، امامان هفتگانه قرائت هستند که به ائمه سبعة مشهورند؛ و آنان عبارت‌اند از:

نافع؛ و او از هفتاد نفر از تابعین، قرآن را اخذ کرده است که از آنهاست

أبو جعفر.

و ابن کثیر؛ و او از عبد‌الله بن سائب صحابی اخذ کرده است.

و ابو عمرو؛ و او از تابعین اخذ کرده است.

و ابن عامر؛ و او از ابودرداء و اصحاب عثمان اخذ کرده است.

و عاصم؛ و او از تابعین اخذ کرده است.

و کسائی؛ و او از حمزه و ابوبکر بن عیاش اخذ کرده است.

و حمزه؛^۱ و او از عاصم و أعمش و سبیعی و منصور بن معتمر و

۱- حمزة بن حبيب از شیعیان حضرت صادق علیه‌السلام بوده است. و از زمرة اولین کسانی است که در علم قرائت تصنیف کرده است. آیه‌الله محقق سید حسن صدر در کتاب «الشیعة و فنون الإسلام» در ص ۵۱ تا ص ۵۳ گوید:

«اولین کسی که در علم قرائت تدوین کرده است ابان بن تغلب ربعی کوفی است.

نجاشی در فهرست اسماء مصنفین شیعه آورده است که: ابان در تمام اقسام علوم و فنون >

﴿ قرآن و فقه و حدیث مقدم بوده است... و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف أبان را در قرائت ذکر کرده است و گفته است: أبان دارای کتابی است بنام «معانی القرآن» که کتاب لطیفی است، و کتاب «القرآءة» و کتابی که از اصول بوده، و دربارهٔ روایت بر مذهب شیعه است - انتهى.

و بعد از أبان، حمزة بن حبيب که یکی از قراءِ سبعة است کتاب قرائتی را تصنیف کرده است. و ابن ندیم در «فهرست» گوید: حمزة بن حبيب که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از قراءِ سبعة است کتابی در قرائت دارد - انتهى.

و شیخ طوسی در کتاب رجال، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده است. و بخط شیخ شهید محمد بن مکی از شیخ جمال الدین أحمد بن محمد بن حداد حلّی اینطور آمده است که: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت کرده است، و حمزه بر حضرت صادق، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و او بر پدرش، و او بر پدرش علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیهم السلام قرائت کرده است.»

در اینجا مرحوم صدر می گوید: «و من می گویم: و حمزه بر أعمش و حمران بن أعین ایضاً قرائت کرده است، و آن دو تن از مشایخ شیعه به حساب می آیند. و در میان جمیع مسلمین کسی قبل از أبان و حمزة شنیده نشده است که کتابی در قرائت تدوین نموده باشد... و مثل ابوجعفر محمد بن الحسن بن ابی ساره و آسی کوفی که استاد کسائی و فراء است، از خواص حضرت امام محمد باقر علیه السلام می باشد. شرح حال او را ابوعمرو دانی در «طبقات القراء» آورده و گفته است: او از جمله کوفیین است که خود دارای قرائتی بخصوص بوده است که آن قرائت، روایت می شده است. و علم حروف قرآن را از ابوعمر روایت کرده، و از أعمش استماع کرده است...»

و مانند زید شهید که قرائت جدش امیرالمؤمنین را داشته، و از او عمر بن موسی رجهی روایت کرده است. و او در اول کتاب قرائت زید گوید: من این قرائت را از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شنیده ام. و ندیدم کسی را که به کتاب خدا و ناسخ و منسوخش و به اعراب و مشککش از زید بن علی عالم تر باشد. شهادت زید ﴿

غیره اخذ کرده است.

و پس از این قراء سبعة، قرائت‌های آنها در اقطار کشورها و نواحی انتشار یافت. و امتی بعد از امت دیگر پیدا شد و آنها نیز منتشر شدند. و از هر یک از این طرق هفتگانه، بطور جدا دو نفر راوی شهرت یافتند؛ بطوری که:

از نافع؛ قائلون و ورش از او روایت کردند.
 و از ابن کثیر؛ قنبل و بزی از اصحاب او، از او.
 و از ابو عمرو؛ دوری و سوسی از یزیدی، از او.
 و از ابن عامر؛ هشام و ابن ذکوان از اصحاب او، از او.
 و از عاصم؛ ابوبکر بن عیاش و حفص از او.
 و از کسائی؛ دوری و ابوحارث.

☞ در ایام هشام بن عبدالملک اموی در سنه ۱۲۲ واقع شد و عمرش ۴۲ سال بود؛ زیرا توگدش در سنه ۸۰ هجری است.

و بنابراین تمام این افرادی که در قرائت تصنیف دارند همه مقدم می‌باشند از ابو عبیده قاسم بن سلام که سیوطی و ذهبی او را مقدم در تصنیف شمرده‌اند.»

۱- آیه‌الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة» ص ۳۴۷ کسائی را شیعه شمرده است. وی گوید: و منهم الکسائی ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فزار أسدی ولاء، کوفی مکنی به ابا عبدالله. و وی از قراء سبعة مشهوره است. و ذکر شده است که او ربیب مفضل ضبی بوده است. و مادرش زوجه مفضل است. در «ریاض العلماء» در باب القاب، تصریح بر تشیع او نموده است. کسائی بر شیوخ شیعه همچون حمزة و ابان ابن تغلب قرائت کرده است. و علم نحو را از ابوجعفر رواسی و معاذ هراء اخذ نموده است. و همگی اینها از علمای شیعه بوده‌اند. کسائی قرآن را بر حمزة قرائت کرد. و حمزة بر حضرت ابوعبدالله علیه‌السلام و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرائت کرده است. اینطور بخط شیخنا الشهد ابن مکی نقلاً از ☞

و از حمزة؛ اَخْلَف و خَلَّاد از سَلِيم، از او.^۲

⇨ شیخ جمال الدین احمد بن محمد بن حداد حلی یافت شده است. بر تشیع کسائی جماعتی تنصیب نموده‌اند. و تشیع در آن عصر مذهب اکثر اهل کوفه بوده است. شیخ حسن بن علی طَبْرسی در کتاب «أسرار الإمامة» از کتاب «قصص الانبياء» کسائی بسیار نقل کرده است. کسائی در سنه ۱۸۹ در ری وفات کرد و بعضی گفته‌اند در طوس.^۳

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسيس الشيعة» ص ۳۴۷ فرموده است: «از قراء شيعی مذهب، حمزة است ابن حبيب زيات كوفی. وی شیعه، و یکی از قاریان سبعة مشهوره می‌باشد. حمزة بر مولانا صادق علیه السلام قرائت کرد؛ و دیگر بر أعمش و بر حرمان بن أعین برادر زرارة، و همگی از شیوخ شیعه هستند. شیخ أبو جعفر طوسی در کتاب رجال، وی را از اصحاب صادق علیه السلام شمرده است. همچنین ابن ندیم در «فهرست» که گوید: و کتاب قرائت از حمزة بن حبيب است. و وی یکی از قراء سبعة و از اصحاب صادق علیه السلام است - انتهى.

حمزة در سنه ۱۵۶ و یا ۱۵۸ در حلوان فوت کرد و تولدش در سنه ۸۰ است. و از برای او هفت روایت است. او کتابی در قرائت و کتابی در «مقطع القراءان و موصوله» و کتاب «متشابه القراءان» و کتاب «أسباع القراءان» و کتاب «حدود آئی القراءان» را نوشت. محمد بن إسحق بن ندیم در «فهرست» نام هر یک از این کتابها را در موضع خود می‌برد ولی من در ترجمه احوال وی همه آنها را در اینجا جمع نمودم. - انتهى گفتار آیه الله صدر رحمة الله علیه.

مستشار عبدالحلیم جنیدی که از ارکان مجلس اعلاى شؤون اسلامیه مصر است، در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۷۶ گوید: «وَمِنْ عِلْمِ الإِمَامِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ بِالْقِرَاءَانِ، أَخَذَ الْقِرَاءَاتِ عَلَيْهِ حَمَزَةُ بْنُ حَبِيبِ التَّمِيمِيِّ. وَ فِيهَا مَدٌّ وَ إِطَالَةٌ وَ سَكَتٌ عَلَى السَّاكِنِ قَبْلَ الْهَمْزِ.» و از علم امام جعفر صادق به قرآن، حمزة بن حبيب تیمی اخذ قرائات کرده است. و در آن مد، و اطاله، و سکت بر روی حرف ساکن قبل از همزه است. «

۲- «الإتقان فى علوم القراءان» طبع اول مطبعة موسويّه بالديار المصريّة (سنه ۱۲۷۸ هجرى قمرى) ج اول، ص ۹۱ و ۹۲؛ و از طبع سوم مصطفی الحلبي بمصر (سنه ۱۳۷۰) ⇨

و همچنین سیوطی گوید: «قاضی جلال الدین بلقینی گفته است: قرائت به سه گونه قسمت می‌شود که عبارتند از: متواتر و آحاد و شاذّ.

متواتر عبارت است از قرائت سبعة مشهوره. و **آحاد** عبارت است از قرائت ثلاثه که با آن سبعة مشهوره مجموعاً ده قرائت می‌شوند؛ و بدین قرائت ملحق می‌گردد قرائت صحابه. و شاذّ عبارت است از قرائت تابعین مثل **أعمش و یحیی بن وثّاب، و ابن جُبیر** و امثال ایشان.

و در این گفتار قاضی بلقینی ایرادی است که از آنچه ما اینک ذکر می‌کنیم معلوم می‌شود. و بهترین کسی که در این موضوع سخن گفته است، امام قرائت در زمان خود، شیخ مشایخ ما: **أبو الخیر بن جَزَری** است. او در اول کتابش که کتاب «نشر» نام دارد می‌گوید:

هر قرائتی که با قواعد عربیت گرچه به وجهی از وجوه باشد موافق باشد، و با یکی از مصاحف عثمانیه گرچه به نحو احتمال باشد موافق باشد، و نیز سند روایت آن صحیح باشد؛ آن قرائت صحیح‌ه‌ای است که جائز نیست رد آن، و حلال نیست انکار آن؛ بلکه آن از **أحرف سبعة** (وجوه هفتگانه) ای است که قرآن بدان نازل شده است. و بر مردم واجب است آنرا قبول کنند. خواه از امامان سبعة باشد و خواه از امامان عشره و خواه از غیرشان از ائمّه‌ای که گفتارشان مورد قبول است. و هرگاه رکنی از این ارکان سه گانه مختلّ شود، بدان قرائت ضعیف یا شاذّ و یا باطل گفته می‌شود. خواه از قراء سبعة باشد و خواه از کسی که از آنها بزرگتر باشد.

آنچه از امامان اهل تحقیق از سلف و خلف بما رسیده است این رأی صحیح است. و بدین گفتار، **دانی، مکی و مهدوی و أبوشامة** تصریح

نموده‌اند. و این مذهب سابقین از علماء است که از کسی تا بحال خلاف آن از آنها شنیده نشده است.^۱

صاحب «جواهر» رحمة الله علیه تواتر قرائت‌های سبعة را منکر شده است؛ و گفته است که قرآن فقط با یک قرائت بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمده است؛ و همان قرآن است و بس. بقیه قرائات اجتهاد قاریان و اساتید عربیت در قرآن است. او در کتاب صلوة از «جواهر» گوید:

«اگر کسی در مقام اشکال از این نظریه بما چنین گوید که:

پس از آنکه ما مکلفیم در نمازهایمان قرائت قرآن کنیم، بنابراین کفایت نمی‌کند مگر قرائت آنچه را که قرآن بودنش برای ما یقینی باشد و یا شبیه به یقین؛ و آن حاصل نمی‌شود مگر بخواندن یکی از قرائات سبعة؛ به علت جماعی که در «جامع المقاصد» است. و از «غریبه» و «روض» اجماع بر تواتر این قرائتها نقل شده است؛ همچنان که از «مجمع البهران» نفی خلاف نقل شده است. و این دعوی مؤید است به تبعی که در این مقام نموده‌ایم. زیرا اشتهاه اتصاف این قرائات در کتب فقهیه و اصولیه به تواتر، از ضروریات است. بلکه در «مدارک» از جدش^۲ آورده است که: بعضی از محققین قراء، کتاب مستقلی در اسامی کسانی که در هر طبقه این قرائتها را بجای آورده و به طبقه بعدی نقل کرده‌اند تألیف کرده است؛ و تعداد آنها در هر طبقه از حد معتبر در تواتر بیشتر است.

علاوه بر این، عادت در امثال این امور، حاکم به تحقق تواتر است با

۱- «الإنقان» طبع اول، ج اول، ص ۹۴؛ و از طبع سوم، ص ۷۵

۲- کتاب «مدارک الأحكام» از سید محمد نواده دختری شهید ثانی است؛ فلهاذا از او به جدّ تعبیر نموده است.

جميع کیفیات آن. چون داعی بر آن چه از مقرر و چه از منکر بسیار است. و نیز اشتغال به آن در قدماء و پیشینیان بقدری معروف است، چنانکه گفته شده است: کلمه بکلمه آنرا ضبط نموده‌اند. بلکه علاوه بر اینها محتمل است مراد از روایت وارده نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلٰی سَبْعَةِ اَحْرُفٍ «قرآن بر هفت وجه فرود آمده است» همین باشد. همچنان که روایت نقل شده از «خصال» صدوق بدان اشاره دارد.

و علت دیگر آن این است که: هر کلمه‌ای مرکب است از ماده و هیئت. آنگاه اگر بگوئیم: در قرائت کیفیت قرآن که هیئت آن است تواتر نیست، لازمه‌اش آن است که بگوئیم: بعضی از قرآن متواتر نیست.

و ممکن است کسی بگوید: در نمازها باید حتماً یکی از قرائت‌های دهگانه خوانده شود؛ چون شهید در کتاب «ذکر» تواتر آنها را ادعا نموده است. و این دعوی شهید همانطور که در «جامع المقاصد» اعتراف کرده است، از نقل اجماع بخبر واحد کمتر نیست. گرچه بعضی در این مناقشه کرده‌اند که شهادت شهید کافی نیست؛ چون در قرآن که باید ثبوتش با علم و یقین باشد، تواتر شرط است؛ و ظن و گمان کفایت نمی‌کند؛ بنابراین آنرا بر اجماع نباید مقایسه نمود. آری این قرائت‌های دهگانه برای خود شهید جائز است، چون تواترشان برای وی ثابت است.

و اگر فرضاً تواتر جميع این قرائتها ثابت نگردد، قدمای از علمای عامه و کسانی که از شیعه در این مقام سخن گفته‌اند، مانند فاضل تونی در «وافیه‌الأصول» اجماع نموده‌اند بر عدم جواز قرائت به غیر اینها؛ و اگرچه از قانون و قاعده لغت و عربیت خارج هم نباشد.

و در «مفتاح الكرامة» گوید: اصحاب ما رضوان الله علیهم اتفاق دارند بر عدم جواز خواندن قرآن را به غیر قرائت سبعة و یا عشرة، مگر افراد کمی از

ایشان. و اکثر قائل به عدم جواز به غیر قرائت سبعه هستند.»

در اینجا صاحب «جواهر» شروع می‌کند به بیان ادله مطالب فوق. و پس از اتمام آنها در مقام جواب از این اشکال می‌گوید: **أولاً و ثانياً و ثالثاً و رابعاً، و مفصلاً** در این چهار پاسخ بحث می‌کند. تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

« بلکه آنچه از مذهب ما بدست آمده است، مخالف آن است. چون معروفیت در مذهب ما به اینکه قرآن به حرف واحدی، بر پیامبر واحدی نازل شده است؛ از ضروریات است. **نُزِلَ الْقُرْآنُ بِحَرْفٍ وَاحِدٍ عَلَى نَبِيٍّ وَاحِدٍ.** و اختلاف از ناحیه روات پیدا شده است. همچنان که نه یکی بلکه بیشتر از اساطین علم بدین حقیقت اعتراف نموده‌اند. شیخ طوسی بطوری که از تفسیر «تبیان» او نقل شده است می‌گوید: از تطلع و تفحص در اخبار و روایات امامیه به دست می‌آید که مذهبشان بر این معروفیت دارد که: قرآن به حرف واحدی بر پیغمبر واحدی نازل شده است. مگر آنکه علماء، اجماع بر جواز قرائت نموده‌اند. چون انسان مخیر است به هر قرائتی که می‌خواهد بخواند. و ناپسند داشته‌اند برای خود یک قرائت بخصوصی را شخصاً اختصاص دهد.

از **شیخ طبرسی** در «مجمع البیان» حکایت شده است که: ظاهر از مذهب امامیه آن است که اجماع کرده‌اند بر اینکه هر قرائتی را که انسان می‌خواهد، قرآن را قرائت کند. و یک قرائت بخصوص را که انسان انتخاب کند و پیوسته فقط بدان ملازم باشد، ناخوشایند دانسته‌اند. و شایع در اخبارشان آن است که: قرآن به حرف واحدی نازل شده است.

استاد اکبر^۱ در حاشیه خود بر کتاب «مدارک» گفته است: مخفی نباشد که در نزد ما اینطور است که قرآن بحرف واحدی نازل شده است؛ و اختلاف از

۱- یعنی آیه‌الله آقا محمد بهبهانی اعلی الله مقامه.

ناحیه راویان آن پدید آمده است. حضرت باقر علیه السلام در خبر زُرارة گویند:
 إِنَّ الْقُرْءَانَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ، وَلَكِنَّ الْاِخْتِلَافَ يَجِيءُ مِنْ
 قِبَلِ الرُّوَاةِ.

«قرآن یگانه است؛ و از سوی خدای یگانه فرود آمده است. ولیکن
 اختلاف از سوی راویان آن پدیدار شده است.»

و حضرت صادق علیه السلام در صحیح فُضَيْل در هنگامی که به
 آن حضرت گفته شد که مردم می گویند: إِنَّ الْقُرْءَانَ نَزَلَ عَلٰی سَبْعَةِ اَحْرَفٍ.
 «قرآن بر هفت حرف (وجه) نازل شده است.» فرمودند: كَذِبٌ اَعْدَاءُ اللّٰهِ؛
 وَ لَكِنَّهُ نَزَلَ عَلٰی حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ.

«دروغ گفته اند دشمنان خدا؛ ولیکن قرآن به وجه واحدی، از جانب خدای
 واحد نازل شده است.»

و مثل این خبر، خبر زُرارة است.

و همچنین حضرت صادق علیه السلام در صحیحهُ مُعَلِّی بن خُنَیْس به
 رَبِيعَةَ الرِّأْيِ فرمودند:

إِنْ كَانَ ابْنُ مَسْعُودٍ لَا يَقْرَأُ عَلٰی قِرَاءَتَيْهَا فَهُوَ ضَالٌّ. «اگر ابن مسعود
 بر طریقه قرائت ما قرائت نمی کرده، او گمراه است.»

ربیعہ گفت: ضَالٌّ؟ «آیا گمراه است؟» حضرت فرمود: آری! سپس
 فرمود: أَمَّا نَحْنُ فَتَقْرَأُ عَلٰی قِرَاءَةِ أَبِي. «اما ما خاندان اهل بیت، بر قرائت اَبِي
 بن کعب قرآن را قرائت می کنیم!»

شیخ صاحب «جواهر» سخن را در اینجا ادامه می دهد و بطور تفصیل از
 عدم تواتر قرائات بحث می کند. تا اینکه می گوید:

«کسی که در کلمات عامّه و کتبشان ممارست داشته باشد، می داند که
 قرائت آنها منوط به اجتهادشان است. و به آنچه را که در نظریه های خود نیکو و

مستحسن می‌شمرند عمل می‌نمایند. و بدین نکته اشاره دارد آنچه در کتبشان وارد است که: ایشان قرائت پیغمبر و علی و اهل بیت را در مقابل قرائت خودشان بشمار می‌آورند. و از اینجاست که قاریان خود را متبحرین می‌نامند. و این به سبب آن است که چون یکنفر از آنها در فن قرائت مهارت یابد و استاد شود، برای مردم از نزد خود روشی را معین می‌نماید که فقط از ناحیه او شناخته می‌شود. و بر طریق مسلوک و روش پیموده شده و مذهب متواتر محدود درنگ نمی‌کند؛ و گرنه اختصاص بخودش نداشت، بلکه به مقتضای عادت لازم بود معاصرین او از تواتری که برای وی شده است مطلع گردند. زیرا فن قرائت فن واحدی است و از مأخذ آن دیر زمانی سپری نشده است، و بسیار بعید می‌نماید که ما بر تواتر قرائت دست یافته باشیم و آنها با قرب عهد دست نیافته باشند.»^۱ - الکلام.

صاحب «جواهر» در اینجا سخن را با قدری شرح و بسط ختم می‌کند. و همانطور که می‌بینیم اصرار بر عدم تواتر دارد.

آية الله خوئی مدّ ظلّه، استاد مکرم ما در علم اصول فقه نیز در تفسیر «البيان» از مرحوم صاحب «جواهر» پیروی نموده، و پس از بحث مفصّلی تحت عنوان **نظرة فی القراءات**، و بحث و ترجمه احوال یکایک از قراء عشره، با پنج دلیل تواتر این قرائتها را رد می‌کنند: اول: عدم تواتر آنها از زمان قاریان برای ما. دوم: عدم تواتر در طریقی که آنها از رسول الله اخذ کرده‌اند. سوم: انقطاع اسانید تواتر در شخص قاریان. زیرا بر فرض تحقق تواتر قبلاً و بعداً، در خود آنان، راوی قرائت منحصر به آنهاست؛ و اینجا خبر واحد می‌شود. **چهارم:**

۱- «جواهر الکلام» کتاب صلوة، از طبع حاج موسی ملفّق، ص ۲۵۷ و ۲۵۸؛ و از

طبع حروفی نجف اشرف: ج ۹، ص ۲۹۱ تا ص ۲۹۶

احتجاج هر قاری بصحّت قرائت خودش، و اعراض از قرائت غیر. پنجم: انکار جمله‌ای از محققین تواتر قرائات را.

و پس از شرح و بسط طولانی در مقام بیان ادله مدعیان تواتر قرائات و رد این ادله، می‌گویند: «دلیل چهارم این جماعت آن است که: اگر قرائات متواتر نباشد، بعضی از قرآن مثل مَلِكٍ و مَالِكٍ و امثال آن متواتر نیست. زیرا تخصیص یکی از آنها دون دیگری، بدون دلیل و باطل است.» آنگاه ایشان در مقام رد از این دلیل، در وجه دوم می‌فرمایند:

«اختلاف در قرائت موجب اشتباه متن قرآن به غیر قرآن می‌شود از جهت اعراب و هیئت؛ و این منافات با تواتر اصل قرآن که ماده است ندارد.

فَالْمَادَّةُ مُتَوَاتِرَةٌ وَإِنْ اِخْتَلَفَ فِي هَيْئَتِهَا أَوْ فِي إِعْرَابِهَا. وَإِخْدَى الْكَيْفِيَّتَيْنِ أَوْ الْكَيْفِيَّاتِ، مِنَ الْقُرْآنِ قَطْعًا وَإِنْ لَمْ تُعْلَمْ بِخُصُوصِهَا. وَعَلَى الْجُمْلَةِ تَوَاتُرُ الْقُرْآنِ لَا يَسْتَلْزِمُ تَوَاتُرَ الْقُرْآءَاتِ.^۱

«بنابراین، ماده متواتر است، و اگرچه در هیئت یا در اعرابش اختلاف باشد. و یکی از دو کیفیت و یا یکی از چند کیفیت مسلماً از قرآن است، گرچه آن کیفیت بخصوصها معلوم نشده باشد. و بطور کلی تواتر قرآن مستلزم تواتر قرائت‌ها نیست.»

ما در اینجا بحول الله و قوته به اثبات می‌رسانیم که: قرائات سبعة و یا عشره متواترند. و آنچه را که در «جواهر» و تفسیر «بیان» بدان گرانیده‌اند تمام نیست. و احاطه و علم به تواتر قرائات، نیاز به تتبع کتب سیر و تواریخ و قرائت و رجال دارد. و مسأله تنها مسأله فقهی بحث نیست تا از روایتی بدان، جزماً و فوراً حکم به عدم تواتر نمود. ما اینک قرائن و شواهد مسلمه‌ای را در اینجا ذکر

۱- «البيان في تفسير القرآن» طبع اول، ص ۱۰۵ تا ص ۱۱۱

می‌کنیم، تا روشن شود که قرائات سبعة از استنباطات و اجتهادات قاریان نیست؛ بلکه از سماع و روایت است. و فقهای ما رضوان‌الله علیهم اتفاق دارند بر تواتر قرائت قراء سبعة و سماع آنان بواسطه، از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم.

حفص که از **عاصم** روایت می‌کند، در سوره فرقان **يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا**^۱ به اشباع کسره هاء در **فِيهِ** قرائت نمود؛ با آنکه می‌دانست بدون اشباع به موافقت قاعده عربیت صحیح است. و اگر **يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا** می‌خواند بلا اشباع، ابداً خلافی ننموده بود. اما قرائت نکرد، چون سماع او با اشباع بود.

و در سوره فتح **بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ**^۲ و در سوره کهف **وَمَا أُنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ**^۳ با **ضُمَّ** هاء ضمیر قرائت کرد؛ و خوب می‌دانست که کسره هاء در **عَلَيْهِ** و **أُنْسَانِيهِ** نیز جائز است. اما نخواند، چون سماع وی و روایتش اینطور بود.

اما در سائر مواضع قرآن در امثال **فِيهِ** بدون اشباع و در امثال **عَلَيْهِ** و **أُنْسَانِيهِ** با کسره هاء قرائت کرد با کثرت موارد آنها؛ فقط در این سه مورد اینچنین خواند. اگر اجتهاد او اینطور بود، باید همه جا باشد نه فقط تنها اینجا. و نظیر این موارد چنانکه بیان خواهیم کرد، بقدری زیاد است که احصائش مشکل است. در این صورت چگونه تصور دارد که بگوئیم: این اختلاف از آراء و نظریه‌های خود قاریان بوده است؟!

این حقیر در مصاحباتی که با استادمان حضرت آیه‌الله علامه طباطبائی

۱- ذیل آیه ۶۹، از سوره ۲۵: الفرقان

۲- قسمتی از آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح

۳- قسمتی از آیه ۶۳، از سوره ۱۸: الکهف

رضوان الله عليه داشته، و در نوار ضبط شد، و پس از رحلتشان ضمن مباحث یادنامه ایشان به عنوان «**مهر تابان**» انتشار یافت؛ در خصوص تواتر قرائت قاریان سبعة از ایشان سؤالاتی نموده و پاسخ داده‌اند. و اجمال آن پاسخ این است که:

اختلاف قرائت را استناد می‌دهند به روایت. یعنی قراء اینطور از رسول الله روایت کرده‌اند. و همینطور است قرائت عاصم که قرائتِ دائر قرآن است. او نیز از امیرالمؤمنین به یک واسطه روایت می‌کند. قضیه اختلاف قرائات در تاریخ قرآن یک مسأله مهمی است. و آنچه بدست می‌آید اینطور نیست که قراء از خود رسول خدا می‌شنوند و عین آنرا روایت می‌کنند؛ اینطور بدست نمی‌آید.

بلکه اینطور دستگیر می‌شود که در زمان رسول اکرم عدّه بسیاری (در حدود هفتاد هشتاد نفر یا بیشتر) بوده‌اند که اینها حاملین قرآن بوده‌اند. و قرآن را تلاوت می‌کرده‌اند. و یاد می‌گرفته و سپس آنرا در میان مردم اشاعه می‌دادند. و اگر در موردی اشکال داشتند، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سؤال می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. اینطور بدست می‌آید.

خلاصه این قرائات توسط قراء، طوری نیست که خود نفس قرائت را از رسول خدا بشنوند و آنرا قرائت کنند. و نیز از نزد خودشان این قرائات ابداع نشده است.

بلکه چون مسلمین دیدند که حاملان قرآن در قرائت‌هایشان اینجور می‌خوانند؛ و آنان هم از رسول اکرم اخذ کرده‌اند، در نتیجه این بدست می‌آید که این قرائات که از فلان قاری و یا از فلان صحابی بدست آمده است، قرائتی است مستند به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

و بقول اهل تاریخ چون خود رسول اکرم دو قسم یا بیشتر قرآن را قرائت

می کردند، پس اختلاف قرائت راجع به اختلاف کیفیت قرائت خود رسول الله می شود.

جبرائیل سالی یکبار خدمت رسول الله می آمد، و آنچه از قرآن از اول وحی تا آنوقت نازل شده بود، به پیغمبر دوباره می خواند و وحیش را تجدید می کرد. و پیغمبر هم به همان طریقی که اخیراً جبرائیل خوانده است به کتاب وحی می خوانده اند. و از آنها به همین گونه به مردم انتشار می یافت. و در نتیجه این وحی با وحی سابق اختلاف پیدا می کرد. و بنابراین، علت اختلاف قرائت مستند به اصل اختلاف قرائت جبرئیل در سنوات عدیده می شود.

حتی برای یک فرد واحد همچون **أبی بن کعب** ممکن است رسول اکرم در یکسال قرآن را به نحوی، و در سال دیگر به نحوی دگر خوانده باشند، و در سال بعد به نحو دیگری؛ و همینطور. و اتفاقاً همینطور هم هست، چون برای ما از هر یک از قراء چند نوع قرائت حکایت شده است. از خصوص **أبی** مثلاً؛ که در این سال اینطور خوانده است و در سال بعد طور دیگر قرائت کرده است. بعضی چنین می گویند که علت اختلاف قرائت این است.

أبی علاوه بر آنکه در قرائت با دیگران اختلاف دارد، در بین قرائت خود او نیز اختلاف است. **عاصم** دو تا شاگرد دارد. و هر یک از آنها از اول قرآن تا آخر، قرآن را از **عاصم** نقل می کنند؛ و در قرائت با هم اختلاف دارند.

این شاگرد از **عاصم** اینطور روایت می کند؛ شاگرد دیگر از خود **عاصم** بطور دیگر. و از **أبی** و **عبدالله بن مسعود** و **ابن عباس** نیز همین حرفها هست.

و ابدأ نمی توان گفت: قراء سبعة مثل نحوین، امثال سیبویه و کسائی و غیرهما روی قواعدی که در دستشان است اختلاف دارند. یکی شعر عربی را به قسمی می خواند، دیگری به قسم دیگر. همینطور هم **أبی بن کعب** و **زید بن ثابت** و سائر قراء هم عرب بوده و اهل لسان بوده، و از حقیقت علم نحو و

ادبیت و عربیت مطلع بوده‌اند؛ و روی زبان مادری و قواعدی که در دستشان بود، اینطور می‌خوانده‌اند.

اینطور نمی‌توان گفت. اختلاف قرائت بر اساس اختلاف اجتهاد و نظریه نبوده است.

اختلافشان از نقطه نظر روایت است. یعنی استناد به رسول الله می‌دهند. مثلاً در **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** روایاتی داریم که می‌گویند: رسول خدا، هم **مَلِكِ** می‌خوانده‌اند، هم **مَالِكِ**. و این امر بنابر این است که هر دو روایت متواتر باشند. زیرا اگر دو کیفیت در کلمه هر یک متواتر نباشند، مثلاً **مَالِكِ** متواتر نباشد، **مَلِكِ** هم متواتر نباشد، از کجا یقین پیدا کنیم یکی از این دو حتماً قرآن است؟! زیرا احتمال می‌رود قرآن به کیفیت دیگری نازل گردیده و بما نرسیده است.

باید دانست که قرائات متواتره همان قرائت هفت نفری است که آنان را **قُرَّاءِ سَبْعَةٍ** گویند. مثل عاصم که با یک واسطه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت می‌کند. و ابن کثیر که از صحابی: عبدالله بن سائب اخذ نموده. و نافع که از تابعین، امثال ابوجعفر قرآن را روایت نموده است. و در اینها چون واسطه‌ها کم است، زود به رسول خدا می‌رسد.

أَمَّا قَرَأَاتُ شَاذَّةٍ قرائت‌هایی است که اساتید از قراء اخذ کرده، و برای خودشان قرائت قرار داده‌اند.

قرائات شاذّه زیاد است. و از میان آنها سه قرائت معروف است: قرائت **أبي جعفر** و **يعقوب** و **خلف**، که با آن هفت قرائت متواتر می‌شود ده قرائت. این ده قرائت معروفند. ولی غیر از این سه قرائت شاذّه، روایات دیگری که قسمتی از قرائت‌های مختلف را نقل می‌کند، آنها را شاذّه گویند؛ البته شاذّه غیر معروفه.

و البته کسانی هم هستند که آن سه روایت شاذّه، و یا بعضی از آن سه تا را

متواتر بدانند. و بنابراین تعداد روایات قرائت‌های متواتره در نزد آنان بیشتر از هفت عدد می‌باشد.^۱

این محصل مطالبی بود که حضرت استاد علامه رضوان‌الله تعالی علیه، خَرِیت فن قرآن بیان فرموده‌اند. و اما گفتار حضرت آیه‌الله خوئی در تفسیر به اینکه قرآن عبارت است از ماده، و اما هیئت و اعراب کیفیت آن است و عدم تواتر آن ضروری به تواتر قرآن نمی‌رساند؛ دارای اشکال واضحی است. و آن بدینگونه است که: قرآن عبارت است از مجموع ماده و هیئت؛ یعنی آنچه را که هنگام تکلم شنیده می‌شود. و هیئت و ماده امر و حدانی را تشکیل می‌دهند. و جدا کردن یکی از دیگری محال است.

آنچه از هم جدا می‌شود در کتابت است، که اعراب را در لغت عربی جدا می‌نویسند. مانند ملک که چنانچه بر آن اعراب نگذارند ممکن است کسی مدعی شود: ماده متواتر است و اعراب آن که آنرا بصورت مَلِک و یا مَالِک درآورد متواتر نیست. اما در تلفظ جدا کردن آن دو از هم غیر ممکن است. و چنانچه ماده را به تواتر و یا به خبر واحد حکایت کنند، اعراب و کیفیت هم لزوماً و مقارناً و معاً با آن به تواتر و یا به خبر واحد حکایت می‌شود.

ما بحول الله و قوت‌ه در اینجا با چند دلیل اثبات تواتر قرائت سبعة و روایت قراء آنها را فقط از طریق سماع و روایت، بدون اجتهاد و استنباط؛ می‌نمائیم، و حقیقت مدارک قراء را ذکر می‌کنیم تا حقیقت تواتر قرآن بما هُوَ قُرْآنٌ از جهت هیئت و ماده روشن شود.

دلیل اول گفتار اساطین و اعظام علمای فن قرائت و مجتهدین خبره

است:

۱- «مهر تابان» یادنامه علامه طباطبائی، بخش دوم، ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳

عَلَامَةُ حَلِي رَضْوَانِ اللّٰهِ عَلَيْهِ كِهْ اعْظَمَ عِلْمَايَ شِيْعِهْ، بَلَكِهْ اعْلَمَ عِلْمَايَ
اسلام است، در كتاب «تذكرة الفقهاء» گوید: «يَجِبُ أَنْ يُقْرَأَ بِالْمُتَوَاتِرِ
مِنَ الْقِرَاءَاتِ؛ وَهِيَ السَّبْعَةُ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقْرَأَ بِالشَّوَادِءِ.» - تا اینکه می گوید:
«وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقْرَأَ مُصْحَفُ ابْنِ مَسْعُودٍ وَلَا أَبِيٍّ وَلَا غَيْرِهِمَا. وَ
عَنْ أَحْمَدَ رَوَايَةٌ بِالْجَوَازِ إِذَا انْتَصَلَتْ بِهِ الرُّوَايَةُ. وَهُوَ غَلَطٌ؛ لِأَنَّ
غَيْرَ الْمُتَوَاتِرِ لَيْسَ يَقْرَأُ أَنْ.» - انتهى.^۱

«واجب است که از میان قرائت‌ها به قرائت متواتره، قرآن را قرائت نمود.
و آن قرائات متواتره، قرائت‌های سبعة است. و جائز نیست که قرآن را با
روایت‌های شاذه قرائت کرد.

... و جائز نیست از روی مصحف ابن مسعود، و نه از روی مصحف اُبی،
و نه از غیر آن دو قرآن را قرائت کرد. و از احمد حنبل گفتاری وارد است: که اگر
روایت صحیح‌های ما را بدان برساند جائز است. و این گفتار غلط است. زیرا که
غیر متواتر، قرآن نیست.»

و با وجود گفتار این مرد بزرگ، امثال جَزَرِيّ که می‌خواهند قرائات سبعة را از
تواتر بیندازند، آب در هاون می‌کوبند.

و سیوطی در «اتقان» گوید: «و قَالَ [ابْنُ الشَّيْخِ تَقِيَّ الدِّينِ السُّبْكِيُّ]
فِي جَوَابِ سُؤَالِ سَأَلَهُ ابْنُ الْجَزَرِيِّ: الْقِرَاءَاتُ السَّبْعُ الَّتِي اقْتَصَرَ عَلَيْهَا
الشَّاطِبِيُّ وَالثَّلَاثُ الَّتِي هِيَ قِرَاءَةُ أَبِي جَعْفَرٍ وَيَعْقُوبَ وَخَلْفٍ، مُتَوَاتِرَةٌ
مَعْلُومَةٌ مِنَ الدِّينِ بِالضَّرُورَةِ. وَكُلُّ حَرْفٍ انْفَرَدَ بِهِ وَاحِدٌ مِنَ الْعَشْرَةِ مَعْلُومٌ

۱- «تذكرة» طبع سنگی، ج ۱، كتاب الصلوة، البحث الرابع في القراءة؛ و در همین جا
علامه فرموده است: «و يجب أن يُقرأ بالمتواتر من الآيات، و هو ما تضمنه مصحف عليّ
عليه السلام؛ لأن أكثر الصحابة اتفقوا عليه و حرق غنماً ماعداه.»

مِنَ الدِّينِ بِالضَّرُورَةِ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ. لَا يُكَابِرُ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا جَاهِلٌ.^۱

«فرزند شیخ تقی الدین سبکی، در پاسخ پرسشی که از وی ابن جزری نموده است، اینطور گفته است: قرائت‌های هفتگانه‌ای که شاطبی بر آنها اقتصار کرده است، با ضمیمه سه قرائتی که عبارتند از قرائت ابوجعفر و یعقوب و خلف، همگی تواترشان با ضرورت دینی معلوم است. و هر کلمه‌ای را که یکنفر از این قراء دهگانه بدان متفرد باشد، با ضرورت دینی معلوم است که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. و در این مطلب لجاج و عناد و مکابره نمی‌کند مگر کسی که جاهل بوده باشد بحقیقت امر.»

دلیل دوم: علماء گفته‌اند: قرائت، سُنَّتِی است واجب الاتِّباع که مدرک آن منحصر در سماع و روایت است؛ و ابدأً نظریه و اجتهاد در آن راه ندارد. در مقدمه «مجمع البیان» آمده است که: در صدر اسلام جائز بود یک معنی را بچند لفظ مترادف بخوانند؛ مانند هَلْمٌ و أَقْبِلُ و تَعَالَ (یعنی: بیا) ولی مقید به سماع بودند. نه آنکه هر کس مجاز بود لفظی را به دلخواه خود تغییر دهد و مرادفش را بیاورد. بلکه در پی آن بودند که آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است، آنرا در قرائت خود قرار دهند. و اگر آحیاناً به دو لفظ مختلف می‌شنیدند، بر هر دو اعتماد می‌نمودند. و بقیه قاریان هم اعتماد در سماع می‌کردند.

از جمله شواهد این مطلب آن است که در بعضی از مواردی که قاعده و قانون عربیت هر دو را اجازه می‌داد، ایشان به دلخواه خود هر کدام را قرائت

۱- «الإتقان فی علوم القرآن» طبع اول، ج ۱، ص ۱۰۲

نمی نمودند؛ بلکه در پی آن می رفتند که روایت و نقل از رسول الله چگونه بوده است!

در قاعده ادب و عرب این است که: یاء آخر کلمه، چنانچه بعد از حرف ساکن واقع شود باید آنرا مفتوح خوانند؛ مانند قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَ سُكُوتِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ که یاء در مَحْيَايَ را چون بعد از الف است و الف ساکن است، مفتوح خوانده اند. اما اگر بعد از حرف ساکن نباشد، به دو وجه جائز است خوانده شود: سکون و فتحه؛ مثل لفظ مَمَاتِي که جائز است آنرا ساکن و یا مفتوح خواند.

اما قرء با وجود این اختیار، اختیار سکون و یا فتحه را نکردند و مقید بر سماع شدند. و در کلماتی مانند لِي و مَسْنِي و عَهْدِي و امثالها در ۵۶۶ مورد همگی متفقاً به سکون خواندند؛ و در ۱۸ مورد متفقاً به فتح؛ و در ۲۱۲ مورد دیگر، بعضی از قرء سکون را پذیرفتند و فتح را نپذیرفتند، و بعضی دیگر بر عکس فتح را پذیرفته و سکون را نپذیرفتند. و هیچیک از آنها به هر دو وجه قرائت نکردند؛ چون سماعشان یک قسم بود. اما برای ما در این ۲۱۲ مورد جائز است به هر یکی از دو قسم که می خواهیم به متابعت یکی از قرء بخوانیم. ولیکن در آن موارد دیگری که همه به سکون خوانده اند، ما نیز لازم است به سکون بخوانیم، و فتحه جائز نیست. مثلاً در آیه مبارکه: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً^۲ نمی توانیم یاء در اِنِّي را مفتوح بخوانیم. چون اینطور قرء

۱- آیه ۱۶۲، از سوره ۶: الأنعام: «بگو: تحقیقاً نماز من و عبادت من و زندگی من و مرگ من، از آن خداست که او پروردگار عالمیان است.»
 ۲- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة: «من قرار دهنده هستم در روی زمین خلیفه ای را.»

نخوانده‌اند، گرچه طبق قواعد عربیت یاء بعد از حرف متحرک را به دو وجه جازز است قرائت نمود.

و از جمله شواهد زنده بر گفتار ما، یاء‌های زائده است در امثال **يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ**،^۱ و **الْيَلِ إِذَا يسَّر**،^۲ و **إِيَّايَ فَاتَّقُون**.^۳ در قرائت عاصم که قرآن مشهور در دست ماست، اصلاً خواندن یاء غیر مکتوب، خواه در حالت وقف و خواه در حالت وصل جازز نیست. و باید در آیه **لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ**،^۴ دین را به سکون نون در حالت وقف، و به کسر آن در حالت وصل قرائت کنیم؛ و نگوئیم: **دینِ** با کسره نون در حالت وصل، و **دینی** با اظهار یاء در حالت وقف.

اما دیگران (غیر عاصم) مانند **نافع** و **ابن کثیر** و **أبو عمرو** در سوره قمر، در کلمه **إِلَى الدَّاعِ**،^۵ **إِلَى الدَّاعِي** خوانده‌اند. و در همین سوره در کلمه **يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ**^۶ بدون یاء قرائت کرده‌اند. قطعاً و مسلماً نه فراموش کرده‌اند و نه علتی داشت مگر آنکه در آنجا آنچنان و در اینجا اینچنین شنیده‌اند. و مقید به حفظ سماع بوده‌اند.

دلیل سوم: در بعضی از کلمات، همه نحویین و اهل ادب اتفاق دارند بر آنکه می‌توان در این جمله آنرا به دو قسم قرائت کرد. اما قراء به یک قسم خوانده‌اند.

۱- قسمتی از آیه ۶، از سوره ۵۴: القمر: « روزی که می‌خواند خواننده.»

۲- آیه ۴، از سوره ۸۹: الفجر: « و شب در وقتی که جاری می‌شود.»

۳- ذیل آیه ۴۱، از سوره ۲: البقرة: « و فقط از من بپرهیزید!»

۴- آیه ۶، از سوره ۱۰۹: الکافرون: « برای شماست دین شما، و برای من است

دین من.»

۵- قسمتی از آیه ۸، از سوره ۵۴: القمر: « به سوی خواننده.»

۶- قسمتی از آیه ۶، از سوره ۵۴: القمر: « روزی که می‌خواند خواننده.»

مثلاً در آیه مبارکه: **وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ**، در قرائت قراء **مُصَدِّقٌ** به رفع است که صفت برای رسول است. و در «مجمع البيان» گوید: نیکو است به نصب خواندن آن که حال باشد برای رسول الله، ولیکن قرائت، **سُنَّةٌ مَُّتَّبِعَةٌ** است. یعنی جز به رفع خواندن جائز نیست، برای آنکه قراء آنرا مرفوع خوانده‌اند.

و به رفع خواندن کلمه **مُصَدِّقٌ** بجهت مراعات رسم الخط نیست. زیرا در کلماتی که رسم الخط آن نیز تفاوتی در حال نصب و رفع ندارد، همه قراء به یک شکل خوانده‌اند؛ مانند **فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً**^۲ همه به نصب بنا بر حالیت خوانده‌اند؛ با آنکه ممکن بود به رفع بخوانند تا خبر بعد از خبر برای **تِلْكَ** بوده باشد.

دلیل چهارم: تمام علمای عربیت اجماع دارند بر آنکه قرآن کریم اصیل‌ترین پایه برای قواعد زبان عرب، و اساسی‌ترین رکن نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و اشتقاق و سائر فنون عربیت است. و در صورتی می‌توان عبارتی را از قرآن شاهد آورد که از راه سماع و روایت از پیغمبر رسیده باشد؛ نه آنکه به قیاس و قاعده اعتماد کرده باشند. وگرنه در این فرض دور لازم می‌آید. بدینگونه که: استشهاد به قرآن متوقف می‌شود بر قاعده و قانون اهل ادب؛ و این قاعده و قانون متوقف می‌شود بر اصالت قرآن. و این دور صریح است. بنابراین، ادله و شواهدی را که قراء و شاگردانشان و تابعین آنها هر یک

۱- صدر آیه ۱۰۱ از سوره ۲: البقرة: «و چون پیامبری از جانب خدا به سوی آنان آمد که تصدیق کننده بود آنچه را که با ایشان بود.»

۲- صدر آیه ۵۲، از سوره ۲۷: النمل: «پس آنها خانه‌های ایشان بود که بر سرشان فرو ریخته بود.»

برای اثبات مدّعی خود و تزییف و تضعیف مدّعی طرف ذکر کرده‌اند و در کتب تفسیریّه و قرائات بچشم می‌خورد، برای تأیید مسموعات است، و علّت بعد از وقوع؛ نه برای پایه‌گذاری آیات و تصحیح اعراب و هیئات و کیفیات.

علم نحو و عربیت، مُعین برای حفظ قرآن از دستبرد خطر زوال عربیت، و تصحیح قاعده و قانون عرب است که کاشف از اصالت و متانت قرآن است. چون بدانیم کلمه در عربی صحیح چگونه ادا می‌شود، و بدانیم قرآن به عربی صحیح ادا شده است؛ آن کلمه را می‌دانیم و صحیح را از سقیم باز می‌شناسیم. اما اگر عربی صحیح و خالص به دو وجه ادا می‌شود، در این صورت در اثبات قرآنیّت آن باز باید به نقل و سماع تمسک کنیم، نه به اجتهاد و اظهار نظر. مثلاً در لفظ قَدْر همه اهل لغت گفته‌اند به دو قسم وارد شده است: به فتح و سکون دال. اما با وجود صحّت هر یک از آن دو در لغت و ادب، در آیات قرآن در آیه عَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ، بعضی از قراء با فتح (قَدْر) و برخی با سکون (قَدْر) قرائت نموده‌اند.

و در آیه جُتَّ عَلَی قَدْرٍ،^۲ و آیه إِلَّا بِقَدْرٍ مَّعْلُومٍ،^۳ و آیه وَأَنْزَلْنَا مِنْ السَّمَاءِ مَاءً^۴ بِقَدْرٍ، همگی با فتح خوانده‌اند. و در آیه قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ

۱- قسمتی از آیه ۲۳۶، از سوره ۲: البقرة: «و بر عهده مرد فقیر است که بقدر توانائی

خود متاعی بدهد.»

۲- قسمتی از آیه ۴۰، از سوره ۲۰: طه: «و سپس از روی میزان و اندازه مشخص و

وقت معین آمدی، ای موسی!»

۳- ذیل آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر: «مگر به اندازه معین.»

۴- صدر آیه ۱۸، از سوره ۲۳: المؤمنون: «و ما آب را از آسمان به اندازه فرود

آوردیم.»

شَيْءٌ قَدْرًا،^۱ همگی با سکون خوانده‌اند.

در این صورت با فرض مختار بودن در قرائت قرآن و در انتخاب یکی از این دو وجه، چگونه تصوّر می‌شود همه قراء یک شِقّ را اختیار کنند؟ این نیست جز به حَس و تَقید قرائت بر سماع و نقل.

دلیل پنجم از شواهد و ادله‌ای که می‌توان برای انحصار طریق قرائت در روایت اقامه کرد، این است که می‌بینیم قراء در همه کلمات طبق قاعده و میزان مشهور عمل کرده‌اند، ولی در بعضی از کلمات از قاعده مشهور تخلف کرده و بدون وجه و سببی، در خلاف آنچه در میان زبان عرب شهرت دارد گام زده‌اند؛ با آنکه عمل به مشهور را خوب می‌دانستند.

مثلاً در سوره یوسف که آمده است برادران او به پدرشان می‌گویند: به چه علت تو ما را بر یوسف امین نمی‌دانی در حالی که ما درباره او مشفق و ناصح می‌باشیم؟!

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ.^۲ در اینجا موافق قاعده عربیت باید در کلمه لَا تَأْمَنَّا دو نون را در هم ادغام نمود؛ و به فک ادغام یعنی لَا تَأْمَنُّنَا گفت. زیرا با لَا تَأْمَنَّا که صیغه نهی است و معنایش این است که: «ما را امین نباید بدانی» اشتباه می‌شود.

ولی حفص که از عاصم روایت می‌کند، با ادغام روایت کرده است و برای رفع اشتباه، اِشمام کرده است. و اِشمام عبارت است از بهم نهادن دو لب مثل کسی که بخواهد ضمّه را ادا کند - و این اشاره است به آنکه آن حرکت

۱- ذیل آیه ۳، از سوره ۶۵: الطلاق: «و خداوند برای هر چیز اندازه‌ای قرار

داده‌است.»

۲- آیه ۱۱، از سوره ۱۲: یوسف

محدوف در نون، ضمّه است- بدون اینکه در گفتار اثری از این ضمّه ظاهر شود.

و لهذا در قرآنهاى طبع اخير که از جهت رسم الخطّ عالی ترین مُصحفِى است که تا بحال بطبع رسیده است، بر روی میم قدری به طرف نون علامت اشمام را که یک نقطهٔ توخالی لوزی است گذارده است : (لَا تَأْمَنَّا). آیا برای این عمل حفص ، جز تعبّد صرف در برابر سماع چیزی را می توان یافت؟

و مانند گفتار اطرافیان فرعون به وی دربارهٔ حضرت موسی و برادرش که «او را و برادرش را دور کن !» قَالُوا أَرْجِهْ وَأَحَاهُ،^۱ که در سورهٔ أعراف و شعراء آمده است ، حفص ضمیر أَرْجِهْ را ساکن خوانده است؛ در حالی که در تمام قرآن طبق مشهور باید ضمیر را کسره داده و اشباع کنند تا أَرْجِهِي تلفظ شود. اما اینکار را نکرد. و نظیر أَرْجِهْ، گفتار حضرت سلیمان است به هدهد که من نامه‌ای برای مَلِكَةَ سَبَا می نویسم، و تو آنرا در پیش آنها بینداز و سپس روی بگردان و بین چه عکس‌العملی دارند؟!

اِذْ هَبْ بَكْتَابِي هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ.^۲
در این آیه نیز حفص لفظ فَأَلْقِهْ را به سکون هاء خوانده است؛ با آنکه طبق مشهور باید اَلْقِهِي تلفظ کند.

همین حفص در تمام قرآن نظائر این دو مورد را طبق مشهور، با اشباع کسره هاء قرائت نموده است. آیا برای این عمل وی جز تعلق و تمسک بر سماع محملی وجود دارد؟

۱- صدر آیه ۱۱۱، از سورهٔ ۷: الأعراف؛ و صدر آیه ۳۶، از سورهٔ ۲۶: الشعراء

۲- آیه ۲۸، از سورهٔ ۲۷: النمل

حفص در آیه و **إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ**^۱ «اگر شما سپاس خداوند را بجای بیاورید، آنرا خداوند برای شما می‌پسندد.» حرکت **ضُمَّ هَاءِ** ضمیر در **يَرْضَهُ** را اِشْبَاع نکرده است، بطوری که در تلفظ **يَرْضَهُو** شنیده شود. و این عدم اشباع **ضُمَّ** ضمیر نیز انحصار به همین مورد دارد.

و اخیراً گفتیم: حفص در **يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا**^۲ «و بطور خواری و ذلت در جهنم مغلل و جاودان می‌شود.» کسره هاءِ ضمیر در **فِيهِ** را اشباع کرده، بطوری که در تلفظ باید **فِيهِی** شنیده شود.

و نیز در **وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا**^۳ «و کسی که وفا کند به آنچه که با خداوند پیمان بسته است، پس بزودی خداوند به او اجر عظیمی می‌دهد.» ضمیر **عَلَيْهِ** را **ضُمَّ** داده است؛ با آنکه در امثال آن کسره دارد. مثل **يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ**^۴.

باری، از آنچه گفتیم معلوم می‌شود که در این موارد اگر کسی مطابق مشهور بخواند، مثلاً **بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ** با کسره هاء بخواند، و یا **يَخْلُدُ فِيهِ** بدون اشباع کسره، و یا **يَرْضَهُ** با اشباع **ضُمَّ** ضمیر و امثال ذلک بخواند، بنا بر اینکه بخواهد قرآن را بر قرائت حفص قرائت کند، غلط خوانده است. و این فقط بجهت تعبد به سماع است.

از اینجا می‌توان دریافت که بعضی از بزرگان فقهای عصر اخیر که در فتوایشان گویند: «اقوی عدم وجوب متابعت قرائت سبع است؛ بلکه کافی است قرائت بر روش و قانون عربیت، و اگر چه در حرکات و اعراب مخالفت قراء سبعه باشد.» تمام نیست.

۳- ذیل آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح

۴- قسمتی از آیه ۳۳، از سوره ۱۱: هود

۱- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۳۹: الزمر

۲- ذیل آیه ۶۹، از سوره ۲۵: الفرقان

زیرا در این صورت باید بتوانیم به دلخواه خود در مثل **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**، **يَاءِ** در **إِنِّي** را فتح بدهیم و **إِنِّي** بگوئیم. و **يَا تِلْكَ بَيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ** بخوانیم. و **يَا وَ لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَهُمْ** بخوانیم. و **يَا** در **أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ**، به سکون دال قرائت کنیم؛ و هکذا در سائر موارد قرآن.

آیا در این صورت از قرآن چیزی باقی می ماند، یا آن قرائت ما قرآن جدیدی خواهد شد؟!

و بر همین اصل است آنانکه گفته اند: «جائز است قرآن را از روایات و قرائات شاذه که متواتر نیستند قرائت کرد.» شرط کرده اند که حتماً باید طبق قرائت یکی از قراء معروف دیگر باشد؛ و با سند صحیح قرائتش ثابت گردد. از این گذشته، اصولاً این قرائت صحیح نیست؛ چون قرآن نیست. قرآن عبارت است از آنچه جبرائیل بر پیامبر اکرم وحی کرده است؛ و آن عبارت است از ماده و هیئت. و در صورتی که ما به دلخواه خود مطابق قواعد عربی قرآن را تغییر دهیم، قرائت قرآن نکرده ایم.

ممکن است فقیهی فتوی دهد بر اینکه قرائت غلط در نماز کافی است، مثل آنکه ترک قرائت سهواً مبطل نباشد؛ اما آیا می تواند فتوی دهد که قرائت غلط، قرآن است؟

باری! از مجموع آنچه را که در اینجا آوردیم، عدم صحّت گفتار «جواهرالکلام» و تفسیر «البیان» که اصرار بر عدم تواتر قرائات داشتند روشن شد. و ما بسیاری از این مطالب را از گفتار مرحوم آیه الله شعرانی رضوان الله علیه استفاده نموده ایم.^۱ و نیز درباره بیان عدم تمامیت تواتر میان قراء و رسول

۱- تفسیر «منهج الصادقین» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱، مقدمه، ص ۸ تا ص ۱۰

خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و میان ما و قرآء، و نیز در شخص قرآء که خبر در آنجا واحد می شود - که در تفسیر «البیان» بدان استدلال شده است - باز از افادات آیه الله شعرانی رضوان الله علیه مطالبی را با شرح و تفصیل و توضیح خود می آوریم:

تواتر گاهی اختصاص به یک صنف و طائفه و اهل یک شهر خاص دارد، و یا مختص به یک محلّه و یا یکتن است و دیگران را از آن خبری نیست. مثلاً شیخ طوسی متأخر بوده است از شیخ تَلْعُكْبُرِي مسلماً به تواتر. و این را فقط علمای رجال می دانند. و اسکندر مقدونی قبل از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بوده است. و این به تواتر در نزد مورّخین ثابت است.

قبرستان بقیع در مشرق مدینه، و قبر مالک بن انس در مدخل آن، به تواتر نزد اهل شهر مدینه است. در هر شهر قبور علماء و بزرگان آن به تواتر برای اهل شهر ثابت است. در هر خانواده نسب افراد آن به تواتر برای خودشان معلوم است.

ما در شهر طهران از چند نفر اساتید خود که می دانیم تواطؤ بر کذب نکرده اند، و ممکن نبود تواطؤ کنند شنیده ایم که: استاد الحکماء میرزا ابوالحسن جلوه قدّس سرّه حکمت أبوعلی سینا را بر ملاً صدرا ترجیح می داد؛ و مرحوم حکیم محقق آقا محمّد رضای قمشه ای فلسفه ملاً صدرا را ترجیح می داد. و این نزد ما متواتر است نه سائر مردم.

تواتر آن نیست که همه بدانند و مشهور برای عامّه باشد. **قُرآء سبعه**، هم هر یک قرائت خودشان نزد خودشان از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او متواتر بوده، و هر یک از نقل مشایخ و اساتید متعدّد خود که احتمال تواطؤ بر کذب نمی دادند قرآن را فرا گرفته بودند؛ و هم موافق با مصحف شهر خود یا غیر شهر خود که آن نیز متواتر است می نمودند.

پس از بیان این مقدمه می‌گوئیم: تواتر قرائت قراءِ سبعة در هر دو جانب: از جانب آنها تا رسول الله، و از جانب ما تا برسد به آنها متحقق بوده است. اما از جهت اول که قراءِ سبعة خودشان اعتماد بر تواتر کرده‌اند، به چند دلیل ثابت می‌شود:

دلیل اول آنکه: ایشان هر یک قرائت خود را که نزدشان متواتر بود برگزیدند، و هیچیک از آنها قرائت دیگری را نگزیدند. و اگر آنان به روایات آحاد عمل می‌کردند و بدان اکتفا می‌نمودند، لازم بود تمام آن قرائت را بپذیرند. و اگر کسی بگوید: علت عدم پذیرش آنان این بود که به همدیگر وثوق نداشتند، سخنی است گزاف و باور نکردنی.

دلیل دوم: در تمام قرون تاریخ اسلام اگر کسی قرائتی را که بر خلاف متداول و مشهور بود می‌خواند، مورد طعن و بازخواست قرار می‌گرفت و بر وی می‌شوریدند. اگر در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، حضور آن حضرت مشرف می‌شدند. اگر رسول الله امضا می‌فرمود، طعن و سؤال از میان می‌رفت. و در غیر این صورت او را به قرائت مشهور باز می‌گردانیدند، حتی اگر از قاریان مشهور مانند **أبی بن کعب** شنیده بودند.

زیرا قرائت شاذّ که مردم آنرا شناسند، حتی از قراء مشهور هم پذیرفته نیست. و به قول خود او تنها که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است اکتفا نمی‌نمودند.^۱

۱- قرائتهائی که به تواتر ثابت نشده باشد قابل قبول نیست و اگرچه از قراءِ سبعة باشد. چون همه قرائت‌های قراءِ سبعة متواتر نیست. به این معنی که به تواتر بدست ما نرسیده است. یکی از مثالهای شواذّ قراءِ سبعة، آیه و **ءَأَیْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ** است در قرائت ابو عمرو بن علا در سوره ۲: البقرة، آیه ۸۷، بجای **أُیْدِنَاهُ**. با آنکه ابو عمرو از قراءِ سبعة است؛ از نقطه نظر اینکه این قرائت از او به تواتر نقل نگردیده است، از شواذّ محسوب ⇐

دلیل سوم آن است که: عبدالله بن مسعود و خذیفه و بعضی دیگر از صحابه، از عثمان خواستند تا قرائت شاذّه را از میان بردارد و امت را به قرائت مشهور و متداول سوق دهد. و عثمان بدین کلام ترتیب اثر داد و جمیع مصاحف را سوزانید. و این عمل دلیل بر آن است که قرائت‌های شاذّه منقول به خبر واحد، در نظر سخت شنیع و زشت می‌نمود، و قرائت متواتره مشهوره، مطلوب و مستحسن بود.

غایه الامر اشکال آنان بر عثمان یکی این بود که چرا به وسیله آتش قرآنها را نابود کرد؛ این هتک حرمت قرآن است. دوم آنکه در میان قرائت‌های شاذّه بسیاری از قرائت‌های متواتره مانند قرائت **ابن مسعود** و **أبی بن کعب** نیز از میان رفت. و این ضایعه‌ای عظیم بود.

دلیل چهارم اینکه: قرائت قراء سبعه به یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قراء عصر آن حضرت منتهی می‌شود، مانند **أبی** و **ابن عباس** و **ابن مسعود** و امثالهم.

و در عین حال می‌بینیم از همین اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرائت‌های دیگری به روایت واحد منقول، و در تفاسیر مذکور است که بوسیله قراء سبعه نبوده و کسی نپذیرفته است. از اینجا بدست می‌آید که آن قرائت‌هایی را که از **أبی** و **ابن عباس** و **ابن مسعود** به تواتر رسیده بود پذیرفته شد؛ و آنهایی که به طریق خبر واحد بود پذیرفته نشد.

اگر بنای عمل قراء قبول هر قرائتی گرچه به خبر واحد بود، لازم بود همه آن قرائت پذیرفته شود و همگی رسمی گردند.

و اما از جهت دوم یعنی وصول قرائت قراء متواتراً بدست ما ایضاً

◀ می‌شود و قرائت آن جایز نیست.

می‌گوئیم: از زمان خود قرآءِ سبعة تا عهد ما پیوسته قرائت آنها مشهور و متداول بوده است. همگی مسلمین از شیعه و عامه و خوارج در مشرق و مغرب عالم، قرآن را به یکی از این قرائت‌ها می‌خوانده‌اند و از حفظ می‌کرده‌اند.

جمعی از علماء حفظ قرائت را فنّ خویش قرار داده، و محال بوده است در حضور مردم جهان، و با علم و اطلاع و توجّه ایشان قرائتی که در کتب متداوله به آنها منسوب است، افتراء و کذب و مجعول باشد.

مثلاً تیسیردانی و شاطیبه و جزری قرائت هر یک از قرآءِ سبعة و غیر آنها را در کتاب خود نوشته‌اند.

نویسنده یکنفر است، اما شاهد صدق آن هزاران نفر که عالم به قرائت بوده و این کتب را معتبر شمرده‌اند. تواتر از جهت شاهدان کثیر تحقیق می‌پذیرد؛ و لازم نیست نویسنده کثرت داشته باشد.

در این کتب قرائتهائی را هم از حسن بصری و ابن مَحِیصِن و امثالهما روایت کرده‌اند. اما هزاران شاهد قرائت‌های سبعة، شاهد آنها نیستند؛ زیرا قرائت آنها معمول و متداول نبوده است.

بنابراین، قرائت سبعة برای ما متواتر است و قرائت‌های آنها خبر واحد. اگر در زمان ما کسی در حضور جمعی از علماء که به اقوال شیخ انصاری مطلعند مطلبی از کتاب تقریرات وی را نقل کند، این نقل در حضور آنان متواتر است؛ و اما اگر کسی از عالم غیر مشهوری در حضور آنان که علم به اقوال او ندارند نقل کند، این نقل، خبر واحد است.

اگر کسی بگوید: طرق قرائت قرآءِ سبعة که در کتب قرائت ذکر کرده‌اند، همه بطریق آحاد است. در پاسخ می‌گوئیم: اسناد قرائت برای تبرک است. مانند اسنادی که علمای زمان ما نسبت به کتب متواتره همچون «کافی» و «تهذیب» ذکر می‌کنند.

یکی از قاریانی که تواتر را شرط ندانسته است، جزری است و بر او بسیار تاخته‌اند و ایراد گرفته‌اند. از جمله شاگرد وی **أبو القاسم نُویری** در شرح «طیبة النشر» گوید: عدم شرط تواتر، قول تازه پدید است که مخالف اجماع فقهاء و محدثین و غیرهم می‌باشد. بجهت آنکه در نزد جمهور از امامان مذاهب اربعه، قرآن عبارت است از آنچه میان دفتین (دو روی جلدی که از طرفین آنرا در بر می‌گیرد) به نقل متواتر برای ما ثابت شده است.

جماعت‌هایی از اعلام همچون **ابن عبدالبرّ** و **ابن عطیة** و **نووی** و **زرکشی** و **سُبکی** و **سنوی** و **أذرعی** بدین مطلب تصریح نموده‌اند. و قراء هم بر همین امر اجماع نموده‌اند. و از متأخرین در این مسأله مخالفت نکرده است مگر **مکی**.

و مؤلف کتاب «إتحاف البشر گوید: و حاصل مطلب آنکه قرائت قراء سبعة اتفافی است؛ و همچنین سه نفر دیگر: **أبو جعفر** و **يعقوب** و **خلف** علی الأصح. و کتاب «إتحاف» جامعترین و بهترین کتاب متأخرین است. و فقهاء و اصولیین ما همه چنین گفته‌اند؛ و نقل سخن آنان به تطویل انجامد.^۱

۱- تفسیر «منهج الصادقین» ج ۱، مقدمه، منتخباتی از ص ۱۱ و ۱۲ و ۱۳

۲- عالم جلیل و منصف خبیر، شیخ محمود أبوریة مصری در کتاب نفیس و ارزشمند خود به نام «أضواء علی السنة المحمدیة» طبع دوم ص ۲۵۳ تا ص ۲۵۶ در تحت عنوان: **تعقیب لابلد منه** «دنباله ضروری بحث» گوید: «و همچنانکه گفتیم برای جمع‌آوری و تدوین قرآن کریم و حفظ آن نهایت تحقیق را متحمل شده‌اند. بطوری که ابداً کسی را قدرت آن نیست که در آن شک کند و یا در سینه‌اش به قدر مختصری از ریب و تردید بخلد، در عین حال در پیرامون این امر خطیر اموری بپا خاسته‌اند که آنها را مشکلات نامیده‌اند. و ما بر خود فرض و واجب می‌دانیم که به برخی از آنها اشاره کنیم تا کسی نتواند بر ما ایراد بگیرد که ما از آنچه بر خود واجب نمودیم که به خوانندگان کتاب خود از آنچه بر سر روایت و جنایتهای»

« واردة بر آن آمده است آنها را مَطَّلَع کنیم، غفلت ورزیده‌ایم. و این بحثی است که به موضوع گفتار ما اتصال دارد. و فی کُلِّ وادٍ أُثْرٌ مِنْ تَعْلَبَةِ. » در هر وادی و بیابان که قدم گذاری اثری از تعلبه و روباه خواهی یافت.»

علاّمه طاهر جزائری در کتاب «تبیان» خود که از وجوب تواتر قرآن بحث کرده است گوید: مشکلاتی در این باره وارد است که در اصل وجوب تواتر قرآن است، و ما آنرا با جوابش ذکر می‌کنیم. **مشکلۀ اول:**

از ابن مسعود نقل شده است که او سوره فاتحه و معوذتین را از قرآن نمی‌دانسته است. و بسیاری از علماء انکار این مطلب را کرده و نقل از او را صحیح ندانسته‌اند. **نووی** در «شرح مهذب» گوید: علماء اجماع و اتفاق دارند بر اینکه معوذتین و فاتحه از قرآن است، و کسی که منکر شود کافر است. و آنچه از ابن مسعود نقل شده است، باطل است و صحیح نیست. و ابن حزم در کتاب «القدح المعلى تتمیم المحلى» گوید: این گفتار ساختگی است و بر ابن مسعود دروغ بسته‌اند. و آنچه در روایت عاصم زُرّ، از او آمده است، در آن معوذتین و فاتحه موجود است.

ابن حجر در «شرح بخاری» گوید: در روایت صحیح آمده است که ابن مسعود انکار قرآنی بودن آنها را می‌نموده است؛ زیرا أحمد و ابن حبان تخریج روایت کرده‌اند که ابن مسعود معوذتین را در مصحفش نمی‌نوشته است. و ابن حجر پس از آنکه جمیع روایاتی را که دلالت دارد بر آنکه ابن مسعود معوذتین را از قرآنش حکّ می‌کرده است (می‌تراشیده و محو می‌نموده است) نقل می‌کند، می‌گوید: بنابراین، گفتار کسانی که می‌گویند: این را بر ابن مسعود دروغ بسته‌اند، مردود است. چرا که طعن و اشکال در روایات صحیحه بدون مستند و دلیل، قابل قبول نیست.

ابن قُتیبَة در کتاب خود «مشکل القرآن» گوید: ابن مسعود پنداشته است که معوذتین از قرآن نیستند، چون او پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید که حسن و حسین را بدانها تعویذ نموده‌اند (به عنوان عَوْدَة یعنی دعا خواندن و دعا بستن برای حفظ و مصونیت و در پناه خدا درآوردن) فلذا بر این پندار خود قیام نمود. و ما نمی‌گوئیم که او در این پندار راه درستی را «

.....

⇨ پیموده و مهاجرین و انصار به خطا رفته‌اند!

و اما اسقاط فاتحه را از مصحف خود نه از آن جهت است که پنداشته است قرآن نیست، معاذ الله! بلکه از این جهت بوده است که او عقیده داشته است که قرآن را باید نوشت و در میان دو لوح (بین اللوحین) محفوظ داشت از ترس آنکه مبدا شک و نسیان در آن راه یابد و یا زیاده و نقصان پیدا نماید. اما در سوره حمد این نگرانی نیست؛ چون کوچک است و بر یکایک افراد واجب است آنرا بیاموزند...

مشکلۀ دوم:

از زید بن ثابت چنین نقل شده است که او گفته است: در وقتی که من در عهد ابوبکر جمع اول - مأمور جمع و تدوین قرآن در مصحف بودم، من بر این مهم قیام نمودم و قرآن را به تمامی اش از رقعها و کتفها و جریده‌های نخل و سینه‌های مردم جمع‌آوری نمودم. تا اینکه دو آیه از سوره توبه را با ابو خزیمه انصاری یافتم و با احدی غیر او نیافتم: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ * فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَلَّ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.*

و ایضاً از وی نقل شده است که ما در جمع دوم چون مصحف را در میان مصاحف نسخه می‌نوشتیم، یک آیه از سوره احزاب به دست نیامد؛ و من آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدم که قرائت می‌نمود. من آنرا هم نیافتم مگر با خزیمه انصاری، آن کسی که رسول خدا شهادت وی را به قوت شهادت دو مرد قرار داده بود: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. * و این امر در زمان عثمان بود.

متکلمین در مفاد این امر سخن به اختلاف رانده‌اند. بعضی گفته‌اند: این خبر گرچه در صحیحین (بخاری و مسلم) آمده است، لیکن خبر صحیح نیست؛ زیرا دلالت دارد بر آنکه ⇨

.....

* - آیه ۱۲۸ و ۱۲۹، از سوره ۹: التوبة

** - آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الاحزاب

سه آیه مذکور به طریق تواتر نرسیده است، و این خلاف مقتضای دلیل مذکور است. بعضی گفته‌اند: در این خبر مذکور عبارتی که دلالت کند این سه آیه از طریق تواتر ثابت نشده است وجود ندارد؛ زیرا ممکن است مراد زید از اینکه من آنرا با غیر خزیمه نیافتم آن باشد که: من آنرا بصورت کتابت و نوشته با غیر نیافتم. و این نمی‌رساند که وی آنرا بصورت حفظ و دربرداشتن با غیر او نیافته باشد. بعضی گفته‌اند: دلیل مذکور اقتضا دارد که قرآن به طریقی که موجب علم و یقین باشد، نقل شده باشد؛ و طریق علم و یقین گاهی به غیر تواتر است. و اخبار آحاد گاهی افاده یقین می‌کند؛ جائی که محفوف به قرائن علمیّه و یقینیّه باشند. فعلیهذا ما استبعاد نداریم که قرآن بر همین وجه و کیفیت نقل شده باشد، مانند سه آیه مذکوره. زیرا که مطلوب حصول علم است علیّی و وجه کان. و علم و یقین بدین وجه حاصل است. و این قول در نهایت متانت و قوت است. و بر آن ایرادی که بر تجاوز کنندگان و یا کوتاه نگران در این مسأله وارد است، وارد نمی‌گردد.

مشکلۀ سوّم :

بخاری از قتاده روایت کرده است که او گفت: من از انس بن مالک پرسیدم: در زمان رسول خدا چه کسی قرآن را جمع نمود؟ گفت: چهار تن که همه از انصار بودند: **أبى بن کعب** و **معاذ بن جبل** و **زید بن ثابت** و **أبوزید**. گفتم **أبوزید** کیست؟! گفت: یکی از عموهائیم. و از طریق ثابت از انس روایت است که گفت: پیامبر رحلت کرد و قرآن را غیر از چهار تن جمع نمودند: **أبودرداء**، و **معاذ بن جبل**، و **زید بن ثابت**، و **أبوزید**. و در این خبر با حدیث قبل از دو جهت مخالفت است: تصریح در صیغه حصر در چهار تن؛ و دیگر ذکر **أبودرداء** بجای **أبى بن کعب**.

و بعضی از پیشوایان علم، حصر را در چهار تن انکار نموده‌اند. **مازری** گوید: از گفتار انس که غیر از چهار نفر جمع نموده‌اند، لازم نمی‌آید که در واقع و نفس الامر نیز مطلب از این قرار باشد. زیرا تقدیر این است که: انس علم و اطلاع به ماسوای چهار نفر ندارد. و گرنه چگونه ممکن است احاطه به این امر، با کثرت صحابه و تفرّقشان در شهرها؟ و این تمام نیست مگر اینکه او یکایک ایشانرا بانفراده ملاقات نموده باشد. و آن کس انس را خبر

در اینجا لازم است ما در پیرامون دو حدیث مشهور بحث کنیم:
 اول : آنچه در روایت نبوی وارد است که : **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ**.^۱

دوم : آنچه از ائمه علیهم السلام وارد است که : **أَقْرَأُ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ**.^۲
 حضرت استاد اکرم آیه الله خوئی مد ظله الشریف در تفسیر «البیان» در پیرامون سند و مفاد حدیث اول بطور تفصیل مشروحاً بحث نموده اند.

« داده باشد که من تمام قرآن را در زمان پیغمبر جمع نکرده ام؛ و این عاده در غایت بعد است . و چون مرجع کلام وی راجع به علم اوست ، لازم نمی آید در واقع هم چنین باشد. نسائی با سند صحیح از عبدالله بن عمرو روایت کرده است که گفت : من قرآن را جمع کردم و در هر شب تمام آنرا می خواندم. چون به پیغمبر رسید فرمود: در هر ماه یکبار بخوان - الحدیث. و أبوداود با سند حسن از محمد بن کعب قرظی روایت کرده است که گفت: قرآن را در زمان رسول خدا پنج نفر از انصار جمع نموده اند: معاذ بن جبل، و عبادة بن صامت، و اُبی بن کعب، و أبودرداء، و أبو ایوب انصاری.

اسمعیلی بر تخریج دو حدیث انس در صحیح اعتراض کرده است؛ با وجود اختلافشان در متن. و گفته است: این دو حدیث با هم اختلاف دارند، و با وجود تباین مضمونشان نمی توانند جزو صحیح بوده باشند. بلکه صحیح یکی از آنهاست. و بیهقی بطور جزم و یقین گفته است : ذکر أبودرداء غلط است ؛ و صواب اُبی بن کعب است. و داودی گفته است : نظریه من آن است که ذکر أبودرداء نادرست است ، و صحیح همان روایت اول است. و اما روایت دوم را ظاهر این است که بعضی از روایان، آنرا نقل به معنی کرده اند و حصر را در آن زیاد نموده اند به توهّم اینکه حصر مراد است . و از نام و اسمائشان غفلت ورزیده است ؛ پس اسم اُبی بن کعب را بدل به اسم أبودرداء نموده است. و کسی که در داستان امر روایت ، به معنی دقت و امعان نظر کند ، این تغییرات را مستبعد نمی شمرد - انتهی آنچه را که ما از کتاب « تبیان » نقل کردیم.

۱- « تحقیقاً این قرآن بر هفت حرف نازل شده است.»

۲- « قرآن را بطوری بخوان که مردم می خوانند.»

ایشان اولاً راجع به اینکه آنچه در بعضی از اذهان آمده است که مراد از احرف سبعة‌ای که قرآن بدان نازل شده است قرائات سبعة است، غلط می‌باشد بحث نموده، و سپس دربارهٔ عدم صحّت روایات احرف سبعة بحث می‌کند.

اما دربارهٔ امر اول می‌فرمایند: «احدی از علماء محققین بدین توهّم لب نگشوده است. و جزائری در این موضوع می‌گوید: قرائات سبعة از غیر آنها متمیز نبود، تا در وهلهٔ اول امام ابوبکر أحمد بن موسی بن العباس بن مجاهد که در بغداد بود، در رأس قرن سوّم از هجرت بدین امر قیام نموده، قرائات سبعة را از مشاهیر ائمّهٔ حرمین و عراقین (مکه و مدینه و بصره و کوفه) و شام جمع‌آوری کرد. و قراء این قرائت‌ها عبارت بودند از: نافع و عبدالله بن کثیر و ابو عمرو بن علا و عبدالله بن عامر و عاصم و حمزه و علی کسائی».

و از این جهت بعضی از مردم پنداشتند که قرائات سبعة همان احرف سبعة‌ای هستند که در روایت آمده است. ولی اینطور نیست... بسیاری از علماء، ابن مجاهد را در اینکه عدد هفت را از میان قراء اختیار نمود ملامت نمودند؛ زیرا در این عدد ایهام است و مردم را به توهّم آن احرف سبعة برمی‌انگیزد...

أحمد بن عمّار مهدوی گوید: هفت عدد قرار دهندهٔ این قرائات سبعة، عملی را انجام داد که سزاوار او نبود. و لهذا امر بر عامّهٔ مردم مشکل شد؛ زیرا هر کس که نظر و تدبّر او کم است، چنین می‌پندارد که این هفت قرائت همانهایی است که در خبر ذکر شده است. ای کاش ابن مجاهد از عدد هفت یکنفر را می‌کاست یا یکنفر را بر آن می‌افزود، تا شبهه برطرف گردد...

و أستاذ إسمعیل بن إبراهيم بن محمد قراب در «شافی» گفته است: تمسک به قرائت هفت نفر از قراء سوای غیرشان، نه در خبری وارد است و نه

در سنتی. اینکار را بعضی از متأخرین کرده که به قرائت بیشتر از هفت تا وارد نبوده است. بنابراین کتابی تصنیف نموده و نامش را کتاب «سبعة» نهاده است. و این کتاب در میان عامه منتشر شده است...

و امام ابو محمد مکی گفته است: مردم در کتابهایشان از ائمه قرائت بیشتر از هفتاد قرائت از قاریان قرآن ذکر کرده‌اند که آنها از جهت مرتبه بالاتر، و از جهت منزلت بزرگتر و جلیل‌تر از این هفت نفر بوده‌اند... پس چگونه جائز است که توهم کننده‌ای بپندارد که این هفت نفر که از متأخرین بوده‌اند، قرائت هر یک از آنها یکی از حروف هفتگانه‌ای است که در روایات بر آن تنصیف شده است؟! این گفتار، تخلف عظیمی است! آیا این امر از نص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است؟ یا چگونه بوده است؟ و چگونه این امر متصور است؟^۱

۱- حضرت استاد آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره در کتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۲۶ و ۱۲۷ به دنبال این کلام مکی بقیه‌اش را آورده‌اند که: «قدماء علماء که قرائت‌ها را جمع کرده تألیف نموده‌اند، مانند ابو عبید قاسم بن سلام، و ابو حاتم سجستانی، و ابو جعفر طبری، و اسمعیل قاضی، چندین برابر این هفت قاری را ذکر کرده‌اند.

در سر دویست هجری مردم در بصره قرائت ابو عمرو یعقوب را معمول می‌داشتند؛ و در کوفه قرائت حمزه و عاصم، و در شام قرائت ابن عامر، و در مکه قرائت ابن کثیر، و در مدینه قرائت نافع دائر بود. و زمانی به همین حال بودند تا در سر سیصد هجری ابن مجاهد اسم یعقوب را برداشت و نام کسائی را بجای وی گذاشت. و سبب اینکه مردم به قراء سبعة با اینکه مانند ایشان یا بهتر از ایشان در میان قراء بسیار بود، اعتنا نکرده قرائت ایشان روی آوردند این بود که: روات ائمه بسیار زیاد شدند و هم‌تسا از ضبط و حفظ اینهمه روایات قرائت کوتاه شد. بنا گذاشتند که چند نفر از کسانی که قرائتشان با رسم خط مصحف موافق و از جهت ضبط و حفظ آسان‌تر است انتخاب کنند. ازین روی با رعایت عدد مصاحف پنجگانه که عثمان به شهرهای مکه و مدینه و کوفه و بصره و شام فرستاده بود از این پنج

کسائی از افرادی است که دیروز در ایام مأمون و غیر او به سبعه ملحق شده است - زیرا هفتمین آنها یعقوب حَضْرَمِی بوده است - و ابن مجاهد در سنهٔ سیصد و امثال آن، کسائی را بجای یعقوب ثبت کرده است.^۱

و شرف مرسی گفته است: بسیاری از عوام مردم گمان برده‌اند مراد از احرف سبعه، قرائات سبعه است؛ و این جهلی است قبیح.^۲

و قُرْطُبِی گفته است: بسیاری از علماء ما امثال داودی و ابن ابی سُفْرَةَ

« شهر پنج قاری انتخاب کرده قرائشان را معمول داشتند. چنانکه ابن جبیر در کتابی که مانند ابن مجاهد در قرائات نوشته، از قراء سبعه فقط پنج نفر را از پنج شهر ذکر نموده است. و پس از آن ابن مجاهد و دیگران به خبر دیگری که بموجب آن عثمان دو مصحف دیگر به یمن و بحرین فرستاده و عدد مصاحف عثمانی هفت تا است، اعتنا کرده، هفت نفر از قراء را انتخاب نمودند.

و چون از مصحف‌هائی که به یمن و بحرین فرستاده شده خبری در دست نیست، دو نفر از قراء کوفه را برای تکمیل عدد تعیین نموده به پنج نفر سابق علاوه کردند، و بدین ترتیب عدد قراء هفت شد. از طرفی نیز تصادفاً این عدد با عددی که در روایت نبوی: نُزِّلَ الْقُرْآنُ عَلَی سَبْعَةِ أُحْرَفٍ ذکر شده مطابقت پیدا کرد، و به دست کسانی افتاد که از اصل قضیه بی اطلاع بودند، ناچار گمان بردند که مراد از هفت حرف که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده همان هفت قرائت می‌باشد. و به هر حال قرائت قابل اعتماد آن است که سند روایتش صحیح و با قواعد عربیت موافق و با رسم خط مصحف مطابق باشد - تمام شد کلام مکئی. - انتهی گفتار علامه طباطبائی قدس الله سره.

و از این گفتار معلوم شد: سرّ عدد هفت در قراء، موافق بودن آن با هفت مصحفی است که عثمان به بلاد ارسال داشته است. و روی این زمینه، دیگر ایراد احمد بن عمار مهدوی به ابن مجاهد وارد نیست که: چرا برای رفع اشتباه سوء توهّم، بر عدد قاریان یکی علاوه نکردی و یا نکاستی!

۱- « تبیان » ص ۸۲ (تعلیقہ)

۲- « تبیان » ص ۶۱ (تعلیقہ)

و غیرهما گفته‌اند: این قرائت‌های سبعة که نسبت به این قراء سبعة داده شده است، آن هفت حرفی که صحابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در قرائت قرآن بدانها گشایش داشتند نیست. بلکه راجع است به یک حرف واحد از آن هفت حرف، و آن همان حرفی است که عثمان مصحف را بر آن گرد آورد. این مطلب را ابن نَحَّاس و غیر او ذکر کرده‌اند.

و این قرائات مشهوره همان موارد اختیار آن امامان قرائت بوده است.^۱ و ابن جزری نیز متعرض ابطال گفتار کسی که پنداشته است: احرف سبعة که با آن قرآن نازل شده است تا امروز استمرار دارد، گشته و اینطور گفته است:

و تو می‌دانی که چقدر این قول سخیف است، چرا که قرائت‌هایی که امروز از هفت نفر از قراء و یا ده نفر و یا سیزده نفر از آنها مشهور است، بالنسبة با قرائت‌های مشهوره در اعصار نخستین، اندکی است از بسیار، و ترش‌حی است از دریا. و کسی که اطلاع بر این امور دارد، با علم یقینی ادراک می‌کند که مطلب همینطور است.

زیرا آن قاریانی که قراء سبعة و غیرهم از آنها اخذ کرده‌اند به شمارش در نمی‌آیند؛ زیرا طوائفی هستند که استقصاء نمی‌شوند. و آن قاریانی که از قراء سبعة اخذ کرده‌اند بیشترند، و همینطور هَلُمَّ جَرًّا هر طائفه بعدی بیشتر از قبلی بود جَيِّلاً بَعْدَ جَيِّلٍ، تا وقتی که قرن سوم فرا رسید و شکاف اتساع پیدا نموده و ضبط و ثبت کاهش یافت. و علم کتاب و سنت در آن عصر مهم‌ترین علوم به شمار می‌رفت؛ بعضی از ائمه ضبط و ثبت در مقام ضبط آنچه از قرائت‌ها روایت شده است برآمدند.

۱- «تفسیر قرطبی» ج ۱، ص ۴۶ (تعلیقه)

و [آنچه در آن تردید نیست اینک] اول امام معتبری که قرائات را در کتابی گردآوری کرد، **أبو عبید قاسم بن سلام** بود. وی قاریان را - در آنچه گمان من است - با این قراء سبعة بیست و پنج نفر قرار داد.

... و سپس ابن جزری جماعتی از کسانی را که در علم قرائت کتابی نوشته‌اند ذکر می‌کند.^۱

... و **أبو شامة** می‌گوید: گروهی پنداشته‌اند که قرائات سبعة‌ای که فعلاً موجود است، همانهایی است که در حدیث وارد است. و این پندار خلاف اجماع قاطبه اهل علم است؛ و این پندار بعضی از بیخردان و جهال است.^۲

و اما درباره عدم صحّت اسناد این روایات، پس از بحث در یازده روایتی که از طریق عامه بیان شده است، فرموده‌اند: «این است مهم‌ترین روایاتی که راجع به این معنی روایت شده است؛ و همگی آنها از اهل سنت است. و آنها مخالفند با صحیح زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود:

إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ؛ وَلَكِنَّ الْإِخْتِلَافَ يَجِيءُ مِنْ قِبَلِ الرُّوَاةِ.^۳

«قرآن یکی است و از نزد یکی فرود آمده است؛ ولیکن اختلاف از ناحیه راویان آن است.»

۱- «النشر فی القراءات العشر» ج ۱، ص ۳۳ تا ص ۳۶ (تعلیق)

۲- «الإنقان» ج ۱، نوع ۲۲ تا ۲۷، ص ۱۳۸ (تعلیق)

۳- «البيان فی تفسیر القراءات» طبع اول، ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۵

۴- «وافی» ملامحسن فیض کاشانی، طبع سنگی، ج ۵، باب اختلاف الروایات،

و ایضاً حضرت صادق علیه السلام حکم به کذب روایت مشهوره در میان مردم نموده‌اند که: نَزَلَ الْقُرْءَانُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ.^۱ «قرآن بر هفت حرف فرود آمده است.» و فرموده‌اند: وَلَكِنَّهُ نَزَلَ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ.^۲ «ولیکن آن بر حرف واحد، از نزد واحد فرود آمده است.»

و گذشت که: مرجع دینی بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در امور دین انحصار در کتاب الله و أهل البيت دارد که خداوند هر گونه رجس و پلیدی را از آنان برده، و ایشان را طاهر و مطهر گردانیده است. و بزودی توضیح این مطلب مفصلاً خواهد آمد إن شاء الله تعالی.

و لهذا روایاتی که مخالف با آنچه در روایت صحیحۀ از ایشان رسیده است می‌باشد، ارزش ندارد. و بدین جهت برای ما اهمّیت ندارد که بحث در سند آن روایات کنیم.^۳

هشتمین روایت از یازده روایتی که ایشان از طریق عامّه ذکر کرده‌اند، این است:

..از ابوهریره که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: إِنَّ هَذَا الْقُرْءَانَ أَنْزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ فَاقْرَءُوا وَلَا حَرْجَ؛ وَلَكِنْ لَا تَحْتُمُوا ذِكْرَ رَحْمَةٍ بِعَذَابٍ، وَلَا ذِكْرَ عَذَابٍ بِرَحْمَةٍ!^۴

«این قرآن بر هفت حرف نازل شده است؛ پس شما آنرا بخوانید و گرفتگی و باکی برای شما نیست! ولیکن ذکر رحمت را به عذاب، و ذکر عذاب را به رحمت، ختم نکنید!»

۱ و ۲ - همان مصدر

۳ - «البيان» ص ۱۲۳

۴ - «تفسیر طبری» ج ۱، ص ۹ و ۱۰ (تعلیقه)

و دهمین روایت از آنها این است:

و اخراج کرده از سعید بن یحیی، با اسنادش از عاصم، از زر، از عبدالله بن مسعود که گفت:

تَمَارَيْنَا فِي سُورَةِ مِنَ الْقُرْآنِ؛ فَقُلْنَا: حُمُسٌ وَ ثَلَاثُونَ، أَوْ سِتٌّ وَ ثَلَاثُونَ آيَةً.

قَالَ: فَانْطَلَقْنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَوَجَدْنَا عَلِيًّا يُنَاجِيهِ.

قَالَ: فَقُلْنَا إِيْمَا اخْتَلَفْنَا فِي الْقِرَاءَةِ؟ قَالَ: فَاحْمَرَّ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ: إِيْمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِاخْتِلَافِهِمْ بَيْنَهُمْ. قَالَ: ثُمَّ أَسْرَّ إِلَيَّ عَلِيٌّ شَيْئًا.

فَقَالَ لَنَا عَلِيٌّ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَقْرَأُوا كَمَا عَلَّمْتُمْ.^۱

«در سوره‌ای از سوره‌های قرآن نزاع کردیم که کار به جدال کشید؛ و گفتیم این سوره سی و پنج آیه، و یا سی و شش آیه است. گفت: رفتیم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یافتیم او را در حالی که علی با او نجوی می‌کرد و به پنهانی سخن می‌گفت.

ما گفتیم: ما با یکدیگر در قرائت قرآن اختلاف کرده‌ایم. عبدالله بن مسعود که راوی روایت است می‌گوید: رنگ سیمای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سرخ شد و گفت: منحصرأً هلاکت کسانی که پیش از شما بوده‌اند، بواسطه اختلاف در میانشان بوده است.

ابن مسعود می‌گوید: پیامبر چیزی را به علی علیه السلام به آهستگی گفت که ما نفهمیدیم!

۱- «تفسیر طبری» ج ۱، ص ۹ تا ص ۱۵ (تعلیقه)

در این حال علیّ علیه السّلام بما گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به شما امر می کند که همانطور که قرآن را یاد گرفته اید، بهمان طور قرائت کنید!»

ایشان برای تفسیر و مفاد این دسته از روایات، ده وجه از کتب اهل سنت ذکر می کنند و هر یک را بگونه ای مخدوش کرده و غیر صحیح می دانند. و بالأخره همچنانکه ذکر شد اصل روایات را مردود می دانند.

ولی بنظر حقیر، بنابر آنکه تکثّر قرائات در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همانطور که گفتیم مسلّم بوده، و امضای پیامبر بعضی از قرائات مختلفه را، از روی سیره مسلّمه آن حضرت که بدست آمده است جای تردید نمی باشد، هشتمین وجهی را که از قاضی عیاض و متابعین او ذکر کرده اند - بنابر فرض تسلیم سند روایات - وجه مناسبی است.

و آن وجه بدینگونه است که: «مراد از سبعة عدد هفت نیست؛ بلکه کثرت در آحاد است همچنانکه از هفتاد و هفتصد (سبعین و سبعمأة) نیز کثرت در عشرات و مئآت مراد است.»^۱

و بنابر این رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می خواهد بفرماید: قرآن بر من در قرائت های گوناگون نازل شده است. به هر طریقی که از من صادر شده و به امضاء و تقریر من رسیده است، صحیح است.

این بحث ما بود درباره روایت اول: إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرُفٍ. و اما در پیرامون روایت دوم که از ائمه معصومین صلوات الله عليهم أجمعین وارد شده است که: أَقْرَأُ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ.^۲ «قرآن را بخوان آنچنان که

۱- «البيان» ص ۱۳۳

۲- «وافی» ج ۵، باب اختلاف القراءات، ص ۲۷۳ (تعلیقه)

مردم می‌خوانند.» و نیز وارد شده است که: «اَقْرَأُوا كَمَا تَعَلَّمْتُمْ»^۱ «قرآن را بخوانید آنچنان که یاد گرفته‌اید!» بطور مسلم و مقطوع از امامان علیهم السّلام تقریر و تثبیت قرائات مشهوره معروفه در زمان خودشان شده است که شیعیان خود را امر به آن قرائتها نموده‌اند. و ردعی و منعی نرسیده است؛ زیرا در آن فرض حتماً بما می‌رسید. بنابراین جائز است به هر یک از قرائات متواتره قرآن را قرائت نمود؛ خواه هفت تا باشد و یا بیشتر.

آری معتبر است در جواز، اینکه در نزد ثقات از علمای اهل سنت در حکایتی که از آنها می‌شود، آن قرائت شاذّ و موضوع نباشد. شاذّ مانند مَلَكَ يَوْمَ الدِّينِ. «مالک شده روز جزا را.» با صیغه ماضی و نصب «یوم». و مَوْضُوع یعنی ساختگی و مجعول مانند قرائت إِمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءَ «این است و غیر این نیست که خداوند از میان بندگان خود، از طائفه علماء می‌ترسد.» با رفع کلمه اللّهُ و نصب کلمه الْعُلَمَاءَ بنا بر قرائت خزاعی از ابوحنیفه.^۲

ولیکن درباره این حدیث بحثی است که چگونه می‌توان تعبداً قرائت قرآن را طبق قرائت مردم قرار داد، با اینکه ثبوت قرآن باید به علم و یقین و تواتر بشود، نه به تعبّد.

در اینجا می‌گوئیم: ثبوت قرآن باید به تواتر باشد. و همانطور که بطور مشروح ذکر کردیم، هم در ماده و هم در هیئت، یعنی هم در متن و هم در عوارض از اعراب و حرکات باید قطعی و یقینی باشد. و در این صورت از تعبّد به هزار خیر کاری ساخته نیست. و از خبر هر چند صحیح السّند باشد، گر چه

۱- همان مصدر

۲- «البیان» ص ۱۱۸؛ و «الإتقان» طبع دوم، ص ۷۶

صحیح اعلائی، در این مرحله توانی بر نمی آید. اما مسأله ما در اینجا این است که ما برای تمسک به قرآن، از اخبار مشکوک طرفی نمی بندیم؛ بلکه چون ائمه ما علیهم السلام در هر زمان شیعیان خود را امر به یقین و قرائات متواتره می نمودند، و آنها هم همین قرائتهائی بود که در دست مردم، معروف و مشهور بود، و از طریق قاریان علمی و یقینی تحصیل کرده بودند؛ فلذا امر به قرائت قرآن از روی این قرائات، ارشاد به امر مسلم و ضروری بود در تحصیل یقین، نه تعبّد و تکلیف به امر مشکوک.

ائمه علیهم السلام برای خود قرائتی را غیر از قرائات معروفه مشهوره انتخاب نکردند و شیعیانشان را بر طریقی جز اینطریق دعوت نمودند؛ و گرنه آن طریق معروف و مشهور می شد و قرائت شیعه متمایز می گشت؛ و آن طریق امروزه بما رسیده بود. و از آنکه می بینیم قرائت بعضی از شیعه همانند اَبان بن تَغْلِب^۱ که بر خلاف مشهور بود از میان رفت، درمی یابیم که: رد به مشهور و

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» ص ۵۱ گوید: «اولین کسی که در اسلام علم قرائت را تدوین کرد اَبان بن تغلب ربعی اَبوسعید بود. و گفته شده است: اَبو اَمیمه؛ و از اهل کوفه بود. نجاشی در فهرست اسماء مصنفین شیعه گوید: اَبان رحمة الله علیه در هر علمی از علوم قرآن و فقه و حدیث مقدم بود. و از برای وی قرائتی به تنهائی است که عند القراء مشهور است. سپس اسناد روایت این کتاب را به محمد بن موسی بن اَبی مریم صاحب «لؤلؤ» می رساند. او گوید: اول کتاب این است: اِنْمَا الْهَمْزَةُ رِیَاضَةٌ اِلَى اٰخِرِهِ. و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف اَبان را در قرائت ذکر کرده است. او گوید: اَبان دارای کتابی است به نام «معانی القراءان» که کتاب لطیفی است، و کتاب «القرآءة»، و کتاب من الاصول فی الروایة علی مذهب الشّیعة - انتهى. و پس از اَبان، حمزة بن حبیب که یکی از قراء سبعة است، کتاب «القرآءة»: را نوشت. ابن ندیم در «فهرست» گوید: کتاب «القرآءة»: لحمزة بن حبیب، که یکی از قراء سبعة است و از اصحاب حضرت صادق ☞

قرائت معروف که طریق یقین و تواتر باشد، در هر زمان مسلم و ضروری بود. بنابراین ما، قبل از امر به اِقْرَأْ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ، قرائت قراء سبعه و بعضی دیگر را همچون خلف و یعقوب و أبوجعفر، چون متواتر یافتیم عمل می‌کنیم. و عمل به مفاد این حدیث بر ما به تواتر ثابت است.

و اگر کسی بگوید: در زمان ائمه علیهم السّلام قرائتهای دیگری نیز مانند قرائت اُبی بن کعب و عبدالله بن مسعود و غیرهما نیز بود، و به مفاد این خبر

« علیه السّلام می‌باشد - انتهی. و شیخ أبوجعفر طوسی ایضاً در کتاب رجال، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است. و به خط شیخ شهید محمد بن مکی از شیخ جمال الدین أحمد بن محمد بن حدّاد حلی بدین عبارت یافت شده است که: کسانی قرآن را بر حمزه قرائت نموده است، و حمزه بر أبوعبدالله الصّادق علیه السّلام قرائت کرده است، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر أميرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است.»

سید حسن صدر گوید: « و حمزه ایضاً بر أعمش و بر حمران بن أعین قرائت نموده است، و این دو نفر از مشایخ شیعه‌اند. و پیش از اَبان و حمزه تصنیفی در قرائات دیده نشده است؛ چون ذهبی و غیره از کسانی که در طبقات قراء کتاب نوشته‌اند، تصریح دارند بر اینکه اولین مصنّف قرائات **أبو عیید القاسم بن سلام** متوفی در سنه ۲۲۴ (أربع و عشرين و مأتین) بوده است. و شکی نیست که اَبان بر او مقدم بوده است. چرا که ذهبی در «میزان» و سیوطی در «طبقات» تصریح نموده‌اند که او در سنه ۱۴۱ (یکصد و چهل و یک) از دنیا رفته است. فلذا وی بر أبوعیید هشتاد و سه سال مقدم بوده است. و همینطور است حمزه بن حبیب؛ زیرا که تصریح کرده‌اند بر آنکه او در سنه هشتاد متولد شد، و در سنه ۱۵۶ و یا ۱۵۴، و بعضی گفته‌اند: ۱۵۸ - و احتمال اخیر غلط است - از دنیا رفته است. و علی جمیع التّقادیر، شیعه اولین مصنّف در قرائت است. و این قضیه‌ای نیست که بر حافظ ذهبی و حافظ شام سیوطی پنهان باشد؛ بلکه مقصودشان اولین مصنّف در قرائات از اهل سنت بوده است نه مطلقاً.»

باید بدانها هم بتوانیم قرآن را بخوانیم؛ جواب آن است که: آن قرائتها از تواتر افتاده بود و بقدری نبود که از نقل قاری برای ما علم به صدورشان حاصل گردد. و اگر کسی بگوید: این قاریان یا مخالف بوده‌اند و یا فاسق! پاسخ آن است که نه خلافشان بر ما ثابت است نه فسقشان. و در قبول خبر، وثوق کافی است گرچه از غیر امامی باشد. خبر موثق در حکم خبر صحیح حائز شرائط حجّیت است. و علاوه در تواتر، عدالت و ایمان شرط نیست. تواتر از هر طریقی که بدست آید حجّت عقلی است.

این بود محصل گفتار ما در باب تواتر قرائات. و قدری سخن را مشروحاً آوردیم تا دوباره گفتار بعضی از اخباریون که جز تعبد حتّی در یقینیات و قطعیات چیزی را نمی‌فهمند، و خبری را هر چند ظنّی باشد از صد دلیل عقلی مقدم می‌دارند رواج نیابد؛ و کلام اعظام فقهای ما در بوتّه نسیان سپرده نشود. در اینجا ذکر چند مطلب به عنوان **تنبیها**ت لازم است:

تنبیه اول: در کتب فقه شیعه روایاتی کثیر از امامان علیهم‌السّلام وارد است مبنی بر اینکه **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** جزء هر سوره‌ای است غیر از سوره براءت. در «جواهر الکلام» و «مصباح الفقیه» مفصّلاً در بحث قرائت از کتاب صلوة از این موضوع بحث کرده، و خواندن حمد و سائر سُور قرآنی را بدون ذکر این آیه، مُجزی ندانسته‌اند. و حتّی روایتی از حضرت صادق علیه‌السّلام است که: **قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ! عَمَدُوا اِلٰی اَعْظَمِ اٰیَةٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ؛ فَتَرَکُوْهَا وَ زَعَمُوْا اَنَّهَا بَدْعَةٌ.**

«خداوند آنها را بکشد! قصد و توجّه خود را به سوی عظیمترین آیه در کتاب خدا معطوف داشته و آنرا ترک کردند، بگمان آنکه خواندنش بدعت است.»

اینک در اینجا می‌خواهیم بگوئیم: سیوطی در «إتقان» احادیث بسیاری را

از طریق اهل سنت ذکر کرده است که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ جزء قرآن است؛ و جزء سور است. این روایات بسیار و قابل ملاحظه است. و مُفَادَش عیناً همان منشأ اجماع شیعه است. مثل آنچه را که أحمد و أبو داود و حاکم و غیرهم از اُمّ سَلِْمَة تخریج کرده‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَآبَش این بود که می‌خواند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ - الحدیث.

وَ فِیْهِ: وَ عَدَّ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ آیَةً؛ وَ لَمْ یَعُدَّ عَلَیْهِمْ.^۱

« یعنی در این تخریج است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بسم الله الرحمن الرحيم را یک آیه به شمار می‌آورد، و آیه غیر المغضوب علیهم را آیه دیگری به شمار نمی‌آورد.»

در این عبارت نکته‌ای دقیق و بسیار مورد تأیید مذهب شیعه و کسانی است که بسم الله را جزء سوره می‌دانند. توضیح آنکه: مسلم است که سوره حمد سوره سَبْعُ الْمَثَانِ است؛ چه از طریق شیعه و چه از طریق عامه. یعنی آیاتش هفت تا است و دوبار بر پیغمبر نازل شده است.

و این در صورتی است که بسم الله الرحمن الرحيم را یک آیه مستقل بدانیم که بنابراین، آیات این سوره هفت تا می‌شود. و اما اگر بسم الله را یک آیه ندانیم، بقیه آیات شش تا می‌شود؛ و با تفسیر سَبْعُ الْمَثَانِ درست در نمی‌آید. مخالفین برای فرار از این اشکال، آیه صِرَاطَ الَّذِیْنَ اُنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمُغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّآلِّیْنَ را دو تکه کرده و گفته‌اند: تا اُنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ یک آیه، و بعدش آیه دیگری است؛ تا در نتیجه عدد هفت تکمیل شود. و بدیهی است این کار غلطی است. زیرا جمله غَیْرِ الْمُغْضُوبِ عَلَیْهِمْ صفت

۱- «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۹۸ و ۹۹

است برای **الَّذِينَ**؛ و بین صفت و موصوف فاصله نیست.

تنبيه دوم: از طریق اهل بیت وارد است که در مصحف ابن مسعود **مُعَوِّذَتَيْنِ** نبود (معوذتین با کسره و او عبارت است از دو سوره‌ای که در آن تعویذ است: **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ**، و **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**). ابن مسعود می‌گوید: چون **حَسَنَيْنِ** علیهما السلام مریض شدند، این دو تعویذ را جبرائیل از آسمان آورد تا بر آنها بخوانند، و بنویسند و بر آنها ببندند تا شفا یابند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن دو نور دیده را بدین دو تعویذ، تعویذ کرد؛ بر آنها خواند و به آنها بست و آنها شفا یافتند. ولی آنچه در مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام و سائر مصاحف و قرائات آمده است، اینها دو سوره هستند از قرآن که بر پیامبر نازل و جزء قرآن می‌باشند؛ و ختم قرآن بدون آنها ناقص است. و تعویذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منافات با قرآنیّت آنها ندارد؛ چرا که ممکن است پیامبر اکرم به راهنمایی جبرائیل آنها را با این دو سوره از قرآن تعویذ نموده باشند.

علامه حلی در «تذکرة» می‌فرماید: «وَالْمُعَوِّذَتَانِ مِنَ الْقُرْآنِ، يَجُوزُ أَنْ يُقْرَأَ بِهِمَا. وَلَا اِعْتِبَارَ بِانْكَارِ ابْنِ مَسْعُودٍ لِلشُّبْهَةِ الدَّاخِلَةِ عَلَيْهِ بِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُعَوِّذُ بِهِمَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؛ إِذْ لَا مُنَافَاةَ، بَلِ الْقُرْآنُ صَالِحٌ لِلتَّعَوُّذِ بِهِ لِشَرَفِهِ وَبَرَكَتِهِ. وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اقْرَأِ الْمُعَوِّذَتَيْنِ فِي الْمَكْتُوبَةِ. وَصَلَّى الْمَغْرِبَ فَقَرَأَهُمَا فِيهَا.»^۱

«دو سوره معوذه از قرآن می‌باشند؛ و جائز است آن دو را در نماز خوانند. و اعتنائی به انکار ابن مسعود نباید نمود بواسطه شبهه‌ای که پیدا کرده بود به

۱- «تذکرة الفقهاء» طبع سنگی، کتاب الصلوة، البحث الرابع فی القراءة

آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین علیهما السلام را بدانها تعویذ می‌کرد. زیرا میان این دو مسأله منافات نیست. بلکه قرآن صلاحیت دارد بجهت شرافت و برکتی که دارد، انسان با آن کسی را تعویذ کند.

و حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند: در نمازهای واجب، مُعوذتین را بخوان. و خودشان نماز مغرب را بجا آورده و این دو سوره را در آن قرائت نمودند.»

سیوطی در «إتقان» می‌گوید: «بنا بر اصل لزوم تواتر در قرآن، مشکل می‌شود گفتاری که امام فخرالدین رازی آورده است.» او می‌گوید: «فخرالدین گفته است: از بعضی از کتب قدیمه نقل شده است که ابن مسعود منکر بود که سوره فاتحه و مُعوذتین از قرآن بوده باشد. و این انکار در غایت اشکال است.

زیرا اگر ما قائل شویم که نقل بطور تواتر، بر آنکه اینها از قرآن هستند، در عصر صحابه حاصل بوده است، در این صورت انکار ابن مسعود موجب کفر اوست. و اگر قائل شویم که در آن عصر تواتر صحابه بر قرآنیّت اینها نبوده است، لازم می‌آید که قرآن در اصل متواتر نباشد.

فخرالدین گفته است: آنچه در گمان من غلبه دارد آن است که نقل این مذهب از ابن مسعود باطل است. و بواسطه این انکار و ابطال نقل، از این شبهه و عقده خلاص می‌شویم.»

تا آنکه سیوطی گوید: «ابن حزم در کتاب «مُحلی» گوید: این نقل ساختگی است؛ و دروغی است که بر ابن مسعود بسته‌اند. و آنچه به روایت صحیحه از ابن مسعود رسیده است قرائت عاصم است از زُرعه، و در این قرائت سوره فاتحه و مُعوذتین موجود است.

ابن حَجَر در شرح «صحيح بُخاری» گفته است: با اقوال صحیحه و روایات قطعیه از ابن مسعود بما رسیده است که او انکارِ بودن حمد و معوذتین

را از قرآن می‌کرده است. **أحمد بن حنبل** و **ابن حبان** از ابن مسعود تخریج کرده‌اند که وی **مُعَوِّذَتَيْن** را در مصحف خود نمی‌نوشته است.

و عبدالله بن أحمد در زیادات مسند، و طبرانی و ابن مردویه، از طریق **أعمش**، از **أبو إسحاق**، از **عبدالرحمن بن یزید نخعی** تخریج کرده‌اند که او گفت: **دأب** و عادت ابن مسعود این بود که **مُعَوِّذَتَيْن** را از **مصاحفش حکا** کرده و می‌تراشید و می‌گفت: این دو از کتاب الله نیستند.»^۱

و بنابر شهادت این اعلام، چگونه می‌توان این نسبت را از ابن مسعود برداشت؛ و با ادعای مجرد که این نقل از او دروغ است، پرده بر روی حقیقت کشید؟ آیا خود این ادعا دروغ و مجعول نیست؟!

و من هر چه فکر می‌کنم، این **مشكله فخرالدین رازی** که خود بر روی آن عنوان عویصه نهاده است، نه تنها اشکالی نیست، بلکه از آب خوردن هم سهل‌تر است. زیرا عدم قرآنیّت **مُعَوِّذَتَيْن** در نزد ابن مسعود، ضرری به تواتر و قرآنیّت قرآن در نزد سائر صحابه نمی‌زند. در نزد همه، تمام قرآن حتی این دو سوره متواتر بوده است، با عدد بالائی که مافوق تواتر است؛ گو برای ابن مسعود این شبهه بوده است. فرض کنید ابن مسعود مانند بسیاری از کسانی که مقداری از قرآن اصلاً به آنها نرسیده بود تا رسول خدا رحلت کرده‌اند، بوده است؛ و این دو سوره اصلاً به گوش او نرسیده است. ابداً ضرری متوجه نیست. این اشکال وقتی وارد است که ابن مسعود خود به تنهایی مؤثر در تکمیل و نصاب افرادی باشد که تواتر به وجودشان تمام می‌شود.

تنبيه سوّم: سیوطی گوید: «احوال و کیفیات اسناد به چهار گونه منقسم می‌شود: **قرائت و روایت و طریق و وجه**. اگر خلاف برای یکی از قاریان

۱- «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۹۹

هفتگانه یا دهگانه و امثالهم باشد، و روایات و طرق از وی متفق باشند آنرا قرائت گویند. و اگر برای راوی از او باشد آنرا روایت نامند. و اگر برای افرادی که پس از او هستند و هر چه به پائین رود آنرا طریق نامند. و اگر راجع به این امور نباشد، در آن چیزهائی که مربوط به تخییر قاری در آن است آنرا وجه گویند.^۱

تنبیه چهارم: سیوطی گوید: «ابن جزری در آخر گفتارش آورده است که عادت سابقین چنان بود که بجهت ایضاح مطلب و بیان آن چه بسا در قرائات، تفسیر را داخل می‌کردند. زیرا چون آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را تلقی کرده بودند، از التباس و اشتباه مصون بودند. و چه بسا بعضی از آنها آن تفسیر را با قرآن می‌نوشت.

اما کسی که بگوید: بعضی از صحابه بودند که جائز می‌دانسته‌اند قرآن را در قرائتش به معنی تبدیل کنند، دروغ گفته است و کار زشتی نموده است. و من به زودی در این نوع از قرائات که قرائت مُدرَج است تألیف مستقلی خواهم نگاشت.^۲

این کلام را سیوطی در تحت تقسیم قرائات به متواتر و مشهور و آحاد و شاذ و موضوع و مُدرَج آورده است، و در ضمن بیان مُدرَج از ابن جزری اینطور نقل کرده است. و برای مدرج مثال زده است به قرائت سعد بن ابی وقاص: وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ مِنْ أُمَّ، که کلمه مِنْ أُمَّ مدرج است؛ و به قرائت ابن عباس: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ فِي مَوَاسِمِ الْحَجِّ، که فِي مَوَاسِمِ الْحَجِّ مدرج است، یعنی از قرآن نیست و برای ایضاح و بیان با قرآن

۱- «الإتقان» طبع اول، ج ۱، ص ۹۳ و ص ۹۷؛ و از طبع سوم، ج ۱، ص ۷۴

در یکجا نوشته‌اند.^۱

تنبيه پنجم: بحثی است در قرائت **مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ** و **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** که هر دو قرائت متواتر است؛ و خواندن آن در قرآن و در حال نماز مُجْزِي است. و در این بحث می‌خواهیم ببینیم کدامیک از این دو قرائت افضل است؟ برای توضیح و تبیین این مطلب ناچار شرح مختصری در پیرامون این مسأله داریم: **مَلِك** به معنای استیلا و قدرت و اذن تصرف در اموال است؛ و صاحب آنرا به صیغه فاعل **مَالِك** گویند. و **مَلِك** به معنای استیلا و قدرت و اذن تصرف در نفوس است؛ و صاحب آنرا به صیغه فاعل که صفت مُشْبِه است **مَلِك** گویند.

و البته هر دوتای از آنها مشتق از مبدأ واحد، و از اصل وُحْدَانِي مشترک می‌باشند؛ و آن عبارت است از مطلق تصرف و استیلاء و قدرت بر چیزی. و آن مبدأ اشتقاق عبارت است از:

مَلِكٌ يَمْلِكُ مَلِكًا، و مَلِكًا، و مَلِكًا، و مَلِكَةً، و مَمْلَكَةً، و مَمْلَكَةً، و مَمْلَكَةً الشَّيْءِ: أَي اِحْتَوَاهُ قَادِرًا عَلَى التَّصَرُّفِ وَ الْاِسْتِبْدَادِ بِهِ.

« یعنی آنچه را احاطه کرد در حالی که قادر بر تصرف و یگانه بودن تصرف در آن بود.»

غایة الأمر این مبدأ مشتق اگر بر روی متاعها و بضاعتهاى خارجیه واقع شود و بر آنها تعلق گیرد، به معنای **مِلْكِيَّت** و استبداد در تصرف آنهاست؛ و اگر بر روی اراده‌ها و اختیارات و نفوس تعلق گیرد، به معنای **مِلْكِيَّت** و استیلاء بر آنها در امر و نهی و فرمان است.

گفته می‌شود: **مَلِكٌ الْقَرْيَةِ**، یعنی مستولی شد بر آن؛ و **مَلِكٌ نَفْسَهُ**،

۱- همان مصدر، طبع اول، ج ۱، ص ۹۷؛ و از طبع سوم، ج ۱، ص ۷۷

یعنی قادر بر حبس و تقييد او شد. و در صورت اول صاحب آنرا مَالِك و در صورت دوم مَلِك گویند. پس اختلاف معنای مَالِك و مَلِك ناشی از قرینه خارجیه است؛ و آن عبارت است از تعهد استعمال و وضع تعیینی و یا تعیینی بر تعلق این معنی بر خارج و متعلق.

و بر همین اصل است که می‌بینیم مالک را اضافه به اشیاء خارجیه می‌کنند و می‌گویند: مَالِكُ الدَّارِ و مَالِكُ الدَّابَّةِ و مَالِكُ الْعِقَارِ. «صاحب خانه، و مالک اسب سواری، و مالک زمین.» و مَلِك را اضافه به نفوس و اقوام می‌کنند و می‌گویند: مَلِكُ الْقَوْمِ و مَلِكُ الْعَرَبِ و مَلِكُ الْيَمَانِيِّينَ. «پادشاه قوم، و پادشاه عرب، و پادشاه یمنی‌ها.» و می‌گویند: مَلِكِ فُلَانٍ عَصْرٍ و فُلَانِ زَمَانٍ؛ و نمی‌گویند: مالکِ فُلَانٍ عَصْرٍ.

و علیهذا در آیه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ آنسب آن است که مَلِكِ گفته شود، چون به يَوْمِ نسبت داده می‌شود. و نسبت مالک به يوم مستحسن نیست بخلاف نسبت ملک به يوم. می‌گویند: حاکم و سلطان و آمر آن روز؛ و نمی‌گویند: مالک آن روز.

استاد ما حضرت آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره فرموده‌اند: «وَقَدْ ذَكَرَ لِكُلِّ مِنَ الْقُرْآنِ تَيْنِ: مَلِكٍ وَ مَالِكٍ وَ جُوهٌ مِنَ التَّأْيِيدِ؛ غَيْرَ أَنَّ الْمَعْنِيَيْنِ مِنَ السَّلْطَنَةِ ثَابِتَانِ فِي حَقِّهِ تَعَالَى.

وَ الَّذِي تَعْرِفُهُ اللَّغَةُ وَ الْعُرْفُ أَنَّ الْمُلْكَ بَضْمٌ الْمِيمِ هُوَ الْمُنْسُوبُ إِلَى الزَّمَانِ. يُقَالُ: مَلِكُ الْعَصْرِ الْفُلَانِيٌّ، وَ لَا يُقَالُ: مَالِكُ الْعَصْرِ الْفُلَانِيٌّ إِلَّا بِعِنَايَةِ بَعِيدَةٍ. وَقَدْ قَالَ تَعَالَى: مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ. فَنَسَبَهُ إِلَى الْيَوْمِ. وَقَالَ أَيْضًا: لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. (آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر).»^۱

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱، ص ۲۰: «و برای هر یک از دو وجه: ملک و»

و زمخشری گفته است: « وَ مَلِكُ هُوَ الْإِخْتِيَارُ، لِأَنَّهُ قِرَاءَةٌ أَهْلِ الْحَرَمَيْنِ، وَ لِقَوْلِهِ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، وَ لِقَوْلِهِ: مَلِكِ النَّاسِ، وَ لِأَنَّ الْمُلْكَ يَعْزَمُ وَ الْمَلِكُ يَخْصُ. »^۱

« اختیار ما در انتخاب کلمه وارده در این آیه مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ، مَلِك است نه مالک. بجهتی که آن قرائت اهل حَرَمَيْن است. و بجهت گفتار خداوند: امروز سلطنت از آن کیست؟ و بجهت گفتار او: پادشاه مردم. و بجهت آنکه مُلک و پادشاهی اعم است و مَلک و تملک، اخص. »

در «مجمع البيان» گوید: « الْمَلِكُ: الْقَادِرُ الْوَاسِعُ الْمَقْدِرَةُ الَّذِي لَهُ السِّيَاسَةُ وَ التَّدْبِيرُ. وَ الْمَالِكُ: الْقَادِرُ عَلَى التَّصَرُّفِ فِي مَالِهِ، وَ لَهُ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيهِ عَلَى وَجْهِ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَنَعُهُ مِنْهُ. »^۲

« مَلِك به مرد قادری گویند که قدرتش گسترده است؛ و از برای اوست سیاست و تدبیر در امور. و مالک به مردی گویند که قدرت تصرف در مال خود را دارد، و از برای اوست تصرف در آن مال بر وجهی که هیچکس نتواند وی را از تصرف باز دارد. »

و نیز گفته است: « عاصم و کسائی و خلف و يعقوب، مالک با ألف

☞ مالک، و جوهی از تأیید ذکر کرده‌اند. مگر آنکه هر دو قسم از اقسام سلطنت در حقّ خدای متعال ثابت است. ولیکن آنچه در لغت و عرف به ثبوت رسیده است آن است که: مُلک با ضمه میم به زمان نسبت داده می‌شود. می‌گویند: مَلِكِ عصر فلانی، و نمی‌گویند: مالک عصر فلانی، مگر با عنایت دوری. و خدا هم می‌فرماید: مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ و آنرا نسبت به روز داده است. و نیز فرموده است: قدرت و سلطنت، در امروز متعلق به کیست؟ اختصاص به خدای واحد قهار دارد. »

۱- تفسیر «کشاف» طبع اول، ج ۱، ص ۸

۲- «مجمع البيان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۲۴

خوانده‌اند؛ و بقیهٔ قراء با غیر ألف، ملک قرائت نموده‌اند.^۱
و بنابراین، قرائت مَلِكِ نیز اشهر است؛ زیرا از قراءِ عشره، چهار نفر مالک، و بقیه که عبارتند از: نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر و حمزه و أبو جعفر، ملک خوانده‌اند.

و از قراءِ سبعة، فقط دو نفر مالک خوانده‌اند: عاصم و کسائی، و پنج دیگر که عبارتند از: نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و ابن عامر و حمزه، ملک خوانده‌اند.

و در تفسیر «صافی» گفته است: «و مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ قرائت شده است. و عیاشی روایت کرده است که: حضرت صادق علیه‌السلام بقدری مَلِكِ می‌خوانده‌اند که به شمارش در نیامده است.»^۲

باری، از مجموع آنچه ذکر شد بدست می‌آید که قرائت مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ نیکوتر است؛ و بهتر آن است که بدین وجه قرائت شود. حضرت استاد علامه رضوان‌الله علیه، و استاد ایشان عارف بالله که قرن‌ها زمان از آوردن مثل او عاجز بوده است؛ مرحوم آیه‌الله حاج میرزا علی قاضی قدس‌الله سره نیز مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ در نمازهایشان قرائت می‌نموده‌اند.

و اما آنچه در «مجمع البیان» از ابوعلی فارسی شاهد برای تقویت مَالِكِ ذکر کرده است، تمام نیست.

وی از او نقل می‌کند که گفته است: «يَشْهَدُ لِقِرَاءَةِ مَالِكِ مِنَ التَّنْزِيلِ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ. لِأَنَّ قَوْلَكَ: الْأَمْرُ لَهُ، وَهُوَ مَالِكُ الْأَمْرِ»

۱- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۲۳

۲- تفسیر «صافی» طبع اسلامیه (سنه ۱۳۸۴) ج ۱، ص ۵۳: «و قُرِيَ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ رَوَى الْعِيَّاشِيُّ أَنَّهُ قَرَأَهُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا لَا يُحْصَى.»

بِمَعْنَى.

أَلَا تَرَى أَنَّ لَامَ الْجَرِّ مَعْنَاهَا الْمَلِكُ وَالِاسْتِحْقَاقُ؟ وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ
تَعَالَى: يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا، يُقْوَى ذَلِكَ.^۱

« شاهد قرائت مالک در قرآن کریم، گفتار خداست که می‌گوید: امر در روز
قیامت برای خداست. به علت اینکه اگر بگوئی: امر برای اوست، یا بگوئی: او
مالک امر است، هیچ تفاوت ندارد؛ و هر دو عبارت یک معنی را می‌رساند.
مگر نمی‌دانی معنی و مُفَاد لَامِ جَرِّ، مِلْكِيَّت و استحقاق است؟ و
بنابراین، گفتار دیگر خدا که می‌گوید: روز قیامت روزی است که هیچکس
صاحب نفوذ و تصرف در کسی دیگر نیست، تقویت همان معنی را می‌کند.»
این استشهاد از فارسی مخدوش است. زیرا لَامِ جَرِّ در لَلَّهِ افاده
اختصاص می‌دهد، امّا آن اختصاص به چه کیفیت است؟ آیا به نحوهٔ مِلْكِيَّت
است که تسلط بر اشیاء در خارج باشد، و یا به نحوهٔ مِلْكِيَّت است که تسلط بر
نفوس و جانها باشد؟ این در لَامِ جَرِّ نیست.
مضافاً به آنکه مِلْكِيَّت بر نفس، همان مُفَاد و معنی مِلْكِيَّت است. و از
استعمال مادهٔ مَ لَ كَ که گفته شد مبدأ اشتقاق و فعل است، خصوصیت
مِلْكِيَّت بدست نمی‌آید؛ زیرا این مادهٔ اعمّ است. چون بر نفس تعلق گیرد، مراد
از آن همان مِلْكِيَّت است.

علیهذا از جمله: لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا^۲ استفادهٔ مِلْكِيَّت می‌شود نه
مالکیت. و این استشهاد ابداً نفعی بحال ابوعلی فارسی ندارد.

مضافاً به آنکه ما از سه ناحیه در قرآن کریم می‌توانیم استدلال بر اقریبیت

۱- «مجمع البیان» ج ۱، ص ۲۴

۲- قسمتی از آیه ۱۹، از سورهٔ ۸۲: الانفطار

مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ بِنَمَائِمِ:

اول: از گفتار خداوند: لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۱ که در اینجا مُلک که به یوم نسبت داده شده است، از آن خداست؛ و عیناً به مثابه مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ است. زیرا ألف و لام الْيَوْمَ به معنی عهد و راجع به روز قیامت است. چون قبلاً می فرماید:

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ^۲.

« روزی که ایشان ظاهر و آشکارند؛ و بر خداوند چیزی از آنان پنهان

نیست. »

دوم: در قرآن کریم فقط یکجا خداوند را با صیغهٔ مالک آورده است:

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳.

« بگو: بار خداوندا! تو هستی که مالک سلطنت می باشی! سلطنت را به هر که بخواهی می دهی! و سلطنت را از هر که بخواهی بیرون می آوری! و هر که را که بخواهی عزت می بخشی! و هر که را که بخواهی ذلت می دهی! خیر و خوبی تنها بدست تست، تحقیقاً تو بر هر چیز توانائی داری! »

در اینجا نیز مالک به معنی مُلک است؛ چون به مُلک نسبت داده شده است. در حقیقت مَالِكِ الْمُلْكِ همان قدرت و سیطره بر حکومت و امر و فرمان است؛ و متحد و مساوق با مُلک است. و در بقیهٔ جاهای قرآن همگی

۱- ذیل آیهٔ ۱۶: از سورهٔ ۴۰: غافر

۲- صدر آیهٔ ۱۶، از سورهٔ ۴۰: غافر

۳- آیهٔ ۲۶، از سورهٔ ۳: مآل عمران

مَلِكِ آمده است؛ مانند: فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ.^۱

«پس بلند مرتبه است خداوند که او پادشاه و حق است.»

و مانند: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ

الْمُهَيَّبُ.^۲

«اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست. پادشاه و پاک و سلام و

ایمنی بخش و مُسَيِّطِر است.»

و مانند: الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.^۳

«پادشاه است و پاک و عزیز و حکیم است.»

و مانند: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ.^۴

«بگو پناه می برم به پروردگار مردم، پادشاه مردم، معبود و مقصود مردم.»

سُوْم آنکه: در قرآن کریم همیشه نسبت مُلک بخداوند داده شده است،

نه نسبتِ مَلِك؛ مانند: أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.^۵

«آیا نمی دانی که تحقیقاً پادشاهی آسمانها و زمین برای خداست؟!»

و مانند: وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۶

«و از برای خداست پادشاهی آسمانها و زمین.»

و مانند: تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۷

۱- صدر آیه ۱۱۴، از سوره ۲۰: طه؛ و صدر آیه ۱۱۶، از سوره ۲۳: المؤمنون

۲- صدر آیه ۲۳، از سوره ۵۹: الحشر

۳- ذیل آیه ۱، از سوره ۶۲: الجمعة

۴- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۱۱۴: النَّاسِ

۵- صدر آیه ۱۰۷، از سوره ۲: البقرة؛ و صدر آیه ۴۰، از سوره ۵: المائدة

۶- صدر آیه ۱۸۹، از سوره ۳: آل عمران؛ و هفت آیه دیگر در قرآن مجید

۷- آیه ۱، از سوره ۶۷: الملک

«پر برکت است آنکه پادشاهی فقط در دست اوست؛ و او بر هر چیز

تواناست.»

و در هیچ جای قرآن دیده نمی‌شود که نسبت ملک به خداوند داده شده باشد. و علتش آن است که همانطور که زمخشری گفته است: **الْمَلِكُ يَوْمَ وَالْمَلِكُ يَخُصُّ.** «پادشاهی سعه و گشایش دارد، و ملکیت اختصاص.»

از مجموع آنچه ذکر شد بدست می‌آید که: **مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ** متعین است. ولیکن چون از طرفی دو نفر از قراء سبعة مشهوره **مَالِكِ** قرائت کرده‌اند، و از طرف دیگر در روایت حلبی از حضرت صادق علیه‌السلام وارد است که: **إِنَّهُ كَانَ يَقْرَأُ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ.**^۱ «آن حضرت در نمازشان مالک یوم الدین می‌خوانده‌اند.» باید گفت: قرائت **مَالِكِ** نیز صحیح است؛ خصوصاً پس از آنکه فقهای اسلام قرائت قراء سبعة مشهوره را متواتر می‌دانند. یعنی با تواتر، این قرائتها را به رسول الله رسانیده‌اند.

و علیهذا نتیجه چنین می‌شود که: هر دو قرائت صحیح و مجزی است، ولیکن قرائت **مَلِكِ** احسن و اعمّ و اشمّل و انسب است؛ والله العالم.

و اما آنچه را که سید هاشم بحرانی از **داود بن فرقد** روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم، به شماره‌ای که نمی‌توانم از بسیاری به یاد آورم، که در نمازش **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** را قرائت می‌نمود،^۲ صحیح نیست؛ زیرا روایت داود بن فرقد همان است که عیاشی در تفسیر خود (ج ۱، ص ۲۲) آورده است، و ما آنرا در اینجا از تفسیر «صافی» نقل نمودیم؛ و آن قرائت **مَلِكِ** است که حضرت صادق علیه‌السلام آنرا بسیار تلاوت می‌نمودند، نه **مَالِكِ**. گویا در نسخه بحرانی **مَلِكِ** به **مَالِكِ** اشتباه شده است.

۱ و ۲- تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۳

امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین در «نهج البلاغه» درباره نزول قرآن کریم، و بیان راه خیر و شری که در آن آمده است، و انجام فرائض و مراعات حقوق عامه و عمومیت آن، خطبه‌ای بدیع ایراد می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيِّنَ فِيهِ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ. فَخُذُوا نَهَجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا، وَاصْدِفُوا عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا!

الْفَرَائِضُ! الْفَرَائِضُ! أَدُوهَا إِلَى اللَّهِ تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ. إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَامًا غَيْرَ مَجْهُولٍ، وَأَحَلَّ حَلَالًا غَيْرَ مَدْخُولٍ. وَفَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرْمِ كُلِّهَا. وَشَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَالتَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاقِدِهَا. فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ إِلَّا بِالْحَقِّ. وَ لَا يَجِلُّ أَدَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ.

بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَخَاصَّةَ أَحَدِكُمْ، وَهُوَ الْمَوْتُ! فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ؛ وَإِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ.

تَحَفَّفُوا تَلْحَقُوا! فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ.

اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ! فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبِهَائِمِ. أَطِيعُوا اللَّهَ وَلَا تَعْصُوهُ. وَإِذَا رَأَيْتُمْ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ. وَإِذَا رَأَيْتُمْ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ.^۱

«خداوند تعالی کتابی را فرو فرستاده است که روشنگر خیر و شر است. شما راه و طریقه خیری را که در آن بیان شده است اخذ کنید تا راه سلامت و هدایت را دریابید؛ و از جانب شری که در آن نشان داده شده است اعراض کنید تا در راه مستقیم و اعتدال و نهج قویم وارد گردید.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۶۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

بر شما باد به ادای واجبات! بر شما باد به ادای واجبات! شما فرائض و واجبات را برای خدا و به سوی خدا انجام دهید تا آنها شما را به بهشت برسانند. خداوند حرامی را ممنوع کرده که ناشناخته نیست. و حلالی را جائز شمرده که معیوب و فاسد نیست. و احترام و مصونیت و حرمت مسلمان را از تمام حرمت‌ها برتری بخشیده است. و حقوق مسلمین را در ذمه‌های مقررّه خود با اخلاص و توحید، سخت ربط داده و بهم پیوسته است؛ تا مردم موحد و مخلص در کردار، آن حقوق را بخوبی انجام دهند، و از عهده آنها در ذمه خود کاملاً برآیند.

بناءً علیهذا، مسلمان کسی است که مسلمین از زبان و دست او ایمن باشند، مگر به حقّ. و جائز نیست آزار کردن شخص مسلمان، مگر در جائی که واجب شود.

مبادرت کنید، و بشتابید به سوی امری که جمیع ذوی نفوس از انسانها و حیوانها را فراگرفته است؛ و بالأخصّ نیز برای خود شما مقدر گردیده است. و آن عبارت است از مرگ. مردم رفته‌اند پیش از شما، و همگی در جلوی شما مجتمع‌اند. و ساعت قیامت و أجل از پشت سر، شما را میراند و به مرگ سوق می‌دهد.

سبک و سبکبار شوید تا به آنان برسید و ملحق گردید. زیرا که این است و غیر از این نیست که اولین شما را از گذشتگان و مردگان نگهداشته، تا آخرین شما بدیشان پیوندند و برسند؛ و همگی مجتمعاً در یک موقف و حساب درآیند.

تقوای خدا را بجای آورید درباره بندگانش و درباره بلادش! چون تحقیقاً شما مورد مؤاخذه و سؤال واقع می‌شوید، حتی درباره زمین‌ها و درباره بهائم و حیوانات. و اطاعت خدا را بنمائید و عصیان او را مکنید. چون در جائی خیری

را دیدید بگیرید، و چون شری را نگریستید از آن روی بگردانید!»
 ابن ابی الحدید در شرح خطبه از جمله می گوید: «فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ
 النَّاسُ بِعَيْنِهِ لَفْظِ نَبِيِّ اسْت، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. وَدِرْبَارَةَ سُؤَالِ از
 بهائم در اخبار نبویه وارد است که: لِيُتَصَفَّنَ لِلْجَمَاءِ مِنَ الْقَرْنَآءِ. «خداوند در
 روز قیامت از حیوان ماده شاخ داری که به حیوان ماده بی شاخ، شاخی زده
 است انتقام می گیرد؛ و در محکمه عدل خود میان آن دو حکم به عدل و انصاف
 میراند.»

و در خبر صحیح وارد است که: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَذَّبَ إِنْسَانًا بِهَرِّ حَبْسَهُ
 فِي بَيْتٍ وَ أَجَاعَهُ حَتَّى هَلَكَ.^۱

«خداوند تعالی انسانی را عذاب نمود، درباره گربه ای که آنرا در اطاقی
 زندانی کرده بود؛ و آنرا گرسنگی داد تا مُرد.»

باری، اینک که می خواهیم بحث را درباره نور ملکوت قرآن به پایان بریم،
 سزاوار است بقیه دعای جامع و کامل حضرت سیدالساّجدين عليه السلام را
 درباره ختم قرآن که شرح نموده ایم در اینجا بیاوریم، و از فضائل و فواضل این
 تحفه آسمانی و مائده بهشتی کامیاب گردیم.

یک قسمت را در ج ۳، و قسمت دیگر را در ج ۴ آوردیم؛^۲ و اینک
 باقیمانده از این دعا را نیز در خاتمه جلد چهارم می آوریم:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْبُرْ بِالْقُرْآنِ أَنْ خَلَّتْنَا مِنْ عَدَمٍ

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربيّة - مصر، ج ۹، ص ۲۸۹ و ۲۹۰
 ۲- فقراتی از دعای ختم قرآن از «صحیفه کامله سجّادیه» را در ج ۳، بحث ششم،
 ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۳؛ و فقرات دیگری را در ج ۴، بحث یازدهم، ص ۳۸۹ تا ص ۳۹۱ از
 همین دوره آورده ایم.

الإملاق. وَ سُقَ إِيْتَابَا بِهِ رَغَدَ الْعَيْشِ وَ خِصَبَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ. وَ جَبَّيْنَا بِهِ
الضَّرَائِبَ الْمَذْمُومَةَ وَ مَدَانِيَ الْأَخْلَاقِ. وَ أَعْصَمْنَا بِهِ مِنْ هُوَةِ الْكُفْرِ وَ
دَوَاعِي النَّفَاقِ؛ حَتَّى يَكُونَ لَنَا فِي الْقِيَامَةِ إِلَى رِضْوَانِكَ وَ جَنَابِكَ قَائِدًا. وَ
لَنَا فِي الدُّنْيَا عَن سُخْطِكَ وَ تَعَدِّي حُدُودِكَ ذَائِدًا. وَ لِمَا عِنْدَكَ بِتَحْلِيلِ
حَلَالِهِ وَ تَحْرِيمِ حَرَامِهِ شَاهِدًا.

« بار خداوندا بر محمد و آل او درود فرست! و با قرآن فقر و تنگدستی ما
را جبران کن تا محتاج نشویم. و آسایش و سهولت زندگی و فراوانی و وسعت
رزق را بواسطه قرآن به سوی ما روان ساز! و به برکت قرآن ما را از اخلاق
نکوهیده، و خوی و خلق زشت بازدار. و با تمسک به قرآن ما را از پرتگاه کفر و
دواعی نفاق مصون دار؛ تا قرآن ما را در قیامت به سوی مقام رضوان و
خشنودی تو، و به سوی بهشت تو بکشاند و برساند. و در دنیا از غضب تو و از
تعدي و تجاوز به حدود و مرزهای ممنوعه و محرمة تو باز دارد و دور نماید. و
در نزد تو به آنکه ما حلال تو را حلال، و حرام تو را حرام دانسته‌ایم، گواه باشد!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَ هَوِّنْ بِالْقُرْآنِ عِنْدَ الْمَوْتِ عَلَى
أَنْفُسِنَا كَرْبَ السِّيَاقِ وَ جَهْدَ الْأَيْنِينَ. وَ تَرَادِفَ الْحَشَارِجِ إِذَا بَلَغَتِ التُّفُوسُ
الْتَّرَاقِيَّ وَ قَبِيلَ مَنْ رَاقٍ. وَ تَجَلَّى مَلِكُ الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا مِنْ حُجْبِ الْعُيُوبِ، وَ
رَمَاهَا عَن قَوْسِ الْمَنَائِبِ بِأَسْهُمِ وَحْشَةِ الْفِرَاقِ. وَ دَافَ لَهَا مِنْ دُعَافِ الْمَوْتِ
كَأَسَا مَسْمُومَةَ الْمَذَاقِ. وَ دَنَا مِنَّا إِلَى الْأَخِرَةِ رَحِيلٌ وَ أَنْطِلَاقٌ. وَ صَارَتْ
الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِي الْأَعْتَاقِ. وَ كَانَتْ الْقُبُورُ هِيَ الْمَأْوَى إِلَى مِيقَاتِ
يَوْمِ التَّلَاقِ.

« بار خداوندا بر محمد و آل او درود فرست! و بواسطه قرآن بر جانهای ما
در هنگام نازله مرگ، سختی جان کردن را آسان کن! و صعوبت ناله‌های
جانفرسا و پیچیدن نفس‌های ما را در گلوگاه (در وقتی که جانها به ترقوه برسد و

گفته شود: کیست درمان کننده و رقیه نویسنده؟) سهل فرما! در آن زمانی که عزرائیل (ملک الموت) و فرشته مرگ برای قبض روحمان از پس پرده‌های غیب ظاهر شود. و از چله کمان مرگ‌ها با تیرهای وحشت‌زای فراق و جدائی جانهای ما را هدف گیرد! و از زهر قاتل و مهلک مرگ، جامی تلخ همچون شرنگ برای ما تهیه بیند. و حرکت و کوچ ما به سوی آخرت نزدیک شود. و تمام کردارهای ما بصورت طوق و غل در گردنهای ما بسته گردد. و گورها مأوی و اقامتگاه ما تا وعده میعاد خداوندی در روز دیدار و تلاقی شود!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَ آلِهِ. وَ بَارِكْ لَنَا فِي حُلُودِ أَرِ الْبَلَى، وَ طُولِ الْمَقَامَةِ بَيْنَ أَطْبَاقِ الشَّرَى. وَ اجْعَلِ الْقُبُورَ بَعْدَ فِرَاقِ الدُّنْيَا حَيْرَ مَنَازِلِنَا. وَ اَفْسَحْ لَنَا بِرَحْمَتِكَ فِي ضَيْقِ مَلَاحِدِنَا. وَ لَا تَفْضَحْنَا فِي حَاضِرِي الْقِيَامَةِ بِمُؤَبَقَاتٍ آثَامِنَا. وَ اَرْحَمِ بِالْقُرْآنِ فِي مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَيْكَ ذُلَّ مَقَامِنَا. وَ ثَبِّتْ بِهِ عِنْدَ اضْطِرَابِ جَسْرِ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْمَجَازِ عَلَيْهَا زَلَّ أَقْدَامِنَا. وَ نُورُ بِهِ قَبْلَ الْبُعْثِ سُدْفَ قُبُورِنَا. وَ نَجِّنَا بِهِ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ شَدَائِدِ أَهْوَالِ يَوْمِ الطَّامَةِ. وَ بِيضُ وَجُوهِنَا يَوْمَ تَسْوَدُ وَجُوهُ الظَّالِمَةِ فِي يَوْمِ الْحُسْرَةِ وَ النَّدَامَةِ. وَ اجْعَلْ لَنَا فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ وَدًّا، وَ لَا تَجْعَلِ الْحَيَاةَ عَلَيْنَا نَكْدًا.

« بار خداوندا بر محمد و آل او درود فرست! و داخل شدن در این خانه جدید را که باید در میان آن بپوسیم و خراب گردیم، بر ما مبارک کن! آن خانه‌ای که در میان طبقات گل نمناک قرار دارد، و مدت درنگ و توقف در آن بطول می‌انجامد. و قبرهای ما را پس از مفارقت دنیا، بهترین مقامات و منازل ما قرار بده! و به رحمت خودت تنگی لخد و ضیق خوابگاه ما را گشایش بخش. و در اثرگناهان بزرگ و معصیت‌های شکننده و مهلکه‌ای که انجام داده‌ایم، در حضور حاضرین عرصات قیامت ما را رسوا مگردان! و به برکت قرآن در پیشگاه

مقام عرض در حضورت، بر ذلت موقوف و محلّ ما رحم فرما! و بواسطه قرآن در وقت عبور از جسر لرزان و مرتعش جهنّم، قدمهای ما را از لغزش استوار کن! و به نور قرآن قبرهای ما را پیش از بعث منور گردان، و از تاریکی و ظلمت بیرون آور! و به سبب قرآن از سختیها و اندوههای روز بازپسین و شدائد ترس و وحشت روز گیرودار، ما را نجات ده! و در روزی که سیما و چهره ستمکاران در روز حسرت و ندامت سیاه است، چهره و سیمای ما را سپید کن. و دوستی و مهر و محبت ما را در دلهای مؤمنین قرار بده. و زندگی و حیات را بر ما مشکل و رنج آفرین مگردان!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ كَمَا بَلَغَ رِسَالَتَكَ، وَصَدِّعْ بِأَمْرِكَ، وَنَصِّحْ لِعِبَادِكَ. اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَبِيَّنَا صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَقْرَبَ النَّبِيِّينَ مِنْكَ مَجْلِسًا، وَامْكَنْهُمْ مِنْكَ شَفَاعَةً، وَاجْلِسْهُمْ عِنْدَكَ قَدْرًا، وَأَوْجِهْهُمْ عِنْدَكَ جَاهًا.

« بار خداوندا بر محمد درود فرست که بنده تو و فرستاده تست، همچنانکه رسالت را ابلاغ کرد، و امر و فرمان تو را آشکارا نمود، و برای بندگانت ناصح بود. بار خداوندا پیغمبر ما را که درود بر او و آل او باد، منزله و مقامش را در روز قیامت از همه پیامبران بخودت نزدیکتر کن؛ و بهتر و بیشتر از همه ایشان شفاعتش را بپذیر! و قدر و منزلتش را بزرگتر و عالی تر از همه آنان قرار بده! و آبرو و اعتبارش را از همه آنها معتبرتر فرما!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَشَرِّفْ بُنْيَانَهُ. وَعَظِّمْ بُرْهَانَهُ. وَتَقَبَّلْ مِيزَانَهُ. وَتَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ. وَقَرِّبْ وَسِيلَتَهُ. وَبَيِّضْ وَجْهَهُ. وَأَتِمِّمْ نُورَهُ. وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ. وَأَحْيِنَا عَلَى سُنَّتِهِ. وَتَوَفَّنَا عَلَى مِلَّتِهِ. وَخُذْ بِنَا مِنْهَاجَهُ. وَأَسْأَلُكَ بِنَا سَبِيلَهُ. وَاجْعَلْنَا مِنْ أَهْلِ طَاعَتِهِ. وَأَحْشُرْنَا فِي زَمْرَتِهِ. وَأُورِدْنَا حَوْضَهُ. وَاسْقِنَا بِكَأْسِهِ.

«بار خداوندا بر محمد و آل محمد درود فرست! و پایه و پی او را استوار و عالی کن. و حجّت و برهان او را عظیم، و ترازوی او را سنگین فرما. و شفاعت او را بپذیر! و وسیله او را نزدیک نما. و سیما و چهره او را سفید کن. و نورش را تمام و کامل گردان. و مقام و درجه اش را بلند فرما. و ما را بر سنت و منهج او زنده گردان. و بر آئین و ملت وی ما را بمیران. و به روش و طریقه او ما را راه ببر. و در راه و سلوک او ما را سالک گردان. و ما را از اهل اطاعت و فرمانبرداری او قرار بده. و در زمره و صف او ما را محشور بنما. و در حوض کوثر و آب معین او داخل کن. و از جام شراب و باده گلگون وی ما را مست بفرما!»

وَصَلِّ اللَّهُمَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ صَلَوةً تُبَلِّغُهُ بِهَا أَفْضَلَ مَا يَأْمُلُ مِنْ خَيْرِكَ وَفَضْلِكَ وَكَرَامَتِكَ. إِنَّكَ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ، وَفَضْلٍ كَرِيمٍ.

اللَّهُمَّ اجْزِهِ بِمَا بَلَغَ مِنْ رِسَالَاتِكَ، وَأَدِّ مِنْ آيَاتِكَ، وَنَصَحَ لِعِبَادِكَ، وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِكَ؛ أَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ مَلَائِكَتِكَ الْمُتَقَرَّبِينَ، وَأَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ الْمُصْطَفَيْنَ. وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.^۱

«و درود بفرست ای بار خدای من بر محمد و آل او! چنان درودی که بواسطه آن، او را به بهترین آرزوهائی که دارد، از خیر و فضل و کرامت برسانی! زیرا که توئی صاحب رحمت و اسعه و بخشایش گسترده، و فضل عظیم و انعام بزرگوارانه و کریمانه.

بار خداوندا! بواسطه زحمت و رنجهائی که در تبلیغ رسالات، و اداء آیات، و نصیحت و خیرخواهی به بندگان، و مجاهده در راه و سیلت تحمّل نمود؛ به وی پاداش و ثوابی بده که از جزا و پاداشی که به هر یک از فرشتگان

۱- دعای چهل و دوم از «صحیفه کامله سجّادیه»

مقرَّب، و پیامبران مرسل و برگزیدگان دادہ‌ای، بهتر و برتر و والاتر باشد!
و سلام و رحمت خدا و برکات او بر وی و بر آل طیبین و طاهرین (پاکان و پاکیزگان) او باد!»

از تأمل و تدبّر در مضامین این دعای مبارک بدست می‌آید که امام علیہ‌السلام در چه فضای وسیع و منظره‌عالی و بهجت‌انگیزی از علوم قرآن واقع است! و با چه نگرشی قرآن را تلاوت می‌کند. و چه بهره‌های معنوی از آیات قرآن می‌برد. و چه مراحل و منازل را از ادب ربوبی می‌پیماید. و چگونه در برابر عظمت خالق قرآن و قرآن آفرین خاضع و خاشع می‌گردد که گوئی غیر از حقّ و عظمت او چیزی را نمی‌نگرد!

شاگردان مکتب نبوت و ولایت اینچنین‌اند. و بار یافتگان به توحید ربوبی و فنای در ذات احدیت، با آیات قرآن عشق می‌ورزند. نه از آنگونه عشق‌های پائین و پست که به ماده و آثار آن تعلق می‌گیرد؛ زیرا که آن آبِ عَفْنی است زائل شدنی.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
بلکه عشق حقیقی و معنوی و روحانی. بلکه حقیقت عشق اینجاست، و به عشق‌های مجازی عشق نباید گفت.

آن، واله و شیدای چرک و خون ملبّس در لباس بدن، و محجوب در حجاب بشره است؛ اما این متحیر و سرگردان جمال ابدی و لایزالی، و عاشق ابدیت و سرمدیت، و جمال مطلق بدون شائبه کدورت ماده و تحدید و تقیید عالم حسّ و طبیعت. اینجاست که حقّاً و حقیقهً معنی عشق برای انسان متجلی می‌گردد و آثار و خواصّ آن در انسان مشهود. از عالم ماسوی گریزان، و روی به عالم وحدت و در تکاپو و جستجوی آن واله و حیران.

در زمان رسول خدا افرادی که معلّم قرآن بودند بسیار بودند. ولی

کسانی که تمام قرآن را جمع کرده باشند، چه از مهاجرین و چه از انصار اندک بودند. از انصار فقط پنج تن بودند که جامع قرآن بودند. تنها زنی از مسلمین که جامع قرآن بود، اُمّ ورقه بنت عبدالله بن الحارث است.

حقاً در اسلام مقامی عظیم دارد، و باید اُسوه و الگو و سرمشق زنهای مسلمین قرار گیرد.

سیوطی در «إتقان» گوید: «ابن سعد در «طبقات» آورده است که: فضل ابن دُکین، از ولید بن عبدالله بن جمیع، از جدّه‌اش، از اُمّ ورقه دختر عبدالله بن حارث آورده است که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را ملاقات می‌کرد و او را «شهیده» می‌نامید. ورقه زنی بود که جامع قرآن بود. در هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عازم غزوه بدر بود اُمّ ورقه به آن حضرت عرض کرد: آیا شما به من اجازه می‌دهید از مدینه بیرون آییم، مجروحین شما را مداوا کنم و مریضان شما را پرستاری نمایم؛ به امید آنکه خداوند شهادت را نصیب من کند؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: خداوند شهادت را نصیب تو می‌نماید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او امر کرده بود که برای زنان منزلش امامت کند، و وی مؤذنی داشت که اذان می‌گفت. غلامی داشت و کنیزی که آنها را تدبیر کرده بود. [صیغه‌ای خواننده بود که آنها بعد از مردنش آزاد خواهند بود.]

این غلام و کنیز در زمان حکومت عمر، با هم دست به یکی کرده او را کشتند.

چون این خبر به عمر رسید، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست گفت در آن وقتی که می‌فرمود: ما را ببرید به نزد اُمّ ورقه این زن شهیده

را دیدار کنیم!»^۱

از جمله زنانی که در اسلام به قرائت و ختم و تفسیر قرآن مشهورند، حضرت نفیسه خاتون نواده حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است که سالهای آخر عمرش را در مصر سپری کرد و در آنجا به خاک رفت. و دارای مزارى بس عظیم و قبّه و بارگاہی می باشد. و در زمان حیاتش به کرامات و استجابت دعوات مشهور و معروف بوده است.

بسیاری از بزرگان شرح حال او را نوشته اند؛ از جمله ابن خلّکان^۲ و شبَلنجی^۳ و شیخ محمد صَبان^۴ و مقریزی^۵ و شیخ ذبیح اللّه محلاتی^۶ و محدّث قمی^۷ و عباسقلیخان سپهر^۸. و ما در اینجا عبارت شبَلنجی را در «نور الأبصار»

۱- «الإتقان» طبع اول ج ۱، ص ۹۱

۲- «وفیات الاعیان و أنباء أبناء الزّمان» طبع دار صادر - بیروت، و تحقیق دکتر إحسان عبّاس، ج ۵، ص ۴۲۳، شماره ۷۶۷، تحت عنوان: السّیّدَةُ نفیسه؛ و از طبع بولاق - مصر: ج ۳، ص ۸۶

۳- «نور الابصار فی مناقب آل بیت النّبی المختار» طبع اول - مصر، ص ۱۸۸ تا ص ۱۹۴

۴- «إسعاف الرّاغبین» که در هامش «نور الابصار» طبع شده است، ص ۲۱۲ تا ص ۲۱۵

۵- «الخَطَطُ المقریزيّة» فی أخبار إقليم مصر و النيل و ذکر القاهرة، طبع بیروت، ج ۲، ص ۴۴۰ تا ص ۴۴۲

۶- «ریاحین الشریعة» در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج ۵، ص ۸۵ تا ص ۹۶

۷- «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، در احوالات فرزندان حضرت صادق علیه السلام به مناسبت ذکر زوج وی: إسحق بن جعفر، ج ۲، ص ۱۰۸

۸- «ناسخ التّواریخ» طبع حرفی اسلامیّه، زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، تألیف فرزند میرزا محمد تقی سپهر، ج ۳، ص ۱۱۶ تا ص ۱۳۳

انتخاب نموده و مختصر و مختاری را از آن ذکر می‌نمائیم:

السَّيِّدَةُ نَفِيسَةُ: دختر حسن أنور، پسر زید أبلج، پسر حسن سبیط، پسر علی بن ابی طالب علیه‌السلام.

مادرش اُم ولد بود و با إسحق بن جعفر الصادق علیه‌السلام ازدواج کرد. و إسحق را مؤتمن (مورد امانت) می‌گفتند، و از اهل خیر و صلاح و دین و فضل بود؛ و از او حدیث روایت می‌شده است. و ابن کاسب هر وقت از وی حدیثی روایت می‌نمود می‌گفت: حَدَّثَنِي الثَّقَةُ الرَّضِيُّ إِسْحَقُ بْنُ جَعْفَرٍ.

محل تولد سیده نفیسه در مکه مکرمه، سنه ۱۴۵ بود، اما در مدینه طیبه نشو و نما نمود. و پیوسته به زهد و عبادت مشغول بود. روزها را روزه می‌داشت و شبها را به قیام و نماز می‌گذرانید. و از حرم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مفارقت نمی‌کرد. و سی مرتبه حج خانه خدا را بجای آورد و در اکثرش پیاده بود. و بسیار گریه می‌کرد و خود را به چادر کعبه می‌آویخت و می‌گفت: **إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ! مَتَّعْنِي وَ فَرِّحْنِي بِرِضَاكَ عَنِّي! فَلَا سَبَبَ لِي أَتَسَبَّبُ بِهِ يَحْبُبُكَ عَنِّي.** «ای خدای من! و ای آقای من! و ای مولای من! با رضا و خوشنودیت از من، مرا شادمان و متمتع بنما! چون من وسیله‌ای ندارم که بدان متوسل شوم تا غضب ترا از من پنهان کند!»

زینب دختر یحیی مُتَوَّج که برادر زاده او بود می‌گوید: من چهل سال در خدمت عمه‌ام نفیسه بودم، ندیدم وی را شبها بخوابد، و یا روزها غذا بخورد. به او گفتم: آیا به نفس خودت ارفاق نمی‌کنی؟!

در پاسخ من گفت: چگونه ارفاق کنم در حالی که در جلوی من کریوه‌هایی است که از آن نمی‌توانند عبور کنند مگر رستگاران.

زینب می‌گوید: نفیسه از غیر مال شوهرش غذائی را تناول نمی‌کرد. و او **حافظ قرآن** و تفسیر قرآن بود. قرآن را تلاوت می‌نمود و زار زار می‌گریست و

می گفت: خداوندا زیارت خلیلت ابراهیم علیه السلام را روزی من کن! پس خودش در معیت شوهرش إسحق مؤتمن حجّ بجای آورده و سپس به زیارت قبر خلیل الرحمن علیه السلام نائل آمده، آنگاه به مصر مراجعت کردند، و در منصوٰصه در خانهٔ اُمّ هانی ساکن شدند. و در همسایگی آنها یک دختر یهودیّه‌ای که فلج شده بود، از رشحات یا قطرات آب وضوی او شفا یافت.

قدوم نفیسه خاتون به مصر در سنهٔ ۱۹۳ بود با اختلافی که هست. و ابن خلّکان می گوید: با شوهرش إسحق وارد مصر شد، و بعضی گفته‌اند: با پدرش حسن. و چون اهل مصر مطلع بر قدوم او شدند و آوازهٔ او پیچیده بود، زن و مرد با هودجهای سرپوشیده به استقبالش شتافتند تا او را داخل مصر کردند، و کبیر التّجّار مصر: **جمال الدّین عبداللّٰه جصاص** او را به منزل خود برد. چندین ماه در آنجا بود، و مردم از آفاق به زیارتش می رسیدند و تبرک می جستند.

چون این کرامت از وی سر زد، در میان مردم شایع شد. و کسی در مصر نماند مگر آنکه به سوی او شتافت و اجتماع مردم بالا گرفت. در این وقت قصد مراجعت به حجاز نمود؛ و این امر بر مردم مصر سنگین آمد و از رجوعش ممانعت کردند.

نفیسه گفت: این مردم برای من حال عبادت و خلوت نگذاشته‌اند و تمام اوقاتم را گرفته‌اند. حاکم مصر یک خانهٔ وسیع خود را بدو داد و با مردم شرط کرد که فقط در هفته دو روز به ملاقاتش روند. بالأخره نفیسه خاتون بدینگونه قبول نمود. او در این خانه بود تا در سنهٔ ۲۰۸ بدار باقی ارتحال نمود.

امام شافعی چون وارد مصر شد، نماز تراویح را در مسجد او در رمضان می خواند و به سوی او رفت و آمد داشت؛ و از او حدیث می شنید. و بعضی گفته‌اند: او بر نفیسه قرائت روایت می کرد و نفیسه نیز بر او قرائت می نمود. و

شافعی هر وقت مریض می‌شد کسی را به نزد او می‌فرستاد و طلب شفا می‌کرد، و هنوز قاصد برنگشته بود که او شفا یافته بود. اما در مرضی که شافعی در آن فوت کرد، بر عادت جاری کسی را نزد نفیسه فرستاد و نفیسه به او گفت: **مَتَّعَهُ اللَّهُ بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِهِ الْكَرِيمِ**. «خداوند شافعی را به لقای وجه کریمش بهرمنند سازد.» چون قاصد این پیام را آورد شافعی دانست که می‌میرد، و وصیت کرد که نفیسه خاتون بر او نماز گزارد.

شافعی که مرگش در سنه ۲۰۴ بود چون از دنیا رفت، بعلت آنکه نفیسه خاتون از کثرت عبادت ضعیف بود و نمی‌توانست بیرون برود، **حاکم مصر** که نامش **عبدالله بن سری**^۱ بود به درخواست نفیسه، **إنفاذاً** برای وصیت شافعی امر کرد جنازه را بر خانه نفیسه عبور دهند؛ و نفیسه در حالی که مأموم بود - به امامت **أبو یعقوب بویطی**^۲ که یکی از اصحاب شافعی بود - بر جنازه وی نماز گذارد.

در اینجا شبلنجی چندین حکایت از کرامات سیده نفیسه که در حال حیات او صورت گرفت نقل می‌نماید و می‌گوید: سیده نفیسه در این خانه‌ای که ساکن بود و در آن رحلت کرد، قبر خود را با دست خود در اطاقش کنده بود. و بسیار در آن قبر نماز می‌خواند. و یکصد و نود ختم قرآن در آن قبر نمود. و برخی گفته‌اند: دو هزار ختم؛ و برخی یکهزار و نهصد ختم.^۲

۱- حاکم مصر در بدو ورود نفیسه خاتون، پدر این مرد بود؛ و نامش **سری** بود. او در همان سالی که شافعی فوت کرد - یعنی در سنه ۲۰۴ - فوت کرد؛ و اینک پسرش عبدالله حاکم مصر است.

۲- بنابراین با وجود اینگونه عشق بازی با قرآن، آن کرامات از این مخدّره بعید نیست. چون قرآن نور است و در آن و در قرائت کننده آن، آثار نور موجود است.

در «**وسائل الشیعة**» طبع حروفی، ج ۴، ص ۸۵۱ از رجال کشی مسنداً از أبوهرون روایت می‌کند که گفت: من در خانه حسن بن حسین ساکن بودم. چون دانست که من ⇨

زینب برادر زاده او می‌گوید: عمه من در اول روز رجب مریض شد، و من به امر او نامه‌ای برای اسحق مؤتمن که در آن هنگام در مدینه بود نوشتم؛ و او را امر بحرکت بسوی مصر نموده بود که به نزد وی بیاید. و به همین منوال نفیسه خاتون مریض بود، تا روز جمعه اول شهر رمضان رسید و مرضش شدت کرد؛ و او در حال روزه بود.

خُذَّاق از اطباء گفتند: باید بجهت حفظ قدرت، روزه خود را افطار کند؛ چون ضعفش شدید بود.

نفیسه گفت: **واعجبا!** سی سال است از خداوند خواسته‌ام تا مرا در حال روزه بمیراند! اینک من روزه‌ام را بشکنم؟! **مَعَادَ اللَّهِ!** و سپس شروع کرد به خواندن این ابیات:

اصْرِفُوا عَنِّي طَبِيبِي وَ دَعْوِي وَ حَبِيبِي

زَادَ بِي شَوْقًا إِلَيْهِ وَ غَرَامِي فَي لَهَيْبِ (۱)

طَابَ هَتَكِي فَي هَوَاهُ بَيْنَ وَاشٍ وَ رَقِيبٍ

لَا أَبَالِي بِفَوَاتٍ حِينَ قَدْ صَارَ نَصِيبِي (۲)

لَيْسَ مَنْ لَامَ بَعْدَ لٍ عَنَّهُ فِيهِ بِمُصِيبٍ

جَسَدِي رَاضٍ بِسُقْمِي وَ جَفْوَنِي بِنَحِيبِ (۳)

۱ - طیبیم را از من دور کنید؛ و مرا با حبیبم واگذارید! چرا که اشتیاقم به

« یکسره به ابوجعفر و ابوعبدالله علیهما السلام پیوسته‌ام، مرا از خانه‌اش بیرون کرد. روزی حضرت صادق علیه السلام بر من گذشت و فرمود: ای ابو هرون! بمن چنین رسیده است که این مرد ترا از خانه‌اش اخراج کرده است؟! گفتم: آری! حضرت فرمود: بمن رسیده است که تو زیاد در این خانه تلاوت کتاب خدا را می‌نمودی! وَ الدَّارُ إِذَا ثَلَىٰ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ كَانَ لَهَا نُورٌ سَاطِعٌ فِي السَّمَاءِ وَ تُعْرَفُ مِنَ بَيْنِ الدُّوَرِ. » چون در خانه‌ای کتاب خدا قرائت شود، نوری از آن خانه در آسمان ساطع می‌شود، و بدین وسیله از بین خانه‌های دیگر شناخته می‌شود.»

سوی او شدت یافته است. و عشق و محبت من اکنون این است که در آتش سوزان او بگدازم.

۲- از میان رفتن آبروی من در میان جمعی سخن چین و جمعی رقیب، در عشق و هوای حبیب من بسیار بر من گواراست. و چون من به معشوق خود می‌رسم اگر أحياناً چیزی از دست من برود، باک نخواهم داشت.

۳- کسی که مرا از عشق او سرزنش و ملامت کند، ابدأً دستش بدامن او نمی‌رسد. جسم من به ناتوانی و مرض من خشنود است و گلایه‌ای ندارد. آنگاه این مردم بی‌خبر مرا با نحیب خود آزار می‌دهند که باید حفظ بدنت را بنمائی!

اما صاحب کتاب «التَّحْفَةُ الْإِنْسِيَّةُ مِنْ مَثَائِرِ النَّفْسِيَّةِ» گوید: بعضی این ابیات را از محمد بن ابراهیم بن ثابت کیزانی که شیعی مذهب بوده است می‌دانند.

زینب می‌گوید: حال عمه‌ام به همین منوال تا دههٔ دوم ماه رمضان بماند، و حال احتضار به او رخ داد. و شروع کرد به خواندن سورهٔ أنعام. و همینطور می‌خواند تا رسید به این آیه: قُلْ لِلَّهِ كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ.^۱ «بگو: برای الله است! خداوند بر خودش افاضهٔ رحمت را لازم شمرده است.» و روحش به جنان قدس پرواز کرد.

و در کتاب «دُرُّ الْأَصْدَافِ» آورده است که زینب می‌گوید: چون به این آیه رسید: لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَ لِيَهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.^۲ «از برای ایشان است خانهٔ امن و سلامت در حضور پروردگارشان؛ و خداست ولی و مولای آنان در اثر اعمالی که در دنیا بجای می‌آورده‌اند.» حالت غش و بیهوشی

۱- قسمتی از آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ۶: الأنعام

۲- آیهٔ ۱۲۷، از سورهٔ ۶: الأنعام

به وی رخ داد. من او را به سینه‌ام چسبانیدم، آنگاه شهادت حق بر زبان جاری کرد و جان سپرد. رحمة‌الله علیها. و شوهرش در همان روز به قاهره رسید و گفت: من او را به مدینه می‌برم و در بقیع دفن می‌کنم.

اهل مصر به نزد حاکم شهر آمدند و او را واسطه قرار دادند که إسحق شوهرش را از این قصد برگرداند؛ إسحق قبول نکرد. سپس مال فراوانی بقدر بار شتری که با آن آمده بود به او دادند و تقاضا کردند که نفیسه را نزد ایشان در مصر دفن کند، و إسحق قبول نکرد.

همگی شب را با اندوه و غصه‌ای تمام به صبح آوردند. چون صبح شد و نزد إسحق آمدند، دیدند رأی او برگشته و می‌خواهد نفیسه را در مصر دفن کند. از علتش پرسیدند گفت: من دیشب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمود: **رُدُّ عَلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَأَدْفَنُهَا عِنْدَهُمْ**. «اموالشان را بخودشان باز گردان و نفیسه را در نزدشان دفن کن!» و او را در همان خانه‌اش که **دَرَبُ السَّبَاع** بود دفن کرد. و روز دفن او روزی دیدنی بود. از اطراف و نواحی می‌آمدند و بر جنازه او بعد از دفنش نماز می‌گزاردند. و آن شب تا بصبح شمع‌ها را روشن کردند. و صدای گریه و شیون از تمام خانه‌هایی که در مصر بود شنیده می‌شد. و تأسف بر فقدان او عظیم بود.

دمیری گفته است: سیده نفیسه درس نخوانده بود؛ اما احادیث بسیاری شنیده بود و اهل خیر و صلاح بود. و در آخر عمرش چون از خواندن نمازها با سوره‌های طولانی در حال قیام عاجز شده بود، نشسته نماز می‌خواند. و از زیادی صیام و قیام قوه‌اش از بین رفته بود. جمعی از اولیاء و صلحاء، قبر شریفش را زیارت کرده‌اند. مثل استاد کبیر **أَبِي الْفَيْضِ تُوْمَانَ، ذِي النَّوْنِ مِصْرِيَّ، ابْنِ إِبرَاهِيمِ أَحْمِيْمِي** یکی از رجال معتبر طریقت و **أَبِي الْحَسَنِ دِيْنَوْرِي، وَ أَبِي عَلِيٍّ رُوْدْبَارِي وَ أَبِي بَكْرٍ أَحْمَدِ بْنِ نَصْرِ دَقَّاقٍ وَ بُنَانَ بْنِ**

أحمد بن محمد بن سعید حَمَّال واسطی و شَقْران بن عبداللہ مغربی و إدْرِیس ابن یحیی خَوْلانی و فَضَل بن فَضالَة و قاضی بَکَّار بن قُتیبَة و إسمعیل مُزَنی مصاحب امام شافعی و عَبْدِاللہ بن عَبْدِ الحَکَم بن أَعین بن لَیث بن رافع مصری و پسرش امام مُحَمَّد صاحب «تاریخ مصر» و عبدالرَّحمن بن حَکَم و إمام أبویعقوب بُویطی و رَبیع بن سُلیمان مُرادى و افراد دیگری که غیر از خدا کسی نمی تواند احصا کند.

در اینجا شبلنجی یک زیارتنامه‌ای برای او ذکر کرده است که از آن جمله است:

يَا بَنِي الزَّهْرَاءِ وَ التُّورِ الَّذِي ظَنَّ مُوسَى أَنَّهُ تَارِقَبَسْ
لَا أُوَالِي قَطُّ مَنْ عَادَاكُمْ إِنَّهُمْ أَخِرُ سَطْرٍ فِي عَبَسْ

«ای پسران فاطمه زهراء، و نوری که موسی در بیابان پنداشت که آن آتش و شعله است! من هیچگاه دشمنان شما را دوست خود نمی‌گیرم؛ چرا که آنان همانهایی هستند که در آخر سوره عَبَس آمده است.»

در بیت دوم اشاره دارد که دشمنان آل محمد و بنی فاطمه تحقیقاً از کُفَّار و فُجَّار می‌باشند؛ زیرا آیه آخر سوره عَبَس وَ تَوَالِي این است: أُولَئِكَ هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ.

در اینجا دو قصیده درباره این سیده جلیله از بعضی از فضلاء نقل می‌کند که اولی آنها با این ابیات شروع می‌شود:

يَا مَنْ لَهُ فِي الْكُونِ مِنْ حَاجَةٍ عَلَيكَ بِالسَّيِّدَةِ الطَّاهِرَةِ (۱)
نَفِيسَةٍ وَالْمُصْطَفَى جَدُّهَا أَسْرَارُهَا بَيْنَ الْوَرَى ظَاهِرَةِ (۲)
فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ لَهَا شُهْرَةٌ أُنْوَارُهَا سَاطِعَةٌ بَاهِرَةِ (۳)
كَمْ مِنْ كَرَامَاتٍ لَهَا قَدْ بَدَتْ وَ كَمْ مَقَامَاتٍ لَهَا فَاخِرَةِ (۴)

۱- ای کسیکه در این جهان حاجتی داری، بر تو باد که دست تو سَلِّ

بدامان سیّدۀ طاهره دراز کنی!

۲- او نفیسه است، و مصطفی جدّ اوست. اسرار و حقائق او در میان جمیع اهل عالم ظاهر است.

۳- در شرق و غرب عالم دارای شهرت است. انوار درخشان و متألّی او پیوسته بالا می‌رود و بر همه غلبه دارد.

۴- چه بسیار از کرامتهائی که از برای وی آشکار است. و چه مقامات فاخره‌ای را که او بدان نائل شده است.

تا می‌رسد به این ابیات که می‌گوید:

عَابِدَةٌ زَاهِدَةٌ جَامِعَةٌ	لِلْخَيْرِ فِي الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۱)
فِي كُلِّ قَطْرٍ قَدْ سَمَا ذِكْرُهَا	عَالِمَةٌ فَأَيُّقَةُ مَاهِرَةٌ (۲)
يُسْقَى بِهَا الْعَيْثُ إِذَا مَا الْقُرَى	قَدْ أَجْدَبَتْ مِنْ سَحْبِهَا الْمَاطِرَةَ (۳)
سُبْحَانَ مَنْ أَعْلَى لَهَا قَدْرُهَا	لَأَنَّهَا بَيْنَ الْوَرَى نَادِرَةٌ (۴)

۱- او زنی است اهل عبادت و زهد؛ و آنکه خیر دنیا و آخرت را در خود جمع کرده است.

۲- در هر اقلیمی از نواحی جهان نام او بلند است، که عالمه‌ای است بالاتر و غالب‌تر از همه.

۳- به برکت اوست که باران می‌بارد در وقتی که قراء و نواحی از ریزش ابرهای باران دهنده خشک مانده است.

۴- پاک و منزّه است آن خداوند که قدر و منزله او را بالا برده است؛ زیرا که او در میان همه مردمان نادر است.

مقریزی می‌گوید: قبر سیّدۀ نفیسه یکی از مواضع معروفی است در مصر که دعا در آنجا مستجاب می‌شود. و اهالی مصر عادتشان این است که چون مصیبتی بر آنها وارد شود، و یا فقر و فاقه بدانها روی آورد، و یا سختی و پیشامد

عظیمی بر آنها وارد شود، بسوی یکی از این اماکن می‌روند و خداوند را می‌خوانند؛ و دعایشان مستجاب می‌گردد.^۱

ما این مطالب را درباره نفیسه خاتون از میان جمیع کتبی که ذکر شد، از کتاب «نور الابصار» انتخاب کردیم بجهت آنکه در این مسأله از همه جامعتر است و دیگران زیاده بر این ندارند. ولی باید دانست که ما نیز مطالب این کتاب را بطور اختصار ذکر کردیم، و فقط به نقل اصول مطالب پرداختیم.

منظور ما از ذکر این مخدّره عالی‌مقام، انس و آشنائی او با قرآن کریم است که بیشتر از همه چیز جالب است. زیرا با وجود عدم آشنائی به کتابت و قرائت، بنابر نقل مقریزی، مسلماً قرآن را از حفظ داشته است. و چون اهل زبان و از سلاله خاندان طهارت بوده و به حدیث و تفسیر وارد بوده است، تحقیقاً قرآن را از روی بصیرت می‌خوانده و قرآن در جانش می‌نشسته است. و در حال قرائت قرآن جذبات شوق و عشق الهی او را می‌گرفته، و از خود بیخود و به خدای خود می‌پیوسته است. و آن حالات خوش که در عالم توحید است موجب بروز کرامات می‌شده، و اعیان و اعلامی را که آشنا بوده‌اند مبهوت و متحیر می‌ساخته است.

و از کثرت و تعداد بسیاری که در قرائت او ذکر کرده‌اند نباید تعجب کرد، زیرا او حافظ قرآن بوده است. و کسانی که قرآن را از بر دارند زود می‌توانند قرآن را در مدت هشت تا ده ساعت ختم کنند.

زمانی که در نجف اشرف برای تحصیل مشرف بودم، شنیدم که آیه‌الله العظمی حاج میرزا مهدی شیرازی اعلی الله مقامه که ساکن کربلای معلی بود و قرآن را از بر داشت، در بعضی از روزهای ماه رمضان غسل نموده و بحرم مطهر

۱- «نور الابصار» شبّلیجی، طبع اول - قاهره، ص ۱۸۸ تا ص ۱۹۴

مشرّف می‌شد، و از صبح تا عصر یک ختم قرآن می‌نمود و بیرون می‌آمد. و این مقامات عالیّه از مثل نفیسه‌ای بعید نیست، که چون دل بخدا داده و از غیر خدا گسسته باشد، خداوند به او عنایت نموده باشد. مضافاً به آنکه شوهرش پسر بلافصل حضرت صادق علیه‌السّلام بوده است. و اهل روایت و رجال او را مؤتمن و بزرگوار شمرده‌اند. و قائل به امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السّلام بوده است.

اما از پدر نفیسه: حسن، نامی به نیکی نمی‌برند. شیخ طوسی در رجالش او را اضعف ضعفاء می‌شمرد. و در «عمدة الطالب» گوید: حسن بن زید بن حسن ابن علیّ از قبَل منصور دوانیقی امیر مدینه بود، و نگهبان او برای سائر نواحی ایضاً. و اولین کسی بود از بنی هاشم که لباس سیاه را که شعار بنی عبّاس بود دربر کرد. و بر له بنی عبّاس و علیه عموزادگان خود (اولاد حسن مثنی و عبدالله محض و فرزندان او محمد و ابراهیم) بود. و در «مناقب» آورده است که منصور دوانیقی او را مأمور کرد که خانه حضرت صادق علیه‌السّلام را آتش زند.^۱

و جدّ نفیسه خاتون، یعنی زید بن حسن بن علیّ که اشتهاها مامقانی او را به عنوان زید بن حسن بن حسن بن علیّ علیه‌السّلام نام برده است، از حسن (پسرش) بدتر بود. در «تنقیح المقال» حدیث طویلی از «بحار الأنوار» از «خرائج و جرائح» راوندی نقل می‌کند از ابوبصیر، از حضرت صادق علیه‌السّلام که او با زید بن علیّ بن الحسین، و با حضرت باقر علیه‌السّلام مخاصمه داشت. و او موجب قتل و شهادت حضرت باقر علیه‌السّلام بواسطه زین مسمومی که با خود از شام آورد گردید.^۲

۱- «تنقیح المقال» مامقانی، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۸۰

۲- «تنقیح المقال» ج ۱، ص ۶۲، شماره ۴۴۱۲؛ مامقانی او را به عنوان زید بن

باری، بسیاری از فرزندان ائمه بودند که روی غرور و نخوت نمی‌خواستند ولایت برادرشان را که امام بحق است بپذیرند؛ و یا به امامت عمو و یا برادر زاده خود اقرار کنند. مانند محمد بن اسمعیل^۱ که در قتل موسی بن جعفر با سعایت خود نزد هرون، شرکت کرد. و مانند جعفر بن علی که او را کذاب گویند.

و فساد پدر و جد موجب فساد حضرت نفیسه خاتون نیست. **تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ**^۲ آیه‌ای از قرآن است که هر روزه تلاوت می‌کنیم. خداوند با کسی سر و سر ندارد. هر کس عملش صالح باشد اهل بهشت است. و شاید علت هجرت نفیسه خاتون به مصر و اقامت سالهای مدیده در غربت، و دور از

الحسن بن الحسن بن علی یاد کرده است، و این تحقیقاً اشتباه است. زیرا حسن بن حسن، حضرت حسن مثنی است؛ و او فرزندی به نام زید نداشت. و در همه جا سخن از زید بن حسن بن علی است.

۱- مرحوم محدث قمی در «منتهی الآمال» ج ۲، ص ۱۴۳ در احوال حضرت امام کاظم علیه السلام، او را علی بن اسمعیل بن جعفر نام برده است؛ و در نسخه بدل، محمد را ذکر کرده است. و این قطعاً اشتباه است. و نام وی محمد بن اسمعیل بوده است. و حقیر به خاطر دارم که علامه محمد قزوینی در بعضی از نوشتجاتش به این مطلب تصریح کرده است. قزوینی در جلد اول، ص ۶۵ از کتاب «یادداشت‌های قزوینی» گوید: «در خصوص محمد بن اسمعیل و سعایت او از کاظم [علیه السلام] نزد رشید علاوه بر منقولات «عمدة الطالب»، در «اصول کافی» در ترجمه کاظم [علیه السلام] حدیث مفصلی در این خصوص مروی است. (Ar. ۶۶۵۶، f. ۷۶^{A-b}). ولی گویا در رجال استرآبادی دیدم که این واقعه را، یعنی سعایت از کاظم [علیه السلام] را به علی بن اسمعیل نسبت می‌دهد، به جای محمد بن اسمعیل؛ و هو سهو ظاهرأ. در هر صورت رجوع شود به رجال مذکور.» - انتهى.

۲- قسمتی از آیه ۲۷، از سوره ۳: آل عمران: «بار پروردگارا! توئی که زنده را از مرده

بیرون می‌آوری!»

وطن مألوف شهر مدینه، بواسطه دوری از محیط تنافس پدران و ارحام، و گزیدن خلوت برای عبادت و تلاوت کلام خدا بوده است.

از آنچه درباره نفیسه خاتون آوردیم، معلوم می شود که او جامع جمیع قرآن بوده است. زیرا علم و اطلاع به قرآن به آن نیست که انسان در خانه اش و یا همراهش موصافی باشد و بتواند همه آنرا با صوت زیبا و قرائت صحیحه بخواند. و به آن نیست که از روی کشف الآیات هر گاه آیه ای را بخواهد پیدا کند. بلکه در برداشتن قرآن، به آن است که انسان هر مطلبی را که در قرآن است هر وقت بخواهد از بر بخواند و تفسیرش را بداند. و در زمان پیامبر اکرم هر کس مقداری از قرآن را بدینگونه می دانست او بدین مقدار از قرآن عالم بود و جامع بود، نه بیشتر از آن.

در «کافی» کلینی از منصور روایت کرده است، از حضرت صادق علیه السلام که گفت: شنیدم از پدرم که می گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: حَتْمُ الْقُرْآنِ، إِلَى حَيْثُ تُعَلِّمُ^۱

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ختم قرآن درباره تو

آن است که آن مقداری را که می دانی بخوانی!»

علیهذا ختم قرآن درباره هر کس بمقدار آن است که آن مقداری را که از قرآن می داند بخواند. و نفیسه خاتون ختم جمیع قرآن می نمود آنهم بوجه احسن، از حفظ، و با نظر داشتن معنی و تفسیر؛ فَيَا لَهَا مِنْ مُنْقَبَةٍ عَظِيمَةٍ!

باری، کتاب «نور ملکوت قرآن» ما که دوره اش به چهار مجلد کشید و اینک خاتمه می یابد، به داستان و سرگذشت این بانوی معظمه منتهی شد. امید است از برکات نفس قدسیه اش به ما و به قارئین کتاب ما هم نظر مرحمتی

۱- «اصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۶۱۳

بفرماید.

در «کافی» نیز کلینی با سند متصل خود مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمودند:

لَا وَاللَّهِ! لَا يَرْجِعُ الْأَمْرُ وَالْخِلَافَةُ إِلَى آلِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ أَبَدًا، وَلَا إِلَى بَنِي أُمَيَّةَ أَبَدًا، وَلَا فِي وُلْدِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ أَبَدًا! وَذَلِكَ أَنَّهُمْ بَدَّوْا الْقُرْءَانَ وَابْطَلُوا السُّنَنَ وَعَطَّلُوا الْأَحْكَامَ. وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: الْقُرْءَانُ هُدًى مِنَ الضَّلَالَةِ، وَتَبْيَانٌ مِنَ الْعَمَى، وَاسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ، وَنُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ، وَضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ، وَعِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَرُشْدٌ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَبَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ، وَبَلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ؛ وَفِيهِ كَمَالٌ دِينِكُمْ؛ وَمَا عَدَلَ أَحَدٌ عَنِ الْقُرْءَانَ إِلَّا إِلَى النَّارِ.^۱

«نه سوگند به خدا! که این امر ولایت و خلافت به آل ابوبکر و عمر هیچگاه نمی رسد، و به بنی امیه هیچگاه نمی رسد، و در فرزندان طلحه و زبیر هیچگاه نمی رسد! بعلمت آنکه ایشان قرآن را به دور افکندند. و سنت ها را شکستند. و احکام خدا را تعطیل نمودند. در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قرآن هدایت را از ضلالت جدا می کند. و روشنی و حجّت را از کوری متمیز می سازد. و از لغزش ها ننگه می دارد. و در ظلمت ها نور می دهد. و در برابر حوادث روشنگر است. و از هلاکت پاسدار و نگهبان است. و از گمراهی و غی و کجروی، رشد و ارشاد است. و در فتنه ها بیان و مبین واقع است. و برای رساندن توشه و متاع مردم از این دنیا به سوی آخرت است. و در قرآن کمال دین شماست. و هیچکس از قرآن عدول نکرده است مگر آنکه به آتش در افتاده است.»

لله الحمد و له المنه که این مجلد چهارم از «نور ملکوت قرآن» از دوره
 أنوار الملكوت، از دوره علوم و معارف اسلام، در صبح روز چهارشنبه بیست
 و دوم ربیع الثانی از سنه یکهزار و چهارصد و ده هجریه قمریه بدست حقیر فقیر
 مسکین مستکین إلى الله: سید محمد حسین حسینی طهرانی در بلده مقدسه
 مشهد رضوی علی ثاویه آلاف التحيّة و الإکرام به پایان رسید. و له الحمد
 فی الأولى و الآخرة و آخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمین. و صلی الله علی
 سیدنا و نبینا محمد و علی آله الطیبین الطاهرین. و لعنة الله علی أعدائهم
 أجمعین من الآن إلى قیام يوم الدين.